



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

توسعه و تکامل

شیراز، چاپخانه

سام امام

امیرالمؤمنین

خطبه

۱-۱۵

جلد دوم

کتاب مرکز

انتشارات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیام امام امیرالمومنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه

نویسنده:

آیت الله العظمی ناصر مکارم شیرازی

ناشر چاپی:

مدرسه الامام علی بن ابی طالب (علیه السلام)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۷	پیام امام امیرالمومنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه جلد ۲
۲۷	مشخصات کتاب
۲۸	اشاره
۴۰	پیشگفتار
۴۲	خطبه بیست و یکم: رستاخیز و قیامت و بهشت و دوزخ
۴۲	اشاره
۴۲	ترجمه
۴۳	شرح و تفسیر
۴۳	سبکبار شوید تا به منزل برسید!
۴۶	نکته: سرنوشت گرانباران!
۵۰	خطبه بیست و دوم: بیعت شکنی طلحه و زبیر و حوادث تلخ جنگ جمل
۵۰	اشاره
۵۰	بخش اول
۵۰	اشاره
۵۰	ترجمه
۵۱	خطبه در یک نگاه
۵۲	شرح و تفسیر
۵۲	آتش افروزان جنگ جمل
۵۴	نکته: حزب الله و حزب شیطان
۵۶	بخش دوم
۵۶	اشاره
۵۶	ترجمه
۵۷	شرح و تفسیر: بهانه جویان رسوا!

۶۲	بخش سوم
۶۲	اشاره
۶۲	ترجمه
۶۲	شرح و تفسیر
۶۲	آیا مرا تهدید می کنید؟
۶۶	نکته: مردان شکست ناپذیر
۶۸	خطبه بیست و سوم: مشتمل بر ترغیب فقرا به زهد و توصیه اغنیا به محبت و مهربانی
۶۸	اشاره
۶۸	بخش اول
۶۸	اشاره
۶۸	ترجمه
۶۹	خطبه در یک نگاه
۷۰	شرح و تفسیر
۷۰	تسلیم و رضا در برابر خواست خدا
۷۵	نکته: تسلیم و رضا، همراه تلاش و کوشش
۷۸	بخش دوم
۷۸	اشاره
۷۸	ترجمه
۷۸	شرح و تفسیر
۷۸	اشاره
۸۱	نکته: مهمترین شرط عمل اخلاص نیت است
۸۴	بخش سوم
۸۴	اشاره
۸۴	ترجمه
۸۴	شرح و تفسیر
۸۴	سرمایه های مردمی

۸۷	نکته: ارزش نام نیک (لسان صدق)
۹۰	بخش چهارم
۹۰	اشاره
۹۰	ترجمه
۹۰	شرح و تفسیر
۹۰	خویشاوندان پشت و پناه یکدیگرند
۹۳	نکته: برکات پیوند محکم با خویشاوندان
۹۶	خطبه بیست و چهارم: اجازه جنگ با مخالفان و دعوت به اطاعت از فرمان الهی و تضمین نجات و پیروزی برای رهروان این راه
۹۶	اشاره
۹۶	ترجمه
۹۷	خطبه در یک نگاه
۹۷	شرح و تفسیر
۹۷	سازشکار نیستیم، وقت شناسم!
۱۰۲	نکته: نه سستی و نه سازش!
۱۰۴	خطبه بیست و پنجم: غلبه اصحاب معاویه بر بلاد اسلامی
۱۰۴	اشاره
۱۰۴	بخش اول
۱۰۴	اشاره
۱۰۵	ترجمه
۱۰۵	خطبه در یک نگاه
۱۰۷	شرح و تفسیر
۱۰۷	با این نفاق و سرپیچی شما چه کاری از من ساخته است؟
۱۰۸	نکته ها
۱۰۸	۱- کوفه شهر دو چهره
۱۱۰	۲- تحلیلی از روحیه مردم کوفه و امام
۱۱۴	بخش دوم

- ۱۱۴ اشاره
- ۱۱۴ ترجمه
- ۱۱۵ شرح و تفسیر
- ۱۱۵ خرابی کار از کجاست؟
- ۱۱۸ نکته ها
- ۱۱۸ ۱-بسر فرمانده خونریز معاویه
- ۱۲۰ ۲-عوامل پیروزی و شکست ملت ها
- ۱۲۲ بخش سوم
- ۱۲۲ اشاره
- ۱۲۲ ترجمه
- ۱۲۳ شرح و تفسیر
- ۱۲۳ من از شما خسته شدم!
- ۱۲۷ نکته: بنو فراس بن غنم کیانند؟
- ۱۳۰ خطبه بیست و ششم: حال اعراب و چگونگی حیات و معیشت آنان در پیش از بعثت
- ۱۳۰ اشاره
- ۱۳۰ خطبه در یک نگاه
- ۱۳۲ بخش اول
- ۱۳۲ اشاره
- ۱۳۲ ترجمه
- ۱۳۲ شرح و تفسیر
- ۱۳۲ عرب در عصر جاهلیت
- ۱۳۸ نکته ها
- ۱۳۸ ۱-دورنمایی از عصر جاهلیت
- ۱۴۱ ۲-بدترین خانه ها یا بهترین خانه ها
- ۱۴۲ بخش دوم
- ۱۴۲ اشاره

- ۱۴۲ ترجمه
- ۱۴۲ شرح و تفسیر
- ۱۴۲ صبر جانکاه
- ۱۴۴ نکته ها
- ۱۴۴ ۱- طوفانهایی که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رخ داد
- ۱۴۶ ۲- آیا امام علیه السلام با خلیفه اول بیعت کرد؟
- ۱۴۸ بخش سوم
- ۱۴۸ اشاره
- ۱۴۸ ترجمه
- ۱۴۸ شرح و تفسیر
- ۱۴۸ معامله رسوای سیاسی
- ۱۵۳ نکته ها
- ۱۵۳ ۱- سیاست های دنیوی هیچ اصل اخلاقی را به رسمیت نمی شناسد!
- ۱۵۴ ۲- دین به دنیا فروشان!
- ۱۵۶ ۳- رابطه پیروزی و پایمردی
- ۱۵۸ خطبه بیست و هفتم: فضیلت جهاد ، دعوت مردم به قیام ، آگاهی امام به فنون و مدیریت جنگ
- ۱۵۸ اشاره
- ۱۵۸ سند خطبه و زمان و مکان ورود آن
- ۱۶۰ خطبه در یک نگاه
- ۱۶۲ بخش اول
- ۱۶۲ اشاره
- ۱۶۲ ترجمه
- ۱۶۲ شرح و تفسیر
- ۱۶۲ جهاد دری از درهای بهشت
- ۱۶۹ نکته ها
- ۱۶۹ ۱- جهاد، رمز عظمت و سربلندی ملت ها است

۱۷۱ ۲- آیا جهاد اسلامی فقط دفاعی است؟!

۱۷۴ بخش دوم

۱۷۴ اشاره

۱۷۴ ترجمه

۱۷۵ شرح و تفسیر

۱۷۵ اگر کسی از این غصه بمیرد سزاوار است!

۱۸۰ نکته ها

۱۸۰ ۱- شکست و پیروزی بی دلیل نیست

۱۸۱ ۲- حمایت از اقلیت های مذهبی

۱۸۲ ۳- غیرت دینی

۱۸۴ بخش سوم

۱۸۴ اشاره

۱۸۴ ترجمه

۱۸۵ شرح و تفسیر

۱۸۵ آنها در باطل خود متحدند و شما در حقتان پراکنده!

۱۸۹ نکته ها

۱۸۹ ۱- این همه سرزنش، برای چیست؟

۱۹۲ بخش چهارم

۱۹۲ اشاره

۱۹۲ ترجمه

۱۹۳ شرح و تفسیر

۱۹۳ دل مرا خون کردید!

۱۹۶ نکته ها

۱۹۶ ۱- پیروان نالایق، شخصیت پیشوایان را زیر سؤال می برند

۱۹۹ ۲- پاسخ به یک سؤال

۲۰۰ ۳- سؤال دیگر

- ۴-پایان غم انگیز ماجرا ۲۰۱
- خطبه بیست و هشتم: توجه به آخرت و زهد در دنیا و عدم اعتماد بر مواهب مادی و زرق و برق این جهان ۲۰۲
- اشاره ۲۰۲
- خطبه در یک نگاه ۲۰۲
- بخش اول ۲۰۴
- اشاره ۲۰۴
- ترجمه ۲۰۴
- شرح و تفسیر ۲۰۵
- جایگاه دنیا و آخرت از دیدگاه علی علیه السلام ۲۰۵
- نکته ها ۲۱۰
- ۱-دنیا و آخرت در احادیث اسلامی ۲۱۰
- ۲-زیان غیر قابل جبران! ۲۱۲
- بخش دوم ۲۱۴
- اشاره ۲۱۴
- ترجمه ۲۱۴
- شرح و تفسیر ۲۱۵
- اشاره ۲۱۵
- نکته ها ۲۲۲
- ۱-کدام زاد و توشه را از این جهان بگیریم! ۲۲۲
- ۲-هوا پرستی و آرزوهای دراز دو دشمن سرسخت سعادت انسان ۲۲۴
- تکمله ۲۲۸
- خطبه بیست و نهم: بعد از حمله ضحاک بن قیس-یکی از دوستان معاویه-به کاروان حاجیان خانه خدا،و دعوت مردم به قیام ۲۳۰
- اشاره ۲۳۰
- خطبه در یک نگاه ۲۳۰
- بخش اول ۲۳۲
- اشاره ۲۳۲

- ۲۳۲ ترجمه
- ۲۳۳ شرح و تفسیر
- ۲۳۳ اشاره
- ۲۳۷ نکته: عوامل سستی کوفیان
- ۲۴۰ بخش دوم
- ۲۴۰ اشاره
- ۲۴۰ ترجمه
- ۲۴۰ شرح و تفسیر
- ۲۴۰ اشاره
- ۲۴۴ نکته ها
- ۲۴۴ ۱-حق گرفتنی است
- ۲۴۶ ۲-دفاع از وطن
- ۲۵۰ بخش سوم
- ۲۵۰ اشاره
- ۲۵۰ ترجمه
- ۲۵۰ شرح و تفسیر
- ۲۵۰ کاری کردید که از شما مأیوسم!
- ۲۵۳ نکته: عوامل اصلی ناکامیها
- ۲۵۶ خطبه سی ام: قتل عثمان و ماجراهای آن
- ۲۵۶ اشاره
- ۲۵۶ این خطبه تحلیلی است در باره قتل عثمان
- ۲۵۶ اشاره
- ۲۵۶ خطبه در یک نگاه
- ۲۵۸ ترجمه
- ۲۵۹ شرح و تفسیر
- ۲۵۹ عوامل قتل عثمان

۲۶۴	نکته: عصر طوفانی عثمان!
۲۷۰	خطبه سی و یکم: امام زبیر را به اطاعت از خود دعوت کرد
۲۷۰	اشاره
۲۷۲	ترجمه
۲۷۲	شرح و تفسیر
۲۷۲	تلاش برای نجات خطا کاران
۲۷۷	نکته ها
۲۷۷	۱-عکس العمل زبیر در برابر پیام امام علیه السلام
۲۷۷	۲-خلاصه ای از زندگی طلحه و زبیر
۲۸۲	۳-شرایط لازم برای امر به معروف و نهی از منکر
۲۸۴	خطبه سی و دوم: ستمگری زمانه را وصف کرده و مردم را به پنج دسته تقسیم می فرماید
۲۸۴	اشاره
۲۸۴	خطبه در یک نگاه
۲۸۶	بخش اول
۲۸۶	اشاره
۲۸۶	ترجمه
۲۸۶	شرح و تفسیر
۲۸۶	در زمانی هستیم که ارزشها دگرگون شده!
۲۸۹	نکته ها
۲۸۹	۱-فاسد شدن زمان چه مفهومی دارد؟
۲۹۰	۲-تأثیر دگرگون شدن نظام ارزشی جامعه
۲۹۴	بخش دوم
۲۹۴	اشاره
۲۹۴	ترجمه
۲۹۵	شرح و تفسیر
۲۹۵	مردم چهار گروهند

- نکته: این چهار گروه خطرناک در هر جامعه ای وجود دارند ۳۰۲
- بخش سوم ۳۰۴
- اشاره ۳۰۴
- ترجمه ۳۰۴
- شرح و تفسیر ۳۰۵
- بخش چهارم ۳۱۲
- اشاره ۳۱۲
- ترجمه ۳۱۲
- شرح و تفسیر ۳۱۲
- از کسانی که پیش از شما بودند پند بگیرید! ۳۱۲
- کلام سید رضی ۳۱۵
- نکته: دنیا از دیدگاه اولیاء الله ۳۱۶
- خطبه سی و سوم: در شرایطی که یاران خود را برای خاموش کردن آتش فتنه طلحه و زبیر در بصره بسیج کرده بود ۳۱۸
- اشاره ۳۱۸
- خطبه در یک نگاه ۳۱۹
- بخش اول ۳۲۲
- اشاره ۳۲۲
- ترجمه ۳۲۲
- شرح و تفسیر ۳۲۳
- من پرده باطل را می شکافم! ۳۲۳
- نکته ها ۳۲۸
- ۱- «ذی قار» کجاست؟ ۳۲۸
- ۲- جاهلیت عرب ۳۲۹
- ۳- حدیث خاصف التعل ۳۳۰
- بخش دوم ۳۳۲
- اشاره ۳۳۲

- ۳۳۲ ترجمه
- ۳۳۳ شرح و تفسیر
- ۳۳۳ قریش از من چه می خواهد؟! ..
- ۳۳۹ نکته: حسد سرچشمه نابسامانی های اجتماعی ..
- ۳۴۲ خطبه سی و چهارم: این خطبه را برای بسیج مردم به سوی شامیان بعد از پایان کار خوارج در نهروان (و خاموش شدن فتنه آنان) ایراد کرد
- ۳۴۲ اشاره
- ۳۴۲ شأن ورود خطبه
- ۳۴۳ خطبه در یک نگاه
- ۳۴۶ بخش اول
- ۳۴۶ اشاره
- ۳۴۶ ترجمه
- ۳۴۷ شرح و تفسیر
- ۳۴۷ نفرین بر شما! چرا از شهادت می ترسید؟ ..
- ۳۵۱ نکته: این همه توبیخ و سرزنش برای چیست؟ ..
- ۳۵۴ بخش دوم
- ۳۵۴ اشاره
- ۳۵۴ ترجمه
- ۳۵۵ شرح و تفسیر
- ۳۵۵ دشمن بیدار است و شما در خواب!
- ۳۵۹ نکته: باز هم عوامل ضعف و شکست
- ۳۶۲ بخش سوم
- ۳۶۲ اشاره
- ۳۶۲ ترجمه
- ۳۶۲ شرح و تفسیر
- ۳۶۲ من یک تنه در برابر دشمن ایستاده ام!
- ۳۶۷ نکته: آخرین تصمیم یک رهبر شجاع!

بخش چهارم ----- ۳۷۰

اشاره ----- ۳۷۰

ترجمه ----- ۳۷۰

شرح و تفسیر ----- ۳۷۰

حَقِّ مَنْ بَرَّ شَمًا وَ حَقِّ شَمًا بَرِّ مَنْ! ----- ۳۷۰

نکته ها ----- ۳۷۶

۱- حقوق متقابل امام و امت ----- ۳۷۶

۲- در کشاکش تعارض حق و مصلحت! ----- ۳۷۹

خطبه سی و پنجم: امام این خطبه را پس از پایان گرفتن جریان حکمین ایراد فرمود ----- ۳۸۲

اشاره ----- ۳۸۲

ترجمه ----- ۳۸۳

خطبه در یک نگاه ----- ۳۸۴

شرح و تفسیر ----- ۳۸۴

نتیجه نافرمانی این است! ----- ۳۸۴

نکته ها ----- ۳۹۱

داستان حکمیت ----- ۳۹۱

بهره گیری از آراء اهل نظر ----- ۳۹۵

خطبه سی و ششم: امام این خطبه را در تهدید خوارج نهروان بیان فرموده ----- ۳۹۸

اشاره ----- ۳۹۸

ترجمه ----- ۳۹۸

خطبه در یک نگاه ----- ۳۹۹

شرح و تفسیر ----- ۳۹۹

اتمام حجّت بر خوارج نهروان ----- ۳۹۹

نکته: داستان عبرت انگیز خوارج ----- ۴۰۴

خطبه سی و هفتم: بعد از واقعه نهروان و در آن روحيات خود را شرح می دهد ----- ۴۰۸

اشاره ----- ۴۰۸

- خطبه در یک نگاه ۴۰۸
- بخش اول ۴۱۰
- اشاره ۴۱۰
- ترجمه ۴۱۰
- شرح و تفسیر: در برابر طوفانها پا بر جا ایستادم! ۴۱۱
- بخش دوم ۴۱۸
- اشاره ۴۱۸
- ترجمه ۴۱۸
- شرح و تفسیر ۴۱۸
- زورمندان ستمگر نزد من ضعیفند! ۴۱۸
- نکته: حمایت از مظلوم و مبارزه با ظالم ۴۲۰
- بخش سوم ۴۲۴
- اشاره ۴۲۴
- ترجمه ۴۲۴
- تفسیر ۴۲۴
- من نخستین مسلمانم ۴۲۴
- نکته: پیمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با علی علیه السلام داشت ۴۲۷
- خطبه سی و هشتم: علت نامگذاری شبهه ، و حال مردم به هنگام گرفتاری در شبهات ۴۳۰
- اشاره ۴۳۰
- خطبه در یک نگاه ۴۳۰
- ترجمه ۴۳۲
- شرح و تفسیر ۴۳۲
- در شبهات چه باید کرد؟ ۴۳۲
- نکته: تأثیر شبهه در تحریف حقایق ۴۳۷
- شرح و تفسیر ۴۳۹
- ترس از مرگ بیهوده است ۴۳۹

- نکته: راه فنا و مرگ ۴۴۰
- خطبه سی و نهم: بعداز حمله نعمان بن شبیر، و دعوت مردم برای یاری و همکاری ۴۴۲
- اشاره ۴۴۲
- خطبه در یک نگاه ۴۴۲
- بخش اول ۴۴۴
- اشاره ۴۴۴
- شرح و تفسیر ۴۴۴
- بخش دوم ۴۵۰
- اشاره ۴۵۰
- ترجمه ۴۵۰
- شرح و تفسیر ۴۵۱
- با ضعیفانی مثل شما نمی توان در مقابل دشمن ایستاد! ۴۵۱
- نکته: پیامد سستی در برابر دشمن! ۴۵۲
- خطبه چهارم: در جواب شعار خوارج «لا حکم الا لله» ۴۵۶
- اشاره ۴۵۶
- خطبه در یک نگاه ۴۵۶
- ترجمه ۴۵۸
- شرح و تفسیر ۴۵۹
- اشاره ۴۵۹
- نکته ها ۴۶۶
- ۱- بلای تحریف! ۴۶۶
- ۲- ضرورت تشکیل حکومت ۴۶۷
- اشتباه ابن ابی الحدید ۴۷۰
- خطبه چهل و یکم: امام از پیمان شکنی نهی می کند و مردم را از آن بر حذر می دارد ۴۷۲
- اشاره ۴۷۲
- خطبه در یک نگاه ۴۷۲

- ۴۷۴ ترجمه
- ۴۷۵ شرح و تفسیر
- ۴۷۵ اشاره
- ۴۸۱ نکته: سیاستهای الهی و شیطانی!
- ۴۸۶ خطبه چهل و دوم: حذر از پیروی هوای نفس و آرزوهای طولانی
- ۴۸۶ اشاره
- ۴۸۶ خطبه در یک نگاه
- ۴۸۸ بخش اول
- ۴۸۸ اشاره
- ۴۸۸ ترجمه
- ۴۸۸ شرح و تفسیر
- ۴۹۲ بخش دوم
- ۴۹۲ اشاره
- ۴۹۲ ترجمه
- ۴۹۲ شرح و تفسیر
- ۴۹۲ اشاره
- ۴۹۸ نکته: آری، پرونده اعمال با مرگ بسته می شود
- ۵۰۰ خطبه چهل و سوم: درخواست یاران امام برای جنگ با معاویه و رد کردن این درخواست توسط حضرت
- ۵۰۰ اشاره
- ۵۰۰ خطبه در یک نگاه
- ۵۰۴ بخش اول
- ۵۰۴ اشاره
- ۵۰۴ ترجمه
- ۵۰۴ شرح و تفسیر
- ۵۰۴ مرد صلح و جنگ
- ۵۰۷ نکته: هدف دعوت به صلح و بیعت بود

۵۱۲	بخش دوم
۵۱۲	اشاره
۵۱۲	ترجمه
۵۱۲	شرح و تفسیر
۵۱۲	اشاره
۵۱۵	نکته: «عثمان» چه کارهایی کرد که موجب خشم عمومی شد؟
۵۱۸	خطبة چهل و چهارم: بعد از فرار مصقله بن هبیره شیبانی به سوی معاویه
۵۱۸	اشاره
۵۱۸	شأن ورود
۵۲۰	ترجمه
۵۲۰	شرح و تفسیر
۵۲۰	بزرگوار فراری!
۵۲۲	نکته ها
۵۲۲	۱- تاریخچه اسیران بنی ناجیه
۵۲۵	۲- چرا سختگیری؟!
۵۲۶	خطبة چهل و پنجم: خطبه در روز عید فطر، در مورد ستایش خداوند و نکوهش دنیا پرستی
۵۲۶	اشاره
۵۲۶	خطبه در یک نگاه
۵۲۸	بخش اول
۵۲۸	اشاره
۵۲۸	ترجمه
۵۲۸	شرح و تفسیر
۵۳۲	بخش دوم
۵۳۲	اشاره
۵۳۲	ترجمه
۵۳۲	شرح و تفسیر

- ۵۳۲ دنیا سرای آرزوها!
- ۵۳۵ نکته: کفاف و عفاف برتر از هر چیز است
- ۵۴۰ خطبهٔ چهل و ششم: دعای امام هنگامی که پا را در رکاب گذاشت تا به سوی شام(برای خاموش کردن فتنه معاویه و شامیان گردنکش)برود
- ۵۴۰ اشاره
- ۵۴۰ خطبه در یک نگاه
- ۵۴۲ ترجمه
- ۵۴۲ شرح و تفسیر
- ۵۴۲ خداوندا از رنج سفر به تو پناه می برم
- ۵۴۵ نکته: فلسفه دعا
- ۵۵۰ خطبهٔ چهل و هفتم: دو پیشگویی مهم در بارهٔ کوفه، یا کوفه و بصره
- ۵۵۰ اشاره
- ۵۵۰ خطبه در یک نگاه
- ۵۵۲ ترجمه
- ۵۵۲ شرح و تفسیر
- ۵۵۲ پیشگویی از آینده کوفه
- ۵۵۷ نکته: دو دیدگاه مختلف در باره کوفه!
- ۵۶۰ خطبهٔ چهل و هشتم: خطبه امام هنگامی که در «نخيله»(لشکرگاه نزدیک کوفه)بود و عزم میدان صفین را داشت
- ۵۶۰ اشاره
- ۵۶۰ خطبه در یک نگاه
- ۵۶۲ بخش اول
- ۵۶۲ اشاره
- ۵۶۲ ترجمه
- ۵۶۲ شرح و تفسیر
- ۵۶۶ بخش دوم
- ۵۶۶ اشاره
- ۵۶۶ ترجمه

- ۵۶۶ شرح و تفسیر
- ۵۶۶ جمع نیرو برای مبارزه با دشمن
- ۵۶۹ چند نکته جالب تاریخی
- ۵۶۹ اشاره
- ۵۶۹ ۱-در کاخ کسری
- ۵۶۹ ۲-در سرزمین کربلا
- ۵۷۰ ۳-در سرزمین انبار
- ۵۷۰ ۴-در کنار دیر راهب
- ۵۷۱ ۵-در شهر رقه
- ۵۷۴ خطبه چهل و نهم: صفات خداوند و علم بی پایان او
- ۵۷۴ اشاره
- ۵۷۴ خطبه در یک نگاه
- ۵۷۶ ترجمه
- ۵۷۷ شرح و تفسیر
- ۵۷۷ ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم!
- ۵۸۴ نکته: وجودش آشکار و کنه ذاتش پنهان است
- ۵۸۶ خطبه پنجاهم: فتنه هایی که سبب ویرانی جامعه ها می شود
- ۵۸۶ اشاره
- ۵۸۶ خطبه در یک نگاه
- ۵۸۸ بخش اول
- ۵۸۸ اشاره
- ۵۸۸ ترجمه
- ۵۸۸ شرح و تفسیر
- ۵۸۸ اشاره
- ۵۹۲ نکته ها
- ۵۹۲ ۱-ریشه فتنه ها

۵۹۴	۲-سیاستهای شیطانی
۵۹۸	خطبه پنجاه و یکم: زمانی که یاران معاویه بر اصحاب امام علیه السلام غلبه کرده، و شریعه فرات را در صفین تصرف کرده و آب را از آنها دریغ داشتند
۵۹۸	اشاره
۵۹۸	خطبه در یک نگاه
۶۰۰	بخش اول
۶۰۰	اشاره
۶۰۰	ترجمه
۶۰۰	شرح و تفسیر
۶۰۰	به این حرکت ناجوانمردانه پایان دهید!
۶۰۵	نکته ها
۶۰۵	۱- باید با عزت و سربلندی زیست
۶۰۷	۲- شستشوی مغزی ساده اندیشان
۶۰۸	۳- راه و رسم جوانمردان
۶۱۰	خطبه پنجاه و دوم: ترک دنیا پرستی و پاداش هایی که خدا به زاهدان می دهد
۶۱۰	اشاره
۶۱۰	خطبه در یک نگاه
۶۱۲	بخش اول
۶۱۲	اشاره
۶۱۲	ترجمه
۶۱۳	شرح و تفسیر
۶۱۳	اشاره
۶۱۸	نکته: جهان ناپایدار
۶۲۲	بخش دوم
۶۲۲	اشاره
۶۲۲	ترجمه
۶۲۲	شرح و تفسیر

بخش سوم ۶۲۶

اشاره ۶۲۶

ترجمه ۶۲۶

شرح و تفسیر ۶۲۶

خطبة پنجاه و سوم: در بیان روز عید قربان و صفات قربانی ۶۳۰

اشاره ۶۳۰

ترجمه ۶۳۰

شرح و تفسیر ۶۳۱

قربانی باید کامل باشد ۶۳۱

نکته: چرا باید قربانی بی عیب و نقص باشد؟ ۶۳۲

خطبة پنجاه و چهارم: وصف یاران خود زمانی که امام را از جنگ با شامیان نهی می کردند ۶۳۳

اشاره ۶۳۳

خطبه در یک نگاه ۶۳۳

بخش اول ۶۳۷

اشاره ۶۳۷

ترجمه ۶۳۷

شرح و تفسیر ۶۳۸

راهی جز پیکار با این گروه ستمگر نیست! ۶۳۸

نکته ها ۶۴۱

۱- هجوم بی سابقه و مشتاقانه به امام علیه السلام ۶۴۱

۲- بر سر دو راهی جنگ و صلح، و ایمان و کفر! ۶۴۲

خطبة پنجاه و پنجم: خطبه را امام زمانی که یارانش در صفین از تأخیر فرمان جنگ ناراحت بودند ایراد فرمودند ۶۴۳

اشاره ۶۴۳

خطبه در یک نگاه ۶۴۳

بخش اول ۶۴۵

اشاره ۶۴۵

- ۶۴۵ ترجمه
- ۶۴۵ شرح و تفسیر
- ۶۵۱ خطبة پنجاه و ششم: در ایام صفین هنگامی که مردم را به صلح دعوت می نمود
- ۶۵۱ اشاره
- ۶۵۱ خطبه در یک نگاه
- ۶۵۳ بخش اول
- ۶۵۳ اشاره
- ۶۵۳ ترجمه
- ۶۵۴ شرح و تفسیر
- ۶۵۴ ما در رکاب رسول خدا مخلصانه می جنگیدیم!
- ۶۵۹ نکته ها
- ۶۵۹ ۱-دومین فتنه در «بصره»!
- ۶۶۱ ۲-انضباط لشکر، و جهاد مخلصانه
- ۶۶۲ ۳-ویژگیهای مسلمانان نخستین
- ۶۶۳ خطبة پنجاه و هفتم: درباره شخص نکوهیده و سپس از صفات خود می گوید امام علیه السلام
- ۶۶۳ اشاره
- ۶۶۳ خطبه در یک نگاه
- ۶۶۷ بخش اول
- ۶۶۷ اشاره
- ۶۶۷ ترجمه
- ۶۶۷ شرح و تفسیر
- ۶۶۷ اشاره
- ۶۷۵ نکته ها
- ۶۷۵ ۱-چرا امام نام شخص مورد نظر را نبرده است؟
- ۶۷۵ ۲-چرا معاویه «مهدور الدّم» بود؟
- ۶۷۸ ۳-تاریخچه اسفبار سب و ناسزاگویی به امام علیه السلام

- ۶۸۰ - ۴-تقیه،سپر دفاعی در مقابل دشمن
- ۶۸۳ - خطبه پنجاه و هشتم: هنگام که خوارج از مسأله حکمیت کناره گیری کردند و شعار «لا حکم الا لله» را سر دادند
- ۶۸۳ - اشاره
- ۶۸۳ - خطبه در یک نگاه
- ۶۸۵ - بخش اول
- ۶۸۵ - اشاره
- ۶۸۵ - ترجمه
- ۶۸۵ - شرح و تفسیر
- ۶۹۱ - خطبه پنجاه و نهم: قتلگاه خوارج
- ۶۹۱ - اشاره
- ۶۹۱ - ترجمه
- ۶۹۱ - شرح و تفسیر
- ۶۹۱ - یک پیشگویی عجیب!
- ۶۹۴ - نکته: آیا آگاهی بر غیب ممکن است؟
- ۶۹۷ - خطبه شصتم: ادامه نسل خوارج
- ۶۹۷ - اشاره
- ۶۹۷ - ترجمه
- ۶۹۸ - شرح و تفسیر
- ۶۹۸ - عاقبت کار خوارج
- ۶۹۹ - نکته ها
- ۶۹۹ - ۱-خوارج یک جریان بودند نه یک گروه!
- ۷۰۴ - ۲-سرانجام خوارج به صورت دزدان غارتگری در آمدند
- ۷۰۶ - درباره مرکز

پیام امام امیرالمومنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه جلد ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه: مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

عنوان و نام پدیدآور: پیام امام امیرالمومنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان.

مشخصات نشر: قم: مدرسه الامام علی بن ابی طالب (ع)، ۱۳۹۰ -

مشخصات ظاهری: ۱۵ ج.

شابک: ۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۸: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۰۳۷-۶ ؛ ۶۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۱: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۱۳-۷ ؛ ۸۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۲: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۴۳-۴ ؛ ۸۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۳: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۶۰-۱ ؛ ۱۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۴: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۶۲-۵ ؛ ۱۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۵: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۷۴-۸

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هشتم، ۱۳۸۶.

یادداشت: چاپ قبلی: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۵.

یادداشت: ج. ۱۰ (چاپ اول: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۱۱ (چاپ اول: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۰).

یادداشت: ج. ۱۳ (چاپ اول: ۱۳۹۰).

یادداشت: ج. ۱۵ (چاپ اول: ۱۳۹۱).

یادداشت: ج. ۱۴ (چاپ اول: ۱۳۹۵) (فیپا).

یادداشت: ناشر جلد نهم، دهم الی دوازدهم و چهاردهم و پانزدهم انتشارات امام علی بن ابیطالب (ع) میباشد.

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج ۸. خطبه ۲۰۱-۲۴۱-ج. ۱۰. نامه های تاریخی امام علی (ع) ۳۲-۵۳-ج. ۱۱. نامه های تاریخی امام علی (ع) ۵۴-۷۹-ج. ۱۲. گفتار حکیمانه ۱-۱۲۰

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- خطبه ها

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- کلمات قصار

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. . نهج البلاغه -- نقد و تفسیر

شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. . نهج البلاغه. شرح

رده بندی کنگره: BP۳۸/۰۴۲۲/م۷پ۹ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱۵

شماره کتابشناسی ملی: ۱۳۰۵۴۵۷

ص: ۱

اشاره

پیام امام امیرالمومنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه

مکارم شیرازی

با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان

ص: ۲

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان. - قم: انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع) - ۱۳۸۷.

ISBN: 978-964-533-044-1

ج. (دوره)

ISBN: 978-964-533-069-7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه.

ج. ۹ (چاپ اول: ۱۳۸۷)

۱. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - نهج البلاغه - نقد و تفسیر. ۲. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - خطبه‌ها. ۳. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - کلمات قصار. الف. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. ب. عنوان. ج. عنوان: نهج البلاغه. شرح. د. عنوان: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه.

۲۹۷/۹۵۱۵

م ۷ / ۰۴۲۲ / ۳۸ BP

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:
مرحوم محمدجعفر امامی - محمدرضا آشتیانی - محمدجواد ارسطو -
سعید داودی - احمد قدسی و سید عبدالمهدی توکل

ناشر برتر

نوزدهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران

پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام / ج ۹

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

صفحه و قطع: ۷۰۴ صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۸۷

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۰۶۹-۷



قم - ابتدای خیابان شهنا - کوی آمار (۲۲) - پلاک ۱۵

تلفکس: ۷۷۳۲۴۷۸

www.amiralmomeninpub.com

قیمت: ۵۰۰۰ تومان



فهرست مطالب

مقدمه	۱۷
بخش دوم نهج البلاغه: نامه‌های امام امیر مؤمنان <small>علیه السلام</small> / ۱۹	
نامه ۱	۲۱
نامه در یک نگاه	۲۱
بخش اول	۲۳
شرح و تفسیر: حقیقت ماجرای قتل عثمان	۲۴
نکته‌ها	۲۶
۱. ماجرای ابوموسی و بسیج مردم کوفه برای حمایت امام <small>علیه السلام</small>	۲۶
۲. خوش بُود گر محک تجربه آید به میان	۲۸
بخش دوم	۳۱
شرح و تفسیر	۳۱
نکته: سرنوشت شورشیان جمل	۳۳
نامه ۲	۳۵
نامه در یک نگاه	۳۵
شرح و تفسیر: رضایت امام <small>علیه السلام</small> از مردم کوفه	۳۷
نکته: متن کامل نامه امام <small>علیه السلام</small> به اهل کوفه	۳۸
نامه ۳	۴۱
نامه در یک نگاه	۴۱
بخش اول	۴۳
شرح و تفسیر: این خانه را از کجا آورده‌ای؟!	۴۴

۴۷	بخش دوم.....
۴۸	شرح و تفسیر: قباله‌ای بی نظیر.....
۵۴	نکته‌ها.....
۵۴	۱. انگیزه تنظیم این قباله.....
۵۵	۲. شریح کیست؟.....
۵۹	نامه ۴
۵۹	نامه در یک نگاه.....
۶۱	شرح و تفسیر: افراد سست را کنار بزن.....
۶۴	نکته‌ها.....
۶۴	۱. جنایات شورشیان جمل.....
۶۵	۲. به چه کسانی می‌توان اعتماد کرد؟.....
۶۷	نامه ۵
۶۷	نامه در یک نگاه.....
۶۹	شرح و تفسیر: مقامات کشور اسلام امانت الهی است.....
۷۲	نکته‌ها.....
۷۲	۱. دستور العملی کامل.....
۷۴	۲. اشعث بن قیس کیست؟.....
۷۵	۳. آذربایجان در نقشه‌های پیشین اسلامی.....
۷۷	نامه ۶
۷۷	نامه در یک نگاه.....
۸۰	شرح و تفسیر.....
۸۳	نکته: چرا استدلال به شورا و بیعت.....
۸۷	نامه ۷
۸۷	نامه در یک نگاه.....
۹۰	شرح و تفسیر: موعظه گمراهان!.....
۹۳	نکته: نامه معاویه به امیر مؤمنان امام علی <small>علیه السلام</small>

فهرست مطالب	۷
نامه ۸.....	۹۹
نامه در یک نگاه.....	۹۹
شرح و تفسیر: در مسیر حل مشکل از طریق مسالمت آمیز.....	۱۰۱
نکته: جریر بن عبدالله کیست؟.....	۱۰۲
نامه ۹.....	۱۰۵
نامه در یک نگاه.....	۱۰۵
بخش اول.....	۱۰۹
شرح و تفسیر: بنی هاشم نخستین حامیان اسلام.....	۱۱۰
بخش دوم.....	۱۱۵
شرح و تفسیر: آنها که اسلام را یاری دادند.....	۱۱۶
بخش سوم.....	۱۲۵
شرح و تفسیر: تو را با قاتلان عثمان چکار؟!.....	۱۲۵
نکته: باز هم درباره قتل عثمان.....	۱۲۹
نامه ۱۰.....	۱۳۳
نامه در یک نگاه.....	۱۳۳
بخش اول.....	۱۳۵
شرح و تفسیر: نگاهی به آینده تاریک.....	۱۳۶
بخش دوم.....	۱۳۹
شرح و تفسیر: از غفلت برحذر باش.....	۱۳۹
بخش سوم.....	۱۴۳
شرح و تفسیر: همواره بر طریق هدایت گام بر می دارم.....	۱۴۳
نکته ها.....	۱۴۶
۱. مقایسه شجاعت امام <small>علیه السلام</small> با دشمنانش.....	۱۴۶
۲. آیا معاویه در جنگ بدر حضور داشت؟.....	۱۴۸
بخش چهارم.....	۱۴۹
شرح و تفسیر: آینده شوم و تاریک دشمن!.....	۱۴۹

نکته: پیش‌بینی‌هایی که انجام شد.....	۱۵۱
نامه ۱۱	۱۵۵
نامه در یک نگاه.....	۱۵۵
شرح و تفسیر: آرایش صحیح لشکر.....	۱۵۸
نامه ۱۲	۱۶۳
نامه در یک نگاه.....	۱۶۳
شرح و تفسیر: دستورات لازم برای حرکت به سوی میدان نبرد.....	۱۶۶
نکته: معقل بن قیس کیست؟.....	۱۶۹
نامه ۱۳	۱۷۱
نامه در یک نگاه.....	۱۷۱
شرح و تفسیر: مالک فرماندهی لایق.....	۱۷۳
نکته‌ها.....	۱۷۵
۱. اشتر مردی شجاع، مدیر و مدبر.....	۱۷۵
۲. شریح بن هانی حارثی و زیاد بن نضر.....	۱۷۶
نامه ۱۴	۱۷۹
نامه در یک نگاه.....	۱۷۹
شرح و تفسیر: بخش دیگری از آداب اخلاقی در جنگ.....	۱۸۲
نکته‌ها.....	۱۸۶
۱. موقعیت زنان در نهج البلاغه.....	۱۸۶
۲. اخلاق اسلامی در برابر دشمنان.....	۱۸۸
نامه ۱۵	۱۹۱
نامه در یک نگاه.....	۱۹۱
شرح و تفسیر: دعای جامعی برای میدان نبرد.....	۱۹۳
نامه ۱۶	۱۹۷
نامه در یک نگاه.....	۱۹۷
شرح و تفسیر: تقویت عزم و اراده لشکر.....	۱۹۹

نکته‌ها.....	۲۰۴
۱. شواهد زنده‌ای از اعتقادات واقعی بنی‌امیه.....	۲۰۴
۲. فضائل امام علیؑ از زبان دشمنش.....	۲۰۹
نامه ۱۷.....	۲۱۱
نامه در یک نگاه.....	۲۱۱
بخش اول.....	۲۱۳
شرح و تفسیر: بدهکارانی در چهره طلبکار.....	۲۱۴
بخش دوم.....	۲۲۱
شرح و تفسیر: نبوت افتخار برتر.....	۲۲۱
نکته: پیروان رسول خدا ﷺ.....	۲۲۴
نامه ۱۸.....	۲۲۷
نامه در یک نگاه.....	۲۲۷
شرح و تفسیر: آتش فتنه را با مدارا خاموش کن.....	۲۳۰
نکته: ویژگی‌های اهل بصره.....	۲۳۴
نامه ۱۹.....	۲۳۷
نامه در یک نگاه.....	۲۳۷
شرح و تفسیر: شمول رأفت اسلامی نسبت به همه شهر و ندان.....	۲۳۹
نکته: اسلام و اهل ذمه.....	۲۴۳
نامه ۲۰.....	۲۴۵
نامه در یک نگاه.....	۲۴۵
شرح و تفسیر: هشدار شدید به متخلفان.....	۲۴۷
نکته: چرا «زیاد» به این منصب گماشته شد.....	۲۴۹
نامه ۲۱.....	۲۵۱
نامه در یک نگاه.....	۲۵۱
شرح و تفسیر: امام علیؑ باز هم «زیاد» را اندرز می‌دهد.....	۲۵۳
نکته‌ها.....	۲۵۸

۲۵۸	۱. رابطه اعمال و پاداش ها
۲۵۹	۲. «زیاد» مرد نمک شناس
۲۶۱	نامه ۲۲
۲۶۱	نامه در یک نگاه
۲۶۳	شرح و تفسیر: خوشحالی و تأسف بیجا
۲۶۶	نکته‌ها
۲۶۶	۱. پاسخ به یک سؤال
۲۶۶	۲. انسان فاعل مختار است
۲۶۹	نامه ۲۳
۲۶۹	گفتار امام <small>علیه السلام</small> در یک نگاه
۲۷۲	شرح و تفسیر: چند وصیت پرارزش
۲۷۷	نکته‌ها
۲۷۷	۱. قصاص یا عفو؟
۲۷۸	۲. معنای «لَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ»
۲۸۱	نامه ۲۴
۲۸۱	وصیت نامه در یک نگاه
۲۸۴	شرح و تفسیر: دستور حساب شده‌ای برای سرپرستی موقوفه
۲۹۲	نکته‌ها
۲۹۲	۱. پاسخ به دو سؤال
۲۹۴	۲. اهمیت وقف در اسلام
۲۹۷	نامه ۲۵
۲۹۸	وصیت نامه در یک نگاه
۳۰۱	بخش اول
۳۰۲	شرح و تفسیر: اعتماد به مردم در گردآوری مالیات اسلامی
۳۰۷	نکته: آداب گردآوری زکات و حقوق بیت المال
۳۱۱	بخش دوم

۳۱۲	شرح و تفسیر: نهایت احترام به خواسته‌های زکات‌دهندگان.....
۳۱۷	بخش سوم.....
۳۱۸	شرح و تفسیر: رأفت اسلامی حتی درباره حیوانات.....
۳۲۳	نکته‌ها.....
۳۲۳	۱. تأکید بر رساندن اموال زکات به نیازمندان.....
۳۲۳	۲. حمایت از حیوانات در اسلام.....
۳۲۷	نامه ۲۶
۳۲۷	نامه در یک نگاه.....
۳۲۹	بخش اول.....
۳۲۹	شرح و تفسیر: برخورد خوب با مؤدیان مالیاتی اسلامی.....
۳۳۳	بخش دوم.....
۳۳۴	شرح و تفسیر: کاری کن که نیازمندان در قیامت شاکی تو نباشند.....
۳۳۷	نکته‌ها.....
۳۳۷	۱. اصناف هشت‌گانه مستحقین زکات.....
۳۳۹	۲. امانت، اصولی‌ترین اصل اخلاقی در اسلام.....
۳۴۱	نامه ۲۷
۳۴۱	نامه در یک نگاه.....
۳۴۵	بخش اول.....
۳۴۵	شرح و تفسیر: برخورد خوب با همه.....
۳۴۹	بخش دوم.....
۳۵۰	شرح و تفسیر: ساده زیست‌ها هم دنیا را دارند و هم آخرت را.....
۳۵۳	بخش سوم.....
۳۵۴	شرح و تفسیر: هشدارهای پی در پی.....
۳۶۲	نکته: تعادل دو بال خوف و رجا.....
۳۶۵	بخش چهارم.....
۳۶۶	شرح و تفسیر: مأمورین سنگین و پراهمیت.....

۳۷۱	بخش پنجم
۳۷۱	شرح و تفسیر: تنها از این گروه بترسید
۳۷۴	نکته‌ها
۳۷۴	۱. خطر منافقان
۳۷۴	۲. نامه‌ای عجیب از معتضد عباسی
۳۸۱	نامه ۲۸
۳۸۱	نامه در یک نگاه
۳۸۵	بخش اول
۳۸۶	شرح و تفسیر: چگونه محکوم به داوری می‌نشیند؟
۳۹۳	بخش دوم
۳۹۴	شرح و تفسیر: امتیازهای بی‌نظیر
۳۹۸	نکته‌ها
۳۹۸	فضایل حمزه سیدالشهدا
۴۰۱	مقام والای جعفر بن ابی‌طالب
۴۰۵	بخش سوم
۴۰۶	شرح و تفسیر: نکات مهم دیگر از فضایل اهل بیت <small>علیهم السلام</small>
۴۱۳	نکته‌ها
۴۱۳	۱. داستان پرغوغای سقیفه!
۴۱۴	۲. فضایل بنی‌هاشم در عصر جاهلیت و اسلام
۴۱۷	بخش چهارم
۴۱۸	شرح و تفسیر: این امور به تو مربوط نیست!
۴۲۳	بخش پنجم
۴۲۴	شرح و تفسیر: مقصران اصلی در قتل عثمان
۴۳۱	بخش ششم
۴۳۲	شرح و تفسیر: مرا به جنگ تهدید می‌کنی
۴۳۶	نکته: بدهکاری در لباس طلبکار!

پیشگفتار

نهج البلاغه در دنیای امروز درخشش فوق العاده ای دارد، چرا که راهگشای حل بسیاری از معضلات اجتماعی و فردی است و درمان بسیاری از دردهای جانکاه بشریت در آن نهفته است.

اشعه تابناک نهج البلاغه از مرزهای جهان اسلامی عبور کرده و در دل غیر مسلمین نیز تافته است، به گونه ای که گاهی آنها سخنانی در باره نهج البلاغه می گویند که دل دوستان را تکان می دهد و اشک شوق را از دیده ها جاری می سازد! نویسنده و متفکر مسیحی عرب زبان «میخائیل نعیمه» در باره «نهج البلاغه» و «صاحب آن» چنین می گوید: «اگر علی تنها برای اسلام بود چرا باید یک تن مسیحی در سال ۱۹۵۶ میلادی به شرح زندگی او و تفحص و دقت در وقایع آن بپردازد (اشاره به جرج جرداق نویسنده مسیحی لبنانی و مؤلف کتاب الامام علی صوت العدالة الانسانیة) و مانند شاعری شیفته، آن قضایای دلفریب و حکایات نغز و دلاوریهای شگفت انگیز را به سروده های شاعرانه تغنی کند، پهلوانی امام نه تنها در میدان حرب بود، بلکه در روشن بینی و پاکدلی، بلاغت و سحر بیان، اخلاق فاضله، شور ایمان، بلندی همت، یاری ستمدیدگان و ناامیدان و متابعت حق و راستی و بالجمله در همه صفات حسنه پهلوان بود.» جذبه های نهج البلاغه چنان است که ارواح تشنه را با زلال حقیقتش به گونه ای سیراب و مست می کند که نشئه شراب طهورش از تمام ذرات وجود انسان آشکار می شود، گوئی کوثر است و علی علیه السلام ساقی کوثر در کنارش نشسته و به هر کس به اندازه استعدادش بهره ای می دهد!

ولی افسوس که نهج البلاغه علی رغم کوششهایی که در تفسیر و تبیین معانی آن از سوی جمعی از دانشمندان بزرگ اسلام شده هنوز نیازمند به شرحهای بیشتر و عمیق تری است.

بزرگان پیشین در فضای دنیای خود شروحي جالب ولی محدود بر نهج البلاغه نگاشتند، اما فضای دنیای امروز شروح تازه تر و گسترده تری را می طلبد.

و به همین دلیل بعد از پایان تفسیر نمونه بر این شدیم که با بضاعت مزجات در پرتو عنایات مولا امیر مؤمنان علیه السلام به شرح تازه ای پیرامون نهج البلاغه دست بزنیم به امید این که برای همگان، دانشمندان، دانش پژوهان و حتی افراد عادی مفید باشد.

برای این شرح ویژگیهای زیر در نظر گرفته شده:

۱- ترجمه و تفسیر تمام جمله ها با بیان روان.

۲- تفسیر تمام واژه ها و ریشه یابی واژه ها.

۳- بیان شأن ورودها و مسائل تاریخی مربوط به خطبه ها و نامه ها.

۴- تحلیلهای لازم روی بحثهای مختلف عقیدتی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و....

۵- نکات اضافی که می تواند مکمل بحثها بوده باشد و خوانندگان را از مراجعه به کتب دیگر بی نیاز سازد.

بحمد الله در این کار، جمعی از همراهان سابق تفسیر نمونه و یاران جدید کمک کردند تا بحثها پربارتر گردد. با تشکر از همه این عزیزان، امید است با عنایت پروردگار اثر مناسبی تقدیم جهان اسلام گردد و ذخیره یوم المعاد باشد.

قم- حوزة علمیه ناصر مکارم شیرازی ۱۳ رجب ۱۴۲۰ مطابق با اول آبان ۱۳۷۸

ص: ۱۴

خطبه بیست و یکم: رستاخیز و قیامت و بهشت و دوزخ

اشاره

«و هی کلمه جامعه للعظمه و الحکمه» (۱)

فإنّ الغایه أمامکم، و إنّ وراءکم السّاعه تحدوکم. تخفّفوا تلحقوا، فإنّما ینتظر بأولکم آخرکم.

قال السّید الشّریف: أقول: إنّ هذا الکلام لو وزن بعد کلام الله سبحانه و بعد کلام رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم بكلّ کلام لمال به راجحا، و برز علیه سابقا فأتمّیا قوله علیه السّلام: «تخفّفوا تلحقوا» فما سمع کلام أقلّ منه مسموعا و لا- أكثر منه محصولا و ما أبعد غورها من کلمه! أو أنقع نطقها من حکمه! أو قد نبهنا فی کتاب «الخصائص» علی عظم قدرها و شرف جوهرها.

ترجمه

بی گمان پایان کار (رستاخیز و قیامت و بهشت و دوزخ) در برابر شما است و عوامل مرگ، پیوسته شما را به پیش می راند. سبکبار شوید تا به قافله برسید! چرا که

ص: ۱۵

۱- ۱) در کتاب مصادر نهج البلاغه، این خطبه را از سید رضی، رحمه الله در خصائص صفحه ۸۷، نقل کرده است. و در ذیل خطبه ۱۶۷- که این خطبه، بخشی از آن است- می افزاید: «طبری»، این را در کتاب تاریخ خویش در حوادث سنه ۳۵ هجری قمری نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۳۷۱، و جلد ۲، صفحه ۴۰۳). با مراجعه به تاریخ طبری، روشن می شود که مردم، با علی علیه السّلام در روز جمعه، پنج روز به پایان ذو الحجّه مانده، بیعت کردند و نخستین خطبه ای که آن حضرت ایراد فرمود، در خطبه ۱۶۷ است که این خطبه جزیی از آن است. تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه ۴۵۷.

پیشینیان را برای رسیدن بازماندگان، نگه داشته اند! (و همه، در یک زمان، محشور خواهید شد).

سید رضی می گوید: اگر این گفتار امام علیه السلام پس از سخن خداوند سبحان و پیامبر اسلام، با هر سخنی سنجیده شود، بر آن برتری خواهد داشت و از آن پیشی می گیرد.

اما گفتار او علیه السلام: «تخففوا تلحقوا» کلامی است که از آن، کوتاه تر و پر معناتر، کلامی شنیده نشده است. چه سخن ژرف و عمیقی و چه جمله پر معنا و حکمت آمیزی است، که روح تشنه طالبان حکمت را سیراب می کند! ما در کتاب خصائص در باره اهمیت و عظمت این جمله، بحث کرده ایم.

شرح و تفسیر

سبکبار شوید تا به منزل برسید!

این کلام، بخشی از خطبه طولانی تر ۱۶۷ است. همین جمله ها با تفاوت کمی، ضمن آن خطبه آمده است.

از کلام مرحوم سید رضی، استفاده می شود، که امام علیه السلام آن را در آغاز خلافت خویش بیان فرموده است، اما از کتاب مطالب السؤل (۱) استفاده می شود که این خطبه دنباله خطبه گذشته است و همان مطالب را دنبال می کند.

این احتمال نیز وجود دارد که هر سه خطبه، یکجا از امیر مؤمنان علی علیه السلام صادر شده و سپس به بخش های سه گانه، تقسیم شده است.

به هر حال، این بخش از خطبه - که چند جمله بیش نیست - به گفته سید رضی، به قدری پر محتوا و پر معنا است که با هر کلامی، جز کلام خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقایسه شود، بر آن پیشی می گیرد! و راستی که چنین است.

این چه فصاحت و بلاغتی است که در جمله هایی کوتاه، حقایق چنان بلندی را

ص: ۱۶

مطرح می کند! حضرت، نخست، مردم را به مسأله معاد و دادگاه بزرگ عدل الهی متوجه می سازد و از این طریق، آنها را متوجه مسئولیت های بزرگی که در دوران خلافتش دارند، می کند و از هر گونه نفاق و دورویی و کار شکنی و اختلاف، بر حذر می دارد و می فرماید: پایان کار (رستاخیز، قیامت، بهشت و دوزخ) در برابر شما است و عوامل مرگ، پیوسته شما را به پیش می راند، (فإن الغايه أمامكم، وإن وراءكم الساعه تحذوكم) (۱).

تعبیر به «الغایه» (پایان کار) در مورد رستاخیز و بهشت و دوزخ، به خاطر آن است که زندگی این جهان، مقدمه ای است برای حیات ابدی در جهان دیگر.

این که می فرماید: «در پیش روی شما است»، یعنی، شک و تردیدی در آن وجود ندارد و هر که باشی و به هر کجا که برسی، سرانجام کار تو، آنجا است.

و تعبیر به «الساعه»، به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه، اشاره به قیامت صغرا، یعنی مرگ است.

این که می گوید: «پشت سر شما است» به خاطر آن است که عوامل مرگ، پشت سر انسان قرار دارد و انسان را از کودکی به جوانی و از جوانی به پیری و از پیری به پایان زندگی می راند.

بعضی نیز گفته اند که منظور از «الساعه»، ساعات شب و روز است که گویا، مانند مأموری، پشت سر انسان قرار گرفته و او را به سوی پایان زندگی می راند.

این دو تفسیر، تفاوت چندانی با هم ندارد و نتیجه هر دو، یکی است.

با توجه به این که «تحذوكم» از ماده «حدو» به معنای «راندن شتران با آواز مخصوص» است، این نکته به ذهن می رسد که گردش شب و روز و ماه و سال، گرچه انسان را به پایان زندگی نزدیک می کند، اما چون آمیخته با زر و زیورها و

ص: ۱۷

۱- ۱) «تحذوكم» از ماده «حدو» و «حدی» به معنای راندن شتر همراه با آواز مخصوصی است که ساربان ها می خوانند، سپس بر معنای گسترده تر «مطلق راندن و سوق دادن» اطلاق شده است.

سرگرمی های دنیا است، غافل کننده است.

در واقع، در این جمله کوتاه که در آغاز این کلام آمده، هم سخن از قیامت کبرا است و هم سخن از قیامت صغرا. و توجه به این دو، شنونده را آماده پذیرش سخنی که بعد از آن آمده، می کند.

حضرت، سپس این جمله کوتاه، ولی بسیار پر معنا را بیان می فرماید: «سبکبار شوید تا به قافله برسید، «تخففوا تلحقوا» .

هنگامی که قافله ای به راه می افتد و گروهی در آن شرکت دارند، با رسیدن به گردنه های صعب العبور، گرانباران و می مانند و از آنجا که قافله، نمی تواند برای مدت طولانی، به خاطر یک نفر یا چند نفر توقف کند، او را رها کرده، خود می روند.

چنین کسی، طعمه خوبی برای دزدان و راهزنان یا گرگان بیابان است، ولی آنها که سبکبارند، در پیشاپیش قافله حرکت می کنند و زودتر از دیگران به منزل می رسند.

انسان ها، در زندگی این جهان، مسافرانی هستند که بار سفر بسته، به سوی سرمنزل مقصود (زندگی ابدی پس از مرگ) پیش می روند. آنها که بار خود را از متاع دنیا سنگین کنند، در فراز و نشیب زندگی می مانند و طعمه شیطان می شوند، ولی پارسایان و زاهدان، سبکبار، از تمام فراز و نشیب ها سرعت می گذرند و به سعادت جاویدان می رسند.

در خطبه ۲۰۴- همان خطبه ای که بارها و بارها «حضرت علی علیه السلام» برای اصحابش ایراد می فرمود- نیز می خوانیم: تجهّزوا- رحمکم الله- فقد نودی فیکم بالرحیل و أقاموا العرجه علی الدنیا... فَإِنَّ أَمَامَكُمْ عَقْبَهُ كَوْودًا و منازل مخوفه مهوله، خدای، شما را رحمت کند! آماده حرکت شدید که ندای رحیل و کوچ کردن، در میان شما داده شده است. علاقه به اقامت در دنیا را کم کنید... که گردنه های سخت و دشوار و منزلگاه های خوفناک در پیش دارید.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، انسان ها را به مسافرانی تشبیه کرده اند که در یک سفر دریایی، گرفتار گرداب ها و امواج کوه پیکر می شوند که اگر کشتی خود را سبک

نکنند، غرق شدن آنها حتمی است.

او می گوید: «گرداب»، امواج زندگی این دنیا است و «کشتی» قلب انسان است و «حَبّ دنیا» آن را سنگین کرده، آماده غرق شدن می کند. (۱)

حضرت دستور بالا- را با این جمله تکمیل می فرماید: پیشینیان را برای رسیدن بازماندگان، نگه داشتند، «فإنّما ينتظر بأولكم آخركم».

این جمله، اشاره به این دارد که مجموعه جهان بشریت، در حکم قافله واحدی است که گروهی در پیشاپیش آن در حرکت بوده اند و گروهی در وسط و گروهی در آخر این قافله اند و همه، یک مسیر را طی می کنند و برای رستخیز بزرگ به هم ملحق می شوند.

به تعبیر دیگر، قانون مرگ، استثنا بردار نیست و به یقین، در سرنوشت همه انسان ها، رقم زده شده است. بنا بر این سرنوشت پیشینیان، هشدار برای بازماندگان و پیام روشنی برای همه انسان ها است.

نکته: سرنوشت گرانباران!

مهم ترین عامل بدبختی و شکست گروهی از انسان ها، همان چیزی است که در این چند جمله کوتاه به آن اشاره شده است، یعنی، سنگین کردن بار خویش از اموری که هرگز، در زندگی ساده دنیا، به آن نیازی نیست.

مسافری را فرض کنید که برای سفری یک روزه، به راه می افتد. او، مقدار کمی نان و غذا و میوه، درست به اندازه سفر یک روزه، در دستمالی بسته، به همراه خود می برد. حال، مسافر دیگری را فرض کنید که ساک های متعددی، از مواد مختلف غذایی و نان و آب انواع شیرینی ها و میوه ها را برای همین سفر یک روزه، بر دوش گرفته و حرکت می کند.

ص: ۱۹

بدیهی است که مسافر نخست، با خاطری آسوده و بسیار راحت، با گامهایی استوار و سریع، به سوی مقصد می تازد، در حالی که مسافر دوم در همان نخستین فراز و نشیب، به نفس نفس افتاده، و می ماند.

این سرنوشت کسانی است که اموال فراوان و زرق و برق بسیار متاع دنیا را گرد خود فراهم ساخته و شب و روز، در فکر حساب و کتاب و حفظ و نگهداری آن هستند و چنان مشغولند که نه تنها به فکر خدا و معاد نیستند، بلکه آرامش دنیا را نیز از دست می دهند.

در اینجا، بعضی از شارحان نهج البلاغه، داستانی را از سلمان فارسی نقل کرده اند که شاهد خوبی بر گفتار بالا است. فشرده آن چنین است:

هنگامی که سلمان فارسی، به عنوان استاندار مداین انتخاب شد، بر چهار پایی که داشت، سوار شد و به تنهایی، به راه افتاد.

هنگامی که خبر آمدن او به مداین، در میان اهل شهر منتشر شد، قشرهای مختلف مردم، خود را برای استقبال از وی آماده کردند. (۱)

مردم بر در دروازه شهر در انتظار بودند. پیرمردی را دیدند که بر چارپایش سوار است و تنها به شهر می آید. سؤال کردند: «ای پیرمرد! در راه، امیر ما را ندیدی؟» پرسید: «امیر شما کیست؟» گفتند: «امیر ما، سلمان فارسی، همان یار رسول خدا است.»

گفت: «من امیر را نمی شناسم، ولی سلمان منم.» همه، به احترام او، پیاده شدند و مرکب های خوب را پیش آوردند و از او تقاضا کردند که بر یکی از آنها سوار شود.

او گفت: «چهار پای خودم، برای من، از همه اینها بهتر است.» به این ترتیب، همه به راه افتادند.

ص: ۲۰

۱-۱) توجه داشته باشید که امارت مداین، به معنای امارت بر تمام یا بخش عظیمی از ایران بود و انتخاب سلمان فارسی نیز انتخابی بجا و مناسب بود که به پذیرش اسلام واقعی از سوی ایرانیان کمک می کرد.

هنگامی که وارد شهر شدند، گفتند: «باید در قصر استانداری، اجلال نزول فرمایید.» سلمان گفت: «من به شما گفتم که امیر نیستم تا در دار الإماره منزل گزینم!» او دکانی را در بازار انتخاب و از صاحب آن اجاره کرد و همان جا را مرکز حکومت و قضاوت خود قرار داد.

وی تنها چیزی که با خود داشت، زیر اندازی کوچک برای نشستن و ظرفی برای وضو گرفتن و عصایی برای راه رفتن بود.

در آن ایام که سلمان در آنجا حکومت می کرد، سیل شدیدی آمد و بخش عظیمی از شهر را فرا گرفت. فریاد مردم از هر سو بلند شد. گروهی فریاد می زدند:

«فرزندان ما چه شد؟ بر سر خانواده ما چه آمد؟ اموال ما به چه سرنوشتی گرفتار شد؟» سلمان زیر انداز خود را بر دوش گرفت و ظرف آب و عصای خود را برداشت و بر یک بلندی قرار گرفت و فرمود: «هکذا ینجو المخففون یوم القیامه»، این گونه، سبکباران، در روز قیامت، اهل نجات می شوند. (۱)

بی شک، سلمان - که در جنگ احزاب، برای نجات لشکر اسلام، آن تدبیر ویژه را پیشنهاد کرد - کسی نبود که از حال مردم در آن شرایط غافل شود. هدف او از این کار، این بوده است که با روح تجمل پرستی ایرانیان آن روز در پایتخت بزرگ ساسانی مداین، به ستیز برخیزد و به آنها که غرق آن زندگی بسیار پر زرق و برق و اسراف کارانه بودند، هشدار دهد و عواقب شوم این گونه زندگانی را نشان دهد.

این، همان است که مولا علی علیه السلام در خطبه بالا، در جمله کوتاهی که دو کلمه بیش نیست، ولی یک دنیا معنا دارد، بیان فرموده است: «تخففوا تلحقوا»، سبکبار شوید تا به منزل برسید! اینک به سراغ کلام «شریف رضی» می رویم که بعد از ذکر این خطبه می گوید:

این گفتار امام علیه السلام جز سخن خدا و پیامبر اسلام، با هر سخنی سنجیده شود، بر آن، برتری خواهد داشت و از آن پیشی می گیرد. مخصوصاً جمله «تخففوا

ص: ۲۱

تلحقوا» کلامی است که از آن کوتاه تر و پر معناتر، شنیده نشده است. چه سخن ژرف و عمیقی! و چه جمله پر معنا و حکمت آمیزی است! این کلام، که روح تشنه طالبان حکمت را سیراب می کند، در کتاب خصائص در باره اهمیت و عظمت این جمله بحث کرده ایم.

ص: ۲۲

خطبه بیست و دوم: بیعت شکنی طلحه و زبیر و حوادث تلخ جنگ جمل

اشاره

و من خطبه له علیه السلام

حين بلغه خبر الناكثين ببيعته (۱)

و فيها يذم عملهم و يلزمهم دم عثمان و يتهددهم بالحرب

بخش اول

اشاره

ألا و إنّ الشيطان قد ذمّ حزبه و استجلب جلبه ليعود الجور إلى أوطانه، و يرجع الباطل إلى نصابه، و الله! ما أنكروا عليّ منكرا، و لا جعلوا بيني و بينهم نصفا.

ترجمه

آگاه باشید! شیطان، حزب خود را بسیج کرده و سپاهش را گرد آورده است تا بار دیگر، ظلم و ستم به وطنش باز گردد و باطل، به جایگاه نخستینش رسد.

به خدا سوگند! هیچ کار خلافتی از من سراغ ندارند و انصاف را میان من و خود، حاکم نکرده اند.

ص: ۲۳

۱ - ۱) این خطبه را، مرحوم «شیخ مفید» در «ارشاد»، در فصل ۲۲ از کلمات علی علیه السلام و «کلینی» در «کافی» جلد ۵، صفحه ۵۳، کتاب «جهاد» به ضمیمه بعضی از خطبه های دیگر و مرحوم علامه مجلسی، در بحار الانوار، جلد ۳۲، صفحه ۱۹۳، به صورت مشروح نقل کرده است. ابن اثیر در نهاییه، در چند جا به مناسبت لغات خطبه، آن را ذکر کرده است. نویسنده، مصادر نهج البلاغه می افزاید، این خطبه از خطبه های دیگر آن حضرت گرفته شده است. او آن را، مرتبط با خطبه ۲۶ می داند و در ذیل آن خطبه، آن را با خطبه ۱۷۲ مربوط می شمرد. مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۳۷۳.

این خطبه-همان گونه که از عنوانش پیدا است-به بیعت شکنی طلحه و زبیر و سپس به حوادث تلخ جنگ جمل نظر دارد، و نیز به مسأله خون «عثمان» که دستاویزی برای جنگ طلبان جمل و بعد از آن، بهانه ای برای آتش افروزان شام گردید-اشاره می کند و آنها را با تهدیدهای روشنی، مورد ملامت و سرزنش قرار می دهد. حضرت، در پایان خطبه، به تهدیدهایی که دشمنانش نسبت به او داشتند، پاسخ دندان شکن می دهد.

این خطبه، از نظر محتوا، با خطبه ۲۶، ۱۰ و ۱۷۲ تناسب و شباهت قابل ملاحظه ای دارد و به همین دلیل، احتمال دارد که هر کدام از این خطبه ها، بخشی از خطبه واحدی بوده که سید رضی رحمه الله آن را تجزیه کرده و هر کدام را به تناسبی، در جایی نقل کرده است.

جالب این که طبق روایتی، عمرو بن عاص، روزی به عایشه گفت: «لوددت أنك قتلت يوم الجمل!»، من، دوست داشتم که تو، در روز جنگ جمل کشته شده بودی! عایشه با تعجب پرسید: «و لم؟ لا أبا لك!» ای بی اصل و نسب! به چه دلیل؟. عمرو عاص در پاسخ گفت: «كنت تموتين بأجلك و تدخلين الجنة و نجعلك أكبر التشنيع على علي»، تو با مرگ خود، از دنیا می رفتی و داخل بهشت می شدی و ما، قتل تو را، بزرگترین دستاویز برای بدگویی به علی قرار می دادیم. (۱) بعضی از شارحان نهج البلاغه معتقدند که این خطبه، از خطبه های مربوط به جنگ صفین است و اشاراتی که در آن آمده، متوجه به معاویه است، (۲) ولی از عنوانی که سید رضی، رحمه الله برای آن انتخاب کرده نیز کلام ابن ابی الحدید (۳) و غیر او، استفاده می شود که این خطبه، هر چند مضامینش با هر دو گروه تناسب دارد، تنها، مربوط به پیمان شکنان جنگ جمل است.

ص: ۲۴

۱- ۱) علامه مجلسی، این حدیث را از احتجاج طبرسی نقل کرده است. بحار الانوار، جلد ۳۲، صفحه ۲۶۷، حدیث ۲۰۶.

۲- ۲) شرح قطب راوندی، جلد ۱، صفحه ۱۸۸.

۳- ۳) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۳۰۵.

آتش افروزان جنگ جمل

همان گونه که قبلاً اشاره شد، این خطبه، ناظر به آتش افروزان جنگ جمل، یعنی طلحه و زبیر و یاران آنها است. آن دو که هوای حکومت در سر داشتند و علی علیه السلام را آماده واگذاری بعضی از مناصب مهم حکومتی به خودشان ندیدند، تحت تأثیر هوای نفس و وسوسه های شیطانی، بیعت خود را با علی علیه السلام شکستند و گروهی از مردم را پیرامون خود جمع کردند و همسر پیامبر، عایشه را هم با خود همراه نمودند و به عنوان خون خواهی عثمان، قیام کردند (۱) و «بصره» را - که به جهاتی، برای این کار آمادگی داشت - به عنوان مرکز توطئه های خود برگزیدند.

امام علیه السلام در نخستین فراز این خطبه، به این توطئه، اشاره کرده می فرماید:

آگاه باشید! شیطان، حزب خود را بسیج کرده و سپاهش را گرد آورده است تا بار دیگر، ظلم و ستم به وطنش باز گردد و باطل، به جایگاه نخستینش رسد! «ألا و إنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ (۲) حَزْبَهُ وَ اسْتَجْلَبَ جَلْبَهُ (۳) لِيَعُودَ الْجُورَ إِلَى أوطَانِهِ وَ يَرْجِعَ الْبَاطِلَ إِلَى نَصَابِهِ (۴)».

ص: ۲۵

۱- ۱) مسأله خون خواهی عثمان، تنها، دستاویزی برای جنگ افروزان شام نبود، بلکه در جنگ جمل نیز دستاویز طلحه و زبیر و عایشه بود تا کار خود را در آتش افروزی جنگ جمل توجیه کنند. مورخ معروف، ابن اثیر در کتاب «کامل» می گوید: هنگامی که عایشه، از مکه به مدینه می آمد در وسط راه خبر قتل عثمان و اجتماع مردم بر بیعت علی علیه السلام را شنید. بسیار ناراحت شد و گفت: «ای کاش، آسمان بر زمین فرود می آمد اگر این کار سر بگیرد.» و سپس دستور داد که او را به مکه باز گردانند. او می گفت: «به خدا! عثمان، مظلوم کشته شد! به خدا قسم! من از خون خواهان او خواهم بود.» کسی از حاضران به او گفت: «نخستین کسی که ضد عثمان سخن گفت، تو بودی! و تو بودی که نام «نعتل» بر عثمان نهادی! (نعتل، به گفته بعضی یک مرد یهودی ریش بلند بوده است. و به گفته «لسان العرب» این کلمه، به معنای «پیرمرد احمق» است.) و تو بودی که می گفتی نعتل را بکشید که کافر شده است.» کامل، جلد ۳، صفحه ۲۰۶. طبری، مورخ معروف، نیز همین معنا را در تاریخ خود آورده است: تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه ۴۷۷.

۲- ۲) ذمّر از ماده «ذمر» به معنای «برانگیختن و تشجیع کردن» است. و گاه گفته شده که این کلمه به معنای تحریک توأم با ملامت و سرزنش است و از همین رو، ذمّر (بر وزن ذهن) به معنای «مرد شجاع و متحرّک» است.

۳- ۳) «جلب» در اصل، به معنای «سوق دادن و جابه جا کردن» است و به افرادی که به آسانی جمع و جور و گردآوری می شوند، «جلب» می گویند. استجلب، در این جا به معنای «گردآوری کردن» است.

۴- ۴) «نصاب» از ماده «نصب» در اصل، به معنای «تثبیت چیزی در محلی» است و لذا به اصل و اساس هر چیزی، «نصاب» گفته می شود. اطلاق نصب بر خستگی و تعب، شاید به این دلیل است که انسان را در محل خود ساکن می کند.

این سخن، اشاره به حرکت های آشوب طلبانه ای است که بعد از قتل عثمان و بیعت مردم با علی علیه السلام روی داد. و منظور از حزب شیطان، همان کسانی هستند که در عصر عثمان به سوء استفاده از بیت المال و سلطه بر پست های حساس کشور اسلامی دست زده بودند و در انتظار خلافت و مقامات دیگر، بعد از عثمان، روز شماری می کردند.

امام علیه السلام در این گفتار پر معنا، هشدار می دهد که توطئه های شیطانی در حال شکل گرفتن است و هدف همه آنها این است که بار دیگر حیف و میل در بیت المال و جور و ستم در سرزمین اسلام ظاهر و آشکار گردد و امام علیه السلام را از اصلاح جامعه اسلامی و مرهم نهادن بر زخم هایی که در دوران عثمان بر پیکر اسلام و مسلمانان وارد شد، باز دارند.

حضرت سپس در ادامه این سخن، این حقیقت را روشن می سازد که آنها هیچ دلیلی برای مخالفت های خود ندارند و تابع هیچ منطق روشنی نیستند:

«به خدا سوگند! آنها هیچ کار خلاف و منکری از من سراغ ندارند، و انصاف را، میان من و خود، حاکم نکرده اند، «و الله! ما أنکروا علی منکرا، و لا جعلوا بینی و بینهم نصفا» (۱).

در این جمله، امام علیه السلام اشاره به طلحه و زبیر و گروه پیمان شکنان (ناکثین) می کند و به طور سربسته، به بهانه واهی آنها اشاره می فرماید. بهانه آنها، قتل عثمان بود.

حضرت، در جمله های بعد، به طور مشروح تر بیانات بسیار کوبنده ای در باره آنان فرموده است.

آری، تمام کتاب های تاریخی گواهی می دهد که قتل عثمان، چیزی نبود که به امام علیه السلام نسبت داده شود، بلکه کسی که بیش از همه برای خاموش کردن فتنه در

ص: ۲۶

۱- ۱) «نصف» (بر وزن الف) و «نصف» (بر وزن جسم) هر دو به معنای «انصاف و عدالت و حدّ اعتدال» است. و این که به نیمی از هر چیزی، نصف گفته می شود، به همین دلیل است.

میان مسلمانان، تلاش و کوشش کرد، امام علیه السلام بود.

پیمان شکنان، در این قضاوت های عجولانه خود، هرگز راه انصاف را پیش نگرفتند، بلکه به دروغ و تهمت های آشکار متوسل گشتند. البته این رفتار، هنگامی که پای منافع نامشروع شخصی به میان آید، غیر منتظره نیست و در عصر خود، نمونه های آن را فراوان مشاهده می کنیم که سردمداران سیاست های جور و ظلم در جهان، از هیچ دروغ و تهمتی برای رسیدن به منافع نامشروع خویش ابا ندارند!

نکته: حزب الله و حزب شیطان

آن چه در تعبیر امام علیه السلام در جمله بالا آمده است، اشاره لطیفی است به چیزی که در قرآن مجید، در آخر سوره مجادله آمده است. در آنجا، انسان ها را به دو گروه «حزب الله» و «حزب شیطان» تقسیم می کند و نشانه اصلی حزب الله را، «حَبِّ فِي اللَّهِ (دوست داشتن برای خدا) و بغض فی الله (دشمن داشتن برای خدا) می شمرد و ضمن بیان این حقیقت که مؤمنان راستین، هرگز، با دشمنان خدا رابطه مودت و دوستی برقرار نمی کنند، هر چند نزدیک ترین افراد مانند پدر و فرزند و برادرشان باشند، می فرماید: «أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (۱)، اینان، حزب الله اند. آگاه باشید که حزب الله پیروز است! در مقابل اینها گروهی هستند که برای حفظ منافع خویش، رابطه دوستی با دشمنان خدا برقرار می کنند و راه نفاق و دورویی را پیش می گیرند و تکیه بر قدرت و اموال خود می کنند و در میان بندگان خدا، تخم ظلم و فساد می پاشند. قرآن در باره آنها می گوید: «اسْتَتَحَوْذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ» (۲)، شیطان بر آنها چیره شده و یاد خدا را از خاطر آنها برده است. آنها حزب شیطانند. آگاه باشید حزب شیطان،

ص: ۲۷

۱-۱) سوره مجادله، آیه ۲۲.

۲-۲) سوره مجادله، آیه ۱۹.

زیانکار است! وجود این دو حزب، مخصوص زمان نزول قرآن و عصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نبوده، بلکه در هر عصر و زمانی، به اشکال مختلف ظاهر می شوند و به گفته شاعر، این آب شیرین و شور تا نفخ صور ادامه دارد. اگر نگاهی به جهان امروز بیفکنیم، بروشنی می بینیم که این دو حزب، در برابر هم صف آراییی کرده اند و همه جا، حزب شیطان، با تکیه بر قدرت و زور و ثروت و نقشه های شوم خود، به پاشیدن تخم ظلم و جور و فساد مشغول است و حزب الله نیز با تکیه بر ارزش های الهی، حتی در مواردی ظاهراً با دست خالی، در برابر آنها ایستادگی می کند.

حزب شیطان، همیشه در انتظار فرصت های مناسب است. و یکی از فرصت های مناسب برای آنها هنگام نقل و انتقال حکومت ها و پدید آمدن انقلاب ها و تحوّل ها است. نمونه روشنی از این فرصت طلبی، آغاز حکومت علی علیه السلام بود. بازماندگان جنود جاهلی که در عصر عثمان جان گرفته بودند، دست به دست هم دادند تا در برابر بنده خالص و فرزند راستین اسلام، علی علیه السلام بپاخیزند و آتش ظلم و فساد را که می رفت با حکومت آن حضرت خاموش شود، برافروزند و به گفته مولا علیه السلام جور و ستم را به وطنش باز گردانند و باطل را به اصل و ریشه اش برسانند.

امام علیه السلام در این لحظات حسّاس از حکومت خود، به مردم با ایمان هشدار می دهد که مراقب باشند تا در دام لشکر شیطان نیفتند و فریب توطئه های آنها را نخورند.

ضمناً، از تعبیر بالا - استفاده می شود که ظلم و جور هم وطنی دارد و باطل، ریشه و اساسی. آری! چنین است. وطن جور و ظلم، همان جا است که لشکر شیطان زندگی می کند و اساس و اصل باطل، همان اصولی است که حزب شیطان بدان پای بند است.

و إِنَّهُمْ لِيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكَوهُ وَ دَمَا هُمْ سَفَكُوهُ! فَلَئِن كُنْتَ شَرِيكُهُمْ فِيهِ فَإِنَّ لَهُمْ لِنَصِيْبِهِمْ مِنْهُ وَ لَئِن كَانُوا وَلَوْهَ دُونِي فَمَا تَلْبَعَهُ إِلَّا عِنْدَهُمْ وَ إِنَّ أَعْظَمَ حِجَّتِهِمْ لَعَلِي أَنْفُسَهُمْ يَرْتَضِعُونَ أَمَا قَدْ فَطِمْتَ وَ يَحْيُونَ بَدْعَهُ قَدْ أُمِيتَتْ. يَا خَيْبَةَ الدَّاعِي! مَنْ دَعَا وَ إِيْلَامٌ أُجِيبُ! وَ إِنِّي لِرَاضٍ بِحِجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ عِلْمِهِ فِيهِمْ.

آنها حقی را از من مطالبه می کنند که خود، آن را ترک گفته اند، و انتقام خونی را می طلبند که خودشان آن را ریخته اند! اگر (فرضا) من، در ریختن این خون (خون عثمان) شریک شان بودم، آنها نیز سهیم بوده اند، و اگر تنها، خودشان، مرتکب این کار شده اند، مسئولیتش بر گردن خودشان است. (بنا بر این) مهم ترین دلیل آنها، بر ضدّ خود آنها می باشد. (آری) آنها می خواهند از مادری شیر بنوشند که شیرش را بریده! و بدعتی را زنده کنند که مدت ها است مرده است! (آنها، می خواهند همان حیف و میل های زمان عثمان، تکرار شود و گروهی بر بیت المال اسلام، بناحق، مسلط باشند! هرگز این کار در حکومت من تکرار نمی شود، نه مال و نه پست و مقامی را، بناحق، به کسی نمی بخشم!) ای نو میدی! به سراغ این دعوت کننده بیا.

راستی چه کسی دعوت می کند و مردم (ناآگاه) چه دعوتی را اجابت می کنند؟! من، به حجت و علم الهی در باره این گروه، راضی ام (و حاکم میان من و آنها خدا است).

امام علیه السلام در این فراز از خطبه اش، آن چه را در فراز قبل، به صورت سربسته گفته بود شرح می دهد و با دلایلی کوبنده، پیمان شکنان و آتش افروزان جنگ در میان مسلمانان را محکوم می کند.

در این بخش از سخنش، به دستاویز اصلی طلحه و زبیر و همراهان آنها- یعنی مسأله خون خواهی عثمان- اشاره کرده، می فرماید:

«آنها، حقی را از من مطالبه می کنند که خود، آن را ترک گفته اند و انتقام خونی را می طلبند که خود، آن را ریخته اند»، (و إنهم لیطلبون حقا هم ترکوه و دما هم سفکوه) .

مورخ معروف، طبری، در تاریخ خود، از یکی از یاران عثمان نقل می کند که هنگامی که (مردم شورشی) عثمان را محاصره کردند، علی علیه السلام در خیبر بود. زمانی که بازگشت، عثمان به سراغ حضرت فرستاد و او را به خانه خود دعوت کرد.

امام علیه السلام وارد بر عثمان شد. عثمان، بعد از حمد و ثنای الهی، اظهار داشت: «من، حقوقی بر تو دارم: حق اسلام و حق اخوت و برادری و حق خویشاوندی، و اگر این حقوق هم نباشد، قبل از اسلام، نیز با هم رابطه و پیمان داشتیم.» علی علیه السلام سخنان او را تصدیق کرد و خارج شد و به سراغ خانه طلحه آمد. آنجا از افراد گوناگون، پر بود.

امام علیه السلام به او فرمود: «ای طلحه! این چه سر و صدایی است که به راه انداخته ای؟».

طلحه گفت: «حالا این سخن را می گویی که کار از کار گذشته و شر و فساد فزونی گرفته؟!» علی علیه السلام که سخنان خود را در او مؤثر نیافت، از نزد او بازگشت و به سراغ بیت المال رفت، فرمود: «در آن را بکشاید!» اما کلید پیدا نشد، لذا فرمود: «در را بشکنید!» در را شکستند، فرمود: «اموال بیت المال را بیرون بیاورید!» بیرون آوردند و شروع کرد به تقسیم کردن آن در میان مردم. این سخن، در شهر پخش شد و به گوش کسانی که در خانه طلحه جمع شده بودند، رسید. آنها با شنیدن این سخن،

آهسته آهسته از خانه او خارج شدند تا این که فقط طلحه در آنجا باقی ماند.

این خبر به عثمان رسید و خوشحال شد، زیرا، توطئه طلحه را بی اثر دید.

هنگامی که طلحه با چنین وضعی روبرو شد، به دیدار عثمان آمد. اجازه گرفت و وارد شد. رو به او کرد و گفت: «یا امیر المؤمنین! أستغفر الله و أتوب إليه! من، کاری می خواستم انجام بدهم که خداوند مانع شد و الآن از کار خود توبه می کنم». عثمان به او گفت: «به خدا سوگند! تو، برای توبه نیامده ای! شکست خوردی و این جا آمدی، خدا از تو انتقام بگیرد.» (۱) طبری، در جای دیگر از همان تاریخ خود می گوید که: هنگامی که عثمان را در خانه اش کشتند، مردی به نام «سودان بن حمران» از آنجا خارج شد و می گفت:

«طلحه کجا است؟ ما عثمان را کشتیم». (۲)

از این شواهد و شواهد تاریخی دیگر، به خوبی استفاده می شود که طلحه، یکی از گردانندگان اصلی ماجرای قتل عثمان بوده است.

این جمله عایشه نیز معروف است که با صراحت دستور قتل عثمان را به مردم داد و گفت: «اقتلوا نعثلاً! اقتل الله نعثلاً، نعثلاً (عثمان) را بکشید! خدا نعثلاً را بکشد!» منظور او از نعثلاً، عثمان بود.

ابن ابی الحدید، در شرح یکی از خطبه های نهج البلاغه که در مورد جنگ جمل سخن می گوید، تصریح می کند که تمام تاریخ نویسان اسلام، اعتراف دارند که عایشه، از شدیدترین دشمنان عثمان بود تا آنجا که یکی از لباس های پیامبر اسلام را در منزل خود آویزان کرده بود و به کسانی که نزد او می آمدند، می گفت: «این لباس پیامبر است که هنوز کهنه نشده، ولی عثمان سنت پیامبر را کهنه کرده است.» گفته اند که نخستین کسی که عثمان را «نعثلاً» خواند، عایشه بود و می گفت:

«نعثلاً را بکشید که خدا نعثلاً را بکشد». (۳)

ص: ۳۱

۱-۱) تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه ۴۵۳.

۲-۲) همان جا، صفحه ۴۱۱.

۳-۳) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۲۱۵.

با این حال، عجیب است که آنها، به عنوان خون خواهی عثمان، قیام کردند! در عالم سیاست (سیاست منهای تقوا و پرهیزکاری و ایمان) این مسائل، عجیب نیست که افرادی، خودشان، توطئه می کنند و بعد به عنوان دفاع، در برابر توطئه قیام می کنند! امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: اگر (فرضا) من، در ریختن این خون، شریک شام بوده ام، آنها نیز سهمیه بوده اند و اگر تنها، خودشان، مرتکب این کار شده اند، مسئولیت آن بر گردن خودشان است، (فلئن كنت شريكهم فيه فإن لهم لنصيبهم منه و لئن كانوا ولوه دوني فما التبعه إلا عندهم) .

این سخن، اشاره به این دارد که همه می دانند که آنها، در قتل عثمان، سهمیه داشته اند و به فرض که مرا هم در این کار سهمیه بدانند (در حالی که من، نه تنها، سهمیه نداشتم، بلکه در خاموش کردن آتش فتنه کوشش فراوان کردم) سهم خودشان غیر قابل انکار است و اگر محرک اصلی، آنها هستند هم آنها باید پاسخ گو باشند! با این حال، چه قدر بی شرمی است که آنها، قیام و خون عثمان را از من طلب کنند.

حضرت، برای تکمیل این سخن می فرماید: «مهم ترین دلیل آنها، بر ضد خودشان است، (و هر چه بگویند، مصداق اصلی اش، هستند، (و إن أعظم حجّتهم لعلی أنفسهم) .

آن گاه، از انگیزه اصلی آنها پرده برداشته، می فرماید که: مطلب اصلی، چیز دیگری است. آنها، مایل بودند اوضاع زمان عثمان ادامه می یافت و برای این گروه، امتیازاتی در بیت المال قرار داده می شد، ولی آن دوران گذشت و دیگر باز نمی گردد:

«آنها، می خواهند از مادری شیر بنوشند که شیرش را بریده و بدعتی را زنده کنند که مدت ها است مرده است، (یرتضعون أمّا قد فطمت و یحیون بدعه قد أمیتت) .

در تفسیر این جمله، احتمالات دیگری نیز داده شده است، از جمله این که

منظور از «مادری که شیر خود را قطع کرده» همان سنت های جاهلی و بدعت ها و تعصّب هایی است که قبل از اسلام وجود داشته که برای رسیدن به حکومت و یا حمایت از گروه خاصی، به هر وسیله غیر اخلاقی متوسّل می شدند. امیر مؤمنان علی علیه السّلام در این جمله می گوید: «که آن دوران گذشت و شیر آن مادر قطع شد و دیگر جای توسّل به بهانه های واهی و دروغین برای رسیدن به خواسته های نامشروع نیست. (۱)

این تفسیر، مناسب جمله دوم است که می گوید: «آنها می خواهند بدعت مرده ای را زنده کنند.» و نه جمله نخست و هر دو جمله را به یک معنا دانستن، خلاف ظاهر لفظ است.

بعضی نیز گفته اند که: منظور این است که با ادعای خون خواهی عثمان، در حقیقت، می خواهند خاطره حکومت او را زنده کنند، با این که این مدّعیان خون خواهی، خود، از کسانی بودند که ضد عثمان قیام کردند و سبب قتل او شدند.

به این ترتیب، می خواهند از مادری که شیرش را بریده، بار دیگر شیر بنوشند. البته، جمع میان همه این معانی نیز ممکن است، هر چند معنای نخست مناسب تر به نظر می رسد.

حضرت، در ادامه این سخن، اشاره به نتیجه کار این گروه و ترکیب جمعیت آنها کرده و با تعبیر جالبی، چنین می فرماید:

«ای نومیدی! به سراغ این دعوت کننده بیا! راستی چه کسی دعوت می کند و مردم (ناآگاه) چه دعوتی را اجابت می کنند؟! (یا خبیثه الدّاعی! من دعا! و إلام أجب؟) (۲) این تعبیر، در واقع، پیش بینی نتیجه، جنگ جمل از سوی امام علیه السّلام است.

ص: ۳۳

۱- ۱) منهاج البراعه، جلد ۳، صفحه ۳۱۰.

۲- ۲) «خبیثه» به معنای «نومیدی» است. و منظور از «داعی» در این جا طلحه یا زبیر است که مردم را دعوت به شورش ضد امام علیه السّلام کردند. تعبیر «من دعا» اشاره ای به تحقیر آنها است و جمله «إلام أجب» اشاره به تحقیر گروهی است که چشم و گوش بسته، به دنبال آنها افتادند.

حضرت، عاقبت آنها را، نومیدی و شکست اعلام می کند، عاقبت فرصت طلبانی، که خود از بانیان قتل عثمان بوده اند، سپس به خون خواهی او برخاسته و در میان صفوف مسلمانان تفرقه افکنده اند و گروهی، چشم و گوش بسته، به دنبال آنها افتاده و خود را در دنیا و آخرت گرفتار زیانکاری و رسوایی کرده اند.

حضرت، در ادامه این سخن می فرماید: من به حجت الهی و علم او در باره این گروه راضی ام (و حاکم میان من و آنها، خدا است)، و اِنِّی لراض بحجّه الله علیهم و علمه فیهم.

ممکن است که منظور از حجت الهی، همان دستوری باشد که در باره یاعیان و متجاوزان در قرآن مجید آمده است که می فرماید:

«وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتُلُوا فَأَضْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» (۱).

هرگاه، دو گروه از مؤمنان، با هم به نزاع پردازند، آنها را آشتی دهید و اگر یکی از آن دو به دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد.

جمله «علمه فیهم» ممکن است اشاره به حدیث مشهوری باشد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در باره علی علیه السلام فرمود: «قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین»، او، با ناکثین و قاسطین و مارقین، پیکار خواهد کرد. هنگامی که ام سلمه، در باره این سه گروه سؤال می کند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ناکثین را به پیمان شکنان جمل، و قاسطین را به لشکریان شام، و مارقین را به اصحاب نهروان، تفسیر می فرماید. (۲)

روشن است کسی که راضی به رضای خدا و آگاه از آینده این گونه حوادث دردناک و شکست و نومیدی دشمنان باشد، روح او، مملو از رضایت و خشنودی و آرامش خواهد بود.

ص: ۳۴

۱- ۱) سوره حجرات، آیه ۹.

۲- ۲) احقاق الحق، جلد ۴، صفحه ۹۹، (به نقل از ینابیع المودّه).

فإن أبوا أعطيتهم حدّ السيف و كفى به شافيا من الباطل و ناصرا للحقّ! و من العجب بعثهم إلیّ أن أبرز للطعان! و أن أصبر للجلاد! هبّلتهم الهبول! لقد كنت و ما أهدّد بالحرب و لا أرهب بالضرب! و إنّی لعلی یقین من ربّی و غیر شبهه من دینی.

ترجمه

اگر آنها از پذیرش حق امتناع کنند، لبه تیز شمشیر را به آنها می‌بخشم، همان شمشیری که بهترین درمان باطل (در برابر زورگویان) و یار و یاور حق (در برابر ستمگران خودکامه) است. راستی عجیب است که از من خواسته اند در برابر نیزه های آنان حاضر شوم و در مقابل شمشیرهایشان شکیا باشم! (آری آنها به من اعلان جنگ داده اند!) مادران در سوگ شان به عزا بنشینند! من کسی نبودم که به نبرد تهدید شوم یا از شمشیر و نیزه مرا بترسانند! چرا که من به پروردگار خویش یقین دارم و در دین و آئین خود، کمترین شکّ و تردیدی ندارم.

شرح و تفسیر

آیا مرا تهدید می‌کنید؟

در بخش گذشته این خطبه امام علیه السلام تکیه بر استدلال منطقی فرموده و آنها را با بیانی روشن و قاطع، اندرز می‌دهد تا به اشتباه خویش پی برند و از راه شیطان، باز گردند و به بیعتی که با امام داشته اند، وفادار مانده، دست از آتش افروزی و جنگ

بردارند. در این بخش - که آخرین بخش این خطبه است - به آنها هشدار می دهد که اگر گوش به حرف حساب ندهند، با زبان شمشیر، با آنها سخن خواهد گفت، همان شمشیری که پاسخ زورگویان و هوا پرستان خود محور است.

می فرماید: اگر آنها از پذیرفتن حق سرباز زنند، لبه تیز شمشیر را به آنها می بخشم، (فإن أبوا أعطيتهم حدَّ السيف).

همان شمشیری که بهترین درمان باطل (در برابر زورگویان منطق شناس) و یار و یاور حق (در برابر ستمگران خود کامه) است، و کفی به شافیا من الباطل و ناصرا للحق! این که می گویند پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ در یک دست خود قرآن را گرفته و در دست دیگر شمشیر را، بیان یک واقعیت مسلم در حکومت های الهی است. آنها باید قبل از هر چیز، به مسائل منطقی روی آرند و برای اصلاح فرهنگ جوامع فاسد بکوشند و تا آنجا که در توان دارند، با اندرز و نصیحت و دلایل روشن عقلانی، خطا کاران را از اشتباه بیرون آورند، ولی بدیهی است که همیشه، گروهی وجود دارند که پرده های خودخواهی و هوا پرستی، عقل و وجدان آنها را پوشانده و چیزی جز زبان شمشیر را درک نمی کنند.

رهبران حکومت های الهی، در برابر این گونه افراد، متوسل به زور می شوند و تکیه بر قدرت می کنند و قاطعانه، آنها را درهم می کوبند و این، آخرین دارو برای درمان بیماری فکری و اخلاقی این گونه افراد است، إِنَّ آخِرَ الدَّوَاءِ الْكَيْ، آخرین دوی زخم های غیر قابل علاج، داغ کردن و سوزاندن است. (۱)

در واقع، جمله «شافیا من الباطل» و جمله «ناصراً للحق» لازم و ملزوم هم اند، چرا که درمان باطل، سبب یاری حق و یاری حق، سبب فرو نشستن باطل است.

ص: ۳۶

۱- ۱) این جمله، یک ضرب المثل معروف عرب است، ولی در روایات اسلامی، از جمله خطبه ۱۶۸ نهج البلاغه، نیز به آن اشاره شده است.

حضرت، در ادامه این سخن می‌افزاید: «عجیب است که آنها به من اعلان جنگ داده‌اند و از من خواسته‌اند که در برابر نیزه‌های آنان حاضر شوم و در برابر شمشیرهایشان شکیبا باشم!» (با آن که آنها به خوبی از موقعیت من در جنگ‌های اسلامی آگاه‌اند و ضرب شست مرا دیده‌اند که چگونه در برابر نیرومندترین مردان جنگی دشمنان اسلام، ایستادگی کرده‌ام)، (و من العجب بعثهم إلیّ أن أبرز للطحان (۱) و أن أصبر للجلاذ!) (۲) این تعبیر، به خوبی نشان می‌دهد که گروه پیمان شکنان جنگ جمل، آغازگران آتش افروزی جنگ بوده‌اند، چرا که به امام علیه السلام اعلان جنگ کرده‌اند و بی‌شرمانه، حضرتش را تهدید به نیزه و شمشیر کرده‌اند.

ابن ابی الحدید، از مورّخ معروف، ابو مخنف نقل می‌کند که هنگامی که فرستادگان علی علیه السلام از نزد طلحه و زبیر و عایشه بازگشتند، حامل پیام اعلان جنگ بودند. (۳)

به هر حال این تهدید نشان می‌دهد که تا چه حد آتش افروزان جنگ جمل، از واقعیت‌ها، بیگانه بودند و رسیدن به مقام، آن چنان چشم و گوش آنها را بسته بود، که واقعیت روشنی مانند شجاعت و جنگجویی علی علیه السلام را - که بارها، در غزوات اسلامی، با چشم خود مشاهده کرده بودند - به فراموشی سپردند.

حضرت، در ادامه این سخن، همان مطلب را با ذکر دلیل روشنی تعقیب می‌کند، می‌فرماید: «مادران در سوگشان، به عزا بنشینند! من، کسی نبودم که به نبرد تهدید شوم یا از شمشیر و نیزه مرا بترسانند! چرا که من، به پروردگار خویش، ایمان و یقین دارم و در دین و آئین خود، کمترین شک و تردیدی ندارم، (هبلتھم الھبول! لقد كنت و ما أهدد بالحرب و لا أربھ بالضرب! و إنّی لعلی یقین من ربّی و

ص: ۳۷

۱- ۱) طعان به معنای «ضربه زدن به چیزی» است به طوری که در آن وارد شود و معمولاً در مورد ضربه زدن با نیزه به کار می‌رود و گاه به نیش زبان هم «طعن» گفته می‌شود، و در این جا کنایه از جنگ کردن است.

۲- ۲) «جلاذ» از ماده «جلد» به معنای «ضربه زدن بر بدن با تازیانه یا عصا یا شمشیر» است و در اینجا باز کنایه از جنگ کردن است.

۳- ۳) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۳۰۶.

جمله «هبلتهم الهبول» (۱)- با توجه به این که مفهوم هبل، به عزای فرزند نشستن است- اشاره به این است که شما، ارزش زنده ماندن را ندارید و باید بمیرید و مادران تان به عزایتان بنشینند که این چنین در قضاوت و تدبیر خود، گرفتار خطاها و اشتباهات روشن هستید. شبیه این جمله در ادبیات عرب، عبارت «ثکلتهم التواکل» است که آن نیز به همین معنا است.

به هر حال، امام علیه السلام در این جمله های حساب شده و پر معنا نخست، به سابقه زندگی خود اشاره می کند و به کنایه می گوید که حتی مشرکان عرب مرا به خوبی می شناختند و هرگز کسی در دوران زندگانی ام مرا به جنگ و مبارزه تهدید نکرد، حال، شما که این همه با من بوده اید و ادعای مسلمانی دارید، چرا تهدید می کنید؟! اشاره دیگر حضرت به این است که کسی، از جنگ می ترسد که از مرگ و شهادت بترسد و کسی از مرگ و شهادت می ترسد، که یقین قاطع به پروردگار نداشته باشد و در مسیری که می پیماید گرفتار شک و شبهه گردد، زیرا، آن کس که به مسیر خود ایمان دارد و صاحب یقین و اعتقاد راسخ است، می داند که در جنگ با دشمنان حق، هرگز شکستی نیست، بلکه یا پیروزی بر دشمن است و یا شهادت و انجام وظیفه و شتافتن به جوار قرب پروردگار و بهره مندی از حیات ابدی و جاویدان. و این، همان «إِخْدَى الْحُسَيْنَيْنِ» - یکی از دو نیکی - است که در آیه شریفه ۵۲ از سوره توبه آمده است! «قُلْ هَلْ تَرَبُّصُونَ بِنَا إِلَّا إِخْدَى الْحُسَيْنَيْنِ»، بگو: «آیا در باره ما، جز یکی از دو نیکویی (پیروزی یا شهادت) را انتظار دارید!» گروهی از مفسران نهج البلاغه، معتقدند که جمله «فَأَيُّ لَعَلِي يَقِينُ مِنْ رَبِّي» و جمله «و غیر شبیه من دینی»، یک مفهوم را می رساند و تأکید هم است، ولی حق این است که این دو جمله، از قبیل بیان عام بعد از خاص و ناظر به دو مفهوم

است. در نخستین جمله، امام علیه السلام اشاره به مقام یقینش می کند، همان چیزی که در حدیث منسوب به آن حضرت «لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا» (۱) - اگر پرده ها کنار برود، هرگز بر ایمان من افزوده نمی شود - اوج تجلّی آن است. و جمله دوم به مجموعه دین و وظایف الهی، اشاره می کند که راه را در زندگی، برای او روشن ساخته و هر گونه شک و تردید را از پیش پای او برداشته است، به خصوص این که امام علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود که با ناکثین و قاسطین و مارقین (جنگ افروزان جمل و صفین و نهروان) پیکار خواهد کرد. (۲)

نکته: مردان شکست ناپذیر

در طول تاریخ مبارزات حق و باطل، افراد یا گروههایی را می بینیم که در صحنه نبرد، با وجود تفاوت ظاهری در میان آنها و رقیبانشان، برتری عجیبی بر آنها پیدا می کردند. مثلا سربازان اسلام، در میدان نبرد با لشکر عظیم ساسانیان - که از نظر عده، ده برابر آنها بودند و از نظر امکانات و ساز و برگ جنگی، قابل مقایسه با آنان نبودند - پیروز شدند و بظاهر یک مشت افراد پا برهنه و فاقد تجهیزات و تعلیمات جنگی، اما روشن از نور تعلیمات اسلام و قرآن، افسانه «توازن قوا» را در میدان نبرد در هم نوردیدند.

این، به خاطر همان منطق «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِخْدَىٰ الْحُسَيْنِ» بود که خود را در میدان نبرد، در همه حال، پیروز می دیدند: یا در هم شکستن دشمن و یا نائل شدن به افتخار شهادت، که هر دو، سعادت بزرگ و پیروزی عظیم بود.

همین منطق، در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی، عصر و زمان ما، بار دیگر خودش را نشان داد و در حالی که تمام قدرت های بزرگ دنیا، با امکانات

ص: ۳۹

۱- ۱) شرح ابن میثم بر صد کلمه انتخابی جاحظ، کلمه ۱.

۲- ۲) در بحث های سابق، در همین خطبه، به مدرک آن، اشاره شد.

خود، به طور ظاهر و پنهان، به تقویت دشمنان اسلام پرداختند، جوانان مؤمن بسیجی و رزمندگان تربیت یافته در مکتب قرآن، تمام محاسبات جنگی آنها را بر هم زدند.

این همان چیزی است که امام علیه السلام در خطبه بالا- به آن اشاره می فرماید و به دشمنان دنیا پرستش می گوید که مرا، تهدید به جنگ نکنید! من، از جنگ در راه خدا، نمی ترسم، زیرا، قلب من سرشار از نور یقین است و من، هیچ گونه تردیدی در دین و آئین و مسیری که برگزیده ام، ندارم. آری، من، در هر حال پیروزم و کسی که پیروز است، چرا ترس و وحشت به خود راه دهد.

این، همان اصلی است که مسلمانان، باید سخت به آن وفادار باشند و این روحیه را در میان فرزندان اسلام، زنده کنند که با زنده شدن این روحیه، از برتری های دشمنان، از نظر ساز و برگ جنگی و فن آوری پیچیده عصر، ترس و وحشتی نخواهد داشت.

ص: ۴۰

خطبه بیست و سوم: مشتمل بر ترغیب فقرا به زهد و توصیه اغنیا به محبت و مهربانی

اشاره

و تشتمل علی تهذیب الفقراء بالزهد و تأدیب الأغنیاء بالشَّفقه

(۱)

بخش اول

اشاره

أما بعد: فإنَّ الأمر ينزل من السَّماء إلى الأرض كقطرات المطر إلى كلِّ نفس بما قسم لها، من زياده أو نقصان، فإذا رأى أحدكم لأخيه غفيره في أهل أو مال أو نفس فلا تكوننَّ له فتنه! فإنَّ المرء المسلم ما لم يغش دناءه تظهر فيخشع لها إذا ذكرت و يغرى بها لئام النَّاس، كان كالفالغ الياسر العذی ينتظر أول فوزه من قداحه توجب له المغنم، و يرفع بها عنه المغرم. و كذلك المرء المسلم البريء من الخيانه ينتظر من الله إحدى الحسنين: إمَّا داعى الله فما عند الله خير له، و إمَّا رزق الله فإذا هو ذو أهل و مال، و معه دينه و حسبه. و إنَّ المال و البنين حرث الدُّنيا، و العمل الصَّالح حرث الآخرة، و قد يجمعهما الله تعالى لأقوام.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدانید! این خطبه مشتمل بر ترغیب فقرا به زهد و

ص: ۴۱

۱-۱) بخشی از این خطبه را، مرحوم کلینی، در کتاب کافی، جلد ۵، صفحه ۵۶، از امام حسن مجتبی علیه السلام نقل کرده است و بخش های دیگری از آن را-طبق گفته مصادر نهج البلاغه-نصر بن مزاحم، در صفین، و ابن عبد ربّه در عقد الفرید، و زمخشری در ربیع الأبرار آورده اند.

توصیه اغنیا به محبت و مهربانی است.) مواهب پروردگار، مانند قطره های باران، از آسمان به زمین نازل می شود و به هر کس سهمی زیاد یا کم، (مطابق آنچه خداوند مقدر فرموده) می رسد. بنا بر این هرگاه یکی از شما برای برادر خود برتری ای در همسر و فرزند و مال یا جسم و جان ببیند، نباید نسبت به او موجب فتنه گردد (و سبب حسادت و کینه و عداوت و یا یأس و سوء ظن به پروردگار شود)، زیرا، هرگاه مسلمان به عمل زشتی که از آشکار شدنش شرمنده می شود و افراد پست، آن را وسیله هتک حرمتش قرار می دهند، دست نیالاید، به مسابقه دهنده ماهری می ماند که منتظر است در همان دور نخست، پیروز شود و وفری ببرد، بی آن که زبانی ببیند. نیز، مسلمانی که از خیانت به دور است، در انتظار یکی از دو خوبی از سوی خدا است: یا فرارسیدن دعوت الهی است (که عمر او را به نیکنامی و حسن عاقبت پایان می دهد) و در این حال، آنچه را خداوند از پاداش های نیک فراهم ساخته، برای او بهتر است، و یا سرانجام، در همین دنیا، خداوند، روزی او را وسیع می کند و صاحب همسر و فرزند (و مال فراوان) می شود، در عین این که دین و شخصیت خود را حفظ کرده است، ولی (بدانید فرق میان این دو، بسیار است).

مال و فرزندان، کشت و زراعت این جهانند و عمل صالح و نیک، کشت آخرت است، اما گاهی خداوند، هر دو را برای گروهی جمع می کند. (و آنان را از نعمت های دنیا و آخرت، هر دو، بهره مند می سازد).

خطبه در یک نگاه

در نخستین بخش از این خطبه، امام، اشاره به تقسیم رزق و روزی در میان مردم، بر اساس یک تدبیر الهی کرده و سپس توصیه می کند که اگر کسی، بر دیگری برتری داشت، نباید مورد کینه و حسد قرار گیرد (و هرگاه، صاحب مال و ثروتی شد، نباید مغرور گردد و دین و ایمان خود را فدای ثروت کند). و آن گاه مردم را به اخلاص در نیت و پاکی عمل و پرهیز از هر گونه ریا و خودنمایی، دعوت می کند.

در بخش سوم از این خطبه، به پاره ای از مسائل مهم اجتماعی، از جمله استحکام بخشیدن به پیوندهای خویشاوندی و تعاون و همکاری در میان خویشاوندان و اهل یک قبیله، برای مبارزه با مشکلات هم، اشاره می فرماید و روی این مسأله تأکید می کند که انسان، نباید خویشاوندان و نزدیکان خود را با بخل و امساک از دست دهد، چرا که در مشکلات، تنها می ماند و گرفتار زیانهای غیر قابل جبرانی خواهد شد.

شرح و تفسیر

تسلیم و رضا در برابر خواست خدا

در این خطبه، امام علیه السلام اشاره به مسأله مهمی می کند که تأثیر عمیقی در تهذیب نفوس و آرامش فرد و جامعه دارد و آن این است که بی شک، زندگی اجتماعی بشر، منشأ برکات عظیمی است، به طوری که می توان گفت قسمت عمده پیروزی های مهمی که در مسائل علمی و صنعتی و اجتماعی و غیر آن، نصیب انسان ها شده، در پرتو همین زندگی اجتماعی است. در کنار این برکات، مشکلات مهمی نیز وجود دارد که اگر حل نشود، ممکن است تمام آثار مثبت را بر باد دهد.

از جمله این که در میان انسان ها، به هر دلیل، تفاوت هایی از نظر استعداد و شرایط جسمی و روحی و فردی و اجتماعی وجود دارد و همین ها منشأ تفاوت های زیادی در امکانات مادی و مالی می گردد. این جا است که افراد عقب مانده، گرفتار واکنش های گوناگون منفی می شوند و یا سعی می کنند که خود را به آب و آتش بزنند و از حلال و حرام چشم پوشند و در مسابقه ای که پایانش معلوم نیست، با افراد پیشرو در جهات مادی، شرکت کنند و یا به کلی مأیوس شده و دست از فعالیت بردارند و به انزوا کشیده شوند و یا آتش حسد، در دل آنها زبانه بکشد و نسبت به گروه نخست گرفتار کینه و انتقام جویی شوند.

از سوی دیگر، گروهی که بهره زیادی دارند، آنها نیز ممکن است به خود بینی و خود بزرگ نگری و کبر و غرور و طغیان و مفسد عظیم دیگری که با کمی دقت

آشکار می گردد، مبتلا شوند.

در آیات و روایات اسلامی، برای پیشگیری از این مفاسد، همگان را به یک واقعیت توجه داده اند و آن این که تمام این کم و زیادها، مطابق با برنامه حکیمانه ای است که از سوی خداوند بزرگ برای بندگانش تنظیم شده و چیز بی حسابی نیست.

ممکن است که اسرار این تقسیم بندی، بر ما بندگان، در بسیاری از موارد مکتوم باشد، ولی همین که بدانیم خداوند حکیم و رحمان و رحیم، آن را تنظیم کرده و راضی به آن شویم، چهره مسائل به کلی، عوض می شود و آرامش عمیقی، روح و جسم ما را فرا می گیرد و تمام آن عواقب منفی و نامطلوب، از بین می رود.

به همین دلیل، مسأله رضا و تسلیم مخصوصاً نسبت به رزق و روزی، در آیات و روایات، اسلامی، به طور گسترده، مورد بحث و تأکید قرار گرفته است.

با توجه به این مقدمه فشرده، به تفسیر خطبه باز می گردیم و می گوئیم که امام علیه السلام نیز در بخش نخستین این خطبه، برای تهذیب نفوس و پایان دادن به قسمت مهمی از مفاسد اجتماعی، دقیقاً، به سراغ همین معنا می رود و چنین می فرماید:

«اما بعد (از حمد و ثنای الهی، بدانید!) مواهب پروردگار، مانند قطره های باران، از آسمان به زمین نازل می شود و به هر کس، سهمی، زیاد یا کم (مطابق آن چه خداوند مقدر فرموده) می رسد، (أما بعد: فَإِنَّ الْأَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ كَقَطْرَاتِ الْمَطَرِ إِلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قَسَمَ لَهَا، مِنْ زِيَادَةٍ أَوْ نَقْصَانٍ).

تشبیه به دانه های باران، تشبیه بسیار جالبی است، چرا که دانه های لطیف باران، به فرمان الهی، به صورت های متفاوتی، در زمین های مختلف نازل می شود. ارزاق الهی نیز از آسمان جود و رحمتش بر زمین حیات بشری نازل می گردد و کاملاً با هم متفاوت است. در بعضی از زمین ها آن قدر می بارد که نه‌های عظیم جاری می شود و در بعضی، در تمام سال، مقدار ناچیزی می بارد.

حضرت، سپس در یک نتیجه گیری روشن، چنین می فرماید:

«بنا بر این، هرگاه یکی از شما، برای برادر خود، نوعی برتری در همسر و فرزند و مال یا جسم و جان ببیند، نباید نسبت به او، موجب فتنه گردد» (و سبب حسد و

کینه و عداوت و یا یأس و سوء ظن به پروردگار شود)، (فإذا رأى أحدكم لأخيه غفيره (۱) فی أهل أو مال أو نفس، فلا تكونن له فتنه).

غفیره، با توجه به این که از ماده «غفر» به معنای «پوشاندن» گرفته شده-و به همین دلیل، به موهایی که پشت سر یا گوش را می پوشاند، «غفیره» می گویند و بر عفو الهی که گناهان را می پوشاند، غفران اطلاق می شود-ممکن است بیانگر این نکته باشد که اموال و ثروت های جهان، معمولاً غافل کننده است و حتی عیوب خود انسان را از نظرش می پوشاند، هر چند در اینجا، غفیره را، معمولاً به معنای مال زیاد و فراوان گفته اند.

ضمناً، باید توجه داشت که فتنه، در این جا به معنای امتحان نیست، هر چند در بسیاری از موارد، به این معنا آمده، بلکه منظور، چیزی است که مایه فریب و فساد گردد و آن، واکنش ها و صفات منفی است که در بسیاری از افراد تهیدست، در مقابل صاحبان مال و ثروت پیدا می شود، مانند کینه توزی و حسد و عداوت و نفرت.

سپس امام علیه السلام برای دلداری افراد تهیدست صابر و شاکر، مطلب مستدلّی به این صورت بیان فرموده است:

«زیرا، هرگاه مسلمان، به عمل زشتی که از آشکار شدنش شرمنده می شود و افراد پست، آن را وسیله هتک حرمت او قرار می دهند، دست نیالاید، به مسابقه دهنده ماهر می ماند که منتظر است در همان دور نخست، پیروز شود و سود وافری برد، بی آن که زیانی ببیند، (فإنّ المرء المسلم ما لم یغش دناءه تطهر فیخشع لها إذا ذکرت و یغری بها لئام الناس، کان کالفالج (۲) الیاسر (۳)

ص: ۴۵

۱- ۱) «غفیره» از ماده «غفر» به معنای «ستر و پوشش» است و به همین جهت، بر آرمزش و پوشاندن گناهان، غفران اطلاق می گردد. و به مال فراوان نیز به خاطر این که بخش وسیعی از زندگی را زیر پوشش خود قرار می دهد و گاه عیوب را نیز می پوشاند، «غفیره» می گویند.

۲- ۲) «فالج»، از ماده «فلج» است و به گفته مقائیس اللغه، دو معنا دارد: یکی «پیروزی و غلبه» است و دیگری، «فاصله میان دو چیز مساوی». در صحاح اللغه نیز به معنی «ظفر و پیروزی» تفسیر شده و در این خطبه نیز به همین معنا است.

۳- ۳) یاسر، از ماده «یسر» به معنای «آسانی و سهولت» است و میسر و یسار- به گفته راغب در مفردات- به معنای «غنا و ثروتمندی» است و از آنجا که در قمار و بخت آزمایی، افراد، به آسانی پول هایی را به دست می آورند یا از دست می دهند، «میسر» به آن اطلاق شده است. واژه «یاسر» در خطبه مورد بحث، به معنای «برنده بخت آزمایی» است.

الَّذِي يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزِهِ مِنْ قَدَاحِهِ (۱) تَوْجِبُ لَهُ الْمَغْنَمَ، وَ يَرْفَعُ بِهَا عَنْهُ الْمَغْرَمَ) .

نیز، مسلمانی که از خیانت به دور است، در انتظار یکی از دو خوبی از سوی خدا است: یا فرا رسیدن دعوت الهی است (که عمر او را به نیک نامی و حسن عاقبت پایان می دهد) و در این حال، آن چه را خداوند از پاداش های نیک فراهم ساخته، برای او بهتر است، و یا سرانجام، در همین دنیا، خداوند، رزق او را وسیع می کند و صاحب همسر و فرزند (و مال فراوان) در عین این که دین و شخصیت خود را حفظ کرده است، (و کذلک المرء المسلم البريء من الخيانة ينتظر من الله إحدى الحسنين: إِمَّا دَاعِيَ اللَّهِ فَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لَهُ، وَإِمَّا رِزْقَ اللَّهِ فَإِذَا هُوَ ذُو أَهْلٍ وَ مَالٍ، وَ مَعَهُ دِينُهُ وَ حِسْبُهُ) .

ولی (بدانید فرق میان این دو بسیار است). مال و فرزندان، کشت و زراعت این جهانند، و عمل صالح و نیک، کشت آخرت است، (وَ إِنَّ الْمَالَ وَ الْبَنِينَ حَرْثُ الدُّنْيَا وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ حَرْثُ الْآخِرَةِ) .

«آیا گاهی خداوند، هر دو را برای گروهی جمع می کند» (و از نعمتهای دنیا و آخرت هر دو، بهره مند می سازد)، (وَ قَدْ يَجْمَعُهُمَا اللَّهُ تَعَالَى لِأَقْوَامٍ) .

در واقع، امام علیه السّلام در این تحلیل دلنشین و دلپذیرش، این حقیقت را بیان می کند که مسأله مهم در زندگی و سرنوشت انسان، آن است که آلوده به زشتی ها و پستی ها نشود، همان زشتی هایی که سبب سرافکندگی و شرمندگی او می گردد او را بر سر زبان ها می اندازد و شخصیتش را در نظر مردم، پائین می آورد.

بنا بر این، هرگاه انسان، پاک باشد و پاک زندگی کند، یکی از دو سرنوشت عالی، در انتظار اوست: یا عمر را به نیک نامی پایان می دهد و به سوی رحمت الهی و

ص: ۴۶

۱- ۱) «قداح» جمع «قدح» (بر وزن فعل) و به معنای «چوبه تیر» است، قبل از آن که آن را بتراشند و پیکانش را نصب کنند و در اصل، به معنای «وارد کردن شکست و عیب در چیزی» است و از آنجا که چوبه تیر، معمولاً، چنین اثری را دارد، به آن «قدح» می گویند.

پادشاه‌های بی‌مانند او می‌شتابند، و یا در بخش دیگری از عمرش، مشمول مواهب مادی این جهان می‌گردند و صاحب هر دو بخش از نعمت‌های الهی می‌شود.

نکته مهمی که در این جا فکر جمعی از مفسران نهج البلاغه را به خود معطوف داشته، این است که امام علیه السلام چنین فرد مؤمنی را که در هر حال، پیروز و خوشبخت و مشمول لطف و رحمت الهی است، تشبیه به «فالج یاسر» کرده است و بعضی چنین پنداشته‌اند که این تعبیر، به معنای قمارباز ماهری است که در نخستین دور قمار، برنده می‌شود و آن گاه این سؤال مطرح شده که چه گونه امام علیه السلام مؤمنان صاحب رضا و تسلیم در برابر قسمت پروردگار را، تشبیه به چنین کسی می‌کند که آلوده گناه بزرگی از گناهان کبیره است؟ با دقت در تعبیرات و کلماتی که امام علیه السلام به کار برده یعنی، «کلمه‌های «قداح»، «فوزه»، «مغرم» و «مغوم» روشن می‌شود که مقصود از «یاسر» قمارباز نیست، بلکه اشاره به نوع خاصی از بخت آزمایی است که به سود فقرا، در میان عرب انجام می‌شده است. توضیح این که بعضی از شارحان نهج البلاغه، از زمخشری در کشف، چنین نقل کرده‌اند که عرب (هنگام بخت آزمایی)، ده چوبه تیر داشت، هر کدام، نامی مخصوص به خود گرفته بود. شتری خریداری می‌کردند و آن را سر می‌بریدند و به ده قسمت تقسیم می‌کردند، سپس این تیرهای ده گانه را در کیسه‌ای می‌ریختند و آن را به هم مخلوط می‌کردند و یک نفر از میان آنها - که مورد اعتماد بود - دست می‌کرد و یکی یکی، آنها را بیرون می‌آورد. هفت چوبه تیر که هر کدام اسم خاصی داشت، به ترتیب، یک سهم و دو سهم و سه سهم... تا هفت سهم برنده می‌شدند - سهم برترین، معلی نام داشت - و آن سر چوبه دیگر، هیچ کدام سهمی نداشت، بلکه هر کس که چوبه به نام او می‌افتاد، می‌بایست پول شتر را پردازد، سپس، برندگان، سهام خود را به فقرا می‌دادند و چیزی از آن نمی‌خوردند و به این کار افتخار می‌کردند. (۱)

ص: ۴۷

۱- ۱) شرح نهج البلاغه، محقق خوبی، جلد ۳، صفحه ۳۱۹. (با کمی تلخیص). در ضمن، در کتاب معارج نهج البلاغه - که یکی از قدیمی‌ترین شروح این کتاب است، اشاره کوتاهی به مطلب شده است. معارج نهج البلاغه، صفحه ۱۱۰.

درست است که این کار از نظر شرعی جایز نیست، ولی هرگز، زندقه قمار را در مقام تشبیه ندارد. امام علیہ السلام در واقع، می فرماید که مؤمنان صاحب رضا و تسلیم، شبیه کسی هستند که در بخت آزمایی، در همان مرحله نخست، سهم معلی را می برد، برترین سود نصیب او می شود و هیچ هزینه و خسارتی هم ندارد.

تعبیر به «قداح» به معنی چوبه های تیر، و تعبیر به «أول فوزه» و نیز رسیدن به غنیمت بزرگ و نجات از خسران، همه، مناسب همین معنا است، زیرا، در قمار، معمولاً چنان نیست که در همان مرحله نخست، کسی برنده شود و بعد بازی را فوراً قطع کند و به هیچ وجه ادامه ندهد، بلکه قمار، در جلسه ای طولانی و با برد و باخت های مختلف، انجام می شود و سرانجامش از ابتدای کار، معلوم نیست.

ما انکار نمی کنیم که ممکن است کلمه «میسر» مفهوم وسیعی داشته باشد که این نوع بخت آزمایی ها را شامل شود، ولی باید توجه داشت که قمار، به معنای واقعی کلمه، با این نوع بخت آزمایی، بسیار متفاوت است، به خصوص این که در قرآن مجید، از این نوع بخت آزمایی، به «ازلام» یاد شده است و نه «میسر» هر چند از همه، مذمت به عمل آمده است. (۱)

نکته: تسلیم و رضا، همراه تلاش و کوشش

درست است که روح رضا و تسلیم در برابر قسمت الهی، مخصوصاً در زمینه منافع مادی، به انسان آرامش می بخشد و آدمی را از مسابقه های حرص آلود مال و ثروت و آلوده شدن به انواع محرّمات، باز می دارد و جلوی کینه توزی و حسد را می گیرد، ولی ممکن است گفته شود که اعتقاد به چنین تقسیمی در مورد ارزاق و بهره های مادی، روح تلاش و کوشش را در انسانها خاموش می کند و هر کس، به بهانه این که «روزی ها»، پیشاپیش، تقسیم شده و قابل تغییر نیست از فعالیت های

ص: ۴۸

۱- ۱) به آیه ۹۰ سوره مائده و تفسیر آن، مراجعه شود: (تفسیر نمونه، جلد ۵، صفحه ۶۸).

بیشتر، خودداری می کند و این امر، باعث عقب ماندگی در امور اقتصادی و پیشرفت های مادی و مبارزه با فقر می شود.

ولی با توجه به دو نکته، این اشکال، برطرف می شود: نخست، این که این گونه تعلیمات اسلامی و توصیه های اخلاقی، در واقع، شبیه ترمزی است در برابر حرکت شتاب آلود انسان ها به سوی مادی گری.

به تعبیر دیگر، مردم، از درون وجود خود، انگیزه های فراوانی برای حرکت به سوی مادیات و گسترش زندگی اقتصادی دارند، و اگر عواملی آنها را کنترل نکند، چنان شتاب می گیرند که تمام حدّ و مرزهای اخلاقی را شکسته و به سوی حرص و تکاثر و مسابقه در ثروت اندوزی می تازند.

این، همان چیزی است که در سخنان علی بن الحسین علیه السلام به طرز لطیفی، بیان شده است. ایشان می فرماید: «معاشر أصحابی! أوصیکم بالآخره و لست أوصیکم بالدنیا! فإنکم بها مستوصون و علیها حریصون و بها متمسکون»، یاران من! من شما را به جهان آخرت توصیه می کنم و در باره دنیا، سفارش نمی کنم، چرا که شما، نسبت به آن سفارش شده اید و بر آن حریص هستید و به آن چنگ زده اید. (۱)

دیگر این که برای نتیجه گیری کامل در مورد تعلیمات اسلام، باید آیات و روایات مختلف را در کنار هم گذاشت، زیرا، هرگز، در مسائل بنیادی، با یک حدیث و یا یک آیه، نمی توان داوری نهایی کرد. در مورد تلاش های مادی برای کسب روزی بیشتر، از یک سو، روایات رضا و تسلیم در برابر مقدرات الهی را داریم و از سوی دیگر، آیات و روایات سعی و کوشش و تلاش را از مجموعه آنها به خوبی استفاده می شود که نه سستی و تبلی در این راه صحیح است و نه حرکت حرص آلود و آمیخته با گناه که نتیجه چشم پوشی از مقدرات الهی و توکل به ذات پاک او است.

به تعبیر دیگر، درست است که روزی، از سوی خداوند، قسمت شده، ولی

ص: ۴۹

مشروط به شرطی است و آن شرط، سعی و کوشش آمیخته به متانت و حفظ اصول اخلاق و تقوا است، و به گفته شاعر:

رزق، هر چند بی گمان، برسد شرط عقل است جستن از درها

گر چه کس بی اجل نخواهد مرد تو، نرو در دهان اژدرها (۱)

این سخن را، با حدیث لطیفی در باره اهمیت مقام رضا و تسلیم، از پیغمبر اکرم، پایان می دهیم. حضرت فرمود: «روز قیامت که می شود، خداوند، به گروهی از امت من، بال و پر می دهد که از قبرها، به سوی بهشت پرواز کنند و در فضای بهشت، آزاد باشند و هر گونه که می خواهند، متنعم گردند. فرشتگان، از آنها می پرسند! «آیا شما حساب رسی الهی را دیدید؟» می گویند: «نه». دوباره می پرسند: «آیا از صراط گذشتید؟» آنها در جواب می گویند: «صراطی را مشاهده نکردیم». باز سؤال می کنند: «آیا جهنم را دیدید؟» و آنها در جواب می گویند: «چیزی را ندیدیم».

می گویند: «شما، از کدامین امت هستید؟» می گویند: «از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم».

فرشتگان می گویند: شما را به خدا سوگند! بگویند که اعمال شما، در دنیا، چه بوده (که این همه مقام پیدا کرده اید؟) آنها پاسخ می دهند: «دو خصلت، در ما بود که خداوند به فضل و رحمتش ما را به این درجه رساند.» و سؤال می کنند: «این دو خصلت چه بود؟» و آنها می گویند: «کُنَّا إِذَا خَلَوْنَا نَسْتَحِي أَنْ نَعْصِيَهُ وَ نَرْضَى بِالْيَسِيرِ مِمَّا قَسَمَ لَنَا، ما، در خلوت نیز، حیا می کردیم که معصیت خدا کنیم و به مقدار کمی که از دنیا قسمت ما بود، راضی بودیم.» فرشتگان می گویند: «حقّ لکم هذا، این مقام والا، حق شما است.» (۲)

ص: ۵۰

۱-۱) گلستان سعدی، باب سوم (فضیلت قناعت).

۲-۲) مسکن الفؤاد (به نقل از بحار الانوار، جلد صفحه ۲۵، ۱۰۰).

فاحذروا من الله ما حذرکم من نفسه، و اخشوه خشيه ليست بتعذیر! و اعلموا فی غیر رياء و لا سمعه، فإنه من يعمل لغير الله يکله الله لمن عمل له. نسأل الله منازل الشهداء و معایشه السعداء و مرافقه الأنبياء.

راه وصول به مقامات صالحان از خدا بترسید آن گونه که شما را از خویش بر حذر داشته است! و صادقانه، از او خشیت داشته باشید، به طوری که نیازی به عذر خواهی های واهی نباشد! اعمال خود را از ریا و سمعه، پاک کنید! چرا که هر کس، کاری برای غیر خدا انجام دهد، خداوند، او را به همان کس و او می گذارد (تا پاداشش را از او بگیرد).

از خدا تقاضا می کنیم که درجات شهیدان و زندگی سعادتمندان و همنشینی پیامبران را، به ما عنایت فرماید!

امام علیه السلام در ادامه این خطبه، چند توصیه اخلاقی می کند که تکمیلی برای بحث های پیشین است. نخست می فرماید: از خداوند بترسید، آن گونه که شما را از خویش بر حذر داشته است، (فاحذروا من الله ما حذرکم من نفسه).

این تعبیر، ممکن است اشاره به آیه شریفه «فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ»

«أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»، «آنان که فرمان او را مخالفت می کنند، باید بترسند از این که فتنه ای دامن شان را بگیرد، یا عذابی دردناک به آنها برسد». (۱)

یا اشاره باشد به آیه «وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ»، «خداوند، شما را از (نافرمانی) خود بر حذر می دارد! و باز گشت به سوی خدا است». (۲) حضرت در توصیه دیگری می فرماید: «صادقانه، از خدا بترسید، ترسی آمیخته با توجه به عظمت خدا! به طوری که نیازی به عذر خواهی های واهی نباشد، (و اخشوه خشیه لیست بتعذیر!) (۳) چرا که او، از اسرار درون هر کس، آگاه است و عذرهای واقعی را از عذرهای بیهوده و نابجا، به خوبی، می شناسد. قابل توجه این که در جمله سابق، سخن از «حذر» در برابر ذات پاک خداوند بود و در اینجا، سخن از خشیت است. لغت شناسان گفته اند که خشیت، به ترس آمیخته با درک عظمت گفته می شود، به همین دلیل، در قرآن می خوانیم: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»، «از میان بندگان خدا، تنها، علما و دانشمندان، از او می ترسند» (۴).

ولی «حذر» در جایی گفته می شود که انسان به عنوان پیشگیری در مقابل خطر قطعی و یا احتمالی، خود را کنار کشد.

حضرت در سومین توصیه، اشاره به اخلاص نیت کرده و می فرماید: «اعمال خود را از ریا و سمعه، پاک کنید! چرا که هر کس، کاری برای غیر خدا انجام دهد، خداوند، او را به همان کس و گذارد، (و اعملوا فی غیر ریا و لا سمعه، فَإِنَّهُ مِنْ يَعْمَلْ لغير الله يكله الله لمن عمل له).

آری، تنها، ترس از خدا و ترس گناه، کافی نیست، بلکه اعمال صالحی باید داشت که خالی از هر گونه ریا و سمعه باشد. ریا، به معنای خود نمایی کردن و

ص: ۵۲

۱-۱) سوره نور، آیه ۶۳.

۲-۲) سوره آل عمران، آیه ۲۸.

۳-۳) «تعذیر» از ماده «عذر» است و در این جا به معنای «نداشتن عذر صحیح و مناسب» است.

۴-۴) سوره فاطر، آیه ۲۸.

اعمال نیک خویش را به رخ دیگران کشیدن و برای جلب توجه این و آن کار کردن، است. و سَمعه، آن است که عملی را به خاطر خدا انجام داده، ولی سعی می کند که آن را به گوش دیگران برساند و از این طریق، جلب توجه آنها کند و اگر خودش، این کار را نکند باز خوشحال می شود که دیگران بشنوند و از او تعریف و تمجید کنند.

معروف میان دانشمندان، این است که سَمعه، موجب بطلان عمل نمی شود، ولی به هر حال، از نظر اخلاقی، باعث انحطاط روحی انسان، و چه بسا، باعث بر باد رفتن ثواب و پاداش عمل است.

امام علیه السلام در این عبارت، برای نفی ریا و سَمعه و نهی از آن، به دلیل لطیفی توسّل جسته، می فرماید که خداوند، تنها، عملی را می پسندد که خالص باشد و فقط برای ذات پاک او، انجام گیرد و اگر غیر خدا را در آن شریک کند، خداوند، او را به سراغ همان شریک می فرستد تا پاداش عملش را از او گیرد و بدیهی است او هم قادر بر پاداش نیست.

این، مضمون حدیث قدسی معروفی است که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که خداوند متعال می فرماید: (أنا خير شريك و من أشرك معي شريكا في عمله، فهو لشريكي دوني، لأنني لا- أقبل إلا- ما خالص لي) (۱)، «من، بهترین شریکم، هر کس که در عملش، دیگری را با من شریک کند، آن عمل را، به شریکم وا می گذارم، چرا که من، جز عمل خالص نمی پذیرم.

در پایان این بخش از خطبه، امام علیه السلام می فرماید: «از خدا تقاضا می کنیم که درجات شهیدان و زندگی سعادت مندان و همنشینی پیامبران را، به ما عنایت فرماید! (نسأل الله منازل الشهداء و معاشه السعداء و مرافقه الأنبياء) .

در حقیقت، امام علیه السلام این سخن را به این منظور بیان می کند که ارزش های اصیل الهی شناخته شود و دیگران نیز به او اقتدا کنند. آن ارزش ها، ارزش شهادت و ارزش

ص: ۵۳

۱- ۱) منهاج البراعه، جلد ۳، صفحه ۳۲۴، همین مضمون از امام صادق علیه السلام در بحار الانوار، جلد ۶۷، صفحه ۲۴۳ نقل شده است.

سعادت و نیز همنشینی با پیامبران است و به یقین، هیچ یک از اینها را، بی حساب به کسی نمی دهند. قرآن مجید می گوید: «وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ عَلِيمًا»، کسانی که خدا و پیامبر را اطاعت کنند، (در قیامت) همنشین کسانی خواهند بود که خداوند نعمت خویش را بر آنان تمام کرده، از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان. و آنها رفیق های خوبی هستند. این، موهبتی است از ناحیه خدا و همین بس که او (از حال بندگان و نیات و اعمال شان) آگاه است. (۱)

مراحل سه گانه ای که در کلام امام علیه السلام آمده-یعنی، شهادت و سعادت و همنشینی پیامبران-می تواند علت و معلول هم باشد، چرا که شهادت، سبب سعادت و سعادت، سبب همنشینی با پیامبران می گردد.

و نیز، این سخن، ممکن است اشاره ای لطیف به حوادث آینده و شهادت امام علیه السلام بوده باشد.

نکته: مهمترین شرط عمل، اخلاص تبت است

شرک و بت پرستی شاخه هایی دارد. یکی از مهم ترین آنها، ریا و سمعه است.

ریا، از ماده «رؤیت» به معنای «تظاهر و خودنمایی و نشان دادن عمل خویش به دیگران» است، یعنی هدف فرد ریا کار، این است که با تظاهر به عبادت و کارهای نیک نظر مردم را به سوی خود جلب کند. چنین کسی، در حقیقت، مشرک است، زیرا، عزت و آبرو و عظمت خود را به دست مردم می داند و نه خدا، لذا اعمال خویش را به انگیزه جلب نظر مردم انجام می دهد.

برای سمعه، دو تفسیر ذکر شده است: نخست این که سمعه، عبارت است از

ص: ۵۴

این که انسان، کاری برای خدا و به انگیزه الهی انجام دهد و سپس این فکر برای او پیدا شود که آن را به گوش دیگران برساند و از این طریق، کسب اعتبار کند.

این، همان چیزی است که به اعتقاد فقها موجب بطلان عمل نمی شود، چرا که بعد از انجام عمل، حاصل شده، ولی ثواب آن را کم می کند یا از بین می برد.

دیگر این که از همان آغاز کار، انگیزه اش این است که مردم، آن را بشنوند و از او به نیکی یاد کنند. این کار، با ریا هیچ تفاوتی ندارد، جز این که به هنگام ریا، عمل را برای آن به جا می آورد که مردم ببینند و در سمعه، برای آن به جا می آورد که مردم بشنوند. به این ترتیب، در هیچ کدام انگیزه الهی نیست.

بدیهی است که سمعه، به این معنا، موجب بطلان عمل می شود، چرا که خلوص نیت را از میان می برد.

در فراز بالا از نهج البلاغه، هر دو معنا، امکان پذیر است.

به هر حال، ریا و سمعه، بزرگترین آفت اعمال عبادی و الهی است و از آنجا که نفوذ ریا و سمعه در اعمال انسانی، بسیار باریک و پیچیده است، در آیات و روایات، مکرر، نسبت به آن هشدار داده شده است.

مهم ترین مفسده این عمل، آن است که روح توحید را از بین می برد و انسان را در درّه شرک و دوگانه پرستی پرتاب می کند، چرا که توحید افعالی خدا، به ما می گوید که همه چیز، به دست خدا است و ثواب و پاداش و آبرو و حیثیت و احترام و شخصیت و رزق و روزی، همه، به اراده او است ولی ریا کاران، با آلوده کردن اعمال عبادی و کارهای نیک الهی، این امور را از دیگری می طلبند و این، یک شرک آشکار است. در روایات می خوانیم که در روز قیامت (که اسرار درون آشکار می گردد) ریا کاران را مخاطب قرار داده و به آنها گفته می شود: «یا کافر! یا فاجر! یا غادر! یا خاسر! حبط عملک و بطل أجرک، فلا خلاص لک الیوم، ای کافر! ای فاسق! ای پیمان شکن! ای زیانکار! عمل تو باطل شد و اجر تو بر باد رفت و امروز، راه نجاتی

این، از یک سو، از سوی دیگر، ریا و سمعه، سرچشمه انواع نابسامانی‌های اجتماعی است. مردم ریا کار تنها، به ظاهر عمل می‌پردازند و به باطن عمل و درون آن، اهمیتی نمی‌دهند. آنها، ظاهری آراسته و درونی فاسد دارند. سازمانهای اجتماعی آنها تنها، ظاهری دارد و از واقعیت و آن چه منبع و خیر و برکت جامعه است، در آن خبری نیست. افکار و کارهای آنها، همه، سطحی است و فاقد عمق و ریشه است. هدف آنها، بیشتر، کمیت است و کیفیت، مخصوصاً در آنجا که به چشم نمی‌خورد، برای آنها اهمیتی ندارد.

بدیهی است که چنین جوامعی، رو به سقوط و انحطاط می‌روند و سرنوشت آنها سرنوشت شومی است.

در دنیای مادی امروز، کشورهایی که به برنامه‌ها و طرح‌های صنعتی و کشاورزی و اقتصادی خود اهمیت ریشه‌ای می‌دهند، و به اصطلاح مخلصانه برای جامعه خود کار می‌کنند و محصولات آنها از نظر ظاهر و باطن، سالم است، پیشرفت‌های چشمگیر کرده‌اند در حالی که مؤسسات ریا کار، هیچ‌گونه اعتباری ندارند.

در باره ریا و سمعه، مطالب بسیاری است که در بحث‌های مناسب آینده، به خواست خدا مطرح خواهد شد.

ص: ۵۶

اشاره

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا يَسْتَغْنَى الرَّجُلُ -وإن كان ذا مال- عن عترته، و دفاعهم عنه بأيديهم و ألسنتهم و هم أعظم النَّاس حيطه من ورائه و أَلْمَهُم لشعته و أعطفهم عليه عند نازله إذا نزلت به. و لسان الصَّدق يجعله الله للمرء في النَّاس خير له من المال يرثه غيره.

ترجمه

ای مردم! انسان، هر چند ثروتمند باشد، از اقوام و بستگان خود، بی نیاز نیست که از وی، با دست و زبان دفاع کنند. آنها در واقع، بزرگترین گروهی هستند که از او پشتیبانی می کنند و پریشانی و مشکلات را از میان می برند و به هنگام بروز حوادث سخت، نسبت به او، از همه، مهربان ترند و نام نیکی که خداوند (در سایه نیکوکاری و محبت) به انسان عطا می کند، از ثروتی که به هر حال، برای دیگران به ارث می گذارد بهتر است، (که این، ثروتی است معنوی و ماندگار، و آن جیفه ای مادی و فزّار).

شرح و تفسیر

سرمایه های مردمی

از آنجا که در بخش های قبلی این خطبه، امام علیه السّلام توصیه هایی به افراد تنگدست کرده بود که وضع زندگی آنها، سبب انحراف از موازین اخلاق و اطاعت فرمان خدا نشود، در این بخش، به وضع اغنیا و افراد پردرآمد پرداخته و دستورهای لازم را به

آنها می دهد، تا تعادلی در ارکان جامعه برقرار شود.

نخست، به تشویق آنان برای کمک به بستگان و خویشاوندان و نیازمندان پرداخته و با دلیلی روشن، آنها را به گذشت از بخشی از ثروت های خود ترغیب می کند، می فرماید: «ای مردم! انسان هر چند ثروتمند باشد از اقوام و بستگان خود بی نیاز نیست که از وی با دست و زبان دفاع کنند، (أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا يَسْتَعْنِي الرَّجُلُ - وَ إِنْ كَانَ ذَا مَالٍ - عَنْ عَتْرَتِهِ (۱))، و دفاعهم عنه بأيديهم و ألسنتهم).

آنها در واقع، بزرگترین گروهی هستند که از او پشتیبانی می کنند و پریشانی و مشکلات او را از میان می برند و به هنگام بروز حوادث سخت، نسبت به او، از همه، مهربان ترند، (و هم أعظم الناس حیطه (۲) من ورائه و ألمهم (۳) لشعته (۴) و أعطفهم عليه عند نازله إذا نزلت به).

آری، زندگی فراز و نشیب هایی دارد و حوادث تلخ و ناگوار و گاه طوفان های سخت، که هیچ انسانی، به تنهایی، توانایی ایستادگی در برابر آن را ندارد. عقل و درایت ایجاب می کند که انسان، در حال سلامت و آرامش، به فکر آن روزها باشد.

حال، چه کسب بهتر از بستگان و خویشاوندان انسان است که از او، در چنین حالاتی، حمایت کنند؟ ولی آیا بدون نیکی به آنها و حمایت مالی و معنوی و ابراز مراتب محبت و دوستی نسبت به آنان، می تواند حمایت شان را برای چنین روزهایی جلب کند؟ به یقین، نه. پس چه بهتر که هر انسانی، با بذل بخشی از

ص: ۵۸

۱ - ۱) «عترت» به گفته ارباب لغت، به معنای اصل و اساس چیزی است و گاه گفته اند این واژه، از عتر (بر وزن فطر) به معنای «مرزنگوش» که گیاه پر شاخ و برگ و معطری است گرفته شده و اشاره به شاخ و برگ های یک فامیل است. بعضی نیز گفته اند که عترت، تنها به فرزندان گفته می شود. و لذا عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرزندان فاطمه علیها السلام هستند و حدیث معروف «إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ عَتْرَتِي» را اشاره به همان می دانند. (لسان العرب، صحاح و مقائیس اللغه).

۲ - ۲) «حیطه» اسم مصدر از ماده «حوط» و به معنای «احاطه کردن» است. و حیطه، در این جا، به معنای «حفظ و نگهداری» آمده است. و بعضی گفته اند که: حیطه به فتح حاء، به معنای «مراقبت کردن» و به کسر حاء، به معنای «حفظ کردن» است.

۳ - ۳) «الم» از ماده «لمم» به معنای «جمع کردن و اصلاح کردن» است.

۴ - ۴) شعث به معنای «پراکندگی و پریشانی» است.

امکانات مادی خود، پیوندهای محبت و دوستی با خویشاوندان خویش را محکم سازد تا در برابر حوادث و طوفان های سخت تنها نماند.

درست است که نیکی به دیگران، نیز آثاری را دارد که الإنسان عبید الإحسان، ولی بی شک، بستگان انسان، نسبت به این امر، اولویت دارند، علاوه بر این، زمینه های محبت، در آنها، آماده تر است.

این نکته قابل توجه است که اگر این دستور اجرا شود، در حقیقت، در تمام سطح جامعه، با محرومیت ها، مبارزه خواهد شد، زیرا، در هر قبیله و فامیلی، معمولاً افراد متمکنی وجود دارند که اگر آنها به خویشاوندان خود برسند، مشکلات در سطح عموم حل خواهد شد. به خصوص این که هم شناخت انسان نسبت به افراد محروم فامیل خود بیشتر است و هم پذیرش آنها بر آنان گوارا تر.

امام علیه السلام در نامه ای به امام حسن مجتبی علیه السلام سخن جامعی در این زمینه بیان فرموده، و فایده توجه به اقوام و بستگان را چنین شرح می دهد: «و أكرم عشيرتك! فإنهم جناحك الّذى به تطير و أصلك الّذى اليه تصير و يدك الّتى بها تصول، قبیله و بستگان را گرامی دار! زیرا آنها، بال و پر تو هستند که به وسیله آن، پرواز می کنی، و اصل و ریشه ات هستند که به آن، باز می گردی، و دست و بازوی تو هستند که با آن، به دشمن حمله می کنی» (۱).

حضرت سپس به سراغ دلیل لطیف دیگری می رود و افراد متمکن را از این طریق، به انجام کمک های مالی نسبت به همه، ترغیب می کند. او می فرماید: «نام نیکی که خداوند (در سایه نیکوکاری و محبت) به انسان عطا می کند، از ثروتی که به هر حال، برای دیگران به ارث می گذارد، بهتر است (که این ثروتی است معنوی و ماندگار، و آن جیفه ای مادی و فزّار)، (و لسان الصّدق يجعله الله للمرء فى النّاس خیر له من المال یرثه غیره).

ص: ۵۹

و به تعبیر دیگر:

نام نیکِ گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار

اشاره به این که مال و ثروت، به هر صورت چیزی نیست که با انسان، در قبر و قیامت وارد شود، باید بگذارد و بگذرد و بی شک بعد از مرگ او، به دست وارثان می افتد و صاحب اصلی معمولاً فراموش می شود، ولی یک چیز ممکن است بعد از مرگ انسان، برای او بماند و آن، نام نیک و ذکر خیر است که هر وقت مردم، اسم او را می شنوند، رحمت خدا را برای او تقاضا می کنند و بر او درود می فرستند.

این یک سرمایه جاودان معنوی و مادی است که یکی از طرق مهم کسب آن، انفاق در راه خدا و بذل و بخشش و احسان و نیکوکاری نسبت به بندگان حق است.

در واقع، در مجموع این سخن از دو طریق، اغنیا بر کمک به نیازمندان و جامعه تشویق شده اند: یکی به دست آوردن اعوان و انصاری که در طول زندگی و در حوادث تلخ و دردناک، به یاری او می شتابند و دیگر، یارانی که بعد از مرگ، آمرزش و شادی روح او را از خدا طلب می کنند. و چه افتخاری از این بالاتر که انسان، بتواند با متاع زودگذر دنیا، هر دو سرمایه را به دست آورد.

نکته: ارزش نام نیک (لسان صدق)

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام نام نیک را به عنوان یک سرمایه معنوی ماندگار، توصیف می کند و برتری آن را بر اموالی که به ارث می ماند، روشن می سازد.

قرآن مجید نیز برای این مسأله، اهمیت بسیاری قائل است. ابراهیم خلیل که دعاهایش، برای همگان، آموزنده است، به پیشگاه خدا عرضه می دارد: «وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ»، برای من، در میان امت های آینده، زبان صدق و)

ص: ۶۰

خداوند در جایی دیگر، بعد از اشاره به گروهی از پیامبران الهی، می فرماید:

«وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا»، ما، برای آنها، نام نیک و مقام برجسته (در میان همه امت ها) قرار دادیم. (۲)

لسان، در این گونه موارد، به معنای یادی است که از انسان می شود و هنگامی که آن را به «صدق» اضافه کنیم، معنای نام نیک و ذکر خیر و خاطره خوب در میان مردم را می دهد.

بی شک، این، یک مسأله تشریفاتی و ساده نیست و آثار زیادی برای فرد و جامعه دارد: نخست این که افتخاری است ماندگار، در حالی که اموال و ثروت های مادی، در همان نسل نخست، تقسیم می شود و در حقیقت، از میان می رود.

دیگر این که ذکر خیر و یاد نیک، در مورد انبیا و اولیاء الله، سبب فرستادن درود، و در افراد عادی، موجب طلب آمرزش بندگان خدا می شود و بی شک، همه اینها اثر عمیق معنوی دارد.

سوم این که موجب می شود که مردم، از آنها تأثیر نیکو بگیرند و به آنان، اقتدا کنند و ارزش ها، در جامعه، زنده شود و ضد ارزش ها، در جامعه، بمیرد و به مقتضای روایت معروف «من سنّ سنّه حسنه کان له مثل أجر من عمل بها (۳)، هر کس، سنّت حسنه ای از خود بگذارد همانند ثواب و پاداش کسانی که به آن عمل می کنند، برای او ثبت می شود.» چهارم این که برای بازماندگان، نسل اندر نسل، مایه آبرو و حیثیت و شخصیت است و بسیاری از افراد عادی را می شناسیم که بسبب ارتباطشان با شخصیت هایی که همه جا ذکر خیر آنها بر زبان ها است، آبرو و حیثیت کسب کرده اند.

ص: ۶۱

۱-۱) سوره شعرا، آیه ۸۴.

۲-۲) سوره مریم، آیه ۵۰.

۳-۳) این مضمون در روایات بسیاری نقل شده است، برای آگاهی از آن، به باب ۱۶ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر، از کتاب وسائل الشیعه، جلد ۱۱، مراجعه شود.

اینها بخشی از آثار معنوی فردی و اجتماعی لسان صدق و ذکر خیر است و به یقین، انسان می تواند به خاطر آثار معنوی آن، با قصد قربت، اقدام به اموری کند که مایه ذکر خیر او است.

ص: ۶۲

و منها: ألا- لا- يعدلنَّ أحدكم عن القرابه يری بها الخصاصه أن یسدها بالعدی لا یزیده إن أمسکه و لا ینقصه إن أهلكه، و من یقبض یده عن عشیره، فإنَّما تقبض منه عنهم ید واحده و تقبض منهم عنه أید کثیره، و من تلن حاشيته یستدم من قومه المودّه.

ترجمه

در ادامه همان خطبه آمده: آگاه باشید! هیچ یک از شما، نباید از بستگان نیازمند خود، رویگردان شود و از آنان، چیزی را دریغ دارد، که نگه داشتنش مایه فزونی نیست و از بین رفتنش، کمبودی برای او نمی آورد. آن کس که دست دهنده خویش را از بستگانش باز دارد، تنها یک دست را از آنها باز داشته، و در مقابل، آنان، دست های بسیاری را از کمک کردن به او، باز می دارند. و آن کس که نسبت به بستگانش، متواضع و نرمخو و پر محبت باشد، دوستی آنان را، برای خود، همیشگی خواهد ساخت.

شرح و تفسیر

خویشاوندان پشت و پناه یکدیگرند

در آخرین بخش این خطبه، بار دیگر، امام علیه السلام مردم-به خصوص افراد متمکن را-به کمک کردن نسبت به بستگان و خویشاوندان، تشویق و ترغیب می کند، و با سه تعبیر مختلف، بر این مسأله تأکید می نهد.

«آگاه باشید! هیچ یک از شما، نباید از بستگان نیازمند خود رویگردان شود و از آنان، چیزی را دریغ دارد، که نگه داشتنش مایه فزونی نیست و از بین رفتنش کمبودی برای او نمی آورد»، ألا- لا- يعدلن أحدكم عن القرابه یری بها الخصاصه (۱) آن یسدها بالذی لا یزیده إن أمسکه و لا ینقصه إن أهلكه.

این تعبیر، ممکن است که اشاره به یکی از این دو معنا باشد: یا اشاره به جنبه معنوی این کار باشد که محروم ساختن بستگان از امکاناتی که در اختیار دارد، برکت را از مال و زندگی انسان بر می چیند و مایه فزونی مال و ثروت او نمی شود و بر عکس، کمک کردن به آنان، برکات الهی را به دنبال دارد و نقیصه ظاهری، به زودی، به لطف پروردگار، جبران می شود.

و یا اشاره به جنبه ظاهری و مادی این کار است، چرا که مشکلات بستگان و خویشاوندان، به هر حال، به انسان منتقل می شود و فکر او را آزار می دهد و روح او را به خود مشغول می دارد و آبرو و حیثیت او را به خطر می اندازد و در مجموع، مشکلات زندگی را بیشتر می کند، پس چه بهتر که به یاری آنها بشتابد که هم ثواب آخرت و هم برکات دنیوی و ذکر خیر و آبرو و شخصیت و آرامش خاطر برای خود کسب کند.

در حدیث آمده است که علی علیه السلام فرمود: «البرکه فی مال من آتی الزکاه و واسی المؤمنین و وصل الأقربین، برکت، در مال کسی است که زکات بدهد و با مؤمنان، مواسات کند و نسبت به نزدیکان، صله رحم به جا آورد» (۲).

حضرت، در بیان دوم می فرماید که: چرا انسان، از کمک کردن به عشیره و بستگانش، چشم پبوشد، در حالی که زیان و خسران بزرگی دامن او را می گیرد؟! آن کس که دست دهنده خویش را از بستگانش، باز دارد تنها، یک دست را از آنها

۱- ۱) «خصاصه»، به گفته مقائیس اللغه، در اصل به معنای شکاف و ثلمه است و به همین مناسبت، به معنای فقر و بی نوایی و نیازمندی و اختلال حال، به کار می رود، زیرا، این امور، در واقع شکافی در زندگی انسان ایجاد می کند.

۲- ۲) بحار الانوار، جلد ۷۴، صفحه ۴۱۳.

باز داشته و در مقابل، آنان دست های بسیاری از کمک کردن به او، باز می دارند، «و من یقبض یده عن عشیرته، فإِنَّمَا تَقْبِضُ مِنْهُ عَنَّهُمْ یدَ وَاحِدَه و تقبض منهم عنه أید کثیره» .

هیچ عاقلی، دست به چنین کاری نمی زند و حاضر نمی شود که سود بزرگی را از خود، به خاطر از دست دادن منافع کوچکی، دور کند.

حضرت در سومین و آخرین تعبیر به نکته دیگری اشاره کرده، می فرماید:

آن کس که نسبت به بستگانش متواضع و نرمخو و پر محبت باشد، دوستی آنان را برای خود همیشگی خواهد ساخت، (و من تَلَن حاشیته یستدم من قومه المودّه) .

بسیار دیده ایم که از میان یک فامیل یا قبیله، فرد یا افرادی، متمکن می شوند و به خاطر تکبر و بخل، از همه بستگان خود فاصله می گیرند و دوستان دیروزشان، مبدل به دشمنان امروز می شوند، در حالی که اگر به شکرانه دین نعمت ها، فروتنی و سخاوت را در برنامه خود قرار می دادند، نه تنها از محبت شان کاسته نمی شد، بلکه فزونی می یافت.

این موضوع، قابل توجه است که تعبیر به «حاشیه» در جمله بالا، تاب دو معنا را دارد: نخست این که اشاره به صفات و روحیات خود انسان باشد - که در تفسیر بالا - آمد - و دیگر این که اشاره به اطرافیان و کارگزاران بوده باشد. بنا بر این، تفسیر مفهوم جمله، چنین می شود که کسی که اطرافیان او، نسبت به مردم، خوش برخورد و متواضع و پر محبت اند، دوستی اقوام دور و نزدیکش را، همواره، به او جلب می کنند.

بسیار دیده ایم کسانی، خودشان، آدم های خوبی هستند، ولی بر اثر خشونت اطرافیان و سوء برخوردشان با مردم، همه، از اطرافشان پراکنده شده اند.

گر چه در آیات و روایات، مسأله صله رحم و برقرار ساختن رابطه صحیح با خویشاوندان به عنوان یک وظیفه الهی و انسانی، مطرح شده که باید با انگیزه های الهی، به سراغ آن رفت، ولی بی شک، انجام این وظیفه الهی و انسانی، برکات فراوانی از نظر ظاهر نیز در بر دارد که در فرازهای اخیر این خطبه، با تعبیرات بسیار پر معنا و زیبایی، به آن اشاره شده است.

مهم این است که انسان، بتواند این پیوند را محکم کند و با کارهای اشتباه موجب قطع آن نشود. انسان، باید هنگام نعمت و آرامش به آنها نیکی کند، تا در هنگام بروز مصیبت و ظهور بحران ها و طوفان ها، به حمایت او برخیزند. حقیقت، این است که غلبه بر بسیاری از مشکلات زندگی، کار یک فرد نیست و حمایت گروه یا گروه هایی را می طلبد. حال، چه کسی بهتر از اقوام و بستگان و خویشاوندان هستند که هم یکدیگر را به خوبی می شناسند و هم پیوند خون و عاطفه، آنها را به هم مربوط ساخته است؟! اما افسوس که بسیاری از افراد، همین که به نوایی رسیدند، همه این مسائل را فراموش کرده و از آنان فاصله می گیرند و این ذخایر روز بیچارگی را، از دست داده و سنگر خود را در برابر حوادث سخت، در هم می شکنند. تعبیرات لطیفی که در روایات آمده است، دقیقا ناظر به همین معانی است.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «صله الرحم و حسن الجوار، یعمّران الدیار و یزیدان فی الأعمار، صله رحم و پیوند با خویشاوندان و نیکی با همسایگان، خانه و شهرها را آباد و عمرها را زیاد می کند» (۱).

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می خوانیم که فرمود: «صله الأرحام و حسن الجوار، زیاده فی الأموال، صله رحم و نیکی با همسایگان، سرمایه ها را فزونی می بخشد» (۲).

ص: ۶۶

۱- ۱) بحار الانوار، جلد ۷۱، صفحه ۱۲۰.

۲- ۲) بحار الانوار، جلد ۷۱، صفحه ۹۷.

در روایت دیگری از همان امام همام علیه السلام چنین آمده است: «صله الأرحام تزکی الأعمال و تنجی الأموال و ترفع البلوی و تیسر الحساب و تنسی فی الأجل، صله رحم، اعمال انسان را پر بار می کند و اموال او را نمو می دهد و بلاها را برطرف ساخته و حساب قیامت را آسان می کند و مرگ را به تأخیر می اندازد.» (۱) در مقابل، قطع رحم و بریدن پیوندهای خویشاوندی، آثار دردناکی در زندگی انسان، در دنیا، و مجازات سختی در آخرت برای او دارد.

این سخن را با حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پایان می دهیم، در این حدیث آمده است: «أخبرنی جبرئیل إن ریح الجنّه توجد من مسیره ألف عام ما یجدها عاق و لا قاطع رحم و لا شیخ زان، جبرئیل، به من خبر داد که بوی بهشت، از هزار سال راه، به مشام می رسد، ولی سه گروه، آن را احساس نمی کنند: کسی که عاق (پدر و مادر) باشد و کسی که رابطه خویش را با خویشاوندان قطع کند و پیرمردی که زنا کند.» (۲) تعبیر فوق، بسیار پر معنا است و مفهومی این است که این سه گروه، نه تنها، وارد بهشت نمی شوند، بلکه نزدیک آن نیز هرگز نخواهند شد.

ممکن است سؤال شود که منظور از صله رحم چیست؟ منظور این است که پیوند محبت، برقرار باشد و در مشکلات، به یاری هم بشتابند و از حال هم غافل نشوند و در شرایط مختلف، به مقتضای آن شرایط، عمل کنند. حتی گاه می شود با یک سلام و یک تلفن، بخشی از تکلیف صله رحم انجام می گیرد.

در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می خوانیم که فرمود: «صلوا أرحامکم و لو بالتسلیم، صله رحم را به جا بیاورید، هر چند با یک سلام کردن باشد.» (۳)

در زمینه صله رحم و اهمیت و آثار مادی و معنوی آن، مطالب دیگری در موارد مناسب آن، در آینده، به خواست خدا، خواهد آمد.

ص: ۶۷

۱-۱) بحار الانوار، جلد ۷۱، صفحه ۱۱۱.

۲-۲) معانی الاخبار، بنا به نقل از بحار الانوار، جلد ۷۱، صفحه ۹۵، حدیث ۲۶.

۳-۳) اصول کافی، (بنا بر نقل بحار الانوار، جلد ۷۱، صفحه ۱۲۶).

در انتهای این خطبه مرحوم سید رضی، توضیحی دارد. او در این توضیح، چنین می فرماید: «الغفیره هاهنا، الزیاده و الکثره، من قولهم للجمع الكثير: الجم الغفیر، و الجماء الغفیر. و یروی «عفوه من أهل أو مال» و العفوه: الخیار من الشیء. یقال:

«أكلت عفوه الطعام.» ای: خیاره. و ما أحسن المعنی الّذی أرادہ علیہ السّلام بقوله: «و من یقبض یدہ عن عشیرتہ...» الی تمام الکلام، فان الممسک خیره عن عشیرتہ انما یمسک نفع ید واحدہ، فاذا احتاج الی نصرتهم، و اضطر الی مرافدتهم، قعدوا عن نصره، و تناقلوا عن صوته، فممنع ترافد الایدی الکثیره، و تناهض الاقدام الجمه.

الغفیره، در اینجا، به معنای «من أهل أو مال» بوده است. و عفوه، به معنای «نمونه خوب از میان یک جنس که انتخاب شود»، است. چنان که گفته می شود:

«أكلت عفوه الطّعام»، یعنی، قسمت های خوب غذا را خوردم.

و چه عالی است مطلبی که امام علیہ السّلام در جمله: «و من یقبض یدہ عن عشیرتہ» تا آخر سخن، ایراد کرده است! زیرا کسی که نیکی های خود را از بستگانش قطع کند، تنها، یک یاور از آنها گرفته است، ولی هنگامی که نیاز و احتیاج شدید به یاری آنان داشت، آنها، به ندای او پاسخ نمی گویند، پس او، خود را، از یاوران بسیاری محروم ساخته است.

خطبه بیست و چهارم: اجازه جنگ با مخالفان و دعوت به اطاعت از فرمان الهی و تضمین نجات و پیروزی برای رهروان این راه

اشاره

و هی کلمه جامعه له، فیها تسویغ قتال المخالف،

و الدعوه إلى طاعه الله، و الترقی فیها لضمان الفوز

و لعمری! ما علی من قتال من خالف الحق و خابط الغی، من إدهان و لا إیهان. فاتقوا الله، عباد الله! و فرّوا إلى الله من الله، و امضوا فی الذی نهجه لكم، و قوموا بما عصبه بكم، فعلی ضامن لفلجكم آجلا، إن لم تمنحوه عاجلا.

این، از سخنان جامعی است که امام، ایراد فرموده و در آن، اجازه جنگ با مخالفان و دعوت به اطاعت از فرمان الهی و تضمین نجات و پیروزی برای رهروان این راه، آمده است.

ترجمه

به جان خودم سوگند! در مبارزه با دشمنان حق، با آنان که در گمراهی غوطه ورنند، هیچ گونه مجامله و مدارا نمی کنم و سستی به خرج نمی دهم. پس ای بندگان خدا، تقوا پیشه کنید! و از خدا، به سوی او فرار کنید! و از همان راهی که خداوند برای شما معین کرده است، بروید! و به وظایفی که برای شما مقرر داشته، قیام کنید! که اگر چنین کنید، علی، ضامن پیروزی شما است. و اگر امروز به آن نرسید، به آن خواهید رسید.

ص: ۶۹

خطبه در یک نگاه

امام، در این خطبه، مخالفان حق را به شدت تهدید می کند و از عزم راسخ خود نسبت به جنگ و ستیز با آنان پرده برمی دارد و آنها را از هر گونه سازش سیاسی و معامله کردن بر سر حق و عدالت، مأیوس می کند. سپس پیرامون خود را با چندین اندرز و توصیه مهم برای همراهی با او در این راه، آماده می سازد.

بعضی معتقدند که این، در واقع، پاسخی است به کسانی که به آن حضرت خرده می گرفتند که چرا با مخالفانش، سازش نمی کند و با پرداختن رشوه و... آنها را به تسلیم وانی می دارد. امام، با این سخن، روشن می کند که او اهل این گونه معاملات نیست.

(۱)

شرح و تفسیر

سازشکار نیستیم، وقت شناسیم!

امام، در نخستین جمله های این خطبه، عزم راسخ خود را در پیکار با مخالفان حق، آشکار می سازد و می فرماید: «به جان خودم سوگند! در مبارزه با مخالفان حق و آنان که در گمراهی غوطه ورنند، هیچ گونه مجامله و مدارا نمی کنم و سستی به خرج نمی دهم، و لعمری (۲)! ما علی من قتال من خالف الحق و خابط (۳)

ص: ۷۰

۱- ۱) مفتاح السعاده فی شرح نهج البلاغه، جلد، صفحه ۱۱۲.

۲- ۲) «لعمری» و «عمر» و «عمر» و «عمر»، به معنای «مدّت زندگی»، است و به هنگام قسم، عمر (به فتح عین) گفته می شود در اینجا، «لعمری»، مبتدأ و خبرش، محذوف است و در اصل: «لعمری قسمی» (به عمرم سوگند- که ما، در فارسی، «به جانم سوگند» می گوئیم) است. در مجمع البحرین، در اینجا سؤالی مطرح می کند و آن این که چه گونه این جمله، در قرآن به کار رفته و به غیر خداوند، سوگند یاد شده است در حالی که قسم، تنها، به ذات پاک خداوند یاد می شود؟ و در پاسخ می گوید: که این قسم، حقیقی نیست، بلکه صورت قسم است و یا این که در تقدیر چنین است: «بواهب عمری و عمرک»، یعنی، سوگند به کسی که عمر و جان، به من و تو بخشیده است.

۳- ۳) «خابط» از ماده «خبط» به معنای «زدن» یا «زدن نامنظم» است. این واژه، در مورد شتر، هنگامی که نامنظم راه می رود، به کار می رود.

الغی، من إدهان (۱) و لا إیهان (۲).» به نظر می رسد که فرق میان این دو تعبیر: «خالف الحق» و «خابط الغی» در اینجاست که جمله نخست، اشاره به کسی است که آگاهانه راه خلاف حق را می پوید و جمله دوم، نظر به کسی دارد که از روی جهل و نادانی و اشتباه و بدون تأمل و مطالعه، در گمراهی غوطه ور می شود.

و تعبیر به ادهان (مجامله و مداهنه) و ایهان (سست کردن) اشاره به این است که سبب دست برداشتن از مبارزه، یکی از این دو علت است: یا سازشکاری و مداهنه با دشمن و یا ضعف و ناتوانی را بر خویش هموار کردن، و چون هیچ یک از این دو عامل، در وجود علی علیه السلام راه ندارد، بنا بر این، مبارزه او با مخالفان حق، قطعی و آشتی ناپذیر است.

همین معنا، به صورت دیگری، در سخنان امام آمده است. در یک جا، به عنوان یک روش کلی در باره پیشوای مسلمانان می فرماید: «لا یقیم أمر الله سبحانه الا من لا یصانع و لا یضارع و لا یتبع المطامع، فرمان خداوند سبحان را، تنها کسی می تواند اجرا کند که نه سازشکار باشد و نه به روش اهل باطل عمل کند و نه پیرو فرمان طمع باشد». (۳)

و در جای دیگر در باره شخص خویش می فرماید:

«و أیم الله! لقد كنت من ساقطها حتى تولت بحذاقها و استوسقت فی قیادها، ما ضعف و لا جنت و لا خنت و لا وهنت، به خدا سوگند! من به دنبال این لشکر (لشکر پیامبر اسلام) بودم، آنها را به پیشروی تشویق می کردم تا باطل، به طور کامل، عقب نشینی کرد و همه مردم، تحت رهبری اسلام در آمدند و در این راه، هرگز ناتوان نشدم و ترس مرا فرا نگرفت و خیانت نکردم و سستی، در من، راه

ص: ۷۱

۱ - ۱) «ادهان» از ماده «دهن» به معنای «روغن» گرفته شده است. بنا بر این، «ادهان»، به معنای «روغن مالی» است و به صورت کنایه، در مورد مجامله و سازشکاری به کار می رود.

۲ - ۲) «ایهان» از ماده «وهن» به معنای «ضعف و سستی» است، خواه در خلقت باشد، یا در اخلاق. و «ایهان» و «توهین» به معنای «سست کردن» است.

۳ - ۳) کلمات قصار، کلمه ۱۱۰.

نیافت.» (۱) حضرت، سپس در تعقیب سخنش، مردم را به چند موضوع مهم سفارش می کند:

نخست، به تقوا و پرهیزکاری، گوشزدشان می کند و می فرماید: «ای بندگان خدا! تقوای الهی پیشه کنید! (فَاتَّقُوا اللَّهَ! عِبَادَ اللَّهِ!) تقوا- که همان حالت خدا ترسی باطنی و جهت گیری معنوی و درونی در مخالفت با گناه و توجه به طاعت پروردگار است- سرچشمه اصلی تمام نیکی ها و خوبی ها است و به همین دلیل، در همه جا، به عنوان مقدمه ای برای سایر توصیه های مهم اخلاقی و اجتماعی و دینی، بر آن تأکید می شود.

حضرت، در توصیه دوم می فرماید: «از خدا، به سوی او فرار کنید! (از غضب و سخط او به سوی رحمت، و از عصیان، به سوی اطاعت، و از عذابش، به سوی ثواب، و از نغمتش به سوی نعمت) (و فرّوا الی الله من الله) .

این تعبیر، اشاره لطیفی به مسأله توحید افعالی است، چرا که انسان، هر مشکلی در این جهان پیدا می کند، از ناحیه اعمال او و آثاری است که خدا، برای آن اعمال قرار داده است. پس، مشکلاتش، به یک معنا، از سوی او است و مجازاتی است از ناحیه او، لذا انسان، برای حلّ این مشکلات، راهی جز این ندارد که به سوی او فرار کند، زیرا «لا مؤثر فی الوجود الا الله» و هر خیر و برکت و نجاتی که هست، از ناحیه او است.

قرآن مجید نیز در باره گروهی از گنهکاران که مشمول سخط و غضب الهی واقع شده بودند، می فرماید: «و ظُنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ»، دانستند که پناهگاهی از خدا، جز به سوی او نیست. (۲)

این نکته، جالب است که انسان، در زندگی معمولی، هنگامی که از کسی یا چیزی وحشت می کند، به شخص دیگری یا چیز دیگری پناه می برد، ولی در مورد

ص: ۷۲

۱-۱) خطبه ۱۰۴.

۲-۲) سوره توبه، آیه ۱۱۸.

خداوند، چنین نیست! هنگامی که در عذاب و کیفرش بترسد، باید به خود او پناه برد، مگر قادر رحیم و مهربانی، جز او، پیدا می شود؟! این، درسی است که توحید افعالی به ما داده و هر حرکت و برکتی را، از سوی خداوند، معرفی کرده است.

خداوند، دارای اسما و صفاتی است که ما را دعوت می کند که در همه حال و در هر شرایطی، به او پناه بریم. اگر از خشم و غضبش ترسان بودیم، به عفو و رحمتش پناه می بریم و اگر از عدالتش بیمناک شدیم، به فضل و کرمش پناهنده می شویم.

به هر حال، به نظر می رسد که این جمله، از سوره ذاریات اقتباس شده که از زبان پیامبر اسلام فرمود: «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ» «پس به سوی خدا بگریزید! که من، از سوی او، برای شما بیم دهنده آشکاری هستم». (۱)

حضرت، در سومین توصیه می فرماید: «از همان راهی که خداوند، برای شما معین کرده است بروید». (و امضوا فی الذی نهجه لکم).

و در چهارمین و آخرین توصیه، می افزاید: «به وظایفی که برای شما مقرر داشته، قیام کنید، (و قوموا عصبه (۲) بکم).

در واقع، در اینجا، امام، یک برنامه منظم چهار ماده ای را برای سعادت و نجات پیروان خود، تنظیم فرموده است. در نخستین مرحله، روح تقوا و خدا ترسی را در آنها زنده می کند. این امر، سبب حرکتی به سوی خدا می گردد و مسأله «فرار از خدا به سوی خدا» مطرح می شود. چون این حرکت، آغاز شد، باید در مسیر ایمان و عقیده، در آن راهی گام نهاد که خدا، برای او مقرر داشته است و در مرحله عمل - که مرحله چهارم است - به تکالیف و وظایفی قیام کند که او مقرر کرده است.

ممکن است که گفته شود این سفارش های چهار گانه که با «فاء تفریع» آغاز شده - چه ارتباطی با صدر خطبه دارد که سخن از تصمیم قطعی بر مبارزه با مخالفان حق

ص: ۷۳

۱- ۱) سوره ذاریات، آیه ۱۵۱.

۲- ۲) «عصب» از ماده «عصب» است و همان رشته هایی است که عضلات و استخوانها را به هم پیوند می دهد. و این واژه، به معنای «بستن» نیز به کار می رود.

می‌گوید؟ جواب این سؤال، روشن است، چرا که برای مبارزه با این گروه منحرف و ستمگر، یارانی شجاع و با ایمان و مصمم لازم است. گویا، امام، می‌خواهد با این سخن، آنها را بسازد و آماده قیام کند.

جالب توجه است که امام، در جمله بالا، از تکالیف، تعبیر به «ما عصبه بکم» (اموری را که به شما پیوند داد و مربوط ساخت) می‌کند، مفهوم این سخن آن است که وظایف الهی، چیزی نیست که انسان بتواند نسبت به آن بی تفاوت باشد، بلکه آن، باری بر دوش و طوقی است بر گردن و دینی است بر ذمه او.

قابل توجه این که در آیات و روایات مختلف، همه این تعبیرات، وارد شده، و همگی نشان می‌دهد که انسان، وقتی آزاد می‌شود که این وظایف را ادا کند.

حضرت، در پایان خطبه، برای بالا بردن روحیه اصحاب و یارانش در این نبرد سرنوشت ساز، پیروزی را برای آنها تضمین می‌کند، همان پیروزی قطعی و تخلّف ناپذیری که اگر در این جهان، به سراغشان نیاید، در جهان دیگر، آن را در آغوش خواهند گرفت. می‌فرماید: «اگر چنین کنید، علی، ضامن پیروزی شما است. و اگر امروز به آن نرسید، در آینده، به آن خواهید رسید، «فعلیّ ضامن لفلجکم (۱) آجلا ان لم تمنحوه عاجلا» .

این، همان منطق قوی و نیرومند قرآن مجید است که به پیروان خود، این حقیقت را می‌آموزد که در پیکار با دشمنان و در صحنه جهاد، همیشه، پیروز هستید، اگر دشمن را در هم بشکنید، پیروزید و اگر شهید راه خدا شوید، باز هم پیروز هستید. «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بَأْيِدِنَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ» ، بگو: آیا در باره ما، جز یکی از دو نیکی (یا پیروزی در نبرد و یا شهادت) را انتظار دارید؟ ولی ما برای شما (یکی از دو شکست را) انتظار داریم: یا عذابی از سوی

ص: ۷۴

خداوند(در جهان دیگر) به شما برسد و یا(در این جهان) به دست ما مجازات شوید. اکنون که چنین است، شما انتظار بکشید، ما هم با شما انتظار می کشیم (۱).

روشن است سربازانی که خود را در هر حال پیروز می دانند و دشمن را محکوم به شکست، از چنان روحیه بالایی بهره مندند که از هیچ خطری، ترسی به دل راه نمی دهند و در برابر هیچ مشکلی، خم به ابرو نمی آورند.

به گفته بعضی از دانشمندان بیگانه، عامل اصلی پیروزی مسلمانان در میدان نبرد، با وجود نابرابری فاحش نسبت به قوای دشمن، ایمان به همین اصل بوده است. در جهان امروز نیز باید همین اصل اسلامی، زنده شود، تا مسلمانان، در برابر انبوه دشمنان، زانو نزنند و از هر می دانی، سر بلند و پیروز در آیند.

گفتنی است که این روحیه، جز در سایه ایمان قوی و نیرومند و تقوا و خدا ترسی، حاصل نمی شود.

نکته: نه سستی و نه سازش!

یکی از تفاوت های عمده در بین سیاست های الهی و معمولی، همین است که سیاستمداران دنیا طلب، برای رسیدن به اهداف شخصی، از هیچ کاری، ابا ندارند و بسیار می شود که بر سر اصول انسانی و منافع جامعه، معامله می کنند و اصول را زیر پا می گذارند و حق و عدالت را نادیده می گیرند، تا موقعیت سیاسی و اجتماعی خود را حفظ کنند، در حالی که سیاستمداران الهی، هرگز اهل چنین معامله هایی نبودند. آنها گاه، موقعیت خویش را به خطر می انداختند، به خاطر این که اصول، محفوظ بماند و حق و عدالت، ضایع نشود.

این مسأله، در زندگی پیغمبر اکرم و امیر مؤمنان علی -صلوات الله علیهما- آشکار است. افراد زیادی را در تاریخ می شناسیم که به سیاست علی علیه السلام خرده می گرفتند و

ص: ۷۵

خرده گیری آنها نیز عمدتاً از همین جا سرچشمه می گیرد. آنها، پیشنهاد می کردند که مثلاً علی علیه السلام بیت المال را برای جلب نظر مخالفان، ناعادلانه تقسیم کند، یا این که حکومت شام را به دست معاویه بسپارد، اما این که معاویه با مردم چه می کند و در جریان حکومت او، چه اصولی قربانی می شود، برای آنها مطرح نبود! یا این که پیشنهاد عبد الرحمن بن عوف را در ماجرای شورای شش نفره عمر، بپذیرد و یا به پیشنهادهای طلحه و زبیر، برای واگذاری پست های مهم کشور اسلام به آنها، تن در دهد! این خرده گیران، به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم خرده می گرفتند که مصلحت این است که افراد تهیدست و پا برهنه را از اطراف خود دور کند. آنها می گفتند که هر چند، قلب آنها، مالا مال از ایمان به خدا است، ولی مصلحت این است که ثروتمندان خودخواه را گرد خود جمع آورد و با نیروی آنها، بر دشمن بتازد، هر چند آنها، ایمان و تقوای درستی نداشته باشند! اختلاف این دو دیدگاه (سیاست الهی و سیاست آلوده با هوا و هوس) و نیز اختلاف مصلحت با واقعیت، همیشه، عنوان خرده گیری های گروهی از دنیا طلبان نسبت به انبیا و اولیای الهی بوده است.

علی علیه السلام در این خطبه کوتاه و پر معنا، مسیر سیاست خود را به وضوح ترسیم می کند و با صراحت می گوید که من، از آن گروه سازشکار و صاحب مدافنه و مجامله نیستم که با مخالفان حق و عدالت، از در سازش در آیم، بلکه ابزار سیاست من، تقوا و فرار به سوی خدا و قدم برداشتن در مسیری که او مشخص ساخته و انجام تکلیفی که او برای ما تعیین کرده است، می باشد.

در باره این مسأله، باز هم در موارد دیگر، سخن خواهیم گفت.

اشاره

خطبه بیست و پنجم: غلبه اصحاب معاویه بر بلاد اسلامی (۱)

و قد تواترت علیه الأخبار باستيلاء أصحاب معاوية على البلاد، و قدم عليه عاملاه على اليمن - و هما عبيد الله بن عباس و سعيد بن نمران - لَمَّا غلب عليهما بسر بن أبي أرطاه فقام عليه السَّلام على المنبر ضجرا بتناقل أصحابه عن الجهاد، و مخالفتهم له في الرأي، فقال:

بخش اول

اشاره

ما هي إلا الكوفة، أقبضها و أبسطها، إن لم تكوني إلا أنت، تهب أعاصيرك، فقبحك الله! و تمثل بقول الشاعر:

لعمري أبيك الخير يا عمرو إنني على وضر من ذا الإناء قليل

مرحوم سید رضی در آغاز این خطبه می گوید: اخبار متواتری از گوشه و کنار به امام علیه السلام رسید که اصحاب معاویه، بر پاره ای از بلاد استیلا یافته اند و عبيد الله بن عباس و سعيد بن نمران، فرمانداران امام علیه السلام در یمن، پس از غلبه بسر بن ابی ارطاه بر آنجا، نزد امام علیه السلام باز گشتند. امام علیه السلام برای توییح و سرزنش اصحابش به خاطر مسامحه در جهاد و تخلف از دستوراتش، بر منبر ایستاد و این سخن را ایراد فرمود.

ص: ۷۷

۱ - ۱) در مصادر «نهج البلاغه»، آمده است که قبل از مرحوم سید رضی، مسعودی در مروج الذهب، این خطبه را با مختصر تفاوتی، آورده است. سپس می گوید که عقد الفرید و ابن عساکر در تاریخ دمشق نیز به آن اشاره کرده اند.

برای حکومت من، جز کوفه که آن را جمع می‌کنم و یا می‌گشایم، باقی نمانده.

ای کوفه! اگر تنها تو (سرمایه من در برابر دشمن) باشی، آن هم با این همه طوفان‌ها که داری، چهره ات زشت باد (و ای کاش تو هم نبودی)! سپس امام علیه السلام به گفته شاعر تمثیل جست که می‌گوید:

به جان پدر نیکو کارت- ای عمرو!- سوگند! که من، تنها، سهم اندکی از آن پیمان دارم.

(این کلام، اشاره به این دارد که بر اثر نافرمانی و عصیان مردم کوفه و عراق، توان من در حکومت و مبارزه با دشمن، کاهش یافته است.)

خطبه در یک نگاه

بعضی از شارحان نهج البلاغه، مانند ابن ابی الحدید، عقیده دارند که این خطبه را علی علیه السلام بعد از صفین و موضوع حکمین و پایان یافتن کار خوارج، ایراد فرمود و از خطبه‌های آخر عمر شریف آن حضرت است. (۱)

از آن چه مرحوم سید رضی، در آغاز این خطبه نوشته نیز به خوبی استفاده می‌شود که امام، این خطبه را، زمانی ایراد فرمود که اخبار زیادی در باره غلبه اصحاب معاویه بر بلاد اسلامی، به او رسیده است. و در همین حال، نمایندگان آن حضرت در یمن، خدمتش رسیدند و از غلبه بسر (فرمانده لشکر معاویه) بر آن منطقه حساس، سخن گفتند.

مرحوم ابن میثم، در باره سبب صدور این خطبه چنین می‌گوید: گروهی، در شهر صنعا، از پیروان عثمان بودند و کشته شدن او را بسیار مهم جلوه می‌دادند و بیعت شان با علی علیه السلام از روی مکر و حيله بود. در آن موقع، فرماندار شهر صنعا، از سوی علی علیه السلام، عبید الله بن عباس، و فرمانده نظامی آن شهر، سعید بن نمران، بود.

ص: ۷۸

هنگامی که محمد بن ابی بکر (فرماندار آن حضرت در مصر) کشته شد، حملات شامیان به مناطق تحت نفوذ آن حضرت، زیاد شد.

طرفداران عثمان - که در یمن بودند - سر بر آورده و مردم را به خونخواهی او دعوت کردند. عبید الله بن عباس، به مخالفت آنها، برخاست و دستور داد آنها را به زندان بیدازند. آنها، از درون زندان، به یارانی که در لشکر داشتند، نامه نوشتند تا سعید بن نمران را عزل کنند و آشکارا به مخالفت برخیزند. آنها چنین کردند و گروه زیادی از مردم یمن، به آنان پیوستند و از پرداخت زکات خودداری کردند.

عبید الله و سعید، نامه ای به امام نوشتند و جریان را بازگو کردند. امام، نامه ای به اهل یمن و لشکر آنجا نوشت و آنها را تهدید کرد و به وظایف الهی شان، آشنا فرمود.

آنها، در پاسخ گفتند که ما مطیع تو هستیم مشروط بر این که این دو نفر، عزل شوند.

سپس (این منافقان) به معاویه نامه نوشتند و جریان را برای او شرح دادند.

معاویه، بسر بن ارطاه را - که مرد سنگدل و خونخواری بود - به سوی آنان فرستاد. او، در مسیر خود به سوی مکه، داود و سلیمان، فرزندان عبید الله بن عباس، را کشت و در طایف نیز داماد او، عبد الله، را به شهادت رساند، سپس به صنعا رسید در حالی که عبید الله و سعید از آنجا خارج شده بودند و عبد الله بن عمرو ثقفی را جانشین خود کرده بودند. بسر، با لشکریان خود، به صنعا حمله کرد و صنعا - مرکز یمن - را گرفت و عبد الله را به شهادت رسانید.

هنگامی که عبید الله بن عباس و سعید، در کوفه بر امام وارد شدند، حضرت، آنها را به خاطر ترک موضع خود، ملامت کرد. سپس بر منبر برخاست و این خطبه را ایراد فرمود. (۱)

در مجموع، این خطبه، زمانی ایراد شد که غارتگران شام، حملات خود را به بخش های مختلف جهان اسلام، افزایش داده بودند و لشکر امام، در مبارزه با آنها، سستی به خرج می داد و امام، از این مسأله، سخت ناراحت بود و این خطبه را ایراد فرمود.

ص: ۷۹

در آغاز این خطبه، امام، از کمبود افراد مطیع و فرمانبردار، شکایت می کند و در بخش دیگری، واقعه دردناک حمله بسر به یمن و عوامل پیشرفت و پیروزی او را شرح می دهد و در بخش آخر، شکایت به درگاه خدا می برد و به افراد سست و منافق و عصیانگر که در لشکرش بودند، نفرین می فرستد.

شرح و تفسیر

با این نفاق و سرپیچی شما چه کاری از من ساخته است؟

با توجه به آن چه در شأن ورود این خطبه و حال و هوای حاکم بر آن گفته شد، تفسیر نخستین جمله های امام در این خطبه، روشن است. او می فرماید: «بر اثر سرپیچی و نافرمانی و سستی و نفاق مردم، چیزی برای حکومت من، جز کوفه که آن را جمع می کنم و یا می گشایم، باقی نمانده، (ما هی (۱) إِلَّا الكوفه، أقبضها و أبسطها).»

چرا و به چه دلیل، لشکریان امام در عراق و سایر مناطق، به این وضع دردناک کشیده شده بودند؟ این، علل و اسبابی دارد که در نکته ها، شرح آن خواهد آمد.

مسأله مهم اینجاست که بزرگ مردی مانند علی، با آن همه شجاعت و با آن همه تدبیر، کارش در برابر دشمنان اسلام، به خاطر نداشتن نیروی مخلص و وفادار و شجاع و مصمم، به چنین روزی بیفتد که تمام علاقه مندان به حق و عدالت و قرآن و اسلام را در ناراحتی شدید فرو می برد.

جمله «أقبضها و أبسطها» که از قبض و بسط گرفته شده، اشاره به حاکمیت و فرمانروایی است و با این تعبیر، امام نشان می دهد که مناطق دیگر، در کف با کفایت آن حضرت نبود، هر چند ظاهراً جزو قلمرو حکومت او محسوب می شد.

ص: ۸۰

۱- ۱) ضمیر «هی» به حکومت یا مملکت باز می گردد و مفهوم جمله چنین است: «ما الحکومه و المملکه التي تحت سيطرتي إلا الكوفه».

حضرت، سپس در ادامه این سخن می فرماید: «ای کوفه! اگر تنها تو (سرمایه من در برابر دشمن) باشی، آن هم با این همه طوفان‌هایی که داری، چهره ات زشت باد! (و ای کاش تو هم نبودی)، «ان لم تکونی الا- أنت، تهبّ أعاصیرک (۱)، فقَبَّحک الله!» اشاره به این که کوفه هم که قلمرو اصلی امام بود، خالی از طوفان‌های اختلاف و تمرد و نفاق نبود، به طوری که امام نمی توانست روی مردم آنجا نیز حساب کند.

و چقدر سخت می گذرد بر کسی که کوهی از علم و حکمت و تدبیر و ایمان و شجاعت است، اما به خاطر نداشتن یاران با وفا، چنین ناله می زند.

حضرت، سپس به گفته شاعر معروف، تمثّل می جوید که می گفت:

لعمر أبيک الخیر یا عمرو إننی علی وضر- من ذا الإناء- قلیل

«به جان پدر نیکو کارت- ای عمرو! سوگند! که من، تنها، سهم اندکی از آن پیمان دارم».

«وضر» خواه به معنای «چربی باقیمانده در ظرف یا دست» باشد و خواه به معنای «قطرات کمی از آب که به دیوار ظرف بعد از خالی کردن باقی می ماند» و خواه به معنای «بوی باقیمانده در ظرف از طعام»، اشاره به این است که کوفه و مردم آن در برابر جهان پهناور اسلام در آن روز، ذرّه ناچیزی بودند و هیچ پیشوایی، تنها با کمک امثال آنها نمی توانست کشور پهناور اسلام را حفظ و شرّ گرگان خونخوار آدم نما را از آن دفع کند.

نکته ها

۱- کوفه شهر دو چهره

این شهر، از شهرهای معروف تاریخ اسلام است که کانون حوادث بسیار زیادی

ص: ۸۱

۱- ۱) «أعاصر» جمع «أعصار» به معنای «گردباد» است و به طوفان‌های اجتماعی نیز «أعاصر»- به طور کنایه گفته می شود. در جمله بالا به معنای ناآرامی‌هایی است که غالباً، در طول تاریخ، بر کوفه حاکم بود.

بوده است و تاریخ اسلام، در جهاتی، با نام آن آمیخته شده.

در این که چرا این شهر، به عنوان کوفه نامیده شده، بعضی معتقدند به خاطر آن است که شکل دایره مانند دارد و عرب، به سزناز مدوّر، «کوفان» می گوید. و بعضی می گویند به خاطر اجتماع مردم در آنجا بود، زیرا، یکی از معانی این واژه، اجتماع است. البته، وجه تسمیه های دیگری نیز برای آن ذکر شده است.

گفته می شود که: این آبادی، در سنه هفده هجری، در عصر خلیفه دوم، به صورت شهر در آمد و بعضی، تاریخ آن را، کمی بعد از آن، نوشتند. این شهر، به عنوان بزرگترین شهر عراق، «قبة الإسلام» و محل هجرت مسلمانان شناخته می شد و سعد بن ابی وقاص، آن را بنا کرد.

بعضی گفته اند علت بنای این شهر، این بود که سعد بن ابی وقاص، بعد از فتح عراق و غلبه بر لشکر ساسانیان، در مدائن فرود آمد و چند تن را به مدینه فرستاد تا مژده این فتوحات را به خلیفه دوم برسانند. خلیفه، فرستادگان سعد را رنگ پریده و بیمار گونه دید. هنگامی که علت را جویا شد، سبب این تغییر حال را، بدی آب و هوای شهرهای عراق ذکر کردند. خلیفه دستور داد سرزمینی را برای اقامت لشکر در نظر بگیرد که با مزاج آنان سازگار باشد. سعد، آنجا را انتخاب کرد و در آغاز، مانند بصره، خانه ها را با نی ساختند. چیزی نگذشت که آتش سوزی در گرفت و سوخت.

سپس آنجا را با خشت ساختند. سعد، مسلمانان را، میان توقف در مدائن یا در کوفه، مخیر کرد. گروهی، راه کوفه را پیش گرفتند و پس از مدتی سلامت خود را باز یافتند. (۱)

در مدح و ذم کوفه، روایات زیادی داریم و به نظر می رسد که این روایات، ناظر به ادوار مختلف کوفه و مردمی است که در آن سرزمین می زیستند.

در بعضی از روایات، جمله «و طور سینین»، (۲) در آیه شریفه به کوفه تفسیر شده

ص: ۸۲

۱- ۱) معجم البلدان، ماده «کوفه»، تاریخ کامل، جلد ۲، صفحه ۵۲۷، لغتنامه دهخدا، ماده «کوفه».

۲- ۲) سوره تین، آیه ۲.

است. در حدیثی دیگر، از امام صادق علیه السّلام آمده است: «الكوفه روضه من رياض الجنّه، كوفه، باغی از باغهای بهشت است.» و در ذیل همین روایت آمده که قبر نوح و ابراهیم و قبور سیصد و هفتاد پیامبر و ششصد وصی و قبر سید الأوصیاء، علی علیه السّلام، در کوفه است.

در حدیث دیگری نیز از امام صادق علیه السّلام آمده است: «أنه ليس بلد من البلدان و مصر من الأمصار، اکثر محبّا لنا من أهل الكوفه، هیچ شهری از شهرها، بیش از مردم کوفه، دوستدار ما اهل بیت نیستند.» (۱)

ولی می دانیم دوران هایی بر کوفه گذشت که دشمنان اسلام و به خصوص دشمنان اهل بیت، بر آن چیره شدند و آن شهر، عملاً، مبدّل به یکی از کانون های ضدّ اسلام و ضدّ اهل بیت شد.

۲- تحلیلی از روحیه مردم کوفه و امام

می دانیم یکی از مشکلات حکومت علی علیه السّلام مردم عراق و اهل کوفه بودند که حالت سرکشی و تمرد داشتند و بارها، علی علیه السّلام در خطبه های نهج البلاغه، از این امر، اظهار ناراحتی و شکایت می کند، در حالی که یکی از عوامل مهم پیروزی معاویه در کارهایش، مردم شام و روح فرمانبرداری آنان بود.

بعضی از مورّخان، این موضوع را به صورت مثبت ارزیابی کرده و می گویند که علت عصیان اهل عراق و اطاعت اهل شام، این بود که اهل عراق، صاحب نظر و زیرک بودند و در عیوب امرا و رؤسای خود، تفحص می کردند و کارهای آنها را به نقد می کشیدند، برخلاف اهل شام که افرادی کودن و کم هوش، و در بررسی مسائل، جامد بودند و از جریان های پشت پرده، پرس و جو نمی کردند. (۲)

ص: ۸۳

۱- ۱) سفینه البحار، ماده «کوفه».

۲- ۲) ابن ابی الحدید، این سخن را، از جاحظ نقل کرده است. (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۳۴۳).

ولی به گفته مرحوم مغنیه، این سخن، یک پندار بی اساس بیش نیست. اهل عراق، چه ایرادی می توانستند نسبت به حکومت عادلانه علی علیه السلام بگیرند. که آن همه کار شکنی و نفاق به خرج دادند؟! (این، چه هوش و کیاستی است که افراد را وادار به اختلاف و عصیان کند و نتیجه اش ذلت و زبونی در برابر دشمن و سلطه آنان گردد؟! صحیح، همان است که تاریخ نویسان (قدیم و جدید)، غالباً نوشته اند. از جمله به گفته طه حسین، در کتاب علی و بنوه دستگاه معاویه، با مکر و حيله کار می کرد و دین و فکر مردم را با پول می خرید (و برای حفظ موقعیت خویش، هر کاری را روا می دانست) در حالی که علی علیه السلام اهل این گونه زد و بندهای سیاسی نبود و حق و عدالت و دین را بر همه چیز ترجیح می داد. بی جهت، چیزی به کسی نمی بخشید و اطاعت مردم را با مال خریداری نمی کرد.

شاهد گویای این سخن، گفتار خود امام علیه السلام است که در برابر پیشنهادهای بعضی از اطرافیان می فرمود: «أ تأمرونی أن أطلب النصیر بالجور فیمن ولیت علیه؟! و الله لا أطور به ما سمر سمیر و ما أمّ نجم فی السماء نجما، آیا به من توصیه می کنید که برای پیروزی خود، از جور و ستم در حق کسانی که بر آنها حکومت می کنم استمداد جویم (و اموال بیت المال را بناحق، به این و آن بدهم؟!)) به خدا سوگند! تا جان در تن دارم و شب و روز برقرار است و ستارگان آسمان در پی هم طلوع و غروب می کنند، هرگز دست به چنین کاری نمی زنم.» (۱) حضرت به کسانی که سیاست آن حضرت را با سیاست معاویه مقایسه می کردند، می فرماید: «و الله! ما معاویه بأدهی منی لکنه یغدر و یفجر و لو لا - کراهیه الغدر لکنت من أدهی الناس، به خدا سوگند! معاویه، از من سیاستمدارتر نیست، اما او (برای پیش برد اهداف شخصی خود)، نیرنگ می زند و مرتکب انواع گناه می شود و اگر از خدعه و نیرنگ بیزار نبودم، من، از

ص: ۸۴

سیاستمدارترین مردم بودم.» (۱) این، همان مطلبی است که در عصر و زمان ما نیز فراوان به چشم می خورد که بعضی از مردم، در تحلیل های اجتماعی خود، افراد نیرنگ باز و حیلہ گر و بی بند و بار را که برای پیش برد هدف های شخصی و حفظ موقعیت خود، به هر وسیله ای متشبث می شوند، افرادی زیرک و باهوش و لایق و سیاستمداری کاردان می شمرند، در حالی که افراد آگاه و با ایمان و مدیر و مدبر را که سعی دارند در سایه ضوابط و اصول و دستورهای شرع و وجدان قدم بردارند، افرادی نالایق و فاقد مدیریت می پندارند! این اشتباه بزرگ، بدبختانه، هنوز وجود دارد و سرچشمه مفاسد عظیم اجتماعی و سیاسی است و چه خون های پاک که به خاطر این اشتباه، در طول تاریخ، بر زمین ریخته شده است! به هر حال، واقعیت، چیز دیگری است. مردم عراق و مخصوصاً بفت جمعیت کوفه، از گروه های مختلف با فرهنگ های متفاوت تشکیل شده بودند و سیاست های زمان عثمان، آنان را به سوی زرق و برق دنیا کشیده بود و سنت نادرست آن عصر (تقسیم بی دلیل بیت المال به این افراد) عادت زشتی برای آنها شده بود و بسیاری از سران قبایل، در انتظار گرفتن حق و حساب های سیاسی و رشوه بودند و به همین دلیل، معاویه، بسیاری از سران قبایل و شخصیت های عراق را، با پول های کلان، خرید و یکی بعد از دیگری، به او پیوستند در حالی که مردم شام، از این موج فاسد و خطرناک، نسبتاً دور بودند.

اضافه بر این، روحیات مردم عراق و شام متفاوت بود. شامیان، بیشتر، اهل عمل بودند در حالی که عراقیها، بیشتر، اهل سخن. شامی ها، انضباط اجتماعی را بهتر پذیرا می شدند، در حالی که عراقیها، کمتر به انضباط تن می دادند.

روح وفاداری، در شامیان بیشتر بود در حالی که بی وفایی و پیمان شکنی، از ویژگی های مردم عراق و مخصوصاً کوفه محسوب می شد.

ص: ۸۵

البته این سخن، شامل مردم عراق، در عصر و زمان ما و یا حتی عصر و زمان های بعد از علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام نمی شود و به همین دلیل در روایات معصومان، ستایش های قابل ملاحظه ای از اهل عراق و کوفه دیده می شود و هیچ مانعی ندارد که مردم یک مرز و بوم، در دوره ای از تاریخ خود، دارای صفات منفی، و در عصر دیگر، دارای اوصاف مثبت باشند.

ص: ۸۶

ثم قال عليه السلام:

أُنبت بسرا قد أطلع اليمن و إني -و الله!- لأظن أن هؤلاء القوم سيدالون منكم باجتماعهم على باطلهم، و تفرقكم عن حَقكم، و بمعصيتكم إمامكم في الحق، و طاعتهم إمامهم في الباطل و بأدائهم الأمانة إلى صاحبهم و خيانتكم، و بصلاحهم في بلادهم و فسادكم، فلو ائتمنت أحدكم على قعب، لخشيت أن يذهب بعلاقته.

ترجمه

سپس چنین فرمود:

به من خبر رسیده که بسر (بن ارطاه) بر یمن، تسلط یافته است. به خدا سوگند! یقین دارم که این گروه (ستمگر و خونخوار) به زودی، بر همه شما مسلط می شوند و حکومت را از شما خواهند گرفت، به خاطر این که، آنها، در امر باطل خود، متحدند و شما، در امر حق خود، پراکنده اید. شما، از پیشوای خود، در امر حق، نافرمانی می کنید، در حالی که آنها، در امر باطل، مطیع فرمان پیشوای خویش اند. آنها، نسبت به رئیس خود، ادای امانت می کنند، در حالی که شما، خیانت می کنید. آنها، در اصلاح شهرها و دیار خود می کوشند، در حالی که شما، مشغول فسادید (به این ترتیب، آنها، دارای اتحاد و انضباط و امانت و اصلاح در بلاد خویش اند و شما در تمام اینها، عکس آنها هستید. من، چگونه می توانم به شما اعتماد کنم، در حالی که اگر قدحی را به رسم امانت به یکی از شما بسپارم، از آن بیم دارم که دسته، یا بند آن قدح را بر باید).

خرابی کار از کجاست؟

در بخش دوم این خطبه، امام، اشاره به داستان بسر بن ارطاه، جنایتکار مشهور شام و غلبه او بر یمن می کند و سپس به سرنوشت مردم عراق اشاره کرده و آینده تاریک آنها را، با ذکر علل و عوامل دقیق آن، باز می گوید.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، نوشته اند که معاویه، بسر بن ارطاه را که مردی خونریز و مفسد فی الارض و آدمکش و غارتگر بود، مأموریت داد و با گروه عظیم مسلّحی، به سوی مدینه فرستاد و گفت: «هر جا که می رسی، شیعیان علی را تحت فشار قرار داده و دل های آنها را مملوّ از ترس و وحشت کن. هنگامی که وارد مدینه شدی، مردم آن شهر را، چنان بترسان که مرگ را با چشم خود ببینند چرا که آنها به پیامبر پناه دادند و به یاری اش برخاستند و پدرم ابو سفیان را شکست دادند».

سپس از طه حسین، نویسنده معروف مصری، نقل می کند که بسر دستور معاویه را دقیقاً اجرا کرد. و حتّی از خود، خشونت بیشتری بر آن افزود و در ریختن خون ها و غارت اموال و غصب حقوق و هتک حرمت ها، چیزی فرو نگذارد تا به مدینه آمد و مصائب عظیمی را به بار آورد که همه، با چشم خود دیدند. او، آنها را مجبور به بیعت با معاویه کرد و... بسر، سپس به سوی یمن آمد و با خونریزی بسیار، رعب و وحشتی در آنجا حاکم ساخت، سپس برای معاویه بیعت گرفت و دو فرزند خردسال عبید الله بن عباس (حاکم یمن) را سر برید. (۱)

ابن اثیر می افزاید: این دو کودک، در نزد مردی از صحرا نشینان بنی کنانه بودند.

هنگامی که بسر می خواست آنها را به قتل برساند، مرد کنانی گفت: «اینها که گناهی ندارند، چرا آنها را می کشی؟ اگر می خواهی آنها را به قتل برسانی، پس مرا هم به قتل برسان (که شاهد این ننگ نباشم که در حفظ امانت، کوتاهی کرده ام). بسر از این شرمنده نشد، او را هم کشت. (۲)

ص: ۸۸

۱-۱) فی ظلال نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۱۷۷.

۲-۲) کامل ابن اثیر، جلد ۳، صفحه ۳۸۳، تاریخ طبری، جلد ۴، صفحات ۱۰۶ و ۱۰۸.

به هر حال، این اخبار دردناک، به امیر المؤمنین علیه السلام رسید و شدیداً ناراحت شد و در این فراز از خطبه فرمود: «به من خبر رسیده که بسر (بن اَرطاه) بر یمن، تسلط یافته است. به خدا سوگند! یقین دارم که این گروه (ستمگر و خونخوار) به زودی، بر همه شما مسلط می شوند و حکومت را از شما خواهند گرفت، (آنبت بسرا قد اطلع (۱) الیمن و انی - و الله الاظن ان هؤلاء القوم سیدالون (۲) منکم)، سپس حضرت، به علل این مطلب پرداخته و روی چهار موضوع بسیار مهم که همیشه عامل پیروزی است، انگشت می گذارد.

نخست این که می فرماید: «آنها، در امر باطل خود، متحدند و شما، در امر حقتان، پراکنده اید، (باجتماعهم علی باطلهم، و تفرقکم عن حقتکم).

اتحاد، همه جا، مایه پیروزی است به خصوص اگر طرفداران حق، متحد باشند، اما چه دردناک است که طرفداران حق، پراکنده باشند و حامیان باطل، متحد! با این که باطل، سرچشمه پراکندگی، و حق، کانون وحدت و اتحاد است.

آری، برای پیروزی، در هر کار اجتماعی، قبل از هر چیز، اتفاق و وحدت لازم است و پراکندگی و اختلاف، سم مهلک و کشنده ای است.

دیگر این که «شما، از پیشوای خود، در امر حق، اطاعت نمی کنید در حالی که آنها، در امر باطل، مطیع فرمان پیشوای خویش اند، (و بمعصیتکم إمامکم فی الحق، و طاعتهم إمامهم فی الباطل).

آری، انضباط و اطاعت حساب شده، همه جا، از شرایط اصلی پیروزی است.

هیچ سپاه و لشکری و هیچ قوم و ملتی، بدون انضباط و اطاعت از فرمانده خود، به جایی نمی رسد و به همین دلیل، در مدیریت امروز، برای مسأله انضباط، اهمیت

ص: ۸۹

۱- ۱) «اطلع» از ماده «طلع» و در اصل، به معنای «نگریستن از بالا» است و سپس به عنوان کنایه، در معنای غلبه یا پیروزی ناگهانی، به کار رفته است. و ماده «طلوع»، به معنای ظهور و بروز است.

۲- ۲) «یدالون» (فعل مضارع مجهول از باب افعال) از ماده «دوله» به معنای «انتقال از جایی به جای دیگر» است. و مال و ثروت را، از این جهت، دولت می گویند که در میان مردم، دست به دست می شود. و حکومت را نیز به همین دلیل، دولت می گویند که هر چند روزی، در دست کسی است. بنا بر این، جمله «یدالون منکم» مفهومی است که حکومت، از شما گرفته می شود، به خاطر ضعف و ناتوانی و پراکندگی و اختلافات.

سوم این که آنها، نسبت به رییس خود، ادای امانت می کنند، در حالی که شما، خیانت می کنید، (و بأداءهم الأمانة إلی صاحبهم و خیانتکم).

امانت داری آنان، سبب می شود که نیروها و تدارکات و سرمایه ها و امکاناتشان ضدّ مخالفشان، بسیج شود، ولی خیانت شما، همه چیز را بر باد می دهد. یک گروه فاقد امکانات و تجهیزات لازم، سرنوشت شان، چیزی جز شکست نیست.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، «امانت» را در اینجا، به معنای «بیعت» گرفته اند، ولی تفسیری که در بالا آمد، با توجه به جمله هایی که در ادامه خطبه می آید، صحیح تر به نظر می رسد، به علاوه بیعت، اگر به معنای اطاعت باشد، در بالا ذکر شده است و نیازی به تکرار نیست.

چهارم این که، آنها، «در اصلاح شهرها و دیار خود می کوشند، در حالی که شما، مشغول فساد هستید، (و بصلاحهم فی بلادهم و فسادکم).

به این ترتیب، آنها، دارای اتحاد و انضباط و امانت و اصلاح در بلاد خویش اند و شما، پراکنده و نافرمان و خیانتکار و مفسد هستید و بسیار طبیعی است که چنان افرادی، بر چنین افرادی، پیشی گیرند و پیروز شوند.

مدیریت و تدبیر و حاکمیت، هر قدر حساب شده و قوی باشد، با وجود چنین افرادی، به نتیجه نمی رسد، چرا که بازوان مدیر و حاکم، مردم اند.

آری، حق، با ضعف و ناتوانی و فساد یارانش، ضعیف می شود. و باطل، با قوّت و قدرت و اتحاد اعوانش، قوی می گردد.

حضرت، سپس برای تکمیل سخنان خود می افزاید: «من، چگونه می توانم به شما اعتماد کنم در حالی که اگر من، قدحی را به رسم امانت، به یکی از شما بسپارم، از آن بیم دارم که دسته، یا بند آن قدح را برآید! (فلو ائتمنت أحدکم علی قعب (۱)، لخشیت أن یدهب بعلاقته) (۲).

ص: ۹۰

۱- ۱) «قعب» به گفته بعضی از ارباب لغت به معنای «قدح چوبی» و به گفته بعضی دیگر، «قدح بزرگ ضخیم» است.
۲- ۲) «علاقه»، این واژه اگر به فتح عین استعمال شود، به معنای «پیوندهای معنوی» است و اگر به کسر عین استعمال شود، به همین معنا یا به معنای «پیوندهای مادی» است. و در جمله بالا، به معنای «دسته یا بندی است که ظرف را به آن آویزان می کردند».

کسانی که در موضوعاتی تا این حد کوچک و کم ارزش، قابل اعتماد نباشند، در مهم ترین پست های حکومت اسلامی و مسأله جنگ و صلح و بیت المال و ماند آن، چگونه ممکن است مورد اعتماد قرار بگیرند؟!

نکته ها

۱- بسر فرمانده خونریز معاویه

مورخان اسلام، در این نکته اتفاق نظر دارند که معاویه، برای پیش برد اهداف خود، از مهره هایی استفاده می کرد که هیچ گونه شباهتی با صحابه و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نداشتند. از جمله آنها، «بسر بن اوطاه» بود که به گفته ابن ابی الحدید، مردی سنگدل، و خشن و خونریز و کاملاً بی رحم بود. معاویه، هنگامی که با خبر شد که گروهی از مردم یمن، سر به شورش برداشته اند و نامه دوستانه ای برای او نوشته اند، بسر را احضار کرد و به او دستور داد از راه حجاز و مدینه و مکه، به سوی یمن برود و به او گفت: به هر جا وارد شدی، که از پیروان علی علیه السلام هستند، با خشونت تمام، با آنها، صحبت کن، به طوری که بدانند راهی جز تسلیم نیست.

سپس، از خشونت زبانی، خودداری کن و آنها را به بیعت با من دعوت کن! هر کس نپذیرفت، او را به قتل برسان و شیعیان علی علیه السلام را هر کجا یافتی، از دم شمشیر بگذران!».

او، دستور معاویه را، دقیقاً، اجرا کرد. هنگامی که وارد مدینه شد، خطبه ای خواند و دشنام بسیاری به مردم مدینه داد و آنها را تهدید کرد و داستان کشته شدن عثمان را به خاطر آنان آورد و همه را مقصّر شمرد و آن قدر تهدید کرد که همه مردم با شناختی که از او داشتند، در وحشت عظیمی فرو رفتند. سپس مردم را به بیعت با معاویه دعوت کرد. گروهی، با او بیعت کردند. او، خانه های بسیاری را سوزاند و

حتی به اصحاب پیامبر نیز رحم نکرد و گفت: اگر با معاویه بیعت نکنند، قطعاً، کشته می شوند. و به این ترتیب، بر مدینه مسلط شد و سپس به مکه آمد و آنها را تهدید کرد و از مخالفت بر حذر داشت و گفت: «اگر از در خلاف در آید، ریشه های شما را قطع می کنم و خانه ها را ویران و اموالتان را غارت خواهم کرد.» در طائف نیز همین کار را انجام داد.

از آنجا به نجران آمد. مسیحیان نجران را نیز شدیداً تهدید کرد و گفت: «اگر خلافتی از شما به من رسد، کاری می کنم که نسل شما، قطع شود و خانه ها و زمین های کشاورزیتان، ویران گردد.» او، همین برنامه را ادامه داد تا به صنعا رسید و همان طور که در سابق اشاره کردیم، از طریق ارباب و تهدید و کشتار وسیع و وحشتناک، بر صنعا و یمن مسلط شد.

هنگامی که خبر به علی علیه السلام رسید، جاریه بن قدامه سعدی را، با دو هزار نفر، به سوی یمن فرستاد.

مردم یمن که به علی علیه السلام وفادار مانده بودند، با ورود جاریه و سربازانش، قوت قلب پیدا کرده و بصد طرفداران معاویه قیام کردند. آنها از شهرها گریخته، به کوه ها پناه بردند. شیعیان علی علیه السلام آنها را تعقیب و جمع آنان را متلاشی کردند و در تعقیب بسر حرکت کردند. بسر که جان خود و یارانش را در خطر دید، هر روز از جایی به جای دیگر فرار می کرد و به هر جا که می رسید، مردمی که اعمال این مرد خونخوار را دیده بودند، ضد او می شوریدند. سرانجام، توانست از چنگ مردم بگریزد و خود را به معاویه برساند و باصطلاح پیروزی های خود را برای او شرح دهد و گفته می شود که او، در این ماجرا، سی هزار نفر را به قتل رساند و گروهی را به آتش کشید و سوزاند.

در حدیثی آمده است که علی علیه السلام بسر را با این عبارت نفرین کرد: «خداوند! این مرد دینش، را به دنیا فروخته و بی حرمتی، فراوان کرده و اطاعت مخلوق گنهکاری را، بر اطاعت تو، مقدم داشته است. خداوند! او را نمیران جز این که عقل را از او

بگیری (و رسوای خاص و عام کنی). و لحظه ای، رحمت خود را نصیب او نکن...! چیزی نگذشت که بسر حالت و سواس شبیه جنون پیدا کرد و عقل خود را از دست داد. پیوسته، هذیان می گفت و مرتب می گفت شمشیری به من بدهید که من افراد را با آن بکشم. مردم، یک شمشیر چوبی به او دادند و مشک باد کرده ای نزد او می گذاردند و او، با آن شمشیر چوبی، آن قدر بر آن می زد تا بیهوش می شد. حتی بعضی گفته اند که در آخر عمر، به قدری عقل خود را از دست داده بود که قاذورات می خورد و وقتی هم که دست او را می بستند، باز خود را بر قاذورات می افکند و می خورد و با همین حال از دنیا رفت. (۱)

مسعودی، در مروج الذهب، بعد از نقل این داستان می افزاید که بسر به مردم می گفت: «شما مرا از خوردن قاذورات منع می کنید در حالی که دو فرزند ابن عباس - که مظلومانه به دست من کشته شدند - اینها را به خوردن من می دهند.» (۲)

۲- عوامل پیروزی و شکست ملت ها

امام علیه السلام در این خطبه، در عبارات کوتاه و بسیار پر معنایی، عوامل پیروزی و شکست اقوام و ملت ها را بیان فرموده که نه تنها، در مورد ماجرای مردم عراق و حجاز و یمن و داستان بسر بن ارطاه، صادق است که در هر عصر و زمانی، می تواند معتبر باشد.

نخست، از «وحدت کلمه» سخن می گوید که سبب تقویت نیروها و انسجام و همبستگی و کارآیی آنها است. وحدت کلمه، همان چیزی است که از مهم ترین عوامل پیروزی سربازان اسلام در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر دشمنان نیرومند و مجهز بود و همان چیزی است که آثار آن را در عصر و زمان خود، در میان اقوام و ملت ها می بینیم. گروه های اندکی را می بینیم که در سایه انسجام و اتحاد، بر دشمنان خود که بسیار از آنها فزون تر بودند، اما نفاق و پراکندگی بر آنها حاکم بود، پیروز شدند.

ص: ۹۳

۱- ۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحات ۳-۱۸، و منهاج البراعه، جلد ۳، صفحه ۳۶۰، و الغدير، جلد ۱۱، صفحه ۱۹.

۲- ۲) «مروج الذهب»، جلد ۳، صفحه ۱۶۳، (بحث ذکر ایام الولید بن عبد الملک).

قرآن مجید، وحدت کلمه مسلمانان را، یکی از معجزات پیامبر اسلام معرفی کرده است (۱) و وحدت مسلمانان را که در سایه ایمان، در عصر پیامبر، به وجود آمد، از نعم بزرگ الهی دانسته (۲) و اختلاف و پراکندگی و نفاق را هم ردیف عذاب های زمینی و آسمانی می شمرد. (۳)

حضرت، مسأله انضباط و تمرکز رهبری و مدیریت را به عنوان عامل دیگری ذکر می کند که آن نیز، مکمل اصل اتحاد و همبستگی است. در عصر خود، انقلاب هایی را دیدیم که پیروز شدند و انقلاب های دیگری به شکست انجامیدند. و دلیل واقعی آن پیروزی، وحدت رهبری، و دلیل این شکست، تعدد و پراکندگی مراکز تصمیم گیری بود.

حضرت، مسأله امانت را، سومین عامل شمرده است. بی شک، هیچ قوم و ملتی، روی سعادت و پیروزی را نخواهد دید، مگر این که امکاناتش را به خوبی حفظ کند و از آنها حد اکثر استفاده را نماید. و این امر، ممکن نیست، مگر این که آحاد مردم، امانتدار باشند و در حفظ امکانات اجتماعی خود، بکوشند.

و بالأخره، حضرت، چهارمین عامل پیروزی را، اصلاح طلبی فرد فرد جامعه ذکر می کند. به تعبیری دیگر، تا مردم، مصالح جامعه را در نظر نگیرند و منافع شخصی خود را فدای آن نکنند و در اصلاح اجتماع خویش نکوشند، هرگز بر مشکلات پیروز نمی شوند و در چنگال دشمن، ضعیف و زبون و ناتوان خواهند بود. آنهایی که فساد جامعه را به قیمت منافع خود می خرند، هم جامعه را ویران می کنند و هم خانه خود را.

ص: ۹۴

۱- ۱ «هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِبَصِيرِهِ وَ بِأَلْمُؤْمِنِينَ وَ أَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ» (سوره انفال، آیات ۶۲-۶۳).

۲- ۲ «وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا» (سوره آل عمران، آیه ۱۰۳).

۳- ۳ «قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيْعًا» (سوره انعام، آیه ۶۵).

اشاره

اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلَلْتَهُمْ وَ مَلُونِي وَ سَمْتَهُمْ وَ سَمُونِي (۱)، فأبدلني بهم خيرا منهم، و أبدلهم بي شرًا مني! اللهم مَث (۲) قلوبهم كما يماث الملح في الماء، أما-و الله! لوددت أن لي بكم ألف فارس من بني فراس بن غنم. هنالك، لو دعوت، أتاك منهم فوارس مثل أرميه الحميم

ثم نزل عليه السلام من المنبر.

ترجمه

خداوند! من، از آنها خسته شده ام و آنها نیز از من (که هماهنگی با نیات شومشان ندارم) خسته شده اند. من، از آنان ملول گشته ام، و آنان نیز از من، ملول گشته اند، پس، به جای آنان، افرادی بهتر، به من عنایت فرما! و به جای من، شخص بدی را بر سر آنها مسلط فرما. خداوند! دل های آنها را (از غم و اندوه) ذوب کن آن گونه که نمک در آب ذوب می شود! بدانید- به خدا سوگند- دوست داشتم به جای شما، یک هزار مرد سوار از قبیله بنی فراس بن غنم (که شجاع و وفادارند) می داشتم (سپس امام در وصف آنان به این شعر متمثل می شود).

هنالك، لو دعوت، أتاك منهم فوارس مثل أرميه الحميم

ص: ۹۵

۱- ۱) «سَمْتَهُمْ» از ماده «سَم» است و به معنای «ملالت و افسردگی و زدگی از چیزی» است.

۲- ۲) «مَث» از ماده «مِث» است و در اصل، به معنای «حل شدن چیزی در آب» است و بر بارش باران که خاک زمین را در خود حل می کند، نیز اطلاق شده و به حوادث تلخ و دردناک که عقل و هوش انسان را می گیرد و قلب او را فشار می دهد نیز گفته شده است.

اگر آنها را بخوانی، سوارانی مانند ابرهای تابستانی، (سریع و تندرو) به سوی تو می آیند.

سپس امام (خطبه را پایان داد) و از منبر فرود آمد.

شرح و تفسیر

من از شما خسته شدم!

در سومین و آخرین فراز این خطبه، امام، با قلبی مملو از غم و اندوه، روی به درگاه خدا می آورد. و آنها را نفرین می کند، ولی نفرینی بیدار کننده و هشدار دهنده برای کسانی که هنوز جرّقه ای از بیداری وجدان در آنان وجود دارد، باشد که از این طریق، به آنها آگاهی دهد و آن گمگشتگان وادی ضلالت را، به راه خدا آورد، چرا که نفرین های امام هم اندرز و موعظه و درس بیداری است.

حضرت، می فرماید: «خداوند! (از بس نصیحت کردم و اندرز دادم و آه گرم من در آهن سرد دل آنها اثر نگذاشت) از آنها خسته شده ام و آنها نیز از من (که هماهنگی با نیات شوم و اخلاق زشتشان ندارم) خسته شده اند. من، از آنان ملول گشته ام و آنان نیز از من، ملول شده اند، (اللّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلَلْتَهُمْ وَ مَلُونِي وَ سَمْتَهُمْ وَ سَمُونِي (۱)).»

روشن است، هنگامی که میان رهبر و پیروانش، هماهنگی در اهداف و اخلاق و نیات نباشد، این مشکل عظیم، بروز می کند که پیشوایی عادل و آگاه و شجاع، در برابر پیروانی دنیا پرست و زبون و ناتوان و جاهل قرار بگیرد و اندرزهای او سودی نبخشد، و این سبب می شود که هم پیشوا از آنها خسته شود و هم پیروان از آن پیشوا. به گفته سعدی:

«صد چندان که دانا را از نادان نفرت است، نادان را از دانا وحشت.»

ص: ۹۶

۱ - ۱) توجه داشته باشید که «مَلَّ مَلالاً» به معنای «خسته و زده شدن از کسی یا چیزی» است، نه «خسته کردن کسی را»، و «سَمَّ سَامَه» نیز مترادف با آن است و همان معنا را می بخشد، (به مفردات و صحاح و لسان العرب) مراجعه شود.

گر ملولی ز ما ترش منشین که تو هم در میان ما تلخی!»

و اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم توانست رهبری اقوام جاهلی را بر عهده بگیرد، به این دلیل بود که آنها، تربیتش را پذیرفتند و خلق و خوی او را در خود زنده کردند. به همین دلیل، پیامبرانی که این توفیق نصیبشان نشد، از پیروان خود، ملول گشتند و پیروان هم، وجود آنها را تحمل نکردند.

فراموش نکرده ایم که قوم لوط، سر تا پا آلوده، از آن پیامبر بزرگ، به جرم پاکدامنی اش ابراز تنفر کردند و گفتند: «لوط و پیروانش را از شهر و دیار خود بیرون کنید که اینها، مردمی هستند که پاکدامنی را می طلبند (و با ما همصدا نیستند)» (۱) حضرت، سپس آنها را چنین نفرین می کند:

خداوند! به جای آنان، افرادی بهتر به من عنایت فرما و به جای من، بدتر از من، بر سر آنها مسلط فرما! (فأبدلنی بهم خیرا منهم، و أبدلهم بی شرّاً منی!) چرا که نه آنها، پیروانی شایسته برای این پیشوا هستند و نه من، پیشوایی مناسب برای آنها، و حکمت پروردگار ایجاب می کند، اکنون که آنها از کوره آزمایش، روسیاه به در آمدند، این نعمت الهی از آنها گرفته شود و در فقدان، گرفتار انواع درد و رنج شوند.

و چه زود، این نفرین امام در حق آنها، تحقق یافت، بنی امیه، با مأموران خونخوار و سنگدل و جانی، بر آنان مسلط شدند و چنان کردند که در تاریخ، بی نظیر و یا کم نظیر است.

و از عجایب این که در تواریخ اسلامی آمده است: در همان زمان که امام، این نفرین ها، را کرد (یا با فاصله کمی) حجاج بن یوسف - آن جنایتکار بی نظیر تاریخ - متولد شد، (۲) البته پیش از به قدرت رسیدن حجاج نیز، مردم عراق و کوفه، کفاره جرایم خود را می دادند، ولی در عصر حکومت حجاج، به اوج خود رسید.

ص: ۹۷

۱- ۱) سوره اعراف، آیه ۸۲.

۲- ۲) منهاج البراعه، جلد ۳، صفحه ۳۵۸، مسعودی - از مورخان مشهور - تصریح می کند که حجاج، در سال ۴۱ متولد و در سال ۹۵ در سن ۵۴ سالگی، به جهنم واصل شد.

بدیهی است که منظور از جمله (أبدلهم بی شراً منی) این نیست که من بدم و از من بدتر را بر آنها مسلط کن، بلکه این، تعبیری است که در مقایسه خوب مطلق با بد مطلق نیز گفته می شود. در سوره فرقان بعد از اشاره به عذاب های بسیار دردناک دوزخ می فرماید: «قُلْ أَدْرِكْ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ»، بگو: آیا این (عذاب های دردناک) بهتر است یا بهشت جاویدان که به پرهیزگاران وعده داده شده است؟».

و به تعبیر دیگر، نه کوفیان و مردم عراق، در آن عصر، خوب بودند که امام بهتر از آنها را از خدا بخواهد و نه امام-العیاذ باللّٰه- بد بود که خداوند، بدتر از او را بر آنها مسلط کند و در این گونه موارد، صیغه افعال تفضیل، مفهوم معمول خود را از دست می دهد و برای مقایسه دو چیز متضاد ذکر می شود.

این نفرین امام، در حقیقت، شبیه نفرینی است که در قرآن مجید، از پیامبر بزرگ الهی، نوح، نقل شده است: «رَبِّ لَا تَذَرُ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا»، پروردگارا! هیچ یک از کافران را بر روی زمین، باقی نگذار!». (۱)

حضرت، سپس به نفرین خود چنین ادامه می دهد:

«خداوند! دل های آنها را ذوب کن آن گونه که نمک در آب ذوب می شود، «اللّٰهُمَّ مَثْ قُلُوبَهُمْ كَمَا يَمُاثُ الْمَلْحُ فِي الْمَاءِ». این احتمال نیز وجود دارد که منظور از ذوب شدن قلب، هجوم انبوه غم و اندوه ها بر دل باشد، به شکلی که عواطف انسان را سخت جریحه دار کند، بگونه ای که از آن تعبیر شود به این که: قلب آب شده است.

شبیه به این معنا در خطبه ۲۷ (خطبه جهاد) نیز آمده است که امام علیه السلام می فرماید:

و اللّٰه، يميت القلب و يجلب الهمّ من اجتماع هؤلاء القوم على باطلهم و تفرّقكم عن حقّكم، به خدا سوگند! این جریان، قلب انسان را می میراند و اندوه و غم به بار می آورد که آنها در مسیر باطل خویش، متحدند و شما، در راه حق، پراکنده و متفرّق.

ص: ۹۸

بدیهی است که منظور از آب شدن دل ها، ضایع شدن عقل و هوش و درایت است. در واقع، مفهوم جمله، این است که عقل و هوش را به خاطر نافرمانی ها و نفاق و دو رویی و کوتاهی و کار شکنی، از آنها بگیر تا در زندگی، حیران و سرگردان شوند. این تعبیر، در آیات و روایات فراوانی آمده است که قلب، به معنای عقل و درایت و یا کانون عقل و درایت است. از جمله، در آیه ۲۵ سوره انعام می خوانیم:

« وَ جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ »، ما، بر قلب های آنها، پرده ها افکندیم تا آن (قرآن) را درک نکنند.»

در حقیقت، یکی از بزرگترین مجازات های الهی - که در قرآن مجید و روایات، نسبت به افراد سرکش و منافق به آن اشاره شده - همین مجازات است که انسان، حقایق را آن چنان که هست، نبیند و نشنود و درک نکند و در بیراهه ها، سرگردان و هلاک شود.

سپس امام علیه السلام در آخرین جمله های این خطبه، آرزو می کند که ای کاش، به جای انبوه لشکریان ضعیف و ناتوان، افراد کمی از قبیله بنی فراس - که به شجاعت و وفاداری معروف بودند - می داشت، او می فرماید: «آگاه باشید! به خدا سوگند! دوست داشتم به جای شما، یک هزار مرد سوار از قبیله بنی فراس بن غنم (که شجاع و وفادارند) می داشتم». (تا با کمک آنان، دشمنان حق و عدالت را بر سر جای خود می نشاندم)، (أما - والله! لوددت أن لی بکم ألف فارس من بنی فراس بن غنم).

سپس امام علیه السلام به این شعر در وصف آنان متمثل می شود:

هنالك، لو دعوت أتاك منهم فوارس مثل أرمیه الحمیم

معنای شعر این است که اگر آنها را بخوانی، سوارانی مانند ابرهای تابستانی، (سریع و تند)، به سوی تو می آیند! و به گفته شاعر فارسی زبان:

چو آن ابر سریع السیر کم آب پی دشمن کشی بی صبر و بی تاب

سپس امام علیه السلام (خطبه را پایان داد) و از منبر فرود آمد، (ثم نزل علیه السلام من المنبر).

«قال السيد الشريف: أقول: «الأرميه» جمع «رمي» وهو السحاب و الحميم، هاهنا، وقت الصيف. و إنما خصّ الشاعر سحاب الصيف بالذكر لأنه أشدّ جفولا و اسرع خفوفاً، لأنه لا ماء فيه. و إنما يكون السحاب ثقيل السير لامتلائه بالماء، و ذلك لا يكون في الأكثر إلا- زمان الشتاء، و إنما أراد الشاعر وصفهم بالسرعه إذا دعوا، و الإغاثه إذا استغيثوا، و الدليل على ذلك قوله: «هنالك، لو دعوت، أتاك منهم.» مرحوم سيد رضی، در تفسیر شعر بالا و تعبیر «أرميه الحميم» چنین می گوید:

أرميه جمع رمي (بر وزن شقي) به معنای «ابر» است. و حميم، در اینجا، به معنای «وقت تابستان» است. و این که شاعر، در اینجا، روی ابرهای تابستانی تکیه کرده، به خاطر آن است که آنها سریع تر و سبکبارترند، چرا که آب چندانى همراه ندارند، ولى ابرهایی که پر آبنده، آهسته تر حرکت می کنند و این، غالباً در فصل زمستان است. و منظور شاعر، این بوده که آنها را توصیف به سرعت در هنگام فراخوانی و فریادرسى و هنگام طلب فریادرس بکند. و شاهد آن، مصرع نخست آن بیت شعر است.

نکته: بنو فراس بنو غنم کیانند؟

ابن ابی الحدید، در شرح نهج البلاغه خود در باره آنها می نویسد: آنها، یکی از قبایل عرب بودند که به شجاعت اشتهاار داشتند. یکی از سران معروف آنها، شجاع مشهور، ربیعہ بن مکدم بود که در حیات و مرگش حامی زنان و کودکان بود و می گویند: او، تنها کسی است که بعد از مرگ خود نیز به حمایت مظلومان برخاست.

داستان این حمایت، چنین است که گروهی از سواران بنی سلیم به او حمله کردند، در حالی که جمعی از زنان و کودکان، با او بودند و او، تنها، مدافع آنان بود. او، به مقابله برخاست. دشمنان، تیری به سوی او رها کردند که بر قلبش نشست و

می خواست به زمین سقوط کند، ولی نیزه خود را به زمین زد و بر آن تکیه کرد و تا مدتی بر بالای مرکب بی حرکت ماند و به زنان و کودکان اشاره کرد که هر چه سریع تر خود را به قبیله برسانند. بنی سلیم که از شجاعت او در هراس بودند، به گمان این که هنوز زنده است، نزدیک نیامدند. کم از کم از عدم تحرّک او، نسبت به حیات وی، ظنین شدند. یکی از آنان، تیری به اسب او پرتاب کرد، اسب به زمین افتاد و معلوم شد که مدتی قبل از آن، جان داده است، ولی این، در حالی بود که زنان و کودکان، خود را به قبیله رسانده بودند و از اسارت دشمنان، جان سالم به در برده بودند. (۱)

در کتاب بلوغ الادب، نیز آمده است که هر نفر از شجاعان این قبیله، با ده نفر از مردان شجاع قبایل دیگر، برابری داشته است و آنها شجاع ترین قبایل عرب محسوب می شدند. (۲)

جالب این که سربازان امام علیه السلام در کوفه، بالغ بر ده ها هزار نفر، بلکه به روایتی، یک صد هزار نفر (۳) بودند ولی امام علیه السلام آرزو می کند همه آنها، تبدیل به یک هزار نفر از شجاعان قبیله بنی فراس شوند و این نشان می دهد که تا چه حد، لشکر کوفه، بی استقامت و بی کفایت بودند و تا چه حد، مردان قبیله بنی فراس، شجاع و پر استقامت. آنها، علاوه بر شجاعت ذاتی، در سایه ایمان به اسلام، شجاعت بیشتری یافتند.

همان گونه که قرآن می گوید: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ» (۴).

چه بسیار گروه هایی که به فرمان خدا، بر گروه های عظیمی پیروز شدند.

ص: ۱۰۱

۱-۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۳۴۱.

۲-۲) بلوغ الادب، جلد ۲، صفحه ۱۲۵.

۳-۳) همان مأخذ.

۴-۴) سوره بقره، آیه شریفه ۲۴۹.

و من خطبه له علیه السلام

و فیها یصف العرب قبل البعثه ثم یصف حاله قبل الیبعه له

امام علیه السلام در این خطبه حال اعراب و چگونگی حیات و معیشت آنان را در پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیان می دارد. آن گاه به شرح حال خویش در سالهای قبل از بیعت مسلمین با وی، می پردازد.

خطبه در یک نگاه

در این که انگیزه امام از ایراد این خطبه (یا به تعبیر دیگر، نگارش این نامه چه بوده است)، بعضی از محققان، معتقدند که بعد از اشغال مصر از سوی عمال معاویه و شهادت محمد بن ابی بکر، گروهی، از آن حضرت خواستند تا نظر خود را نسبت به خلفای گذشته، بیان فرمایند. حضرت، در پاسخ فرمود: «آیا حالا، موقع این سؤال است؟ مگر خبر ندارید که مصر اشغال شده و شیعیان مرا کشته اند (چرا مسائل واجب و حیاتی را رها کرده، به مسائلی که وقت برای آن بسیار است، خود را مشغول کرده اید)؟» سپس فرمود: «من، نامه ای به دست شما می دهم که پاسخ سؤالات شما در آن است، ولی از شما می خواهم که حقوق از دست رفته مرا حفظ کنید. (۱)»

گاه تصوّر می شود که ذیل این خطبه که دعوت به جهاد می کند، منافات با این سخن دارد و نشان می دهد که این کلام، قبل از جنگ صفین از آن حضرت صادر

ص: ۱۰۳

شده است، ولی ممکن است که این سخن، اشاره به جنگی باشد که حضرت، قبل از شهادت خود، مردم را برای آن آماده می ساخت، هر چند حادثه دردناک شهادت ایشان، مانع از اقدام به آن جنگ شد.

به هر حال، این خطبه، از سه بخش تشکیل شده است: بخش نخست، به وضع عرب در عصر جاهلیت و در آستانه بعثت پیغمبر اکرم اشاره می کند و نشان می دهد که آنها گرفتار چه بدبختی ها و مشکلات عظیمی بودند که به برکت ظهور پیامبر اسلام، از آن رهایی یافتند.

در بخش دوم، به حوادث بعد از رحلت پیامبر اشاره می کند که چگونه حقّ مسلمّ آن حضرت، یعنی خلافت را از وی گرفتند و او را تنها گذاشتند و امام علیه السلام (برای حفظ اسلام و قرآن) سکوت کرد، در حالی که سخت نگران و ناراحت بود.

در بخش سوم، به داستان بیعت مشروط عمرو بن عاص با معاویه اشاره می کند که به آن همه صدمات جانی و مالی و اخلاقی بر مسلمانان منجر شد و در پایان خطبه، دستور می دهد که برای کوتاه کردن دست آن گروه ظالم و ستمگر، آماده نبرد شوند.

انّ الله بعث محمّدا، صلّى الله عليه و آله و سلّم نذيرا للعالمين و أمينا على التّنزيل، و أنتم -معشر العرب!- على شرّ دين و فى شرّ دار، منيخون بين حجاره خشن و حيّات صمّ، تشربون الكدر و تأكلون الجشب، و تسفكون دماءكم و تقطعون أرحامكم، الأصنام فيكم منصوبه و الآثام بكم معصوبه.

ترجمه

خداوند، محمد صلّى الله عليه و آله و سلّم، را به رسالت مبعوث کرد، تا جهانیان را بیم دهد و امین آیات او باشد در حالی که شما جمعیت عرب، بدترین آئین را داشتید و در بدترین سرزمین ها و در میان سنگ های خشن و مارهای فاقد شنوایی (که از هیچ چیز نمی ترسیدند و خطرشان بسیار زیاد بود) زندگی می کردید و آب های آلوده می نوشیدید و غذاهای بسیار ناگوار می خوردید و پیوسته خون هم را می ریختید و پیوند با خویشان را قطع می کردید (و دختران را زنده به گور می کردید و پسران خود را به قتل می رساندید) بت ها، در میان شما، بر پا بود و گناهان، سراسر وجودتان را فرا گرفته بود.

شرح و تفسیر

عرب در عصر جاهلیت

در این بخش از خطبه، امام علیه السّلام به سراغ وضع عرب جاهلی می رود و ترسیم

بسیار گویایی از زندگی آنها، در چهار بعد فکری و عاطفی و اقتصادی و اجتماعی، ارائه می دهد که اگر تمام کتاب هایی را که در باره وضع عرب جاهلی نوشته شده است، بررسی کنیم، چیزی بیش از آن چه در این خلاصه آمده، در آنها نخواهیم یافت.

انتخاب این بحث، در آغاز خطبه، ظاهراً به این دلیل است که امام علیه السلام می خواهد گذشته قبل از اسلام مردم را، به خاطرشان بیاورد تا آن را با وضعی که بعد از بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیدا کردند، مقایسه کنند و قدر و ارزش آن را بشناسند و این سرمایه گران بها را با اختلافات و پراکندگی ها و پیروی از هوا و هوس، از دست ندهند، چرا که ارزش نعمت ها، تنها، در مقایسه با فقدان آنها روشن و آشکار می شود.

حضرت، در آغاز می فرماید: «خداوند، محمد صلی الله علیه و آله و سلم، را به رسالت مبعوث کرد تا جهانیان را بیم دهد (و از کيفر الهی که در انتظار طاغیان و منحرفان از راه حق و عدالت است، بترساند) و او را امین بر آیات کتاب خود قرار دهد، (إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَ أَمِينًا عَلَى التَّنْزِيلِ). قابل توجه این که امام علیه السلام در این جمله، فقط، بر «نذیر (بیم دهنده) بودن» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تکیه کرد، با این که می دانیم که آن حضرت، هم بشیر است و هم نذیر، همان گونه که در قرآن مجید، کراراً، این دو صفت، کنار هم قرار گرفته اند: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا»، ای پیامبر! ما، تو را به عنوان گواه و بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم». (۱) و آیات دیگر (۲).

ولی از آنجا که انگیزه حرکت به سوی انجام دادن وظایف و پرهیز از تخلفات، غالباً، مجازات ها است، بیشتر روی عنوان نذیر تکیه می شود. به همین دلیل، در بسیاری از آیات قرآن، در مورد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سایر انبیاء روی عنوان نذیر تکیه

ص: ۱۰۶

۱-۱) سوره احزاب، آیه ۴۵.

۲-۲) مانند ۲۸ سبأ، و ۲۴ فاطر، و ۸ فتح، و ۱۱۹ بقره.

شده است و در هیچ مورد، به تنهایی تکیه بر عنوان بشیر (بشارت دهنده) دیده نمی شود.

در قوانین دنیای امروز نیز ضامن اجرا، همیشه، نوعی مجازات و کیفر است و بسیار کم، از مسائل تشویقی به عنوان ضامن اجرا استفاده می شود. به هر حال، هدف نهایی از انذار، احساس مسئولیت در برابر وظایف و تکالیفی است که بر عهده انسان قرار دارد.

این نکته را نباید فراموش کرد که نذیر بودن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای تمام مردم جهان است و این، به خوبی نشان می دهد که دین اسلام، دین جهانی و جاودانی است چرا که «عالمین» مفهوم گسترده ای دارد که همه افراد بشر را، در هر مکان و هر زمان، شامل می شود.

تعبیر «أمینا علی التّنزیل»، اشاره ضمنی به مقام عصمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دارد که او، امانت کتاب الهی را به خوبی حفظ می کند و بدون کمترین تغییر، به تمام مردم عالم می رساند.

حضرت، سپس به شرح حال عرب، در زمان جاهلیت، ضمن ده جمله کوتاه و پر معنا - که اشاره به چهار محور می کند - پرداخته، چنین می فرماید:

«این، در حالی بود که شما جمعیت عرب، بدترین دین و آئین را داشتید، (و اَنتُم - معشر العرب! - علی شَرِّ دین) چه آئینی بدتر از بت پرستی؟ انسان عاقل و هوشیار، قطعه سنگ و یا چوبی را با دست خود بترشد و در برابر آن سجده کند و مقدرات خود را به دست او بداند و در مشکلات و گرفتاری ها به آن پناه برد؟ یا بت هایی از خرما بسازد و در برابر آن سجده کند و سپس در قحط سالی، آن را بخورد؟! اضافه بر این انحراف بزرگ، آئین آنها، مملوّ از خرافات و عقاید احمقانه و دور از منطق بود که در کتاب های تاریخ عرب جاهلی، مشروحا آمده و در بحث نکات، اشاره ای به آن خواهد شد. این، در بعد عقاید و افکار.

و بعد، امام علیه السلام به وضع رقت بار زندگی اقتصادی آنها اشاره کرده می فرماید:

«شما، در بدترین خانه و سرزمین و در میان سنگ های خشن و مارهای فاقد شنوایی (که از هیچ چیز نمی ترسیدند و خطرشان بسیار زیاد بود) زندگی می کردید و آب های آلوده می نوشیدید و غذاهای بسیار ناگوار می خوردید، (و فی شرّ دار منیخون [\(۱\)](#) بین حجاره خشن و حیات صمّ، تشربون الکدر و تأکلون الجشب [\(۲\)](#)).»

تعبیر به «شرّ دار» (بدترین خانه) «در مورد محل سکونت اعراب جاهلی، با این که بسیاری از آنان، (مخصوصا مخاطبان علی علیه السلام در این خطبه) در مکه یا مدینه می زیستند، ممکن است بدین جهت باشد که این دو شهر، چهره معنوی خود را به کلی از دست داده بودند و به کانون بت پرستی و شرارت و فساد، مبدل شده بودند.

طوفان شن و بادهای سوزان و بیابان های خشک و بی آب و علف، آنها را احاطه کرده بود. اگر مختصر آبی در اعماق چاه های کم آب یا غدیرهایی (آبگیرهایی) که باقیمانده باران و رگبار را در خود جای داده بود، پیدا می شد، آن قدر بر اثر وزش باد و یا دخالت افراد، آلوده می شد که انسان، از نوشیدن آن تنفر داشت، ولی آنها، به حکم اجبار، می نوشیدند. غذا و خوراک آنها، چیزی بهتر از این نبود.

یکی از شارحان نهج البلاغه نقل می کند که از عربی پرسیدند: «أیّ الحيوانات تأکلون فی البادیه؟ شما از چه حیواناتی در بیابان استفاده می کنید؟».

او در جواب گفت: «تأکل کلّ ما دبّ و درج إلاّ- أمّ جبین، ما، هر موجودی را که بجنبد و روی زمین حرکت کند، می خوریم، مگر امّ جبین را. [\(۳\)](#)»

ص: ۱۰۸

۱- ۱) «منیخون» از ماده «نوخ» به معنای «خواباندن شتر» است. بدیهی است کسانی که شترهای خود را در میان سنگ های خشن بخوابانند، محل استراحت خودشان نیز همان جا خواهد بود.

۲- ۲) «جشب» (بر وزن خشن) به همان معنای «خشن و ناصاف و ناگوار» است.

۳- ۳) شرح نهج البلاغه، ابن میثم، جلد ۲، صفحه ۲۴، در این که ضبط واژه «امّ جبین» چگونه است، بعضی، آن را با دو «یاء» و بعضی، با «باء و یاء» (امّ جبین) بعضی، با «جیم» (امّ جبین) نوشته اند. و در این که این حیوان، چه حیوانی است، نیز در میان دانشمندان گفت و گو است. بعضی، آن را حیوانی شبیه آفتاب پرست (نوعی از مارمولک ها) دانسته اند. و تنفر عرب بیابانی از آن، شاید به خاطر مسمومیتی بوده که از خوردن آن حاصل می شده است.

تعبیر به «حیاتِ صَمِّ (مارهای کر)» یا به خاطر آن است که ناشنوایی آنان سبب جسارت شدید آنان بوده، یا زهر خطرناک تری داشته اند.

در بخش سوم- که به وضع رقت بار اجتماعی و ناامنی آنها اشاره شده- امام علیه السلام می فرماید: «شما، پیوسته، خون هم را می ریختید (نه تنها بر دشمن رحم نمی کردید که بر خودتان نیز ترخم نداشتید)، و تسفکون دماء کم».

تعبیر به فعل مضارع در «تسفکون دماء کم» مانند جمله های دیگر این فراز، دلیل بر استمرار این نابسامانی ها در میان آنان است. در واقع، خونریزی آنها، نیاز به دلیل روشنی نداشت و با کوچکترین بهانه، شمشیرها را می کشیدند و به جان هم می افتادند و روزها، بلکه گاهی ماه ها و سال ها، با بهانه کوچکی، جنگ را ادامه می دادند. مطالعه جنگ های معروف فجار- که بعدا به آن اشاره خواهد شد- نشان می دهد که چگونه آن مردم جاهل و بی خبر، با اندک چیزی، به جان هم می افتادند و خون هم را می ریختند.

حضرت، سپس در چهارمین قسمت، اشاره به وضع وحشتناک عاطفی آنان کرده می فرماید: «شما، پیوند خویشاوندی خود را پیوسته قطع می کردید، (و تقطعون أرحامکم). این جمله، در واقع، به مسأله «وئاد» یعنی، کشتن و زیر خاک کردن دختران اشاره دارد، چرا که آنها، دختر را مایه ننگ و بدبختی می پنداشتند و آن کس که صاحب دختر می شد، گاه، از شدت سرافکنندگی، تا مدتی از قوم و قبیله خود، فرار می کرد، همان گونه که در دو آیه ۵۸ و ۵۹ سوره نحل آمده است:

«وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٍ يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» ، هنگامی که به یکی از آنها بشارت دهند که دختر نصیب تو شده، صورتش (از فرط ناراحتی)، سیاه می شود و به شدت خشمگین می گردد. به خاطر بشارت بدی که به او داده شده، از قوم و قبیله خود متواری می گردد (و نمی داند) آیا

او را با قبول ننگ ننگه دارد یا در خاک پنهانش کند؟ چه بد حکم می کنند!» گاه، در کشتن فرزندان، به دختران قناعت نمی کردند و پسران خود را که سرمایه زندگی شان محسوب می شد، به خاطر ترس از فقر، می کشتند. به همین دلیل، قرآن مجید، آنها را از این کار نهی می کند و در آیه ۳۱ سوره اسراء می فرماید: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ»، فرزندان خود را از ترس فقر به قتل نرسانید، (زیرا) ما آنها و شما را روزی می دهیم.

حتی گاه، پدر، فرزند را به بهانه کوچکی می کشت و گاه پسر، پدر را و برادران، برادر را. قطع رحم، در شکل بسیار وحشتناکی، در میان آنها حکمفرما بود.

در پایان این سخن، با ذکر دو جمله، مفاسد معنوی و مادی اجتماع آنها را خلاصه می فرماید و می گوید: «بتها، در میان شما، بر پا بود و گناهان، سراسر وجودتان را فرا گرفته بود، الأصنام فیکم منصوبه و الآثام بکم معصوبه».

تعبیر «منصوبه» گویا، اشاره به این نکته است که آنها، نه تنها از بت پرستی شرم نداشتند، بلکه به آن افتخار می کردند و در گوشه و کنار جامعه خود، بت ها را برپا داشته بودند.

معصوبه، از ماده «عصب» (رشته ای که استخوان ها و عضلات را به هم پیوند می دهد) گرفته شده و در اینجا، اشاره است به انواع گناهانی مانند خونریزی و آدم کشی و قطع رحم و تجاوز به نوامیس و غارت اموال و آلودگی به قمار و شراب و فحشاء و... که تمام وجود عرب جاهلی را فرا گرفته بود.

به این ترتیب، امام علیه السلام در این جمله های کوتاه، اشاره به انحرافات عقیدتی و اخلاقی و مشکلات اقتصادی و عاطفی جامعه آنها کرده و انحطاط آنها را در این چهار محور بیان می فرماید که هر کدام، داستان مفصل و ویژه ای دارد.

۱- دورنمایی از عصر جاهلیت

بحث در باره دوران جاهلیت و مسایل مختلف مربوط به آن، از مباحثی است که برای شناخت اسلام و عظمت پیامبر، بسیار لازم است. دانشمندان و مورخان اسلام، سعی کردند که تمام مسائل مربوط به آن دوران را جمع آوری کنند. ما، در شرح خطبه دوم نیز اشاراتی به این مسأله داشتیم، ولی از آنجا که امام علیه السلام در فراز نخست خطبه مورد بحث، اشارات پر معنایی به آن موضوع کرده است، لازم است نکات تازه ای را در زمینه محورهای چهارگانه ای که امام علیه السلام در این فراز مورد توجه قرار داده است، یادآور شویم:

(الف): در مورد اعتقادات خرافی آنها، سخن بسیار است. بت پرستی، بر تمام جامعه آنها حاکم بود، اعم از بت هایی که همه قبایل به آن احترام می گذاشتند و در خانه کعبه نصب شده بود و بت های قبیلگی و بت های خانوادگی، بت هایی که به اشکال مختلف ساخته بودند و بت هایی که بدون شکل بودند و مثلاً قطعه سنگی، آن را تشکیل می داد.

فرشتگان را، دختران خدا می پنداشتند، در حالی که خودشان از دختر شدیداً متنفر بودند.

قیامت را انکار می کردند و بسیاری از آنها، برای انجام هر کار مهمی، با بت ها، مشورت می کردند.

طریق مشورت آنها با بت ها، این بود که چوبه های تیری را که روی آنها «افعل» و «لا تفعل» نوشته بودند، زبان بت می انگاشتند و آنها را در کیسه ای ریخته، به هم می زدند و یکی را بیرون می آوردند و آن را، به عنوان فرمان بت، واجب العمل می پنداشتند.

اعتقادات آنها به خرافاتی مانند، غول های بیابانی و پرنده های شوم و مبارک و امور دیگری از این قبیل، سایه شومی بر افکار آنها افکنده بود.

(ب): در محور دوم، یعنی وضع دردناک اقتصادی آنها، همین بس که نه تنها

دختران، بلکه پسران را که سرمایه زندگی آنها محسوب می شد، از ترس فقر، به زیر خاک می کردند. در آمد بسیاری از آنها، از طریق غارتگری و چپاول اموال دیگران و غافله ها بود. پاهای برهنه اندام نیمه عریان بسیاری از آنان، از فقر اقتصادی حاکم بر آنها حکایت می کرد و اگر یکی از آنها صاحب لباس ساده ای می شد، افتخار می کرد که لباسی دارد که هم تابستانه است و هم بهاره و هم زمستانه! من یک ذابت فهذا بتی مقیظ مصیف مشت!

(ج): در مورد وضع عاطفی آنها همین بس که آنها بر هیچ کس و هیچ چیز رحم نمی کردند و به گفته ابن خلدون، به خاطر طبیعت توحشی ای که داشتند، آن چنان تمایل به غارتگری و فساد داشتند که هر چیزی را که به دستشان می افتاد، غارت می کردند و از این کار خود لذت می بردند آنها، رزق خود را در سایه نیزه هایشان می دانستند و حدّ و مرزی برای غارت اموال قائل نبودند.

نقل می کنند یکی از آنها از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم توصیف بهشت و نعمت های بهشتی را شنید. پرسید آیا در آنجا جنگ و خونریزی وجود دارد و هنگامی که جواب منفی شنید، گفت: «اذن لا خیر فیها، بنا بر این فایده ای ندارد».

در بعضی از تواریخ آمده است که در میان اعراب جاهلی، یک هزار و هفتصد جنگ رخ داد که بعضی از آنها یک صد سال یا بیشتر ادامه داشت و نسل های متعددی آمدند و رفتند و آتش جنگ همچنان زبانه می کشید. و چه بسا این جنگ های طولانی، به بهانه های واهی و بی ارزش رخ می داد.

عرب جاهلی، معتقد بود که خون را جز خون نمی شوید، بلکه گاهی بابت یک موضوع کوچکی چندین برابر انتقام می گرفتند.

در بعضی از تواریخ آمده است که مردی به نام شنفری به خاطر اهانتی که از طرف فردی که از قبیله موسوم به «سلامان»، به او شد، با خود عهد کرد که یک صد نفر را از آنان به قتل برساند. نود و نه نفر را کشت و فرار کرد و همچنان در فکر نفر صدم بود که از دنیا رفت. تصادفاً، جمجمه او به فردی از همان قبیله اصابت کرد و او را از پای در آورد. اهل قبیله او گفتند: «او، به عهدش وفا کرد و انتقام خود را

ممکن است که بعضی از این داستان‌ها، مبالغه آمیز باشد، ولی به هر حال، نشان می‌دهد که آنها در چنان شرایطی زندگی می‌کردند که این گونه داستان‌ها، متناسب حالشان بود.

(د): در بعد مفاسد اجتماعی نیز وضع بسیار اسفناکی داشتند. زندگی آنها آمیخته با شراب بود تا آنجا که لفظ «تجارت» در عرف آنها در معنای «شراب فروشی» تفسیر می‌شد. شجاعت را به معنای آدم‌کشی، و غیرت و عفت را به معنای پنهان کردن نوزادان دختر در زیر خاک تفسیر می‌کردند. آنها، به سه چیز عشق می‌ورزیدند: زن و شراب و جنگ.

یکی از شعرای آنها می‌گوید:

إذا متّ فادفنی الی جنب کرمه ترؤی عطامی بعد موتی عروقها

و لا تدفنی فی الفلات فأننی أخاف اذا ماتت ألا أذوقها

هنگامی که مردم، مرا، در کنار درخت انگوری دفن کنید، تا ریشه‌های آن استخوان مرا (از شرابش) سیراب کند! مرا، هرگز در بیابان دفن نکنید، از این می‌ترسم که بعد از مردن، آن را بچشم! آنها معتقد بودند که باید دوستان و هم‌پیمانان خود را یاری کنند، خواه حق بگویند یا باطل.

قمار، در میان آنها، چنان گسترش یافته بود که گاه، زنان خود را در قمار می‌باختند.

زنان آلوده، در میان آنها به قدری زیاد بود و آشکارا افراد را به سوی خود دعوت می‌کردند که گروهی از آنها، بر در خانه خود، پرچمی نصب می‌کردند تا مردان هوسباز را به سوی خود بکشانند. اینها را، ذوات الاعلام (زنان صاحب پرچم) می‌نامیدند.

ص: ۱۱۳

۱ - ۱) آلوسی، در بلوغ الادب، داستان شنفری (شاعر معروف جاهلی) را به صورت گسترده آورده است و آنچه در بالا آمد، خلاصه‌ای از آن بود. (بلوغ الادب، جلد ۲، صفحه ۱۴۵).

و از این گونه مفاسد، در میان آنها، بسیار بود که ذکر همه آنها به طول می انجامد. (۱)

آری، عرب جاهلی، چنین بود و خداوند به برکت اسلام، آنها را نجات داد. نه تنها از خرافات و بت پرستی و عقاید منحط رهایی یافتند، بلکه وضع اجتماعی و اقتصادی و عاطفی آنها نیز دگرگون شد و از این انسان های نیمه وحشی، افرادی ساخته شد که نمونه اتم انسانیت بودند، همانند ابو ذرها و مقدادها و عمارها و بلال ها.

عظمت رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در همین مقایسه، روشن می شود. مشاهده ظهور آثار جاهلیت در عصر و زمان ما، در اشکال وسیع تر و وحشتناک تر - به خاطر جدا شدن از تعلیمات انبیا، مخصوصا تعلیمات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم - گواه دیگری بر عظمت رسالت آنها است.

۲- بدترین خانه ها یا بهترین خانه ها

نکته قابل توجه این که در خطبه مورد بحث، محل زندگی عرب جاهلی را بدترین خانه ها و سرزمین توصیف فرموده، در حالی که در توصیف همان عصر و زمان، در خطبه دوم تعبیر به «خیر دار و شرّ جیران، بهترین خانه با بدترین همسایگان» آمده است و با توجه به این که سرزمین مکه، در هر دو عبارت، مورد توجه بوده، تضادی به نظر می رسد، اما کمی دقت، نشان می دهد که هیچ تضادی در میان این دو نیست. سرزمین مکه، ذاتا، کانون بهترین خانه، یعنی خانه کعبه بود، ولی بالعرض، تمام این سرزمین مقدّس و حتی خانه خدا، آلوده به شرک بت پرستی و مفاسد اخلاقی شده بود. بنا بر این، از یک نظر، بهترین خانه بود و از نظر دیگر، بدترین خانه.

ص: ۱۱۴

۱- ۱) برای آگاهی بیشتر می توانید به کتاب های بلوغ الادب و اسلام و جاهلیت و تاریخ الکامل، (جلد ۱) و سید المرسلین و شرح علامه خویی بر نهج البلاغه، مراجعه کنید.

فَنظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مَعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي، فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ، وَ أَغْضَيْتُ عَلَيَّ الْقَدَى، وَ شَرِبْتُ عَلَيَّ الشُّجَا، وَ صَبَرْتُ عَلَيَّ أَخْذَ الْكَظْمِ، وَ عَلَيَّ أَمْرٌ مِنْ طَعْمِ الْعَلْقَمِ.

من، نگاه کردم و دیدم (برای گرفتن حق خود و مسلمانان) یار و یاورى جز خاندانم ندارم (به همین دلیل، قیام نکردم، چرا که) به مرگ آنان راضى نشدم و این، در حالى بود که چشم، بر خاشاک فرو بستم و با گلوئى که استخوان در آن گیر کرده بود (جرعه تلخ حوادث را) نوشیدم و بر نوشیدن این جرعه - که تلخ تر از حنظل بود - شکیبایی کردم.

امام علیه السّلام در این فراز از خطبه، به حوادثى که بعد از رحلت پیامبر اسلام واقع شد، مخصوصاً، داستان خلافت، اشاره کوتاه و پر معنایی می کند و دلیل قیام نکردن خود را برای گرفتن حق مسلم خویش، یعنی خلافت رسول الله - که در واقع حق مسلمانان بود - بیان می کند، می فرماید: «من، نگاه کردم و دیدم (برای گرفتن حق خود و مسلمانان) یار و یاورى جز خاندانم ندارم، فنظرت فإذا لیس لی معین إلاّ اهل بیتی» .

واضح است که قیام در مقابل آن گروه متشکل - که به شهادت تواریخ، قبل از

رحلت پیامبر اسلام، برای نیل به خلافت، برنامه ریزی کرده بودند- به اتکای چند نفر و یاورانی معدود و محدود، با هیچ منطقی سازگار نبود، زیرا چنین قیامی نه تنها به نتیجه نمی رسید، بلکه سبب می شد گروهی از بهترین افراد خاندان پیامبر نیز کشته شوند و به علاوه، ممکن بود این درگیری، سبب شود که شکافی در میان مسلمانان ایجاد گردد و منافقان- که در انتظار چنین حوادثی بعد از رحلت پیامبر بودند- از آن بهره گرفته، موجودیت اسلام را به خطر بیندازند. به همین دلیل، امام، سکوت دردآلود را، بر قیامی که این همه خطر داشت، ترجیح داد.

به همین دلیل، امام، در ادامه سخن خویش می فرماید: «من قیام نکردم، چرا که به مرگ آنان راضی نشدم و این، در حالی بود که چشم بر خاشاک فرو بستم و با گلویی که استخوان در آن گیر کرده بود (جرعه تلخ حوادث را) نوشیدم و بر نوشیدن این جرعه- که تلخ تر از حنظل بود- شکیبایی کردم، و [\(۱\) علی القذی \(۲\)](#)، و شربت علی الشجا [\(۳\)](#)، و صبرت علی أخذ الکظم [\(۴\)](#)، و علی أمر من طعم العلقم [\(۵\)](#).

ص: ۱۱۶

۱- ۱) «أغضیت» از ماده «غضی» و به معنای «نزدیک کردن پلک های چشم به هم» و به تعبیر دیگر «چشم فرو بستن» است. به همین جهت شب های تاریک و ظلمانی را، لیلی غاضیه می گویند.

۲- ۲) «قذی» (بر وزن قضا) به گفته مقایس، مفهومی بر خلاف صفا و خلوص دارد و به همین جهت، به شیء آلوده ای که در آب بیفتد و آن را خراب کند، «قذی» می گویند و نیز به چیزهایی که در چشم می افتد و چشم را ناراحت می کند، «قذی» گفته می شود.

۳- ۳) «شجا» از ماده «شجو» به معنای «سختی و شدت و اندوه و غم» است. این تعبیر، در مواردی که چیزی گلوگیر انسان می شود نیز به کار می رود.

۴- ۴) «کظم» (بر وزن غضب) از ماده «کظم» است. به گفته راغب در مفردات، این کلمه، در اصل، به معنای «محل خروج تنفس» است و کظوم، به معنای «حبس نفس و سکوت» آمده است. این ماده به معنای «بستن دهان مشک بعد از پر کردن از آب» نیز به کار رفته است و در خطبه بالا، اشاره به این است که با این که دشمن، گلوی مرا گرفته بود و می فشرد، من شکیبایی کردم.

۵- ۵) «علقم» به گفته مجمع البحرین، درختی است بسیار تلخ که به آن حنظل نیز گفته می شود و علقمه، به معنای «تلخی» آمده است.

۱- طوفانهایی که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رخ داد

این تعبیرات، همانند تعبیراتی است که در خطبه سوم، خطبه شقشقیه آمده است، بلکه از آن شدیدتر است و نشان می دهد که علی علیه السلام در آن دوران ۲۵ ساله ای که او را از تصدی خلافت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باز داشته بودند، ساعت ها و روزهای بسیار تلخ و دردناکی را می گذارند. نه به خاطر این که در رأس حکومت نیست، چرا که خودش، صریحاً، بی اعتنایی خویش را به این امر، در خطبه های متعدد بیان کرده و روشن ساخته است که این مقام، تنها، یک مسئولیت الهی است، نه وسیله ای برای افتخار و مباهات، بلکه برای این، شدیداً، ناراحت بود که می دید، مردم، تدریجاً از روح اسلام دور می شوند و بسیاری از سنن جاهلی، زنده می شود و سرانجام همان شد که تاریخ نشان داد، یعنی معاویه به حکومت رسید و خلافت رسول الله را به نوعی سلطنت خودکامه پر زرق و موروثی تبدیل کرد و بعد از او یزید و یارانش بر آن تخت نشستند. و مرتکب اعمالی شدند که در بدترین حکومت های خودکامه کم نظیر است.

تعبیرات پر معنای امام علیه السلام در این جمله ها، نشان می دهد که چگونه تبلیغات گسترده و شدید سردمداران حکومت، از یک سو، و تهدید و ارعاب مردم، از سوی دیگر، امام علیه السلام را که شایسته ترین فرد برای خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز برای همین منصب تعیین شده بود، به انزوا کشاند تا آنجا که جز اهل بیتش، کسی، به عنوان یار و یاور، برای او باقی نمانده بود! در حدیث معروفی که مورخان نقل کرده اند، می خوانیم که علی علیه السلام می فرمود: «لو وجدت أربعین ذوی عزم لقاتلت، اگر چهل نفر از افراد با اراده و مصمم می یافتم، همراه آنها، پیکار می کردم (و اجازه نمی دادم حکومت اسلامی را از مسیری که پیامبر علیه السلام تعیین کرده بود، منحرف سازند).» (۱)

ص: ۱۱۷

۱- ۱) این روایت را، نصر بن مزاحم، از آن حضرت نقل کرده است، شرح نهج البلاغه، ابن میثم، جلد ۲، صفحه ۲۶، و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۲۲.

و نیز این تعبیرات نشان می دهد که حامیان خلافت، حتی از کشتن اهل بیت امام علیه السلام نیز ابا نداشتند چرا که می فرماید: «فضننت بهم عن الموت، من، دریغ داشتم که آنان را به کام مرگ بفرستم.» و این، به راستی عجیب و وحشتناک است! هر چند این گونه مسائل مهم اخلاقی، در عالم سیاست و حکومت، شگفت انگیز نیست! این احتمال نیز وجود دارد که حامیان متعصب خلافت، منتظر بهانه ای بودند تا فرزندان امام علیه السلام را که احتمال جانشینی آنان را در آینده می دادند، از میان بردارند تا کسی برای تصدی پست خلافت، از اهل بیت باقی نماند.

اما این که این دوران، تا این حد در کام امام علیه السلام تلخ و ناگوار بود و در حقیقت، سخت ترین روزهای عمر امام علیه السلام همین ایام بود که در گوشه خانه نشسته و ناظر اعمال بی رویه ای بود که به نام حکومت اسلامی انجام می گرفت، اعمالی مانند تحریف عقاید و اشتباه در فهم احکام اسلام و ارتکاب انواع تبعیضات و بی عدالتی ها و سرانجام، تبدیل حکومت اسلامی به سلطنت خود کامه ای، همانند سلطنت فرعون و قیصر و کسرا.

پاسخ این سؤال را، باید در نامه ۶۲ نهج البلاغه، یافت. آنجا، امام می فرماید: «به خدا سوگند! من، هرگز باور نمی کردم و به خاطرم خطور نمی کرد که عرب، بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امر امامت و رهبری را از اهل بیت او بگرداند و آن را بعد از حضرتش، از من دور سازد! تنها چیزی که مرا ناراحت کرد، اجتماع مردم اطراف فلان شخص بود که با او بیعت کردند (کسی که من، او را شایسته این مقام نمی دیدم و مشکلات عظیم جامعه اسلامی را در دوران حکومت وی، بوضوح پیش بینی می کردم). من، دست روی دست گذاشتم و از بیعت خودداری کردم. (نه توان مخالفت بود و نه جای همکاری) تا این که با چشم خود دیدم گروهی از اسلام بازگشته و می خواهند دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نابود سازند. (اینجا بود) ترسیدم اگر اسلام و اهل آن را یاری نکنم، شاهد شکاف در بنیان نیرومند اسلام یا محو آن بوده باشم که مصیبتش برای من، از رها ساختن خلافت و حکومت، بسیار سنگین تر بود... لذا، برای دفع این

حوادث، به پا خاستم تا باطل از میان رفت و دین اسلام از خطر (خطر منافقان و دشمنان اسلام) رهایی یافت...، فنهضت فی تلک الأحداث حتی زاح الباطل و زهق و اطمأنّ الدّین و تنهنه.» این تعبیرات، نشان می دهد که امام علیه السّلام در آن دوران در میان دو مسأله ناگوار گرفتار بود: در یک سو، از دست رفتن حقّ مسلمّ خودش و مسلمانان را مشاهده می کرد، حقّی که با از بین رفتنش، انحرافات عجیبی پیدا شد، و از سوی دیگر، توطئه شدید منافقان و دشمنان اسلام را می دید که برای نابودی و محو اسلام، کمر بسته بودند و سوگند خورده بودند. و امام علیه السّلام بر اساس قاعده منطقی و عقلانی و شرعی اهمّ و مهم، به یاری اسلام شتافت و در برابر مشکل نخست، دندان بر جگر گذاشت و ناراحتی ها را تحمّل کرد.

۲- آیا امام علیه السّلام با خلیفه اول بیعت کرد؟

در این که موضع علی علیه السّلام در برابر خلیفه نخست و تصمیمی که در سقیفه بنی ساعده گرفته شد، چه بوده است، در میان مورّخان و محدّثان، گفت و گو است.

دانشمندان و علمای شیعه و اهل سنت، در این مسأله، اتفاق نظر ندارند.

شارح بحرانی می گوید: غالب علمای شیعه را عقیده بر این است که علی علیه السّلام از بیعت با خلیفه نخست خودداری کرد و گروهی از بنی هاشم نیز در این مسأله با او هم صدا بودند، ولی سرانجام، گروهی آمدند و آنها را به اجبار، نزد ابو بکر بردند و امام علیه السّلام و سایر بنی هاشم، از روی اکراه، بیعت کردند.

مطابق قول دیگر، امیر مؤمنان علی علیه السّلام در خانه ماند و بیرون نیامد. آنها نیز چون احساس کردند که او، تنها است و اقدامی ضد آنان نمی کند، از آن حضرت، صرف نظر کردند.

در اینجا نظر دیگری است که غالب محدّثان اهل سنّت طرفدار آن هستند و آن این که امام علیه السّلام شش ماه از بیعت خودداری کرد تا فاطمه زهرا علیها السّلام بانوی اسلام، دیده از جهان بر بست. بعد از آن آمد و از روی اختیار، بیعت کرد.

مرحوم شرف الدین در المراجعات، در اینجا، تحلیل جالبی دارد. خلاصه آن، این است که امام علیه السّلام می خواست از یک سو، حقّ مسلم خود را در خلافت و نص و وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را محترم بشمارد و از سوی دیگر، به منافقان و بداندیشان- که برای محو اسلام، در کمین نشستند و اختلافات مهاجران و انصار نیز، زمینه را برای قدرت نمایی آنان فراهم می ساخت،- مجال عرض اندام ندهد. به همین دلیل، مدتی از بیعت خودداری کرد تا مسأله نخست، یعنی (مقام خلافت و امامت او)، تثبیت گردد و سپس برای حفظ اسلام و دفع شرّ منافقان، اقدام به بیعت کرد تا مسأله دوم روی ندهد. (۱)

در بعضی از فرازهای نهج البلاغه نیز اشاره ای به این معنا دیده می شود. (۲)

باز، در ذیل خطبه ها و نامه های متناسب با این بحث، در این زمینه سخن خواهیم گفت، ان شاء الله تعالی.

ص: ۱۲۰

۱-۱) المراجعات، نامه ۸۴.

۲-۲) نهج البلاغه نامه، ۶۲.

اشاره

و منها: و لم يبايع حتى شرط أن يؤتیه علی البيعه ثمنًا، فلا ظفرت يد البایع، و خزیت أمانه المبتاع، فخذوا للحرب أهبتها، و أعدوا لها عدتها فقد سب لظاها، و علا سناها، و استشعروا الصبر فإنه ادعی إلى النصر.

ترجمه

و در ادامه آمده:

او (عمر و عاص) - با معاویه - بیعت نکرد تا این که بر او شرط کرد که در برابر آن، بهایی دریافت کند. (در این معامله شوم)، دست فروشنده، به پیروزی نرسد! سرمایه خریدار به رسوایی منتهی شود! (اکنون که آنها روی بلاد مسلمانان و حکومت بر مسلمانان، این چنین معامله می کنند) آماده پیکار شوید و ساز و برگ جنگ را فراهم سازید! که آتش جنگ، زبانه کشیده و شعله های آن بالا گرفته است. و صبر و استقامت را شعار خود سازید! که بیش از هر چیز، پیروزی را به سوی شما فرا می خواند.

شرح و تفسیر

معامله رسوای سیاسی

در بخش سوم این خطبه، امام علیه السلام ضمن اشاره به ماجرای رسوای معامله عمر و عاص با معاویه، بر سر بیعت کردن با او و نتیجه آن می فرماید: سپس مسلمانان

ص: ۱۲۱

را به آماده شدن برای پیکار با پیمان شکنان دعوت می کند. می فرماید: «او (با معاویه) بیعت نکرد تا این که بر او شرط کرد که در برابر آن، بهایی دریافت کند، و لم یبایع حتی شرط أن یؤتیه علی البیعه ثمنًا» .

مورخان، آورده اند که امام علیه السلام بعد از پیروزی در جنگ جمل، وارد کوفه شد و آن را مقر حکومت خود قرار داد و جریر بن عبد الله بجلی را برای گرفتن بیعت از معاویه، به شام فرستاد. معاویه که مایل نبود با امام علیه السلام بیعت کند، در این باره، به مشورت پرداخت. برادرش، عتبه بن ابی سفیان، به او گفت: «در این کار، از عمرو عاص کمک بگیر! چرا که می دانی مردی است بسیار هوشمند و صاحب نظر».

ولی او، کسی بود که زیر بار حکم عثمان در حیات او نرفت و طبیعی است که تسلیم تو نخواهد شد، مگر این که بهای قابل ملاحظه ای برای او قرار دهی که دین خود را به تو بفروشد و این کار را خواهد کرد، چرا که او مرد دنیا پرستی است».

معاویه، نامه ای برای عمرو عاص نوشت و از وی در این باره کمک خواست و او را به شام دعوت کرد. عمرو، در این باره، با فرزندانش به مشورت پرداخت. یکی از فرزندان او به نام عبد الله، او را از دخالت در این گونه کارها و حاشیه نشینی معاویه بر حذر داشت، ولی فرزند دیگرش به نام محمد، او را تشویق کرد که به شام رود و به معاویه ملحق شود.

پس از ورود عمرو بن عاص به شام، معاویه، در مجلسی به او چنین گفت: «یا ابا عبد الله! أدعوك الى الجهاد هذا الرجل العذی عصی الله و شقّ عصی المسلمین و قتل الخلیفه و أظهر الفتنه و فرق الجماعه و قطع الرحم!» ای ابا عبد الله (کینه عمرو بن عاص است) من، از تو دعوت می کنم که با این مرد که به نافرمانی خدا برخاسته و وحدت مسلمانان را به اختلاف مبدل کرده و خلیفه را کشته و فتنه را آشکار ساخته و جمع مردم را به پراکندگی کشانده و قطع رحم کرده

است، (۱) بیکار کنی».

عمرو- که از دروغ پردازی های او آگاه و باخبر بود و می دانست هیچ یک از این تعبیرات در باره علی علیه السّلام صادق نیست- رو به او کرد و گفت: «منظورت از این شخص چه کسی است؟» معاویه گفت: «منظورم، علی است.» عمرو بن عاص گفت:

«و الله! ما أنت و علی بجملی بعیر لیس لک هجرته و لا- سابقته و لا- صحبتته و لا- جهاده و لا فقهه و لا علمه. و الله! انّ له مع ذلك لحظا في الحرب لیس لاحد غیره، به خدا سوگند! ای معاویه! تو، با علی، هرگز برابر نیستی، نه افتخار او را در هجرت با پیامبر داری و نه سابقه او را در اسلام و نه همنشینی اش با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را و نه جهادش را و نه فقهش را و نه علمش را. افزون بر این، به خدا سوگند! او، بهره وافر در جنگ دارد که هیچ کس به پای او نمی رسد- سپس اضافه کرد- با این حال و با تمام خطراتی که در این کار است، اگر من، با تو بیعت کنم که با او بجنگم، چه پاداشی برای من قرار خواهی داد؟» معاویه گفت: «هر چه خودت بگویی!» عمرو گفت: «بعد از پیروزی، حکومت مصر را به من واگذار کن» معاویه تأملی کرد و گفت: «من، خوش ندارم که عرب در باره تو بگویند به خاطر اغراض دنیوی، با من بیعت کردی.» عمرو بن عاص گفت: «این حرف ها را کنار بگذار! (مطلب همین است که من می گویم باید حکومت مصر را به من واگذار کنی).

معاویه، سرانجام، بعد از مشورت با برادرش در برابر پیشنهاد عمرو تسلیم شد و این قرارداد را با او امضا کرد. (۲)

این نکته قابل توجه است که اصرار عمرو بن عاص بر حکومت مصر- گذشته از این که مصر، یکی از مراکز مهم دنیای آن روز و پایگاه قدرت و ثروت محسوب می شد- به این خاطر بود که او، مصر را در عصر خلیفه دوم، فتح کرده بود و از نزدیک زیباییها و در آمد سرشار و مواهب مادی مصر را مشاهده کرده بود، زیرا، در

ص: ۱۲۳

۱-۱) اشاره به رابطه خویشاوندی عثمان با بنی هاشم است.

۲-۲) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۶۱ به بعد.

تمام مدت خلافت عمر، او، والی مصر بود و بعد از او نیز چهار سال، در زمان عثمان، بر آن سرزمین حکومت می کرد تا این که عثمان او را معزول کرد.

به هر حال، امام علیه السّلام در ادامه این سخن می فرماید: «در این معامله شوم، دست فروشنده به پیروزی نرسد! و سرمایه خریدار، به رسوایی منتهی شود! (فلا ظفرت ید المبیع، و خزیت أمانة المبتاع)!» (۱) در حقیقت، این سخن، نفرینی است بر ضد این خریدار و این فروشنده. درست است که معاویه، به گفته خود عمل کرد و حکومت مصر را به او سپرد، ولی این حکومت، چند سالی بیشتر دوام پیدا نکرد و اجل، به عمرو بن عاص مهلت نداد.

به علاوه، سخنانی که از او، در پایان عمر نقل شده، نشان می دهد که از پایان کار خود بیمناک بود و آن رضایت باطنی و درونی که لازمه پیروزی است، هرگز نصیب او نشد. (۲)

نیز معاویه اگر چه با این کار خود، پایه های حکومتش را محکم کرد، ولی می دانیم سرانجام، این حکومت، به رسوایی کشید. تمام چهره های محبوب صحابه، از مهاجران و انصار و افراد خوشنام و پرهیزکار، از اطراف او پراکنده شدند و بازماندگان دشمنان اسلام و سردمداران جاهلیت عرب، اطراف او را گرفتند و حکومت خود کامه ای که پایه هایش بر قتل و ارباب و تهدید و هتک محرمات استوار بود، برای او باقی ماند.

این احتمال نیز وجود دارد که جمله بالا، نفرین نباشد، بلکه جمله خبریه باشد، یعنی، اشاره به این واقعیت است که فروختن دین به دنیا، هرگز، قرین با پیروزی نیست، و هم فروشنده زیان می کند و هم خریدار رسوا می شود، به این مطلب، در آیات قرآن اشاره شده است، آنجا که می فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ»

ص: ۱۲۴

۱-۱) «مبتاع» به معنای «خریدار و پذیرنده بیع» است و در اینجا، اشاره به معاویه دارد در برابر بائع و فروشنده که عمرو بن عاص بود.

۲-۲) به أسد الغابه فی معرفه الصحابه، (حالات عمرو بن عاص) مراجعه شود.

«بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِّحَتْ تِجَارَتُهُمْ» (۱)، آنها، کسانی هستند که هدایت را به گمراهی فروختند و این تجارت آنها، سودی نداده و هدایت نیافتند.» و در جایی دیگر می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ» (۲)، آنها، کسانی هستند که آخرت را به زندگی دنیا فروختند، از این رو، عذاب آنان، تخفیف داده نمی‌شود و کسی آنان را یاری نخواهد کرد».

تعبیر به امانت، در کلام امام علیه السلام که ناظر به حکومت مصر و حقوق مسلمانان آن دیار است، اشاره به این حقیقت است که حکومت بر انسان‌ها، یک امانت الهی است و تنها باید در دست پاکان و صالحان باشد تا به نفع مردم جریان یابد و آنها که آن را وسیله کامجویی و منافع شخصی و هوسرانی خویش می‌سازند، در حقیقت، خائنان به این امانت الهی هستند و کارشان به رسوایی می‌گردد. به همین دلیل، بسیاری از مفسران، در تفسیر آیه «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا» (۳) حکومت و ولایت را، به عنوان تنها مصداق یا یک مصداق روشن از امانت الهی شمرده‌اند.

در ادامه این سخن امام علیه السلام می‌فرماید: «اکنون که چنین است و حاکمان شام، برای تحکیم پایه‌های قدرت خود، روی بلاد مسلمانان، بی‌رحمانه معامله می‌کنند و رشوه‌های بسیار به هم می‌دهند) شما آماده‌پیکار شوید و ساز و برگ جنگ را فراهم سازید! که (با این اعمال حاکمان شام) آتش جنگ زبانه‌کشیده و شعله‌های آن بالا گرفته است، «فخذوا للحرب أهبتها» (۴)، و اعدوا لها عدتها فقد شب (۵)

ص: ۱۲۵

۱-۱) سوره بقره، آیه شریفه ۱۶.

۲-۲) سوره بقره، آیه ۸۶.

۳-۳) سوره نساء، آیه ۵۸.

۴-۴) «أهبة» (بر وزن لقمه) به معنای «آمادگی» است و «تأهب»، به معنای آماده شدن برای کاری است و «إهاب»، (بر وزن کتاب) به معنای «پوستی» است که هنوز دباغی نشده و آماده برای دباغی است.

۵-۵) شب، از ماده «شِب»؛ شباب به معنای جوانی است. این ماده، در مورد افروختن آتش نیز به کار می‌رود که تناسبی با بر افروخته شدن شعله‌های آتش جوانی دارد.

لظاها (۱) و علا سناها (۲)» این تعبیر، نشان می دهد که امام، تمام راه های مسالمت آمیز را برای پایان دادن به مخالفت نفاق افکنان، مخصوصاً، حاکمان شام به کار گرفته بود و چون هیچ کدام سودی نبخشید و روز به روز توطئه ها شدیدتر و پیچیده تر می شد، دستور آماده شدن برای جنگ داد، چرا که شعله های آن از سوی دشمن، بالا گرفته بود و نشانه های آن نمایان گشته بود.

تاریخ اسلام نیز گواهی می دهد که دشمنان امام و گروه نفاق افکن، به سرعت، خود را برای جنگ آماده می کردند و نامه هایی که برای طلحه و زبیر و دیگران نوشتند، نیز گواه این معنا است.

حضرت، سرانجام سخن خود را با اشاره به مهم ترین عوامل پیروزی، پایان می دهد و می فرماید: «صبر و استقامت را شعار خود سازید! که بیش از هر چیز، پیروزی را به سوی شما فرا می خواند، و استشعروا الصبر فإنه أدعى إلى النصر.» با توجه به این که استشعار را از ماده «ش ع ر» به معنای لباس زیرین (در برابر دثار به معنی لباس روئین) است، این حقیقت، روشن می شود که صبر و استقامت، باید در درون جان، جای گیرد و روح انسان را در برابر حوادث سخت، زیر بال و پر خویش جای دهد.

نکته ها

۱- سیاست های دنیوی هیچ اصل اخلاقی را به رسمیت نمی شناسد!

جمله «الملک عقیم، حکومت فرزند ندارد»، به عنوان یک ضرب المثل، برای

ص: ۱۲۶

-
- ۱-۱) «لظا» به گفته راغب در مفردات، به معنای شعله خالص آتش است و گاه، به خود آتش نیز گفته می شود.
 - ۲-۲) «سنا» به گفته مقائیس، به معنای سیراب کردن است، و علو و ارتفاع در معنای آن نهفته است. و در جمله مورد بحث، اشاره به برخاستن شعله های آتش جنگ دارد.

همه شناخته شده است.

آن جمله، این حقیقت را بیان می کند که در جهان سیاست مادی- که بر اساس ارزش های دنیوی و خودخواهی و هوسرانی بنا شده- خویشاوندی و حتی زن و فرزند و پدر و مادر مطرح نیست و ممکن است همه چیز در این راه قربانی شود، چرا که از نظر این دسته از سیاستمداران، بالا-ترین ارزش، حفظ موقعیت خویش است، نه چیز دیگر. با این فرهنگ، طبیعی است که همه چیز فدای آن شود.

جمله «فضننت بهم عن الموت، من ناخوش داشتم که اهل بیت خود را تسلیم مرگ کنم»، نشان می دهد که مدافعان خلافت، چنان در کار خود مصمم بودند که اگر امام برای گرفتن حق خویش به کمک بنی هاشم قیام می کرد، حاضر بودند همه آنان را از دم تیغ بگذرانند و این، راستی، مایه شگفتی است.

حدیث معروف نبوی که می گوید: «حَبَّكَ لِلشَّيْءِ يعمى و يصم، علاقه شدید تو به چیزی، چشم و گوش را کور و کر می کند، (۱) در مورد علاقه به جاه و مقام، از همه جا، صادق تر است و آن چه در خطبه بالا آمد، نمونه ای از آن محسوب می شود.

تاریخ، پر است از شرح حال کسانی که به خاطر علاقه شدید به جان و مال، چنان کور و کر شدند که بدیهی ترین مسائل را به دست فراموشی سپردند.

۲- دین به دنیا فروشان!

فروختن دین و ارزش های معنوی و الهی به منافع سست مادی، یکی از فروع و شاخه های بحثی است که در نکته نخست آمد و نمونه ای از آن، عمرو عاص است و در خطبه بالا، مورد توجه قرار گرفته است که برای به دست آوردن حکومت چند روزه در کشور مصر، دین و ایمان خود را فروخت و در پایان عمر نیز طبق نقل

ص: ۱۲۷

مورخان، از کار خود سخت پشیمان بود، ولی بدبختانه راهی برای بازگشت وجود نداشت.

قرآن مجید، در آیات بسیاری، این موضوع را به عنوان یکی از عوامل عمده انحراف، مخصوصاً، برای عالمان دنیا پرست ذکر کرده است. از جمله در مورد گروهی از عالمان بنی اسرائیل - که قبل از ظهور اسلام، پیشگویی های تورات را در باره این پیامبر بزرگ آشکارا بیان می کردند و نشانه های او را که در کتاب آسمانی شان بود بر می شمردند، اما هنگامی که آن حضرت ظهور کرد و منافع مادی آنان به خطر افتاد سعی در اخفا یا تحریف آن کردند - این معنا را، با صراحت، بیان می کند و در آیه ۱۸۷ آل عمران می فرماید: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْفُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبُئْسَ مَا يَشْتَرُونَ» ، به خاطر بیاورید هنگامی را که خدا از کسانی که کتاب (آسمانی) به آنها داده شده، پیمان گرفت که آن را برای مردم آشکار سازید و کتمان نکنید، ولی آنها، آن را پشت سرافکنند و به بهای اندکی فروختند و چه بد متاعی در برابر آن خریداری می کنند. « روشن است که قرآن، آنها را به خاطر بهای اندک ملامت نمی کند، بلکه منظور این است که متاع مادی - هر چند برترین مقام و مهم ترین مال باشد - در برابر آن، اندک است: «فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ» ، متاع زندگی دنیا، در برابر آخرت (و ارزش های معنوی)، جز اندکی بیش نیست». (۱)

به طور کلی، تمام کسانی که اطاعت مخلوق را بر رضای خالق مقدم می دارند و منافع نامشروع را بر اطاعت خدا مقدم می شمردند و برای نیل به مقتضای هوای نفس، حکم خدا را زیر پا می گذارند، در زمره دین به دنیا فروشانند. تنها کسانی که در هر کار و در هر چیز رضای خدا را می طلبند و تمام خواسته های نفس را تحت الشعاع

ص: ۱۲۸

آن قرار می دهند، از این گروه خارج هستند. آنها، همان حزب الله اند که حتی پدر و مادر و بستگان ناهل، در برابر رضای حق، نزد آنها، ارزشی ندارند (۱).

۳- رابطه پیروزی و پایداری

اگر پیروزی، عوامل مختلفی داشته باشد- که دارد- یکی از عمده ترین و مهم ترین اسباب آن، صبر و استقامت است. ارتباط این دو با هم، آن چنان روشن است که ادبای معروف، از قدیم، صبر و ظفر را در کنار هم قرار می دادند. در قرآن مجید، این حقیقت، به روشنی بیان شده است تا آنجا که در مورد پیروزی سپاه اسلام، حتی در آنجا که تفاوت فاحشی از نظر عده و عده با سپاه دشمن داشته باشد، سبب آن را صبر و استقامت می شمرد و می فرماید: «إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا» (۲)، «هر گاه، بیست نفر از شما، صاحب صبر و استقامت باشند، بر دویست نفر غلبه می کنند و اگر صد نفر باشند، بر هزار نفر.» به همین دلیل، در غزوات اسلامی- که غالباً، نابرابری نفوس و تجهیزات جنگی وجود داشت و موازنه قوا از این نظر، به نفع دشمن بود- مسلمانان در سایه صبر و استقامت، بر دشمنان خود پیروز می شدند، صبر و استقامتی که برخاسته از ایمان به خدا و اعتقاد به معاد بود.

در خطبه مورد بحث نیز امام علیه السلام روی این مسأله تکیه فرموده و با صراحت می گوید: (و استشعروا و الصبر فانه ادعی النصر)، «صبر و استقامت را شعار خویش سازید! بیش از هر چیز، پیروزی را به سوی شما فرا می خواند.» در این زمینه، سخن بسیار است که در ذیل خطبه های مناسب و کلمات دیگر مولا علی علیه السلام در نهج البلاغه خواهد آمد.

ص: ۱۲۹

(۱-۱) مضمون آیه ۲۲، از سوره مجادله.

(۲-۲) سوره انفال، آیه ۶۵.

این نکته قابل ملاحظه است که «شعار، چه به معنای لباس زیرین باشد و چه به معنای علامت و نشانه، هر دو، مایه پیروزی است، چرا که در صورت نخست، کنایه از نفوذ استقامت در روح و جان انسان است و در صورت دوم، همیشه دشمن از افراد پر استقامت وحشت دارد.»

ص: ۱۳۰

خطبه بیست و هفتم: فضیلت جهاد، دعوت مردم به قیام، آگاهی امام به فنون و مدیریت جنگ

اشاره

و من خطبه له علیه السلام

و قد قالها يستنهض بها الناس حين ورد خبر غزو الانبار بجيش معاويه فلم

ينهضوا

.و فيها يذكر فضل الجهاد و يستنهض الناس و يذكر علمه بالحرب و يلقي عليهم التبعه لعدم طاعته.

امام، این خطبه را زمانی ایراد فرمود که خبر حمله لشکر معاویه به شهر (مرزی) انبار به آن حضرت رسید، ولی مردم برای جهاد حرکت نکردند.

امام علیه السلام این خطبه را ایراد فرمود، فضیلت جهاد را در آن برمی شمرد و مردم را به قیام (در برابر غارتگران شام) تشویق می کند، و نیز آگاهی خود را به فنون و مدیریت جنگ بیان می دارد و مسئولیت را متوجه مردمی می سازد که از وی اطاعت نکردند.

سند خطبه و زمان و مکان ورود آن

این خطبه، به گفته ابن ابی الحدید، از خطبه های مشهور امام علی علیه السلام است که (علاوه بر مرحوم سید رضی) بسیاری از محققان و محدثان، آن را در کتاب های خود آورده اند، از جمله میرد در ابتدای کامل (با مقداری تفاوت) ذکر کرده و در ابتدای آن می نویسد: به علی علیه السلام خبر دادند که گروهی از لشکر معاویه، به شهر انبار (یکی از شهرهای مرزی عراق) وارد شده اند و فرماندار آن حضرت را - که حسان بن حسان نام داشت - کشته اند.

امام علیه السلام خشمگین شد و حرکت کرد به گونه ای که عبایش به روی زمین کشیده می شد تا به نخيله (لشکرگاهی در نزدیکی کوفه) رسید و مردم به دنبال حضرتش

ص: ۱۳۱

حرکت کردند. امام علیه السلام روی بلندی قرار گرفت و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و درود بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و سپس این خطبه را ایراد کرد. (۱)

مرحوم کلینی، در کتاب کافی، در بحث جهاد نیز آن را آورده است. (۲)

نویسنده مصادر نهج البلاغه، این خطبه را از ده منبع معروف قبل از مرحوم سید رضی، نقل کرده است، از جمله البیان و التبیین جاحظ، عیون الاخبار ابن قتیبه، الاخبار الطوال دینوری، غارات ثقفی، عقد الفرید ابن عبد ربّه، أغانی ابو الفرج اصفهانی، ... (۳).

همان گونه که در بالا آمد، امام، این خطبه را در نخيله و در زمانی ایراد فرمود که به آن حضرت خبر دادند که سفیان بن عوف غامدی- که در متن خطبه، از او، به «اخو غامد» تعبیر شده- به مرزهای عراق حمله کرد و نماینده علی علیه السلام، حسان بن حسان، و گروه دیگری را به شهادت رساند و اموال زیادی را غارت و خانه های بسیاری را ویران کرد و بدون این که مقاومت مهمی در برابر او بشود، به شام برگشت.

سفیان بن عوف، می گوید معاویه مرا احضار کرد و گفت: «تو را با لشکر انبوهی به جانب فرات می فرستم. هنگامی که به سرزمین هیت (شهری است در کنار فرات بالا-تر از انبار) رسیدی، اگر لشکری یافتی، به آنها حمله کن و الا شهر انبار را مورد هجوم قرار بده! اگر در آنجا سپاهی نبود، به مدائن هجوم ببر! سپس به شام برگرد.

زنها را به کوفه نزدیک مشو! و بدان که حمله به انبار و مدائن، حمله به کوفه است، زیرا، این کار، قلب عراقیان را می لرزاند و دوستان ما را خوشحال می کند. در این سفر، به هر کس برخوردی که حکومت مرا قبول نداشت، بکش! و همه قریه هایی را که سر راه تو قرار دارد، ویران ساز و اموال آنان را غارت کن، زیرا، غارت اموال مانند کشتن افراد، برای مخالفان ما، دردناک است.»

ص: ۱۳۲

۱-۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۷۵.

۲-۲) کافی، جلد ۵، صفحه ۴.

۳-۳) مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۳۹۷.

سفیان، این دستور را اجرا کرد، هنگامی که به شهر انبار رسید، حسان بن حسان بگری، با گروهی به مقابله او برخاست و در آغاز، حمله شامیان را دفع کرد، ولی چون لشکر شام، بسیار زیاد بود و حسان دید قدرت در هم شکستن آنها را ندارد، آماده پیکار تا مرز شهادت شد. از اسب پیاده شد و آیه ۲۳ سوره احزاب را خواند که مضمونش این است: «بعضی از مؤمنان راستین، شربت شهادت نوشیدند و بعضی منتظرند، «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ»». سپس گفت: «آن کس که خود را آماده شهادت نکرده، در هنگامی که ما به مبارزه مشغولیم و دشمن نمی تواند فراریان را تعقیب کند، از شهر بیرون رود و آنها که آماده شهادت اند، با ما بمانند. گروه زیادی رفتند، او، با سی مرد پیاده، به مبارزه برخاست، تا همگی به افتخار شهادت نائل شدند. (۱)

این حادثه تکان دهنده، قلب امام علیه السلام را سخت آزرده ساخت و خطبه بالا را که بیانگر سوز درونی مولا و خشم فراوان او از کوتاهی مردم در امر جهاد با دشمنان اسلام است، بیان فرمود.

خطبه در یک نگاه

همان گونه که قبلا اشاره شد، این خطبه - که به خطبه جهاد معروف است - از مشهورترین خطبه های مولا امیر مؤمنان، محسوب می شود و تمام خطبه، بر محور جهاد دور می زند.

در بخش نخستین آن، اهمیت جهاد و آثار مهم آن، با بیان بسیار گویا و زیبا، تشریح و نیز پیامدهای ترک جهاد برای امت ها، تبیین شده است.

در بخش دیگری، مردم کوفه را سخت ملامت می کند، سپس از حادثه دردناک حمله «سفیان غامدی» به شهر مرزی «انبار» و شهادت «حسان ابن حسان» -

ص: ۱۳۳

نماینده شجاع و باوفای امام-و سایر ویرانگری های او و لشکر شام خیر می دهد.

در بخش سوم، باز، سرزنش ها را متوجه مردم سست عراق در آن عصر و زمان، می سازد و آنها را سخت ملامت می کند.

در آخرین بخش، آمادگی کامل خود را برای جهاد با دشمن خونخوار و بی رحم و سوابق گذشته خویش را در امر جهاد، بیان می دارد.

در مجموع، روح حماسی فوق العاده ای، بر غلبه، حاکم است که هر شنونده ای را سخت تحت تأثیر قرار می دهد.

جالب این که شارح معروف نهج البلاغه، «ابن ابی الحدید»، در یکی از سخنان خود می گوید که: بسیاری از گویندگان، در باره اهمیت جهاد و تشویق به آن، سخن گفته اند، اما همه آنها، خمیر مایه سخن خود را از کلام علی علیه السلام گرفته اند.

سپس به خطبه معروف «ابن نباته» در باره جهاد اشاره می کند و آن را در برابر خطبه مولا- علی علیه السلام مانند شمشیر چوبین، در برابر شمشیر پولادین بر می شمرد و آنها را قابل مقایسه نمی داند. (۱)

ص: ۱۳۴

أمّا بعد، فإنّ الجهاد باب من أبواب الجنّة، فتحه الله لخاصّه أوليائه، و هو لباس التقوى و درع الله الحصينه، و جنّته الوثيقه، فمن تركه رغبه عنه ألبسه الله ثوب الدّلّ، و شمله البلاء، و ديّث بالصّيغار و القماءه، و ضرب على قلبه بالأسهاب، و أدّيل الحقّ منه بتضييع الجهاد، و سيم الخسف، و منع النّصف.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدانید) جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند آن را به روی دوستان (خاص خود) گشوده است، و آن لباس تقوی، زره محکم خداوند و سپر مطمئن او است. هر کس آن را از روی بی اعتنایی (نه به خاطر عذر) ترک کند خدا لباس ذلّت و خواری در اندام او می پوشاند، بلا از هر سو او را احاطه می کند و گرفتار حقارت و پستی می شود، عقل و فهم او تباه می گردد و به خاطر تضييع جهاد حق از او گرفته می شود، در راه نابودی پیش می رود و از عدالت محروم می گردد!

شرح و تفسیر

جهاد دری از درهای بهشت

در این جمله های کوتاه که در نخستین فراز این خطبه آمده است فلسفه جهاد و آثار پر برکت آن در پنج جمله پر معنا بیان گردیده و سپس آثار شوم ترک جهاد، در

هفت جمله دیگر تشریح شده است.

در نخستین جمله در باره اهمیت جهاد می فرماید:

«أما بعد (از حمد و ثنای الهی)، جهاد دری از درهای بهشت است، «أما بعد، فإنَّ الجهاد باب من أبواب الجنَّة» .

بدیهی است برای وصول به رحمت و رضوان خداوند و بهشت برین، اسباب مختلفی وجود دارد که در احادیث، به عنوان «درهای بهشت» معرفی شده که یکی از مهم ترین آنها، جهاد است. به همین دلیل، در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که پیغمبر فرمود: «للجنَّة باب یقال له: «باب المجاهدین». یمضون الیه فاذا هو مفتوح و هم متقلِّدون بسیوفهم، و الجمع فی الموقف، و الملائکة ترحب بهم، بهشت، دری دارد به نام «باب المجاهدین» که آنان، به سوی آن حرکت می کنند و در برابر خود باز می بینند در حالی که شمشیرها را به کمر بسته اند. این، در حالی است که سایر مردم، در موقف حساب ایستاده اند و در انتظار حساب اند، (أما مجاهدان، بدون حساب، به سوی بهشت می روند و در آستانه بهشت)، فرشتگان، به آنان تبریک می گویند». (۱)

می دانیم که جهاد در اسلام، دو شعبه دارد: جهاد با دشمن بیرون و جهاد با نفس اماره.

نخستین جهاد را، «جهاد اصغر» و دومی را «جهاد اکبر» می گویند، اما هر دو، دری از درهای بهشت محسوب می شود. بدون جهاد اکبر، کسی، به لقاء الله نمی رسد و بدون جهاد اصغر، سر بلندی در دنیا و آخرت، حاصل نمی گردد.

در دومین جمله می فرماید: «خداوند، آن در را به روی دوستان خاص خود گشوده است، فتحة الله لخاصه أولیائه» .

درست است که جهاد با دشمن بیرون و درون، وظیفه همه مسلمانان است، ولی

ص: ۱۳۶

تنها، اولیای خاصّ الهی می توانند این دو طریق را با نیت خالص و تا آخرین مرحله، بپیمایند و دیگران گاه با نیاتی آلوده و انتظار غنیمت و یا کسب نام و شهرت و یا امثال آن، در این میدان گام می نهند و تا آخرین مرحله پیش نمی روند. تنها، خاصّان اولیاء الله هستند که جهاد را، با خلوص نیت، تا آخرین مرحله پیش می برند. آنها هستند که در برابر تمام مشکلات جهاد اکبر و اصغر، شکیبایی به خرج می دهند و در برابر تمام شدائد این راه، می ایستند و شیاطین جن و انس را با پایمردی خود، به زانو در می آورند.

بنا بر این، جای این اشکال که «چرا امام فرموده است: خداوند، باب جهاد را به روی خاصّان اولیائش گشوده، در حالی که می دانیم وظیفه همه مسلمانان است؟ باقی نمی ماند».

از این جمله، این نکته نیز استفاده می شود که اگر کسی از عهده جهاد اکبر و اصغر، هر دو، به خوبی برآید از خاصّان اولیاء الله خواهد بود.

در سومین و چهارمین و پنجمین توصیف در باره جهاد، می فرماید: «و آن، لباس تقوا، زره محکم خداوند و سپر مطمئن او است، «و هو لباس التّقوی و درع الله الحصینه، و جنته الوثیقه» .

می دانیم لباس، هم مایه زینت و زیبایی انسان است و هم حافظ بدن او از گرما و سرما و آفات دیگری که در صورت عریان بودن بر بدن او وارد می شود. جهاد نیز مایه آبرو و عزّت و سربلندی اقوام و ملت ها و پیشگیری از انواع آفات است همان گونه که در ادامه این خطبه، با تعبیر دیگری بیان شده است. اندام برهنه، زشت و بدن نما و کاملاً آسیب پذیر است. قوم و ملّتی که جهاد را ترک کنند، ذلیل و سر به زیر و آسیب پذیر خواهند بود.

امّا چرا «لباس» در اینجا، به «تقوا» اضافه شده؟ ممکن است از این نظر باشد که حفظ اصول تقوا، بدون امنیت ممکن نیست، همان گونه که امنیت، بدون جهاد

حاصل نمی شود.

این احتمال نیز در تفسیر جمله بالا وجود دارد که اشاره به آیه ۲۶، سوره اعراف، دارد که بعد از ذکر لباس ظاهر به عنوان یک نعمت الهی می فرماید: «وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ»، لباس تقوا از لباس ظاهر هم بهتر و کارسازتر است.

بنا بر این، منظور این است که لباس تقوا که در قرآن به آن اشاره شده، مصداق کاملش همان جهاد است که از تمام جوانب، جامعه را در امن و امان قرار می دهد، (۱) و مایه حسن و زیبایی است.

حضرت، در جمله بعد، جهاد را به «زره محکم» و در جمله سوم، به «سپر مطمئن» تشبیه کرده است که هر دو، از وسائل دفاعی در جنگ است همان گونه که در نبردهای قدیم، کسانی که زره در تن و سپر در دست نداشتند از ضربات دشمن در امان نبودند، قوم و ملتی که جهاد را ترک کند در برابر ضربات دشمن بسیار ناتوان و آسیب پذیر خواهد بود.

این تعبیر، ممکن است اشاره به این حقیقت باشد که مقصود از جهاد، هجوم بردن بر دیگران و توسعه طلبی و غصب اموال و تحمیل عقیده نیست، زیرا معتقدیم که منطق اسلام و قرآن، آن قدر نیرومند است که بدون نیاز به شمشیر، پیش می رود.

بنا بر این جهاد، برای حفظ جامعه اسلامی و از بین بردن موانع راه تبلیغ و موانع آزادی بیان تشریح شده است.

در جنگ های امروز، گرچه سپرها و زره های سابق کنار گذاشته شده، ولی وسائل دیگری که بسیار کامل تر از آن، مانند زره پوش ها و نفربرها و سنگرهای بسیار محکم است، جانشین آن گردیده است و نیز در برابر حملات شیمیایی، لباس های مخصوصی تهیه شده است که انسان ها را در برابر چنین تهاجمی، حفظ کند.

ص: ۱۳۸

۱-۱) توجه داشته باشید که در تفسیر نخست، اضافه «لباس التَّقْوَى» از قبیل اضافه لامیه است و در تفسیر دوم اضافه بیانی.

این نکته نیز قابل توجه است که آنچه در تفسیر این جمله ها در باره جهاد اصغر (دشمن خارجی) گفته شد، در مورد جهاد اکبر (جهاد با نفس) نیز صادق است، زیرا اگر جهاد با نفس نباشد، قلب و جان انسان در برابر تهاجم شیطان، سخت آسیب پذیر خواهد بود.

سپس امام علیه السلام به جنبه های منفی ترک جهاد پرداخته و به هفت نکته، در عبارات کوتاه و پر معنا، اشاره می فرماید که هر کدام از آنها، اشاره به یکی از پیامدهای منفی جهاد دارد:

نخست این که هر کس، آن را از روی بی اعتنایی ترک گوید، خداوند لباس ذلت و خواری بر تنش می پوشاند. (و همان گونه که لباس، بر تمام بدن احاطه می کند، ذلت و خواری، تمام زندگی او را فرا می گیرد)، فمن ترکه رغبه عنه ألبسه الله ثوب الذلّ.

تعبیر به «رغبه عنه» اشاره به این است که افرادی، بر اثر عذر و ناتوانی و بیماری و نقص عضو، قادر به جهاد نیستند، از این حکم مستثنایند، همان گونه که در آیات قرآن نیز به آن اشاره شده است. (۱)

دوم این که: بلا، از هر سو، او را احاطه می کند، (و شمله البلاء).

چرا که چنین شخص یا جامعه ای، به خانه یا شهر بی دفاعی می ماند که حیوانات درنده و موجودات موزی، از هر سو، به آن هجوم می آورند و براحتی در آن وارد می شوند. آری، دیوار پولادین جهاد است که جلو این گونه بلاها را می گیرد و انسان های درنده خو و موزی را، دور می سازد.

سوم این که: «چنین کسی، گرفتار حقارت و پستی می گردد، و دیت (۲)

ص: ۱۳۹

۱-۱) سوره توبه، آیه ۹۱-۹۲.

۲-۲) دیت، از ماده «دیت» به معنای «خوار و ذلیل و رام» است و افراد بی غیرت و بی اعتنا به وضع عفت خانواده خود را، از این جهت، «دیوث» گفته اند که تن به عمل ذلیلانه و حقارت آفرین می دهند.

چرا حقیر و پست نشود، در حالی که سرمایه عظمت و سربلندی، یعنی جهاد را، از کف داده و تهی دست باقی مانده است؟ درست است که این جمله، با جمله نخست، قریب المعنی است، ولی تفاوت ظریفی با آن دارد. در اینجا، سخن از ذلت است و در اینجا، سخن از حقارت و پستی.

این دو مفهوم، مختلفند ولی لازم و ملزوم هم. چهارمین مصیبتی که دامن ترک کننده جهاد را می گیرد این است که «عقل و فهم او تباه می شود، و ضرب علی قلبه بالأسهاب (۳)».

افراد ضعیف و ناتوان و مغلوب و شکست خورده، دائماً، گرفتار توهم اند و ارزیابی واقعیات، آن چنان که هست برای آنها مشکل است. وحشت از دشمن، سبب می شود که گرفتار کابوسی از تخیلات هولناک گردند، یا این که برای پیروزی، دست به دامن خرافات بزنند و به جای جست و جوی پیروزی در سایه شمشیرها در میدان نبرد، مثلاً به ساحران و جادوگران پناه ببرند. این طور افراد، در طول تاریخ، نمونه های متعددی دارد. روشن است که تنها، افراد ضعیف و ناتوان، به این امور خرافی پناه می برند، ولی مجاهدان شجاع، از این موهومات، بیگانه اند.

پنجم این که «به خاطر ضایع کردن جهاد، حق، از او گرفته می شود، و ادیل (۴) الحق منه بتضییع الجهاد»، چرا که همان گونه که در ضرب المثل معروف آمده است - حق، گرفتاری است و نه دادنی. زورگویان جهانخوار و غاصبان طغیانگر هرگز حق را به صاحبان حق نسپرده اند، بلکه باید قوی شد و حق خویش را از چنگال آنها گرفت.

ص: ۱۴۰

۱-۱) صغار، در اینجا، به معنای «ذلت و پستی» است.

۲-۲) قماءه، نیز به معنای «کوچکی و ذلت» آمده است.

۳-۳) اسهاب، به معنای «کم عقلی و پر حرفی» است و در خطبه بالا، اشاره به همان معنای نخست است.

۴-۴) ادیل، از ماده «دوله» به گفته مقایس، به دو معنا آمده: یکی «تحول و جابه جایی» و دیگر «ضعف و سستی»، در این جا به همان معنای نخست است.

در کلمات مبارک امام علیه السلام در خطبه ۲۹ آمده است که: (لا یدرک الحق الا بالجد)، حق، جز با تلاش به دست نمی آید.

ششم این که: «چنین کسی، به راه محو و نابودی کشانده می شود، و سیم الخسف». با توجه به این که خسف و خسوف، به محو شدن نور ماه گفته می شود و نیز فرو رفتن و ناپدید شدن در زمین، و «سیم» از ماده «سوم» به معنای «دنبال چیزی حرکت کردن» آمده است، مفهوم جمله، چنین می شود که تارکان جهاد، در واقع، در طریق محو و نابودی خویش گام برمی دارند. و در طول تاریخ، کراراً، دیده شده که اقوام و ملت هایی بر اثر سستی در جهاد، خود و کشورشان از صفحه جهان محو شدند. (۱)

هفتم این که «از عدالت محروم می گردد، (و منع التّصف) (۲) دلیل این معنا، روشن است، زیرا، طرفداران عدالت، غالباً، در اقلیتند. اگر در اقلیت کمی نباشند، از نظر کیفیت و قدرت، در اقلیت هستند. به همین دلیل، سلطه گران سود پرست، تا آنجا که به اصطلاح، کارشان برسد، پیش می روند و حقوق ملت های مظلوم را پایمال می کنند و پیوسته بر مال و جاه و جلال خود می افزایند.

ملت های مظلوم و ستم دیده، تنها، در سایه جهاد می توانند عدالت اجتماعی را تحقق بخشند و از فشار ظلم و ستم آنان برهند. به این ترتیب، می بینیم که امام، در این چند خط از خطبه، چه حقایق مهمی را در باره آثار بزرگ جهاد در سرنوشت جوامع انسانی، بیان کرده و ترسیمی بسیار منطقی از مسأله جهاد و فلسفه آن را نشان داده است.

ص: ۱۴۱

۱-۱) جمعی از شارحان نهج البلاغه، این جمله را به معنای «به ذلت کشانده شدن» تفسیر کرده اند که در واقع، از قبیل تکرار و تأکید نسبت به جمله های گذشته می شود، ولی آنچه را در متن آوردم، ضمن این که با متون لغت کاملاً سازگار است، معنای جدیدی را در بر دارد که مانع از تکرار خواهد بود. و به همین دلیل، مناسب تر است.

۲-۲) نصف و انصاف، از یک ریشه است و به معنای «عدالت» است.

این تحلیل‌ها، نشان می‌دهد که جهاد، نه تنها به خاطر پاداش‌های معنوی سرای دیگر، بلکه به خاطر ارزش‌هایی که در همین زندگی دنیوی می‌آفریند، باید مطلوب همه باشد. چه کسی است که طالب ذلّت و تحقیر و پستی و غضب حقوق، و سرانجام، محو از صفحه روزگار شدن باشد؟ اگر با این امور مخالفیم، پس باید دامن همت بر کمر زنیم و به پا خیزیم و جهاد کنیم و همین نتایج گرانبها است که تحمّل مشکلات جهاد را بر ما آسان می‌سازد، مانند تحمّل تلخی داروی شفا بخش.

نکته‌ها

۱- جهاد، رمز عظمت و سربلندی ملت‌ها است

در باره جهاد، سخن بسیار زیاد است و با توجه به این که امام علیه السّلام در خطبه‌های نهج البلاغه کرارا به این مسأله مهم اشاره فرموده. ما هم مجال زیادی داریم که در این باره، بحث‌های زیادی داشته باشیم. آن چه را در اینجا به عنوان یک اصل اساسی باید یادآور شویم، این است که جهاد، قانون حیات و زندگی است و هر موجود زنده‌ای، تا زمانی به زندگی خود ادامه می‌دهد که مشغول جهاد است و آن روز که جهاد را رها کند، مرگ او آغاز می‌شود.

گیاهان، با آفات گوناگونی روبرو هستند و برای زنده ماندن خود با آنها پیکار می‌کنند. ریشه‌های درختان، برای به دست آوردن آب و آذوقه، دائماً در اعماق زمین در حرکتند. و هر گاه با موانع سختی، مانند یک قطعه سنگ روبرو شوند، سعی می‌کنند که آن را بشکنند و پیش بروند و اگر قدرت شکستن آن را نداشته باشند، آن را دور می‌زنند و به راه خود ادامه می‌دهند. انواع جانداران برای زنده ماندن با موانع حیات خود پیکار می‌کنند. پرنده‌گانی را می‌شناسیم که برای مبارزه کردن با محیط، اقدام به مهاجرت‌های طولانی کرده و گاه، فاصله قطب شمال تا جنوب را طی می‌کنند.

در درون بدن انسان، در مسیر گردش خون او، یک صحنه بزرگی از جهاد دیده می شود. سربازان مدافع تن - که «گلبول های سفید» نامیده می شوند - در تمام طول عمر انسان، مشغول پیکار با دشمنان خارجی، یعنی میکروب ها و ویروس هایی هستند که از طریق آب و غذا و هوا و خراش های پوست بدن، وارد این کشور می شوند. این سربازان مدافع و سخت کوش، از طریق الهام آفرینش، با انواع جنگ های فیزیکی و شیمیایی، آشنا هستند و دشمن را با وسائل مختلف، در هم می کوبند و سلامت انسان را تأمین می کنند.

اگر به سببی از اسباب، این نیروی دفاعی از کار بیفتد، در زمان بسیار کوتاهی انواع بیماری ها، به سراغ انسان می رود. بیماری بسیار خطرناک «ایدز»، چیزی جز از کار افتادن این نیروی دفاعی نیست. و به همین دلیل، مبتلایان به این بیماری وحشتناک، در زمان کوتاهی، مورد تهاجم بیماری های سخت و سنگینی قرار می گیرند.

کوتاه سخن این که جهاد، رمز حیات و ضامن سعادت و سبب پیروزی و موفقیت و عامل سربلندی و عزت است، اما جهادی که در مسیر حق و عدالت قرار گیرد که غیر از آن، تجاوز است و ظلم و جنایت.

به همین دلیل، در آیات قرآن مجید و روایات و از جمله در خطبه بالا، اهمیتی به جهاد داده شده است که به کم تر چیزی داده شده، به خصوص اگر جهاد را به معنای گسترده و در مورد جهاد با دشمن درون و بیرون تفسیر کنیم که تمام برنامه های الهی و دینی را فرا می گیرد. در حدیث پر معنایی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در اهمیت جهاد می خوانیم: «من ترک الجهاد ألبسه الله ذللاً - فی نفسه و فقرا فی معیشته و محقفا فی دینه، کسی که جهاد را ترک کند، خداوند، لباس ذلت بر او می پوشاند و در زندگی مادی نیز گرفتار فقر و تنگدستی می شود و دین او بر باد

می رود. (۱) از این حدیث، به خوبی، استفاده می شود که ترک جهاد، هم زندگی معنوی انسان را به خطر می افکند و هم زندگی مادی او را.

در حدیث دیگری، از امام صادق علیه السلام می خوانیم که این جمله را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرمود: «غزوا تورثوا أبنائکم مجدا، پیکار کنید تا برای فرزندان خود، مجد و عظمت به ارث بگذارید. (۲)».

در کلمات قصار نهج البلاغه، در آنجا که فلسفه احکام را بیان می فرماید، می خوانیم: «و الجهاد عزّا للاسلام، (۳) خداوند، جهاد را، سبب عزت و سربلندی اسلام و (مسلمانان) قرار داده است.

در زمینه جهاد، مطالب فراوان دیگری نیز هست که در ذیل خطبه های مختلف نهج البلاغه، به خواست خدا، مطرح خواهد شد.

۲- آیا جهاد اسلامی فقط دفاعی است؟!

سال ها است که این سؤال در میان دانشمندان اسلام مطرح است. گروهی، سعی دارند که تمام غزوات زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در شکل دفاعی توجیه کنند، تا مبدا، اسلام، متهم شود که با زور شمشیر می خواهد تعلیمات خود را به کرسی بنشانند! یا به تعبیری دیگر، مبدا اسلام را به کشور گشایی و توسعه طلبی نظامی متهم سازند! در مقابل، افرادی اصرار دارند که غزوات اسلامی را، به دو دسته تقسیم کنند و بگویند که بخشی تهاجمی بوده و بخشی دفاعی و حتی این دو بخش را برای مسلمانان امروز نیز ثابت می شمارند و معتقدند که اسلام، وظیفه دارد اقوامی را که در فشارند و تحت سیطره ظالمانند، آزاد سازد و این در واقع، نوعی تهاجم است و نیز وظیفه دارد که راه را برای تبلیغات منطقی خود بگشاید و موانع را، هر چند با

ص: ۱۴۴

۱- ۱) بحار الانوار، جلد ۹۸، صفحه ۹.

۲- ۲) اصول کافی، جلد ۵، صفحه ۸.

۳- ۳) کلمات قصار، کلمه ۲۵۲.

توسل به قدرت نظامی باشد، از سر راه بردارد و این، نوع دیگری از تهاجم است.

در اینجا، نظر سومی وجود دارد و آن این که طبیعت جنگ در اسلام، طبیعت دفاعی است، ولی گاه مسائل دفاعی، تهاجم را ضروری می سازد.

مثلاً، همان مسأله دفاع از مظلومان در بند، یا به تعبیر امروز، مداخله بشر دوستانه، گر چه در ظاهر شکل تهاجمی دارد، اما در واقع دفاع از گروهی است که تحت ستم واقع شده اند و جزیی از جامعه بزرگ انسانی هستند و دفاع از آنها، بر سایر انسان های متعهد و مؤمن لازم است.

نیز، تهاجم در مورد دوم- یعنی گشودن راه برای آزادی تبلیغات منطقی- نیز نوعی دفاع در مقابل موانع است، یعنی، اگر دشمن، مانعی بر سر راه ایجاد کند، اسلام، اجازه در گیری را با او می دهد.

تعبیراتی که در جمله های نخستین این خطبه دیده می شود، همه، دلیل روشنی بر دفاعی بودن طبیعت جهاد است، چرا که در یک جا، جهاد به لباس، و در جای دیگر به زره، و در جای سوم به سپر تشبیه شده است و می دانیم که این هر سه، در واقع از وسایل دفاعی است.

در جمله های آینده نیز اشارات لطیفی به جملات تهاجمی که در واقع، جنبه دفاعی دارد، به چشم می خورد از جمله این که می فرماید: (قلت لکم: اغزوه قبل ان یغزوکم)، من به شما گفتم: پیش از آن که آنان به شما حمله کنند، شما به آنها حمله کنید، (یعنی حمله برای پیشگیری از حملات دشمن).

این قانون کلی، تنها یک استثناء می تواند داشته باشد و آن، پیکار و مبارزه است برای محو بت پرستی، چرا که اسلام بت پرستی را بزرگترین خطر برای جامعه انسانی، از نظر معنوی و مادی، می داند و اجازه می دهد که برای از بین بردن بت پرستی- در صورتی که تبلیغات منطقی مؤثر نیفتد- دست به جهاد ببرند.

شک نیست که ممکن است جهانخواران و دولت های زورگو و ستمگر، از مسأله

دفاع از مظلومان یا مبارزه با انحطاط فرهنگی و فکری، به عنوان وسیله ای برای سرپوش گذاشتن بر اهداف تجاوز طلبانه خود استفاده کنند، ولی هرگز ارزش این مفاهیم کاسته نمی شود. سوء استفاده از عناوین و مفاهیم مقدّس، چیزی است که همیشه در جهان بوده است.

برای توضیح بیشتر در باره اهداف جهاد در اسلام، می توانید به تفسیر نمونه، جلد دوم، ذیل آیه ۱۹۳ سوره بقره، مراجعه فرمایید.

ص: ۱۴۶

ألا- و إني قد دعوتكم إلى قتال هؤلاء القوم ليلا و نهارا، و سرّا و إعلانا و قلت لكم: اغزوهم قبل أن يغزوكم، فوالله! ما غزى قوم قط في عقر دارهم إلا ذلّوا. فتواكلتم و تخاذلتم حتى سنّت عليكم الغارات و ملكت عليكم الأوطان. و هذا أخو غامد و قد وردت خيله الأنبار و قد قتل حسان بن حسان البكريّ و أزال خيلكم عن مسالحها، و لقد بلغني أنّ الرّجل منهم كان يدخل على المرأه المسلمه، و الأخرى المعاهده فينتزع حجلها و قلبها و قلائدها و رعثها، ما تمتنع منه إلا بالاسترجاع و الاسترحام ثم انصرفوا و افرين ما نال رجلا منهم كلم، و لا أريق لهم دم، فلو أنّ امرأ مسلما مات من بعد هذا أسفا ما كان به ملوما، بل كان به عندي جديرا.

ترجمه

آگاه باشید! من، شب و روز، پنهان و آشکار، شما را به مبارزه با این گروه (معاویه و حاکمان شام) فراخواندم و گفتم پیش از آن که آنها با شما نبرد کنند، با آنان بجنگید (و به استقبال آنها به بیرون مرزها بروید) به خدا سوگند! هر زمان، قوم و ملّتی در درون خانه اش، مورد هجوم دشمن قرار گرفته، ذلیل و خوار شده است، اما شما، هر کدام، مسئولیت را به گردن دیگری انداختید و دست از یاری هم برداشتید تا آن که مورد هجوم پی در پی دشمن واقع شدید و سرزمین هایتان از دست رفت. (اکنون بشنوید یکی از فرماندهان لشکر غارتگر شام) اخو غامد (سفیان بن عوف - از قبيله

بنی غامد-) به شهر انبار، حمله کرده و لشکر او، وارد آن شهر شده اند و حسان بن حسان بکری (فرماندار و نماینده من) را کشته و مرزبانان شما را از آن سرزمین بیرون رانده است. به من خبر رسیده است که یکی از آنها، به خانه زن مسلمان و زن غیر مسلمان دیگری که در پناه اسلام جان و مالش محفوظ بوده، وارد شده و خلخال و دستبند و گردن بندها و گوشواره های آنان را از نشان بیرون آورده است، در حالی که هیچ وسیله ای برای دفاع از خود، جز گریه و زاری و التماس نداشته اند! آنها (بعد از این همه جنایات)، با غنائم فراوانی، به شهر و دیار خود بازگشته اند بی آن که حتی یک نفر از آنان آسیب ببیند یا خونی از آنها ریخته شود. اگر به خاطر این حادثه (بسیار دردناک)، مسلمانی از شدت تأسف و اندوه بمیرد، ملامتی بر او نیست، بلکه به نظر من، سزاوار است.

شرح و تفسیر

اگر کسی از این غصه بمیرد سزاوار است!

در این فراز از خطبه امام علیه السلام بعد از ذکر آن مقدمه کوتاه و بسیار پر معنا و پر محتوا، وارد ذی المقدمه می شود و انگشت روی یک نمونه بارز از پیامدهای شوم ترک جهاد گذارده، می فرماید: «آگاه باشید! من شب و روز، پنهان و آشکار شما را به مبارزه با این گروه (معاویه و حاکمان شام) فراخواندم و گفتم پیش از آن که آنها با شما نبرد کنند، با آنان بجنگید، ألا و إني قد دعوتكم إلى قتال هؤلاء القوم ليلا و نهارا، و سراً و إعلانا و قلت لكم: اغزوه من قبل أن يغزوكم.»

گفتم که در طبیعت این گروه ظالم و ستمگر، تجاوزگری نهفته است و هر زمان که فرصت پیدا کنند، از کشتن بی گناهان و اسیر کردن زن و فرزند و غارت کردن اموالتان، دریغ نمی ورزند، پس عقل و شرع به شما اجازه می دهد که توطئه های آنها را در نطفه خفه کنید و قدرت آنان را قبل از تهاجمشان در هم بشکنید و آتش فتنه را بدین وسیله خاموش کنید.

حضرت، سپس به استدلال مهم و روشنی در این زمینه پرداخته و می فرماید: «به خدا سوگند! هر زمان، قوم و ملتی، در درون خانه اش، مورد هجوم دشمن قرار گرفته، ذلیل و خوار شده است، «فوالله! ما غزی قوم قط فی عقر (۱) دارهم إلا ذلوا.» روشن است آنهایی که در درون خانه خود، مورد تهاجم دشمن قرار می گیرند، به آسانی روحیه خود را از دست می دهند و احساس شکست می کنند و همین امر، به شکست آنها می انجامد.

از سوی دیگر مهاجم، هیچ گاه رعایت حفظ مصالح خانه و کاشانه و شهر و دیار قومی را که مورد هجوم واقع شده اند نمی کند، می زند و می کوبد و ویران می کند و پیش می آید، ولی صاحب خانه ناچار است این امور را رعایت کند، چرا که سرمایه های او را تشکیل می دهد و همین گونه ملاحظات، فعالیت آنها را محدود می کند و ای بسا منجر به شکست می شود.

هنگامی که جمعیتی در خانه خود مورد هجوم قرار می گیرد، زن و فرزندان و کودکان در لایه لایه جنگجویان قرار می گیرند. مهاجم، بی پروا خون می ریزد و پیش می آید، ولی صاحب خانه، مجبور به رعایت مسائل انسانی مربوط به خویش است. این امر نیز کار او را به کندی می کشاند.

مجموع این امور و اموری دیگر، دلیل بر شکست قومی است که در خانه خود مورد تهاجم قرار گیرند. به همین دلیل، در غزوات اسلامی، همیشه (جز در بعضی از موارد استثنایی که شرایط خاصی وجود داشته، مانند جنگ احزاب) دستور داده می شد که جنگجویان، به خارج شهر و به استقبال دشمن بروند.

سپس امام علیه السلام به عنوان نتیجه گیری می فرماید: «ولی شما، هر کدام، مسئولیت را به گردن دیگری انداختید و دست از یاری هم برداشتید تا آنجا که مورد هجوم

ص: ۱۴۹

۱ - ۱) «عقر» (بر وزن ظهر) به معنای «اساس و ریشه هر چیزی» است. و این که به پی کردن شتر، عقر (بر وزن ضرب) گفته می شود، به خاطر این است که اساس و ریشه آن را می زنند، به طوری که شتر تعادل خود را از دست می دهد و به روی زمین می افتد.

پی در پی دشمن واقع شدید و سرزمین هایتان از دست رفت، (فتواکلم (۱) و تخاذلتم حتی شنت (۲) علیکم الغارات و ملکت علیکم الأوطان).

تواکل، در اصل واگذاری هر کس کار خود را به دیگری است. و به تعبیری دیگر، مفهومی است که هر کس مسئولیت را از خود سلب کند و بر عهده دیگری بگذارد و در نتیجه میدان خالی شود. تخاذل، این است که هر کسی از یاری دیگری چشم پوشد و او را به حال خود رها سازد، در نتیجه، رشته اتحاد گسیخته شود و دشمن، بی آن که احساس رادع و مانعی کند، حمله ور شود و این یکی از بدترین و زشت ترین صفات در جوامع بشری است که افراد، مسئولیت ها را از خود سلب کرده به گردن دیگران بیندازند و هر کس به کار خویش پردازد و اگر برادر یا برادرانش مورد تهاجم قرار گیرند، آنها را تنها بگذارد. و نتیجه این کار، همان است که مولا- در سخن بالا فرموده است، یعنی دشمن جسور می شود و پی در پی حمله می کند و شهرها و آبادی ها یکی بعد از دیگری، در برابر او سقوط می کند.

سپس امام علیه السلام به عنوان بیان یک شاهد زنده عینی، به شرح ماجرای دردناک حمله اخو غامد، (سفیان بن عوف غامدی) پرداخته، چنین می فرماید:

(اکنون بشنوید یکی از فرماندهان لشکر غارتگر شام) اخو غامد، به شهر انبار حمله کرده و لشکریان او وارد آن شهر شده اند، حسان بن حسان بکری، (فرماندار و نماینده من) را کشته و سربازان و مرزبانان شما را از آن سرزمین بیرون رانده است، (و) هذا أخو غامد و قد وردت خيله الأنبار و قد قتل حسان بن حسان البكري و أزال خيلكم عن مسالحتها).

با توجه به این که «مسالحه» جمع «مسالحه» به معنای «مرزی» است- به خاطر این که در آنجا اسلحه جمع آوری می کنند و مرزداران به وسیله آن به پاسداری

ص: ۱۵۰

۱- ۱) «تواکلم» از ماده «وکل» به معنای این است که دو یا چند نفر، هر کدام، کار خود را به هم موکول کنند.
۲- ۲) «شنت» از ماده «شنن» به معنای «خشکی و کهنگی» است، سپس در هر موردی که آب یا مانند آن به صورت پراکنده و از هر طرف فرو ریزد، اطلاق شده است، همانند مشک کهنه ای که پاره شود و آب درون آن، متفرق و پراکنده گردد. جمله (شنت علیکم الغارات) اشاره به حملات پراکنده و پی در پی می باشد که از سوی غارتگران شام به نواحی مختلف عراق صورت می گرفت.

می پردازند-روشن می شود که شهر انبار، در نزدیکی مرز عراق و شام بوده و اخو غامد به آن حمله ور گردیده و تعبیر «أزال خیلکم عن مسالحتها»، نشان می دهد که بدون مقاومت مهمی از مرز گذشته است. شرح این ماجرا، در آغاز خطبه گذشت.

سپس امام علیه السّلام از میان جنایات اخو غامد و لشکر غارتگرش، انگشت روی نقطه حسّاس و بسیار دردناکی گذاشته و می فرماید:

به من خبر رسیده است که یکی از آنها، به خانه زن مسلمان و زن غیر مسلمان دیگری که در پناه اسلام جان و مالش محفوظ بوده، وارد شده و خلخال و دستبند و گردن بندها و گوشواره های آنان را از تنشان بیرون آورده است، در حالی که هیچ وسیله ای برای دفاع از خود، جز گریه و زاری و التماس نداشته اند! و لقد بلغنی أنّ الرّجل منهم کان یدخل علی المرأه المسلمه، و الأخری المعاهده فینتزع حجلها (۱) و قلبها (۲) و قلائدها (۳) و رعثها (۴)، ما تمتنع منه إلاّ بالاسترجاع و الاسترحام.

اشاره به این که احدی از مسلمانان آنجا به دفاع این زن مسلمان و زن غیر مسلمانی که در پناه اسلام بوده، برخاسته است! گویی، خاک مرگ بر سر همه آنها پاشیده بوده اند که چنین ننگ آشکاری را برای خود پذیرفته اند، هم اموالشان به یغما رفته و هم نوامیشان مورد تعرّض قرار گرفته و هم پناهندگانشان مورد ظلم و ستم واقع شده اند.

این نکته قابل توجه است که واژه «استرجاع» در کلمات مفسران نهج البلاغه، به

ص: ۱۵۱

۱- ۱ «حجل» (بر وزن فعل) و «حجل» (بر وزن فصل) به معنای «خلخال، همان زینتی که زن های عرب در مچ پا می کردند و حجله- که صحیح آن حجله (بر وزن عجله) است- به معنای اطاق مخصوص عروس است که آن را زینت می کنند و می آریند.

۲- ۲ «قلب» (بر وزن قفل) به معنای «دستبند» و در اصل، از مادّه «قلب»، به معنای «دگرگونی» گرفته شده است. این، شاید به این دلیل باشد که دستبند، در دست انسان دائما در حرکت است.

۳- ۳ «قلائد» جمع «قلاده» (بر وزن اجاره) به معنای «گردنبند» است و به هر چیزی که چیز دیگری را احاطه کند، اطلاق می شود.

۴- ۴ «رعث» (بر وزن شتر) جمع «رعث» (بر وزن رأس) به معنای «گوشواره» است.

دو معنا تفسیر شده: نخست به «گریه و زاری که توأم با حق هق و رفت و آمد صدا در گلو» است و دیگر گفتن کلمه «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» که معمولاً در مصائب سخت که کاری از دست انسان ساخته نیست، گفته می شود.

حضرت، سپس می افزاید: «آنها بعد از این همه جنایات، با غنائم فراوانی به شهر و دیار خود بازگشته اند بی آن که حتی یک نفر از آنان آسیب ببیند یا قطره خونی از آنها ریخته شود، ثم انصرفوا وافرین ما نال رجلا منهم کلم، (۱) و لا أریق لهم دم.

و در نتیجه گیری نهایی این جمله کوبنده را بیان می فرماید که «اگر به خاطر این حادثه (بسیار دردناک) مسلمانی از شدت تأسف و اندوه بمیرد، ملامتی بر او نیست، بلکه به نظر من سزاوار است، (فلو أن امرأ مسلما مات من بعد هذا أسفا ما كان به ملوما، بل كان به عندي جدیرا) .

امام علیه السّلام در این بیان گویا از مطلبی که اعماق او را می سوزاند، پرده بر می گیرد و آن این که چرا مسلمان با ایمان، آن قدر در برابر حوادث، سستی به خرج دهد که دشمن، بدون هیچ رادع و مانعی، به سرزمین او حمله کند اموال او را به غارت برد، حتی متعرض نوامیس او شود و بدون کمترین ضایعات، با دست پر، به خانه خود برگردد؟! آری هیچ مسلمان غیرتمندی نمی تواند چنین حادثه دردناکی را تحمّل کند و اگر کسی از غصه و اندوه بمیرد، جای سرزنش نیست.

جالب این که تجاوز به حریم و گرفتن زینت آلات زنان مسلمان و غیر مسلمان و هتک احترام آنها در یک ردیف شمرده شده و این نشان می دهد که اولاً اسلام، تا چه حدّ برای نوامیس مردم اهمّیت قائل است و ثانیاً، تا چه اندازه خود را متعهد به دفاع از اقلیت هایی که در پناه اسلام زندگی می کنند می داند. به هر حال مقصود امام علیه السّلام بیان عمق فاجعه ای است که انجام شده است.

بدیهی است این سخن، ویژه دیروز و زمان های گذشته و حمله لشکر معاویه به

ص: ۱۵۲

(۱- ۱) کلم، به معنای «زخم و جراحت» است.

شهر انبار نبوده و نیست، بلکه یک قاعده کلی است که در زندگی مسلمانان امروز و فردا نیز صادق است. گویی امام علیه السلام مسلمانان امروز را که مورد تهاجم شرق و غرب غارتگر قرار گرفته و اموال و نوامیس شان را به خطر انداخته اند و در دفاع از خود در برابر این خونخواران و غارتگران، سستی به خرج می دهند، مخاطب ساخته و همین سخنان را برای آنها بازگو می کند که اگر مرد مسلمانی، از تجاوز دژخیمان به سرزمین های مقدس اسلامی و تجاوز به قبله نخست آنها و غارت منابع و اموال و هتک نوامیس و اعراضشان، از اندوه و غصه بمیرد، در خور سرزنش نخواهد بود.

نکته ها

۱- شکست و پیروزی بی دلیل نیست

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام با آن فکر نافذ و روح بلند و ممارست مستمر در مسائل مربوط به جنگ و پیروزی و شکست، انگشت روی چند عامل مهم گذارده که سزاوار است همه فرزندان مکتبی امام، به آن توجه کنند. او می فرماید: یکی از عوامل مهم شکست، حالت انفعالی به خود گرفتن و اجازه تهاجم به دشمن دادن است، تا آنجا که وارد خانه آنها شود. این، یک واقعیت غیر قابل انکار است و دلایل آن را به هنگام تفسیر خطبه شرح دادیم.

عامل دیگر، توکل، به معنای «مسئولیت را به گردن هم انداختن» است. اگر در اجتماع، هر کسی وظیفه خود را به خوبی انجام دهد و گناه خود را به گردن دیگری نیندازد و سهم خویش را در مسئولیت ها بپذیرد، ناکامی و شکست، کمتر واقع می شود. بدبختی از آنجا شروع می شود که هر کس از زیر بار مسئولیت خود فرار کند و دیگری را مقصر بشمارد، در چنین جامعه ای همه مقصرند و همه گنهکار و شکست آنها در برابر دشمنان غیر منتظره نیست.

عامل سوم، تخاذل است و آن این که هر کسی که گرفتار حادثه ای می شود، دیگران، حادثه را مربوط به خود او بدانند و به یاریش نشتابند. اگر حمله به این شهر

می شود، مردم شهرهای دیگر به یاری شهر مورد تهاجم نشتابند. بدیهی است در حادثه متقابل نیز اهل شهر دوم به یاری شهر نخست نخواهند آمد و نیز محلات یک شهر، همه به صورت واحدهای جداگانه در می آیند و با این تجزیه پیروزی دشمن مهاجم مسلّم است.

ولی اگر حالت انفعالی مبدّل به حالت تهاجمی شود و مسلمانان بر دشمنان پیشی بگیرند و هر کدام سهم خود را در مسئولیت اجتماعی و دفاع از کیان اسلام و کشورهای اسلامی بر عهده بگیرند و هر گاه بخشی از کشور عظیم اسلام مورد تهاجم واقع شود همه کشورهای اسلامی، یکپارچه برخیزند و به یاری بشتابند، به یقین پیروزی با آنها خواهد بود.

در خطبه ۱۶۶ نیز به بخشی از این مطلب اشاره شده است: (أَيُّهَا النَّاسُ! لَوْ لَمْ تَتَخَذُوا عَنِ نَصْرِ الْحَقِّ وَ لَمْ تَهْنُوا عَنِ تَوْهِينِ الْبَاطِلِ لَمْ يَطْمَعْ فِيكُمْ مَنْ لَيْسَ مِثْلَكُمْ وَ لَمْ يَقُوْ مِنْ قُوَى عَلِيكُمْ)، ای مردم! اگر دست از حمایت هم در یاری حق بر نمی داشتید و در تضعیف باطل، سستی نمی کردید، هیچ گاه، آنان که در پایه شما نیستند، در شکست شما طمع نمی کردند و هیچ نیرومندی، بر شما غالب نمی شد.

۲- حمایت از اقلیت های مذهبی

ممکن است بعضی تصور کنند که مسأله احترام به اقلیت های مذهبی که در پناه اسلام، جان و مالشان محفوظ شمرده شده و نیز حمایت از آنها، تنها یک شعار است، ولی توجه به مسائل مربوط به آنها در فقه اسلامی و تعبیراتی مانند تعبیر امام علیه السلام در این خطبه، نشان می دهد که اسلام، دقیقاً خود را حامی آنها می شمرد و ما دام که دست به پیمان شکنی و اعمالی بر ضد اسلام نزده اند، جان و مال و حیثیت و آزادی شان، محفوظ است.

در این فراز خطبه، امام علیه السلام شدیداً از این مسأله ناراحت است که چرا غارتگران

شام، زیور آلات زنان یهودی یا نصرانی را که در پناه اسلام می زیسته اند، به یغما برده اند حتی آنها را در کنار زنان مسلمان قرار می دهد و نسبت به هر دو، شدیداً اظهار نگرانی و ناراحتی می کند که چرا حرمت آنها شکسته شده و زیورآلاتشان غارت گردیده؟! و مردم عراق را به خاطر سستی و تنبلی در برابر این غارتگران، شدیداً، ملامت و سرزنش می کند.

۳- غیرت دینی

منظور از غیرت دینی، این است که انسان، در برابر تخلفاتی که از مسیر حق و عدالت و احکام الهی می شود، خاموش نشیند و بی تفاوت از کنار آنها نگذرد بلکه تخلف، هر چه شدیدتر باشد، جوش و خروش او بیشتر گردد. کسانی که خونسرد و بی رمق، از مقابل این امور می گذرند، فاقد غیرت دینی هستند.

قرآن مجید، در باره بعضی از جنگجویان با ایمان که فاقد وسائل لازم برای شرکت در میدان جنگ بودند، می فرماید: «وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ» (۱)، بر کسانی که وقتی نزد تو آمدند که آنها را بر مرکبی (برای میدان جهاد) سوار کنی و تو گفتی که: «مرکبی که شما را بر آن سوار کنم، ندارم.» و آنها از نزد تو بازگشتند در حالی که چشمانشان از اندوه، اشکبار بود، ایرادی نیست، چرا که چیزی که در راه انفاق کنند، نداشتند.

این، چه عاملی است که فردی را که ابزار و وسایل جهاد را نمی یابد چنان منقلب می کند که بی اختیار مانند ابر بهار، اشک بریزد؟ (توجه داشته باشید «تفیض»، در اینجا به معنای «فرو ریختن فراوان» است)، آن چیزی جز غیرت دینی نیست.

در خطبه مورد بحث نیز به یکی از مظاهر آن- که در بالا-ترین حدّ قرار دارد- اشاره شده است. حضرت می فرماید: «اگر مسلمانی، به خاطر این حادثه (بسیار دردناک)

ص: ۱۵۵

از شدت تأسّف بمیرد، جای سرزنش ندارد، بلکه به نظر من سزاوار است.» غیرت دینی، عامل بسیار مهمی برای دفاع از حریم قوانین اسلام و احیای معروف و از میان بردن منکر است.

جالب این که در حدیثی از امام صادق علیه السّلام آمده است که خداوند، دو فرشته را برای عذاب قومی مأمور کرد. هنگامی که آنها به سراغ این مأموریت خود رفتند، مردی به ظاهر نورانی را که آثار پارسایی و صلاح از او آشکار بود دیدند که در حال تضرّع و زاری به درگاه خدا است. یکی از آن دو، به دیگری گفت: «این مرد، دعا کننده را دیدی؟» دیگری گفت: آری، ولی من مأموریتم را انجام می دهم» دومی گفت: من، هیچ کاری نمی کنم، تا به پیشگاه خدا، پروردگارم باز گردم (و دستور جدیدی بگیرم) هنگامی که به پیشگاه خداوند عرضه داشت که «پروردگارا! من به آن شهر که رسیدم، یکی از بندگان تو را دیدم که در حال دعا و تضرّع است.» دستور آمد که برو و مأموریتت را انجام ده (و شهر را زیر و رو کنی)، فَإِنَّ ذَلِكْ رَجُلٌ لَمْ يَتَغَيَّرْ وَجْهَهُ غَضْبَالِي قَطًّا، او مردی است که هرگز، چهره اش از خشم در راه من، متغیّر و برافروخته نشده است (و ذره ای غیرت دینی نداشته). (۱)

ص: ۱۵۶

اشاره

فيا عجباً! عجباً! و الله - يميمت القلب و يجلب الهم من اجتماع هؤلاء القوم على باطلهم، و تفرقكم عن حقكم! فقبحا لكم و ترحا، حين صرتم غرضا يرمى: يغار عليكم و لا تغيرون و تغزون و لا تغزون، و يعصى الله و ترضون! فإذا أمرتكم بالسَّير إليهم في أيام الحرِّ قلتم: هذه حمارة القيظ، أمهلنا يسبخ عنا الحرّ. و إذا أمرتكم بالسَّير إليهم في الشتاء، قلتم: «هذه صبارة القرّ، أمهلنا ينسلخ عنا البرد! كلّ هذا فرارا من الحرّ و القرّ. فإذا كنتم من الحرّ و القرّ تفرّون، فأنتم - و الله - من السيف أفرّ!

ترجمه

شگفتا، شگفتا! به خدا سوگند قلب را می میراند و غم و اندوه را (به روح انسان) سرازیر می کند که آنها (شامیان غارتگر) در مسیر باطل خود، چنین متحدند و شما، در طریق حقتان، این گونه پراکنده و متفرق! روی شما زشت باد! و همواره غم و اندوه قرینتان باشد! چرا که (آن چنان سستی و پراکندگی به دشمن نشان دادید که) هدف تیرها قرار گرفتید، پی در پی به شما حمله می کنند و شما به حمله متقابل دست نمی زنید! با شما می جنگند و شما با آنها پیکار نمی کنید! آشکارا، معصیت خدا می شود و شما، (با اعمال نادرستتان) به آن رضایت می دهید! هرگاه، در اتمام تابستان فرمان حرکت به سوی دشمن را دادم، گفتید: «اکنون، شدت گرما است، اندکی ما را مهلت ده تا سوز گرما فرو نشیند!» و اگر در زمستان، این دستور را به شما

دادم، گفتید: «اکنون، هوا فوق العاده سرد است، بگذارید سوز سرما آرام گیرد.» ولی همه اینها بهانه‌هایی است برای فرار از گرما و سرما. جایی که شما از سرما و گرما (این همه وحشت دارید و) فرار می‌کنید، به خدا سوگند! از شمشیر (دشمن) بیشتر فرار خواهید کرد.

شرح و تفسیر

آنها در باطل خود متحدند و شما در حقتان پراکنده!

در این بخش از خطبه، امام به تحلیل دیگری در باره عوامل شکست و عقب نشینی مردم کوفه و عراق، توأم با ملامت و سرزنش می‌پردازد، باشد که با این بیان روح خفته آنها را بیدار کند و پیش از آن که اوضاع کشور آنها، بدتر شود پیا خیزند و به دفع دشمن پردازند.

نخست می‌فرماید: «شگفتا، شگفتا! به خدا سوگند! قلب را می‌میراند و غم و اندوه را (به روح انسان) سرازیر می‌کند که آنها (شامیان غارتگر) در مسیر باطل خود، چنین متحدند و شما، در طریق حقتان، این گونه پراکنده و متفرق، «فیا عجباً! (۱) عجباً- و الله- یمیت القلب و یجلب الهم من اجتماع هؤلاء القوم علی باطلهم، و تفرقکم عن حقکم!» همیشه، تعجب و شگفتی، از اموری است که با جریان طبیعی، سازگار نیست و علل ناشناخته یا نامأنوسی دارد. طبیعت امر چنین اقتضا می‌کند که طرفداران حق به خاطر ایمان محکمی که به آن دارند، محکم بایستند و از آن دفاع کنند، ولی طرفداران باطل چون انگیزه نیرومندی برای دفاع از آن ندارند، نسبت به حمایت از

ص: ۱۵۸

۱- ۱) یا عجباً عجباً، بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند که جمله «فیا عجباً عجباً!» در اصل، «عجبت عجباً...» بوده است، یعنی منصوب به عنوان مفعول مطلق است. این احتمال نیز داده شده است که عجباً نخستین، از قبیل مفعول مطلق و دومی تکرار و تأکید باشد. (شرح نهج البلاغه، ابن میثم، جلد ۲، صفحه ۳۶) بعضی نیز گفته‌اند که در تقدیر، «یا عجبی احضر، ای شگفتی من! احضر شو.» بوده است. (شرح نهج البلاغه، علامه خویی، جلد ۳، صفحه ۳۹۲)، این تفسیر با منادی واقع شدن «عجباً»، تناسب بیشتری دارد.

آن سست و ناتوان باشند، ولی اگر دیدیم طرفداران حق پراکنده و بی اراده و سست و ضعیفند، اما طرفداران باطل متحد و منسجم و در راه خود مصمم هستند، سبب شکستی می شود.

اهل عراق، پیشوایشان علی علیه السّلام بود که گذشته از وصیت مسلم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در باره ولایت او، همه مردم مکه و مدینه، از مهاجران و انصار و غیر آنها و غالب مناطق دیگر، با او بیعت کردند و دلائل حقانیتش، از افکار و اعمال و زهد و عدالتش نمایان بود، اما غارتگران شام به دنبال مردی طغیانگر و جاه طلب که سوابق زشت خاندان او در اسلام و جاهلیت، بر کسی پوشیده نبود، سر به شورش در برابر امام بر حق برداشته بودند با این حال آیا جای تعجب نیست که آنها پشت سر پیشوای خود بایستند و اینها این چنین پیمان شکنی کنند؟! اینجاست که امام، شدیداً ناراحت می شود و آنها را زیر شلاق سرزنش و ملامت می گذارند، چرا که سزاوار چنین سرزنش تند و تلخی بودند، می فرماید: «روی شما زشت باد! و همواره غم و اندوه قرینتان باشد! چرا که (آن چنان سستی و پراکندگی به دشمن نشان دادید که) هدف تیرها قرار گرفته اید، فقبحا لکم و ترحا (۱)، حین صرتم غرضاً یرمی».

پی در پی، به شما حمله می کنند و شما به حمله متقابل دست نمی زنید، یغار علیکم و لا تغیرون.

با شما می جنگند و شما، با آنها پیکار نمی کنید! و تغزون و لا تغزون .

آشکارا، معصیت خدا می شود و شما با اعمال نادرستتان به آن رضایت می دهید! (و یعضی الله و ترضون!).

در واقع امام علیه السّلام دلیل سرزنش خود را نسبت به آنان، در این چند چیز خلاصه می کند که ریشه همه یک امر است و آن سستی و تنبلی و بی تفاوتی به خرج دادن

ص: ۱۵۹

۱-۱) ترحا، به معنای «اندوه و حزن» و در واقع در این جمله، امام علیه السّلام به آنها نفرین می کند که همواره قرین حزن و اندوه گردند.

است تا آنجا که دشمن، چنان جسور می شود که پی در پی حمله می کند غارت می کند، و خون بی گناهان را می ریزد و آنها تماشاچی این صحنه های غم انگیز و زشت و ناروا هستند! سپس امام علیه السلام انگشت روی یک دلیل روشن بر محکومیت آنان، به خاطر سستی و بی ارادگی و ضعف و ناتوانیشان گذارده، می فرماید: «هرگاه در ایام تابستان، فرمان حرکت به سوی دشمن را دادم، گفتید: «اکنون، شدت گرما است، اندکی ما را مهلت ده تا سوز گرما فرو نشیند!» و اگر در زمستان، این دستور را به شما دادم، گفتید: «اکنون، هوا فوق العاده سرد است، بگذار سوز سرما آرام گیرد! فإذا أمرتکم بالسییر إلیهم فی ایام الحرّ قلتُم: هذه حمارّه (۱) القیظ (۲)، أمهلنا یسیخ (۳) عنّا الحرّ. و إذا أمرتکم بالسییر إلیهم فی الشتاء، قلتُم: «هذه صبارّه (۴) القرّ، أمهلنا ینسلخ (۵) عنّا البرد! ولی همه اینها، بهانه هایی است برای فرار از گرما و سرما، کلّ هذا فرار من الحرّ و القرّ. (۶)» جایی که از سرما و گرما (این همه وحشت دارید) و فرار می کنید، به خدا سوگند! از شمشیر (دشمن) بیشتر (وحشت دارید) و فرار خواهید کرد، فإذا کنتُم من الحرّ

ص: ۱۶۰

۱-۱) «حماره» از ماده «حمر» به معنای «رنگ قرمز» است. به همین جهت به گرمای سوزان تابستان، حماره گفته می شود. گویی از شدت گرما، مانند آتش سرخ و سوزان است.

۲-۲) «قیظ» (بر وزن فیض) به معنای «شدت گرمای تابستان» است. بنا بر این اضافه «حماره» به «قیظ» نوعی تأکید در گرما را می رساند.

۳-۳) «یسیخ» از ماده «سیخ» است به معنای «فراغت از چیزی یا تخفیف» آن است و در این جا به معنای «فرو نشستن سوز گرما» است.

۴-۴) «صبارّه» از ماده «صبر» در اصل، به معنای «حبس و نگهداری چیزی» است و شکیبایی را، به همین مناسبت، صبر می گویند. و شدت سرما را که «صبارّه» می گویند، از این جهت است، که انسان را از کار و فعالیت باز می دارد.

۵-۵) «ینسلخ» از ماده «سلخ» و در اصل، به معنای «پوست کندن» است و سلّاخ را به همین جهت، سلّاخ می گویند که پوست حیوان را می کند آن گاه این کلمه، به «جدا ساختن هر چیزی» اطلاق شده است و در جمله بالا اشاره به فرو نشستن سوز سرما است.

۶-۶) «قرّ»، به گفته مقیاس، به دو معنا آمده: نخست: سرما، و دوم جای گرفتن و استقرار در مکان است. بعید نیست که معنی نخست، به معنای دوم باز گردد، چرا که سرمای شدید، انسان را از کار باز می دارد.

و القَرَّ تَفْرُونَ، فَأَنْتُمْ - وَاللَّهِ - مِنْ السَّيْفِ أَفْزَ! گویی میدان جنگ باید در فصل بهار باشد، آن هم در میان دشت های پر از گل و مرغزارها، همراه پرندگان خواننده و چشمه سارها و نسیم لطیف و روح افزا! آن گاه سربازان بنشینند و دشمنان را با اشاره چشم و ابرو بر خاک بیندازند! این بی خبران، تاریخ اسلام را که زمان چندانی از آن نگذشته بود، به کلی، فراموش کرده بودند که یاران پیامبر فاصله میان مدینه و میدان تبوک را در آن گرمای سوزان تابستان بیابان حجاز با پای برهنه روی سنگ های تفتیده از تابش آفتاب، با نداشتن آب و آذوقه کافی پیمودند و در جنگهای دیگر نیز سخت ترین ناملایمات را تحمل کردند و مانند شیر ژیان، بر دشمن حمله کردند! اگر آنها می خواستند مانند کوفیان سست عنصر، ملاحظه سرما و گرما کنند، هرگز درخت تنومند اسلام بارور نمی شد و به ثمر نمی نشست. نه تنها در اسلام بلکه در هیچ نقطه ای از دنیا، سربازان سست و ناز پرورده و ترسو و پراکنده پیروز نشدند، بلکه همیشه، ذلیل و حقیر و شکست خورده بودند.

در واقع سخن آنها، شباهت زیادی با سخن کفار و منافقان داشت که می گفتند:

«لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ»، «در گرمای تابستان (به سوی میدان جهاد) حرکت نکنید!» که قرآن، در پاسخ آنها می گوید: «قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ»، بگو:

آتش دوزخ از این گرمتر است، اگر می دانستند. (۱)

در واقع، کوفیان که با این گونه اظهارات واهی، از جهاد با دشمن خونخوار و سنگدل، طفره می رفتند، گرفتار نوعی نفاق بودند، نفاقی که از ضعف ایمان آنها به مبانی اسلام و پیشوایشان، امیر مؤمنان علی علیه السلام سرچشمه می گرفت.

به هر حال، مجاهدان واقعی که در صحنه های نبرد می جنگند و می جوشند و می خروشدند و پیروز می شوند، کسانی هستند که نه به مشکلات آب و هوا می اندیشند و نه به مشکلات مسیر راه و میدان نبرد. بی شک، اگر دشمن، احساس

ص: ۱۶۱

کند که جنگجویان مخالف، مثلاً از جنگیدن در سوز سرما و گرما پرهیز دارند، درست حمله خود را در همان زمان شروع می کند و با استفاده از این نقطه ضعف، وسیله پیروزی خویش را فراهم می سازد.

نکته ها

۱- این همه سرزنش، برای چیست؟

با مطالعه این فراز از کلام مولا امیر مؤمنان علی علیه السلام این سؤال به ذهن می آید که «چرا آن پیشوای مدیر و مدبر چنین حملات شدید و تنیدی نسبت به مردم کوفه می کند و آنها را به شدت زیر ضربات شلاق های سرزنش و ملامت قرار می دهد- و در فراز بعد هم، فراتر می رود و به آنها می فرماید: «من، دوست داشتم که هرگز شما را نمی دیدم و نمی شناختم... خدا، شما را بکشد که این قدر خون به دل من کردید!» ولی اگر در تاریخ کوفه و کوفیان و عهدشکنی ها و نفاق افکنی ها و بی وفایی ها و سستی و ضعف آنها بیشتر مطالعه کنیم، فلسفه این سرزنشهای تند و شدید را در می یابیم. گویی، امام علیه السلام این سخنان را به عنوان آخرین راه درمان و چاره برای این بیماران کور دل، انتخاب فرموده است، همان کسانی که غیرت آنها در برابر هیچ چیز به جوش نمی آمد و انواع تحقیرها و تحمیلها را از دشمن پذیرا می شدند! امام علیه السلام می خواهد از این راه، دست به کاری بزند که اگر کمترین احساسی در جان آنها است، به پا خیزند و به حرکت در آیند و به مقابله با دشمن بشتابند. استفاده از این راه، از نظر روانشناسی، در برابر بعضی از گروه ها کارساز است.

این سخنان، در واقع، سخن کسی است که از پیروان سست عنصر مأیوس شده و برای بیدار کردن آنها جز استفاده از این کلمات تند، راهی نمی بیند و عجب این که آنها با این همه تازیانه های سخن نیز بیدار نشدند و هنگامی که از آنها برای تشکیل لشکر و حرکت به سوی دشمن دعوت فرموده جز گروه اندکی لبیک نگفتند! به همین دلیل امام علیه السلام ناچار شد که افرادی به روستاها و آبادی های اطراف فرات

بفرستد و از آنها- که مردمانی جنگجو و وفادار به امام علیه السلام بودند- برای بسیج لشکر دعوت کند.

در واقع کوفیان در این برهه از تاریخ خود شباهتی به قوم لجوج بنی اسرائیل در عصر موسی علیه السلام که هر چه آنها را تشویق برای حمله به دشمنانشان در بیت المقدس کرد، آنها گفتند: «ما از آنان وحشت داریم و تا آنان در بیت المقدس هستند، ما هرگز وارد آن نمی شویم. ما همین جا نشسته ایم، تو و پروردگارت بروید و بیت المقدس را فتح کنید!» «قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَنَنُودِلُهَا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ» ... «فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» . (۱)

ص: ۱۶۳

۱- ۱) سوره مائده، آیات ۲۲-۲۴.

يا أشباه الرجال و لا رجال! حلوم الأطفال، و عقول ربات الرجال! لوددت أني لم أركم و لم أعرفكم معرفه- و الله- جرّت ندما، و أعقت سدا. قاتلكم الله! لقد ملأتم قلبي قيحا و شحنتم صدري غيظا و جرّعتموني نغب التّهمام أنفاسا، و أفسدتم عليّ رأيي بالعصيان و الخذلان حتّى لقد قالت قریش: إنّ ابن أبي طالب رجل شجاع، و لكن لا علم له بالحرب. لله أبوهم! هل أحد منهم أشدّ لها مراسا، و أقدم فيها مقاما منّي؟! لقد نهضت فيها و ما بلغت العشرين، و ها أناذا قد ذرّفت عليّ السّتين! و لكن لا رأي لمن لا يطاع!

ای مرد نمایانی که در حقیقت مرد نیستید! آرزوهای شما مانند آرزوهای کودکان است! و عقل و خرد شما مانند عروسان حجله نشین! (که جز به زر و زیور و عیش و نوش، به چیزی نمی اندیشند). دوست داشتم که هرگز شما را نمی دیدم و نمی شناختم، همان شناختی که سرانجام، به خدا سوگند! پشیمانی بار آورد و خشم آور و غم انگیز بود. خداوند شما را بکشد (و از رحمتش دور سازد)! که این همه، خون به دل من کردید، سینه مرا پر از خشم ساختید و کاسه های غم و اندوه را جرعه جرعه به من نوشاندید! با نافرمانی و ترک یاری، نقشه های مرا (برای سرکوبی دشمن) تباه کردید تا آنجا که (امر بر دوست و دشمن مشتبه شد) و قریش گفتند:

«پسر ابو طالب، مرد شجاعی است، ولی از فنون جنگ آگاه نیست!» خدا پدرشان را حفظ کند! آیا هیچ یک از آنها، از من با سابقه تر و پیشگام تر در میدان های نبرد بوده است؟ من آن روز که آماده جنگ شدم (و گام در میدان نهادم) هنوز بیست سال از عمرم نگذشته بود و الآن، از شصت سال هم گذشته ام، ولی چه کنم؟ آن کس که فرمانش را اطاعت نمی کنند طرح و نقشه تدبیری ندارد (و هر اندازه صاحب تجربه و آگاه باشد، کارش به جایی نمی رسد).

شرح و تفسیر

دل مرا خون کردید!

در آخرین فراز این خطبه امام هم چنان تازیانه های ملامت و سرزنش را پی در پی بر روح آنها می زند تا شاید این خواب آلودگان سست عنصر از خواب غفلت بیدار شوند و چشمان خود را باز کنند و ببینند در چه شرایط مرگباری گرفتارند، شاید که بر پا خیزند و با یک جهاد مردانه و خدا پسندانه دست شامیان غارتگر را از کشور اسلام قطع کنند.

در نخستین قسمت، آنها را با سه جمله کوبنده، مخاطب می سازد و می فرماید:

ای مرد نمایانی که در حقیقت مرد نیستید، یا أشباه الرّجال و لا رجال! آرزوهای شما مانند، آرزوهای کودکان است. (که با مختصر چیزی، فریب می خورند و دل، خوش می کنند و چشم بر خطر می بندند. (حلوم (۱) الأطفال).

و عقل و خرد شما، مانند عروسان حجله نشین است (که جز عیش و نوش و زر و زیور به چیزی نمی اندیشند)، و عقول ربّات (۲) الحجال (۳)!

ص: ۱۶۶

۱- ۱) «حلوم» در اصل از ماده «حلم» به معنای «خویشتن داری» است و چون در حال خواب، انسان، آرام در گوشه ای قرار می گیرد و به صحنه هایی که در خواب است نظاره می کند، این واژه به خواب و رؤیا اطلاق شده است در خطبه بالا، به معنای «آرزوهای خام» است که شبیه به خوابهای کودکان می باشد.

۲- ۲) «ربّات» جمع «ربه» به معنای «صاحب و مالک چیزی» است. (با توجه به «تاء تأنیث» در مورد مؤنث به کار می رود.

۳- ۳) «حجال» جمع «حجله» که صحیح آن حجله (بر وزن عجله) است.

در توصیف نخست، امام آنها را بر نداشتن شجاعت و حمیت و غیرت مردانگی سرزنش می کند چرا که تنها در چهره مردان بودند و از صفات ویژه مردان در آنها خبری نبود.

حضرت، سپس لحن کلام را تندتر فرموده می گوید: «دوست داشتم که هرگز شما را نمی دیدم و نمی شناختم، همان شناختی که سرانجام، به خدا سوگند! پیشمانی بار آورد و خشم آور و غم انگیز بود، (لوددت ائی لم أركم و لم أعرفکم معرفه- و اللّٰه- جرّت ندما، و أعقت سدما) .

تاریخ گواه بر این مطلب است که دوستی مردم کوفه و عراق برای امام علیه السّلام در تمام دوران خلافتش، ثمره ای جز غم و اندوه ناشی از سستی ها، بی وفایی ها، پیمان شکنی ها، ضعف ها، پراکندگی ها- و اشکال مختلف نفاق، نداشت و این گروه، سبب مشکلات عظیمی در رهبری و مدیریت این امام مدیر و مدبّر و آگاه شدند.

طبیعی است که امام علیه السّلام آرزو کند که ای کاش هرگز آنها را نمی دید و گرد او جمع نمی شدند.

سرانجام آنها را هدف تیر نفرینش قرار داده می فرماید: «خداوند، شما را بکشد و نابود کند (و از رحمتش دور سازد و به لعنت گرفتار کند) ! که این همه خون به دل من کردید، و سینه مرا پر از خشم ساختید و کاسه های غم و اندوه را جرعه جرعه، به من نوشاندید! با نافرمانی و ترک یاری، نقشه های مرا (برای سرکوبی دشمن و ساختن یک جامعه آباد اسلامی) تباه کردید تا آنجا که (امر بر دوست و دشمن مشتبه شد) و قریش (که از سوابق من در آشنایی با فنون جنگ به خوبی آگاه بودند) گفتند: پسر ابو طالب مرد شجاعی است ولی از فنون جنگ آگاه نیست، قاتلکم اللّٰه! لقد ملأتم قلبی قیحا و شحتتم صدری غیظا و

جرّ عتمونی نغب (۱) التّهم (۲) أنفاسا، و أفسدتم علی رأیی بالعصیان و الخذلان حتّی لقد قالت قریش: إنّ ابن اَبی طالب رجل شجاع، و لكن لا علم له بالحرب.

معمولا- بسیاری از ملت ها، عامل عقب نشینی و مشکلات خود را، ضعف پیشوایان و رهبرانشان می دانند، ولی گاه قضیه به عکس می شود، یعنی، پیشوا بسیار لایق است، ولی ضعف و ناتوانی و عقب ماندگی فکری و فرهنگی در پیروان است و این برای یک پیشوای بزرگ و لایق بسیار درد آور است که گرفتار مردمی سست عنصر و بی اراده شود و نتیجه کار منفی باشد و با این حال، مردم در قضاوت خود آن را به حساب پیشوای بزرگشان بگذارند! حضرت، سرانجام در آخرین جمله های این خطبه، به پاسخ سخنان ناروا و نادرست جماعتی از قریش می پردازد که آن حضرت را به نا آگاهی از فنون جنگ متّهم می ساختند. او می فرماید: «خداوند پدرشان را حفظ کند! آیا هیچ یک از آنها، از من با سابقه تر و پیشگام تر در میدان های نبرد بوده است؟ (لله (۳) ابوهم! و هل أحد منهم أشدّ لها مراسا (۴)، و أقدم فیها مقاما منّی؟) .

من آن روز که آماده جنگ شدم (و گام در میدان نهادم) هنوز بیست سال از عمرم نگذشته بود و الآن از شصت سال هم گذشته ام (بنا بر این بیش از چهل سال جنگ را به عنوان یک فرمانده و یا در صف مقدّم تجربه کرده ام) ولی چه کنم که؟ آن کس که فرمانش را اطاعت نمی کنند، طرح و نقشه و تدبیری ندارد (و هر اندازه صاحب تجربه و آگاه باشد، کارش به جایی نمی رسد، لقد نهضت فیها و ما بلغت

ص: ۱۶۸

۱-۱) «نغب» جمع «نغبه» (بر وزن لقمه) به معنای «جرعه آب یا چیز دیگر» است و در اینجا غم و اندوه را به نوشابه تلخی تشبیه فرموده که امام جرعه جرعه، آن را نوشیده است.

۲-۲) «تھام» از مادّه «همم» به معنای «غم و اندوه» است. این وزن معمولا به معنای مصدر به کار می رود مانند تکرار و تذکار.
۳-۳) «لله ابوهم»، این جمله در مقام مدح گفته می شود و در مواردی، به عنوان تعجب و شگفتی ذکر می شود و مفهومش این است که خداوند، پدر آنها را حفظ کند اما در فارسی معمولا به جای آن عبارت «خدا پدرشان را بیامرزد» به کار می رود.

۴-۴) «مراس» و «ممارست» به یک معنا است، یعنی مراقبت و توجه و همراهی با چیزی.

العشرين، وها أنا ذا قد ذرّفت (۱) علی السّین! و لكن لا رأی لمن لا یطاع!

نکته ها

۱- پیروان نالایق، شخصیت پیشوایان را زیر سؤال می برند

بی شک، هیچ پیروزی و شکستی بدون دلیل نیست و آنها که همه، یا بعضی از پیروزی و شکست ها را به علل ناشناخته و عوامل مرموز و یا تصادف و اتفاق و شانس و طالع نسبت می دهند، کسانی هستند که نمی خواهند با حقایق تلخ، رو به رو شوند و آن را تحلیل کنند.

در تحلیل های معمولی، غالباً، عامل اصلی پیروزی و شکست را، قدرت فرماندهی و مدیریت و آگاهی او می دانند، در حالی که در پاره ای از موارد، مسأله عکس است و فرمانده و پیشوا از نظر روحیه و آگاهی و مدیریت در نهایت قوّت است، ولی پیروان ضعیف و ترسو و بی اراده و از هم بریده و بی تجربه- که نمی توانند طرح های دقیق مدیریت پیشوایشان را به خوبی پیاده کنند- عامل اصلی شکست محسوب می شوند و اینجا است که شخصیت و توان رهبری، در آتش فساد پیروان می سوزد! و این برای یک فرمانده لایق و مدیر و مدبر، بسیار دردناک است.

اگر می بینید که علی علیه السلام در این خطبه، مانند شمع می سوزد و ناله سر می دهد و مردم کوفه را زیر رگبار سرزنش های خود قرار می دهد، به همین دلیل است.

پراکندگی و پیمان شکنی و ضعف و زبونی آنان سبب شد که نه تنها دشمن بلکه حتی دوستانی که سوابق رشادت و مدیریت پیروزمندانه آن امام بزرگوار را در غزوات اسلامی، به خاطر داشتند، چشم بر هم، نهاده و امام را متّهم به عدم آگاهی از فنون جنگ بکنند! این جاست که امام دست آنها را گرفته و به سوی تاریخ گذشته زندگی خود می برد، و می فرماید: من بیش از چهل سال، تجربه موفق در جنگ ها

ص: ۱۶۹

۱- ۱) «ذرّفت» در اصل از مادّه «ذرف» به معنای «سیلان اشک» است و سپس به «معنای عبور و گذشتن از چیزی» اطلاق شده. در جمله بالا مفهومش گذشتن از صد سال است.

داشتیم، چه گونه می توان مرا به عدم آگاهی در فنون جنگ متهم کرد؟! مشکل من جای دیگر است و آن این است که من پیروانی دارم که فاقد انضباط نظامی اند و طغیانگر و سرکشند و در لحظات حسّاس خودسرانه، دست به هر کاری می زنند و نتیجه آن شکست است.

تجربه ناموفق جنگ صفین و داستان خدعه و نیرنگ معاویه و عمرو عاص در مسأله بر سر نیزه کردن قرآن‌ها و از آن تأسف بارترا، داستان حکمیت ابو موسی اشعری، بهترین گواه و شاهد برای این مدّعا است. امروز همه محققان تاریخ، بلکه غیر محققان می دانند که اگر آن سرپیچی و نفاق لشکر عراق نبود پیروزی در جنگ صفین قطعی بود و هرگز آن وقایع خونبار- که به خاطر حکومت بلا- منازع امویان در تاریخ اسلام، رخ داد- پیش نمی آمد و به همین دلیل، می توان از وقایع جنگ صفین به عنوان دردناک ترین فراز تاریخ اسلام و تاریخ زندگی علی علیه السّلام نام برد، چرا که پیامدهایش بسیار ناگوار و گسترده بود و قلب پاک علی علیه السّلام را سخت آزرده.

نه تنها در زمان علی علیه السّلام که امروز هم بسیاری از ناآگاهان، سیاست جنگی و کشور داری امیر مؤمنان را به خاطر بی خبری از آنچه در تاریخ اتفاق افتاد، زیر سؤال می برند و این یکی از بارزترین نشانه های مظلومیت آن بزرگوار است، آن مردی که فرمانش به مالک اشتر، به عنوان یکی از عالیترین برنامه های کشور داری و مدیریت، در تاریخ می درخشد و پس از گذشت چهارده قرن، پیوسته، اصولش محکم و استوار است و به مصداق «كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَضْيَلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا» (۱)، دوست و دشمن از ثمرات آن بهره مند می گردد و سایر فرمان ها و نامه های او در نهج البلاغه از نهایت انسجام و پختگی سیاست او خبر می دهد، کارش به جایی برسد که این گونه در باره او قضاوت شود! تنها در اینجا نیست که علی علیه السّلام از این مسأله پرده برمی دارد، بلکه در موارد متعدّد دیگر نیز به این حقیقت تلخ اشاره می کند که مردم بی وفا و عصیانگر و گروهی خیانتکار برنامه های مرا در هم می ریختند. در یکی از کلمات قصار که اتفاقاً

ص: ۱۷۰

بعد از همین داستان حمله غارتگری شام به شهر انبار، از آن حضرت شنیده شده می خوانیم:

«و الله ما تكفوننى أنفسكم فكيف تكفوننى غيركم ان كانت الزعايا قبلی لثشكوا حيف رعاتها و اننى اليوم لأشكو حيف رعيتى كأئننى المقود و هم القاده أو الموزوع و هم الوزعه، شما برای حل مشکلات خودتان نمی توانید به من کمک کنید چگونه می توانید مشکل دیگران را دفع کنید؟! در گذشته، رعایا از ستم فرمانروایانشان شکایت داشتند ولی من از ستم رعیت، شکایت دارم! گویا، من پیروم و آنها، پیشوا و من فرمانبر و محکومم و آنها، فرمانده و حاکم!» (۱) در جای دیگر می فرماید: «أريد أن أداوى بكم و أتم دائي، من، می خواهم بیماری های خودم را به وسیله شما مداوا کنم، اما شما، خود درد و بیماری من هستید!» حضرت سپس به پیشگاه خدا شکایت می برد و عرضه می دارد: «اللهم قد ملّت أطباء هذه الداء الدوى و كلت النزعه بأشطان الركى! أين القوم المذین دعوا الى الاسلام فقبلوه و قرءوا القرآن فأحكموه و هيجوا الى القتال فولهوا و له اللقاح الى اولادها، بار خدایا! طبیبان این درد جانفرسا، خسته شدند و بازوی توانای رادمردان در کشیدن آب همت از وجود این مردم - که دائما در حال فروکش کردن است - ناتوان گردیده! کجایند آن مردمی که به اسلام دعوت شدند و پذیرفتند و قرآن را تلاوت می کردند و به خوبی در می یافتند و در عمل پیاده می کردند و به سوی جهاد دعوت می شدند و عاشقانه مانند ناقه ای که به دنبال فرزندش می رود، به سوی آن راه می افتادند؟» (۲) اینها همه به خوبی نشان می دهد که مشکل کار علی علیه السلام کجا بوده و درد بی درمان حکومتش، از کجا سرچشمه می گرفته و اگر مردمی غیر از سست عنصران کوفه گرداگرد وجودش را می گرفتند تاریخ اسلام شکل دیگری به خود می گرفت. (۳)

ص: ۱۷۱

۱- ۱) کلمات قصار، شماره ۲۶۱.

۲- ۲) خطبه ۱۲۱.

۳- ۳) در مقدمه جلد نخست در باره شخصیت علی علیه السلام نیز تا آنجا که مناسب آن بحث فشرده بود، سخن گفتیم و بخشی از قضاوت صاحب نظران را بازگو کردیم.

بعضی از مفسران نهج البلاغه، سؤالی را در این جا مطرح کرده اند، و آن این است که آیا این گونه سیاست را در برابر مردم پیش گرفتن (و با این شدت و حدت آنها را مورد سرزنش قرار دادن) صحیح است؟ آیا این سبب نمی شود که گوینده این سخنان در میان جمعیتش، تنها و غریب بماند؟ اگر این جمله را بر این سؤال بیفزاییم که امام، به شهادت گفتار و رفتارش، کوه صبر و استقامت و کانون عطوفت و محبت بود- با این حال چگونه راضی می شود این گونه با مردم سخن بگوید؟ اشکال گسترده تر و عمیق تر می گردد.

ولی همان گونه که در سابق نیز اشاره کردیم، این طرز بیان در واقع آخرین وسیله برای تحریک احساسات و به حرکت در آوردن افراد سست و ضعیف و بی تفاوت است.

این همان چیزی است که در تعبیری عامیانه گفته می شود: «باید کاری کرد که به رگ غیرت او برخورد کند».

بنا بر این، استفاده از این شیوه بیان هماهنگ با مسأله بلاغت در کلام است که می گوید باید کلام را مطابق با مقتضای حال بیان کرد.

نباید فراموش کرد که امام علیه السلام این روش را بعد از به کار بستن روش های دیگر از قبیل تشویق و تمجید و بیان ارزش های معنوی و مادی جهاد فی سبیل الله به کار می بندد.

این که بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند (۱) که این بیان به خاطر آن است که امام علیه السلام از فزونی نفرت در اطرافش، احساس پیروزی و غرور و از پراکندگی مردم، احساس تنهایی نمی کرد، (لا یزیدنی کثره الناس حولی عزّه و لا تفرّقه هم عتّی وحشه)، بسیار بعید به نظر می رسد، زیرا به هر حال در جنگ ها، وجود نفرت و لشکر قدرتمند کارساز است و هیچ کس، به تنهایی نمی تواند به جنگ یک لشکر عظیم برود.

ص: ۱۷۲

در خطبه بالا- آمده بود که امام علیه السّلام فرمود: «من، در زمانی به فنون جنگ پرداختم که بیست سال از عمرم نمی گذشت». در اینجا این سؤال پیش می آید که علی علیه السّلام به هنگام هجرت حد اقل ۲۳ ساله بود و می دانیم جنگ های اسلامی، بعد از هجرت واقع شد. این مسأله تاریخی، چگونه با سخن بالا سازگار است؟ در جواب می گوئیم که درست است که جنگ ها، به طور رسمی، بعد از هجرت آغاز شد، ولی سال های آخر اقامت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه نیز با طوفان ها و درگیری های شدیدی همراه بود که کمتر از جنگ محسوب نمی شد. و یک نمونه آن، محاصره خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وسیله شمشیرزنان قریش، در ليله المبيت بود که علی علیه السّلام با ایثار عجیبی، خود را در کانون خطر افکند و جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نجات داد. حتی در بعضی از تواریخ آمده که قبل از آن نیز دشمنان نقشه، کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را کشیده بودند و ابو طالب از این موضوع سخت نگران بود.

مرحوم علامه مجلسی، در بحار الانوار، نقل می کند، که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که از خانه اش (در مکه) خارج می شد، بچه های مشرکان، او را با سنگ هدف قرار می دادند تا آنجا که بدن او را مجروح می ساختند و علی علیه السّلام به عنوان دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنها حمله می کرد و آنها فرار می کردند. (۱)

این گونه حوادث و مانند آن، نشان می دهد که در دوران مکه، هر چند جنگ میان مسلمانان و مشرکان رسماً آغاز نشده بود، ولی حالتی شبیه به جنگ و درگیری، وجود داشت که می بایست با نیروی تدبیر بر آن غلبه یافت و آمادگی دفاعی را همواره حفظ کرد.

شاید جمله (نهضت فیها و ما بلغت العشرین)- که در خطبه بالا آمده است- نیز اشاره به مسأله آمادگی برای جنگ باشد، نه آغاز جنگ.

ص: ۱۷۳

بعضی از شارحان نهج البلاغه نوشته اند، هنگامی که خبر ناگوار حمله به شهر انبار و غارتگری شامیان و کشتن فرماندار علی علیه السلام به آن حضرت رسید، امام علیه السلام خطبه ای خواند، سپس سکوت کرد تا ببیند کسی پاسخ مثبت می دهد یا نه. همه خاموش شدند و هیچ سخنی نگفتند. حضرت هنگامی که سکوت آنها را دید، پیاده به راه افتاد تا به نخيله (لشکرگاه معروف کوفه) رسید و مردم نیز به دنبال آن حضرت به راه افتادند. گروهی از سرشناسان، عرض کردند: «یا امیر المؤمنین! شما، باز گردید ما این مشکل را برای شما حل می کنیم.» امام علیه السلام فرمود: «شما مشکل خود را نمی توانید حل کنید، چگونه می توانید مشکل مرا حل کنید؟» ولی آنها اصرار کردند و امام علیه السلام بازگشت در حالی که بسیار اندوهگین بود و به سعید بن قیس حمدانی، مأموریت تعقیب سپاه غارتگر سفیان بن عوف را داد. او با هشت هزار نفر به تعقیب وی برخاست، ولی آنها فرار کرده بودند و از مرزهای عراق خارج شده بودند.

غم و اندوه سراسر وجود علی علیه السلام را فرا گرفت، به گونه ای که شخصا آمادگی برای ایراد خطبه نداشت و مطابق این روایت، خطبه جهاد را نوشت و دستور داد تا سعد (یکی از یاران حضرت) آن را برای مردم بخواند.

بسیاری از مردم، از خواب غفلت بیدار شدند و به عنوان عذرخواهی خدمت حضرت آمدند و گروهی نیز همچنان در کار خود مردّد بودند، در این هنگام حجر بن عدی و سعید بن قیس (که از فرماندهان باوفای لشکر حضرت بودند) خدمتش آمدند و عرض کردند که: هر دستوری بفرمایید، ما اطاعت می کنیم و عشایر ما در اختیار شما است. فرمود: «آماده حرکت برای رفتن به سوی دشمن شوید.» منظور حضرت، سپاه معاویه بود و حضرت پس از مشورت با یارانش معقل بن قیس تمیمی را که مردی شجاع و هوشیار بود، به روستاهای اطراف فرستاد تا از آنجا نیز لشکر جمع آوری کند. ولی هنوز کار معقل انجام نیافته بود که امیر مؤمنان علی علیه السلام با شمشیر عبد الرحمن بن ملجم، به شهادت رسید. (۱)

ص: ۱۷۴

خطبه در یک نگاه

این خطبه یکی از معروفترین خطبه های امیر مؤمنان علی علیه السلام است و به گفته شیخ مفید در ارشاد، یکی از سخنانی است که از آن حضرت به یادگار مانده و ارباب فهم و عقل و خرد، آن را حفظ کرده اند. و به گفته سید رضی -چنان که خواهد آمد- اگر سخنی پیدا شود که انسان ها را با قوت و قدرت، به سوی زهد در دنیا و توجه به آخرت سوق دهد، این سخن است.

در این خطبه کوتاه- که به گفته بعضی از محققان، به عنوان بخشی از خطبه ۲۵ محسوب می شود- امام، به ده نکته مهم در باره توجه به آخرت و زهد در دنیا و عدم اعتماد بر مواهب مادی و زرق و برق این جهان و آمادگی هر چه بیشتر برای زندگی جاودان آخرت و هشدار نسبت به خطرات مهمی که سعادت انسان را تهدید می کند اشاره می فرماید.

این خطبه بحق از خطبه های تکان دهنده ای است که انسان را به سوی زهد در دنیا و بی اعتنائی به زرق و برق و توجه به امر آخرت، سوق می دهد و تعبیراتش، آن چنان صریح و دقیق است که هر کس را که کمترین شایستگی داشته باشد از خواب

ص: ۱۷۵

۱-۱) خطبه حاضر از خطب مشهور امیر المؤمنین علی علیه السلام است که بسیاری از بزرگان شیعه و اهل سنت، آن را در کتاب های خود آورده اند، از جمله ۱- جاحظ در کتاب «البيان والتبيين»، (جلد ۱، صفحه ۱۷۱)، ۲- باقلانی در کتاب «اعجاز القرآن» (صفحه ۲۲۲)، ۳- حسن بن علی بن شعبه در «تحف العقول»، ۴- ابن عبد ربّه در «عقد الفرید»، (جلد ۲، صفحه ۳۶۵)، ۵- ابن قتیبه در «عیون الاخبار»، (جلد ۲، صفحه ۲۳۵)، ۶- مسعودی در «مروج الذهب»، (جلد ۳، صفحه ۴۱۳). مرحومه علامه مجلسی نیز در بحار الانوار، آن را از کتاب «مطالب السؤل» محمد بن طلحه شافعی و کتاب «ارشاد مفید» (با تفاوت هایی) نقل کرده است.

غفلت بیدار می کند و در هر قسمت تحلیل منطقی جالبی را همراه با تعبیرات خطابی ارائه می دهد.

ص: ۱۷۶

أما بعد فإنَّ الدُّنْيَا قد أدبرت، و آذنت بوداع و إنّ الآخرة قد أقبلت، و أشرفت باطّلاع، ألا و إنّ اليوم المضمّر و غدا السّباق و السّبقه الجنّه و الغايه النّار، أفلا- تائب من خطيئته قبل مميّته! ألا- عامل لنفسه قبل يوم يؤسه! ألا- و إنّكم في أيّام أمل من ورائه أجل، فمن عمل في أيّام أمله قبل حضور أجله فقد نفعه عمله و لم يضرره أجله. و من قصّر في أيّام أمله قبل حضور أجله فقد خسر عمله و ضرّه أجله.

ترجمه

اما بعد، همانا دنيا روی برگردانده و وداع خویش را اعلام داشته و آخرت روی آورده و طلایه های آن آشکار گردیده است. بدانید امروز روز تمرین و آمادگی است و فردا روز مسابقه. جایزه برندگان بهشت و سرانجام (شوم) عقب ماندگان آتش دوزخ است. آیا کسی نیست که پیش از فرا رسیدن مرگش از خطاهایش توبه کند آیا انسانی پیدا نمی شود که قبل از رسیدن روز ناراحتیش، عمل نیکی برای خود انجام دهد؟ آگاه باشید! شما در دوران امید و آرزویی به سر می برید (که فرصت بسیار گرانبهایی است) و مرگ در پی آن است (با این حال) هر کس (از این فرصت استفاده کند) و در ایّام امیدش، پیش از فرا رسیدن اجلش به عمل صالح پردازد، اعمالش به او سود می بخشد و فرا رسیدن اجلش، زیانی به او نمی رساند. و هر کس در ایّام امیدش و پیش از فرا رسیدن اجلش، در عمل کوتاهی کند گرفتار خسران شده و فرا

رسیدن اجلس برای او زیانبخش خواهد بود(چرا که فرصت گرانبهایی و غیر قابل بازگشتی را از دست داده است).

شرح و تفسیر

جایگاه دنیا و آخرت از دیدگاه علی علیه السلام

همان گونه که در بالا- اشاره شد، امام علیه السلام در این خطبه غرّاً برای سوق دادن انسان ها به زهد و بی اعتنایی به زرق و برق دنیا به ده نکته مهم اشاره می کند، زیرا، همان طور که در حدیث آمده و تجربه نیز در تمام طول تاریخ ثابت کرده حبّ دنیا سرچشمه همه گناهان و(رأس کلّ خطیئه) است و بی اعتنائی به آن نخستین و مهم ترین گام برای اصلاح نفوس و مبارزه با فساد فردی و اجتماعی است.

در نخستین نکته به سپری شدن دنیا و وداع کردن آن با اهل دنیا اشاره کرده می فرماید: «اما بعد دنیا روی برگردانده و وداع خویش را اعلام داشته است، (أما بعد فإنّ الدّنيا قد أدبرت، و آذنت [\(۱\)](#) بوداع) .

چگونه دنیا پشت کرده و آهنگ وداع کرده است؟ نشانه های آن، بسیار روشن است. قبرستان های خاموشی که از نسل های پیشین، یعنی پادشاهان و فرماندهان و زورمندان، جوانان و کودکان و پیران، باقی مانده همه، گواه ادبار دنیا و فریادهای وداع آن است. قدّ خمیده پیران، موی سپید کهنسالان و بیماری های گوناگون مشرفان به مرگ هر یک نشانه ای از ادبار دنیا و اعلان وداع او است.

ظاهراً دنیا خاموش است، اما گویی، با هزار زبان، سخن می گوید! این، همان است که علی علیه السلام در یکی دیگر از خطب نهج البلاغه، به آن اشاره کرده می فرماید:

ص: ۱۷۸

۱- ۱) «آذنت» از ماده «اذن»، به معنای «اعلام کردن» است. و به اذان از این جهت اذان می گویند که وقت نماز را اعلام می کند.

« فکفی واعظا بموتی عایتهم، حملوا الی قبورهم غیر راکبین و انزلوا فیها غیر نازلین. فکأنهم لم یکنوا للدنیا عمیارا و کأن الآخره لم تزل لهم دارا، برای عبرت و اندرز شما، همین بس است که مردگانی را با چشم خود دیده اید که آنها را بی اختیارشان، به گورهاشان حمل می کردند و در میان قبر قرار می دادند، بی آن که خود، بتوانند یا بخواهند در آن روز فرود آیند. (چنان از نظرها محو می شوند) که گویی، هرگز در میان مردم این گیتی نبوده اند و گوئی سرای آخرت، همواره خانه آنان بوده است» (۱).

در نکته دوم، اشاره به موضوع اقبال آخرت و روی آوردن سرای دیگر است، می فرماید: آخرت روی آورده و طلایه های آن آشکار گردیده است»، (و إن الآخره قد أقبلت، و أشرفت باطلاع). (۲) نخستین منزلگاه آخرت، مرگ است که همواره، مردم جهان را یکی پس از دیگری در کام خود فرو می برد و این، خود نشانه روی آوردن جهان آخرت است.

به این ترتیب، امام علیه السلام به همگان هشدار می دهد که دیر یا زود، آماده وداع با این جهان و گام نهادن در سرای دیگر شوند و آنچه را که لازمه این سفر عمومی و پر خوف و خطر است فراهم سازند و پیش از آن که فرصت از دست رود به تهیه ساز و برگ برخیزند.

در سومین نکته ترسیم بسیار گویا و جالبی از چگونگی این سرا و آن سرا و پیوند و ارتباط میان این دو فرموده و می گوید: «بدانید! امروز، روز تمرین و آمادگی است و فردا روز مسابقه. جایزه برندگان بهشت و سرانجام (شوم) عقب ماندگان آتش دوزخ

ص: ۱۷۹

۱- ۱) خطبه ۱۸۸.

۲- ۲) «اطلاع» از ماده «طلع» در اصل، به معنای «ظهور و بروز» است. و طلوع خورشید، به معنای ظهور آن است. و طلع به معنای «شکوفه خرما» نیز از همین ماده گرفته شده است. اطلاع به معنای «سرکشیدن و سرکشی کردن و آگاهی یافتن» نیز از همین معنا سرچشمه گرفته است. بعضی معتقدند که این واژه به «آگاهی ناگهانی» گفته می شود.

است، (ألا- و إنَّ اليوم المضمَر (۱) و غدا السَّباق (۲) و السَّبِقَه الجَنِّه و الغایه التَّیار،) در تشبیهی که در این جمله زیبا وارد شده، انسان را به سوار کارانی همانند می کند که در یک مسابقه بزرگ شرکت می کنند. روشن است که آنها باید قبلا به تمرین فراوان پردازند و خود را آماده کنند و از آنجا که تمرین سواری با اسب ها، آنها را چابک و ورزیده و در عین حال لاغر می کند، عرب، از آن تعبیر به «مضمَر» یعنی مکان یا زمان لاغر شدن می کند. جالب این که به گفته راغب در مفردات، ضمَر، به هر حیوان لاغری گفته نمی شود بلکه به حیوان لاغری گفته می شود که بر اثر تمرین و کار لاغر شده باشد که لازمه آن چابکی است. بعد از آن، دوران مسابقه شروع می شود و در هر مسابقه ای جوایزی برای برندگان و تبعاً خسارتی برای بازندگان خواهد بود. امام علیه السَّلام زندگی این جهان را دوران ورزیدگی و آمادگی و میدان آخرت را میدان مسابقه و جایزه برندگان را بهشت و خسارت بازندگان را آتش دوزخ می شمارد.

بدیهی است که هیچ کس در میدان مسابقه نمی تواند مشغول تمرین و آمادگی و ورزیدگی شود، بلکه باید آنچه در این زمینه لازم است از قبل فراهم شده باشد، در میدان محشر نیز جایی برای تهیه حسنات و توبه از سیئات و تهذیب نفوس و تطهیر قلوب نیست. همه اینها باید در دنیا فراهم شده باشد. کسانی که این واقعیت را به فراموشی بسپارند و آمادگی لازم را از نظر روحانی و معنوی، در این دنیا فراهم نکنند، به یقین در مسابقه سرنوشت ساز آخرت، شکست می خورند، شکستی که سرانجامش دوزخ است.

ص: ۱۸۰

۱- ۱) مضمَر، همان طور که در متن گفته ایم، به معنای «مکان یا زمان لاغر شدن» است و به گفته بعضی برای این که اسب ها در میدان مسابقه از قدرت کافی برخوردار شوند، مدتی به آنها آب و علف فراوان می دادند تا قوی شوند و سپس با تمرین های پی در پی اندام آنها لاغر، ولی محکم و قوی می شد. به این کار تضمیر - یعنی لاغر کردن - می گفتند، سپس کلمه «مضمَر» به میدان های تمرین اطلاق شده، خواه سبب لاغری باشد یا نباشد.

۲- ۲) «سباق» از ماده «سبق» به معنای «پیشی گرفتن» است. مسابقه، از باب مفاعله به معنای «پیشی گرفتن بر هم» است. و سباق نیز به همین معنا است. «سبقه» یا به معنای هدف مطلوبی است که برای آن، مسابقه می گذارند یا به معنای جایزه است.

این نکته نیز قابل توجه است که برندگان جوایز مسابقه همه در یک سطح نیستند و ردیف نخست و دوم و سوم و... دارند. در مسابقه بزرگ و سرنوشت ساز آخرت نیز مطلب همین است.

از آنچه گفتیم روشن شد که «سباق» به معنای مسابقه و «سبقه» به معنای هدفی است که به سوی آن پیش می روند و سبقه (بر وزن لقمه) به معنای جایزه است.

مرحوم سید رضی -رضوان الله تعالی علیه- در ذیل همین خطبه -چنان که خواهیم دید- اشاره به نکته ظریفی کرده و آن این که چرا امام علیه السلام در مورد جَنَّت (بهشت) فرموده (و السبقة الجنة) و در مورد «نار (جهنم)» تعبیر به غایت کرده و نه سبقه! آن گاه می گوید که این به خاطر آن است که سبقه، هدف مطلوبی است که به سوی آن پیش می روند و بهشت چنین است، ولی دوزخ هدف محبوبی نیست، بلکه سرانجام شومی است که شکست خوردگان گرفتار آن می شوند، به همین دلیل امام علیه السلام در میان این دو تعبیر تفاوت گذارده است.

این سخن، با آیه شریفه «سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ» (۱) به پیش تازید برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنة آن مانند پهنة آسمان و زمین است منافاتی ندارد، زیرا تعبیر به «سابقوا» به معنای «مسابقه» در این جهان نیست بلکه آماده شدن برای مسابقه در جهان دیگر است. به دلیل این که جَنَّت و بهشت را هدف نهایی این مسابقه قرار داده است. به تعبیر دیگر، در اینجا، مسابقه ای است به سوی اعمال خیر و در آنجا مسابقه ای است به سوی بهشت جاویدان که نتیجه اعمال است.

در چهارمین نکته اشاره به یکی از مهمترین توشه های این سفر بزرگ و خطرناک می کند و آن توشه توبه است. می فرماید: «آیا کسی نیست که پیش از فرا رسیدن مرگش از خطاهایش توبه کند؟ آیا انسانی پیدا نمی شود که قبل از رسیدن روز ناراحتیش عمل نیکی برای خود انجام دهد؟ (أفلا تائب من خطيئته قبل

ص: ۱۸۱

متیته! (۱) لا- عامل لفسه قبل یوم بؤسه!) این تعبیرها- که برای تحریک و تشویق هر چه بیشتر آگاهان و تنبیه و بیدار ساختن غافلان ایراد شده است- در واقع نتیجه منطقی جمله های قبل است، زیرا با توجه به این که دنیا، بسرعت پشت می کند و آخرت با شتاب روی می آورد و امروز، روز آمادگی و فردا، روز مسابقه سعادت و شقاوت است، چرا افراد عاقل و هوشیار، با توبه کردن و بازگشت به سوی خدا و انجام عمل نیک پیش از آن که فرصت از دست رود خود را آماده این سفر نکنند؟ این همان چیزی است که در خطبه دیگری نیز به آن اشاره شده می فرماید:

«فاعملوا و أنتم فی نفس البقاء، و الصّحف منشوره و التّوبه مبسوطه (۲)، حال که در متن زندگی و حیات قرار دارید، و نامه های عمل باز و میدان توبه گشوده است عمل صالح انجام دهید».

قیامت را به «یوم بؤس» تعبیر کردن، به خاطر حوادث شدید و عذاب های سخت و نگرانی های فوق العاده آن است. آن عذاب ها در آیات مختلف قرآن منعکس شده است و به انسان ها هشدار می دهد تا امروز که فرصتی در دست دارند، برای آن روز سخت- که انبوه مشکلات آن را احاطه کرده- فکری کنند و ذخیره ای بیندوزند.

در پنجمین نکته، به فرصت های زودگذر و موقت، اما بسیار پر ارزش اشاره می کند که غفلت از آن، مایه ندامت و پشیمانی سخت و دردناک است، می فرماید:

«آگاه باشید! شما، در دوران امید و آرزویی به سر می برید (که فرصت بسیار خوبی برای اندوختن ذخائر معنوی است) و مرگ، در پی آن است، با این حال هر کس (از این فرصت استفاده کند) و در ایام امیدش، پیش از فرا رسیدن اجلش، به عمل

ص: ۱۸۲

۱- ۱) «متیته» از ماده «منی» (بر وزن نفی) به گفته مقایس اللغه در اصل به معنای مقدر ساختن چیزی است و سپس واژه متیته به معنای مرگ آمده است. چون مرگ امری است مقدر. واژه «منی» به آرزوهایی که انسان در ذهن خود تقدیر می کند اطلاق می شود.

۲- ۲) خطبه ۲۳۷.

صالح بپردازد، اعمالش به او سود می بخشد و فرا رسیدن اجلش زیانی به او نمی رساند، آلا- و إنکم فی ایام أمل من ورائه أجل، فمن عمل فی ایام أمله قبل حضور أجله فقد نفعه عمله و لم یضره أجله. « و هر کس که در این ایام امیدش، و پیش از فرا رسیدن اجلش، در عمل کوتاهی کند، گرفتار خسران شده و فرا رسیدن اجلش برای او زیان بخش خواهد بود، (چرا که فرصتی گران بها و غیر قابل بازگشتی را از دست داده است)، و من قصر فی ایام أمله قبل حضور أجله فقد خسر عمله و ضرّه أجله.

تعبیر به «ایام أمل (روزهای امید)»، از زندگانی دنیا، تعبیر لطیفی است که موقعیت مثبت این جهان را روشن می سازد، زیرا دقائق عمر بهترین فرصت برای رسیدن به سعادت جاودان است. گاه می شود که انسان با استفاده از توبه ای که در لحظه زود گذری از این زندگی انجام می شود دریاهای آتش را خاموش می کند و با عمل خالصی که در ساعتی از عمرش انجام می گیرد، بهشت جاودان را برای خود خریداری می کند.

نکته ها

۱- دنیا و آخرت در احادیث اسلامی

از دیدگاه اسلام و تمام ادیان آسمانی، دنیا سرای ناپایداری است که انسان برای اندوختن زاد و توشه و کسب کمال و معرفت و به دست آوردن بال و پر برای پرواز در سرای جاویدان به آن گام نهاده است و به همین دلیل خداوند او را با انواع آزمایش ها و تمرین های سخت، اعم از عبادات و طاعات و ترک شهوات و مصائب و مشکلات- که با زندگی دنیا آمیخته است پرورش می دهد و برای زندگی ابدی در جهان دیگر- که سرایی است مملو از خیر و برکت برای نفوس پاک و مهذب- آماده می سازد.

در روایات از تعبیرات بسیار متنوعی برای بیان این واقعیت استفاده شده است

که هر یک از دیگری زیباتر و پر معنا تر است.

در خطبه بالا دنیا به میدان تمرین و کسب آمادگی برای مسابقه در سرای دیگر تشبیه شده است، و امتیاز برندگان این مسابقه بهشت و سرنوشت بازندگان، دوزخ ذکر شده است.

در حدیث معروفی می خوانیم: «الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ» (۱)، بدیهی است که مزرعه جای زیستن نیست، بلکه جای فراهم کردن آذوقه جهت زیستن در محلّ دیگر است.

در تعبیرات دیگری که در نهج البلاغه آمده است، از دنیا تعبیر به «متجر» (تجارتخانه) و گاه «دار موعظه» (سرای اندرز و محل فراگیری علم و آگاهی) و گاه «مصلی» (نمازخانه) شده است، می فرماید:

«إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ صَدَقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا... وَ دَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعَظَ بِهَا، مَسْجِدُ أَحِبَّاءِ اللَّهِ وَ مَصَلَّى مَلَائِكَةِ اللَّهِ وَ مَهْبَطُ وَحْيِ اللَّهِ وَ مَتَجَرُّ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ، دُنْيَا جَايْغَاهُ صَدَقٌ وَ رَاسْتِي اسْتِ، بَرَايَ آن كَسْ كِه بَا آن بَه دَرَسْتِي رِفْتَار كَنْد... سَرَايِ اَنْدَرَز اسْتِ، بَرَايَ آن كَسْ كِه اَز آن پَنْد گِيرِد، مَسْجِدِ دُوسْتَانِ خُدا وَ نَمَاز گَاهِ فَرَشْتِگَانِ پَرُورِد گَار وَ مَحَلِّ نَزُولِ وَحْيِ اَلْهِي وَ تِجَارَتِخَانِه اَوْلِيَاءِ حَقِّ اسْتِ.» (۲) در تعبیر دیگری، از امام علی بن الحسین علیه السّلام از حضرت مسیح علیه السّلام نقل شده است که به اصحاب خاص خود (حواریون) فرمود:

«إِنَّمَا الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَ لَا تَعْمُرُوهَا، دُنْيَا پَلِي اسْتِ كِه بَايِدْ اَز آن بَگْذَرِيْد، نَه اَيْن كِه تَوْقِفْ كْنِيْد وَ بَه اَبَادِي وَ زَرْقِ وَ بَرْقِ آن پِيْر دَا زِيْد.» (۳) در حدیث دیگری، همین معنا، از امام صادق علیه السّلام از موعظه های لقمان حکیم به فرزندش، نقل شده است که دنیا را به منزله پلی دانسته که بر نهري زده شده و باید از آن عبور کرد. (۴)

ص: ۱۸۴

۱- ۱) این حدیث، در غوالی اللالی، جلد یکم، صفحه ۲۶۷، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است.

۲- ۲) کلمات قصار، شماره ۱۳۱.

۳- ۳) بحار الانوار، جلد ۱۴، صفحه ۳۱۹، حدیث ۲۱.

۴- ۴) بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه ۶۹، حدیث ۳۶.

در تعبیرهای دیگری در نهج البلاغه، دنیا، به عنوان «دار ممر (۱)» (سرای گذرگاه) و «دار مجاز (۲)» (سرای عبور) معرفی شده است.

و بالأخره، در حدیث دیگری که از امام هادی علیه السلام نقل شده، دنیا را به عنوان بازاری معرفی می کند که گروهی در آن سود می کنند و گروهی زیان می برند، ایشان فرموده اند: «الدنيا سوق ربح فيها قوم و خسر آخرون، دنیا، بازاری است که گروهی در آن سود می برند و گروهی زیان می بینند.» (۳) تمام این تعبیرات، نشان می دهد که نباید به دنیا، به عنوان یک هدف نهایی نگاه کرد، بلکه ابزار و وسیله ای است برای اندوختن سرمایه عمل صالح و تحصیل معارف الهی جهت نتیجه گیری در جایگاه ابدی.

ممکن است این مطلب در نظر بعضی ساده باشد، ولی در واقع سرنوشت سازترین مسأله در زندگی انسانها، همین مسأله است که به مواهب مادی دنیا و امکاناتی که در اختیار او است، به کدام دیده نگاه می کند، دیده ابزار و وسیله یا دیده هدف نهایی و مطلوب واقعی - و به اصطلاح - غرض غایی.

تأکید امام امیر مؤمنان علی علیه السلام در آغاز این خطبه بر این مطلب که دنیا میدان آمادگی برای مسابقه سرای آخرت است، در واقع یک پایه گذاری محکم برای سایر اندرزهای مهمی است که در این خطبه آمده است.

۲- زیان غیر قابل جبران!

نکته دیگری که در لابه لای این فراز از خطبه، بدان اشاره شده و توجه به آن بسیار لازم است، این است که خسارتهایی که در زندگی این جهان، دامن انسان را می گیرد و فرصت هایی که از دست می رود، بعد از پایان زندگی و سرآمد عمر، قابل جبران نیست. در واقع، مسابقه ای که انسان ها در پیش دارند، تنها، یک بار انجام

ص: ۱۸۵

۱- ۱) نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۳۳.

۲- ۲) نهج البلاغه، خطبه ۲۰۳.

۳- ۳) بحار الانوار، جلد ۷۵، مواعظ امام هادی علیه السلام، صفحه ۳۶۶.

می شود، یک دوران آمادگی و یک میدان مسابقه و دیگر، تکراری در آن نیست که افراد غافل و بی خبر یا مقصّر کوتاه نگر، بعد از آگاهی از خسران عظیمی که دامانشان را گرفته است، به فکر چاره و جبران ما فات بیفتند! به همین جهت، امام علیه السلام در جمله های بالا فرمود: «و من قصیر فی ایام أمله قبل حضور أجله فقد خسر عمله و ضرّه أجله، هر کس در ایام امید و آرزو پیش از فرا رسیدن اجلش کوتاهی کند، خسران می بیند و فرا رسیدن اجل، برای او زیانبار خواهد بود.» ندامت ها و پشیمانی ها، هرگز مشکلی را حل نمی کند و فریاد «رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ» - خدا را، ای فرشتگان الهی! مرا بازگردانید تا اعمال صالحی را که انجام نداده ام به جا آورم - با پاسخ «كَلَّا» (هرگز چنین نیست) - روبرو خواهد شد. (۱)

و به گفته شاعر:

افسوس که ایام جوانی بگذشت سرمایه عمر جاودانی بگذشت

تشنه به کنار جوی، چندان خفتم کز جوی من آب زندگانی بگذشت

و به گفته شاعر دیگر:

افسوس که عمری پی اغیار دویدیم از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیم

سرمایه ز کف رفت، تجارت نمودیم جز حسرت و اندوه، متاعی نخریدیم

ص: ۱۸۶

ألا فاعملوا في الرّغبه كما تعملون في الرّهبه! ألا و إنّى لم أر كالجنّه نام طالبها، و لا كالنّار نام هاربها، ألا و إنّه من لا ينفعه الحقّ، يضرّه الباطل، و من لا يستقيم به الهدى، يجزّ به الضّلال إلى الرّدى. ألا و إنّكم قد أمرتم بالظّعن و دلّتم على الزّاد و إنّ أخوف ما أخاف عليكم اثنتان: اتّباع الهوى، و طول الأمل، تزوّدوا في الدّنيا من الدّنيا ما تحرزون به أنفسكم غدا.

ترجمه

بانگ الرحیل را سر داده اند! آگاه باشید! همان گونه که به هنگام ترس عمل می کنید در موقع آرامش نیز عمل کنید! (و تنها، در سختی ها و مشکلات، به یاد خدا نباشید). بدانید! من هرگز چیزی را مانند بهشت ندیدم که طالبانش (این گونه) به خواب فرو رفته باشند و نه همانند آتش دوزخ که فراریانش (این گونه) به خواب فرو روند. آگاه باشید! آنها که از حق سود نگیرند، زیان باطل دامنشان را خواهد گرفت و آن کس که (انوار) هدایت، او را به راه راست نبرد، (ظلمت) گمراهی او را به وادی هلاکت می کشاند. بدانید! فرمان کوچ برای شما صادر شده و به زاد و توشه (این راه پر خطر) راهنمایی شده اید. و ترسناک ترین چیزی را که بر شما از آن بیمناکم دو چیز است: هوا پرستی و آرزوهای دراز (نخستین، انسان را از پیروی از حق باز می دارد و دومی، آخرت را به فراموشی می سپارد).

(حال که چنین است) در این دنیا، از این دنیا، زاد و توشه ای برگیرید که فردا بتوانید خود را با آن حفظ کنید.

شرح و تفسیر

اشاره

در ششمین نکته، امام علیه السلام به مسأله مهمی می پردازد که بسیاری از مردم، از آن غافلند و آن این که می فرماید:

آگاه باشید! همان گونه که به هنگام ترس و ناراحتی، (بر خدا عمل می کنید) به هنگام آرامش نیز عمل کنید، ألا فاعملوا فی الرُّغبه كما تعملون فی الرُّهبه! خدا پرستی و دینداری، به این نیست که در مشکلات، به سوی خدا رویم و دست به دامان لطف او بزنیم، اما به هنگام فرو نشستن طوفان مشکلات خدا و طاعت او را به فراموشی بسپاریم. اگر چنین باشد مشرکان و بت پرستان عصر جاهلیت نیز از خدا پرستان خالص بودند، زیرا قرآن در باره آنها می گوید:

«فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِ لَكَ دَعْوَا اللَّهِ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ» هنگامی که سوار بر کشتی شوند (و امواج غول پیکر دریا و گرداب ها از هر سو آنها را احاطه کند) خدا را با اخلاص می خوانند، ولی هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، راه شرک را پیش می گیرند. (۱)

و در جای دیگر خطاب به این گونه افراد، می فرماید: «وَ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَٰهًا فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضُوا وَ كَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا» هنگامی که در دریا، زبانی به شما برسد (و خطراتی به سراغ شما بیاید)، تمام کسانی که (برای حل مشکلات می خوانید) جز او (خدا) به فراموشی سپرده می شوند، اما هنگامی که شما را به خشکی و ساحل می رساند و نجات می دهد، رویگردان می شوید و انسان بسیار ناسپاس است. (۲)

غافل از این که روی آوردن در مشکلات به سوی خدا افتخاری نیست، بلکه افتخار آن است که در آرامش و راحتی و سلامت و قدرت، انسان متوجه خدا باشد

ص: ۱۸۸

۱-۱) سوره عنکبوت: آیه ۶۵.

۲-۲) سوره اسراء، آیه ۶۷.

و طوق بندگی او را بر گردن نهد. آنها که در چنین ساعاتی به یاد او هستند خدا آنان را در ساعات سخت و طوفانی از لطف خود محروم نخواهد کرد.

نشانه ایمان خالص آن است که انسان در سلامت و بیماری، جوانی و پیری، فقر و غنا، پیروزی و شکست، آزادی و زندان و بالأخره در همه حال به یاد او باشد و بر آستان او پیشانی نهد.

به همین دلیل، پیامبران بزرگ و امامان و پیشوایان راستین را می بینیم که در همه حال، به یاد او بودند. حالات علی علیه السلام را در زمانی که در گوشه خانه بود و دستش به ظاهر از همه جا کوتاه بود، با زمانی که ظاهراً بر تخت قدرت تکیه زده بود، یکسان می بینیم. عبادت و راز و نیاز شبانه، رسیدگی به بینوایان و دردمندان، زهد و بی اعتنائی نسبت به دنیا، در هر دو حالت از زندگی او ظاهر و آشکار بود.

در هفتمین نکته، باز، به همگان هشدار می دهد و می فرماید: «بدانید! من، هرگز چیزی را مانند بهشت ندیدم که طالبانش (این گونه) به خواب فرو رفته باشند و نه همانند آتش (وحشتناک) دوزخ که فراریان از آن (این گونه) به خواب فرو روند، الا و انی لم أر کالجَنَّة نام طالبها و لا کالنَّار نام هاربها.» افرادی را دیده ایم که وقتی سفر کوچکی در پیش دارند که مختصر منافع مادی در آن است، شبانگاه خواب از چشمشان می پرد و بیدار می مانند و یا هنگامی که خطری جزیی آنها را تهدید می کند، خواب به چشمانشان فرو نمی رود، با این حال چگونه ممکن است که انسان طالب بهشت در سرای جاودان باشد- نعمتی که بالاتر از آن تصور نمی شود، یا ترسان از آتش دوزخ باشد، درد و رنج جاودانی بی نظیری که از آن رنجی برتر تصور نمی شود- ولی چنان به خواب غفلت فرو رود که گویی، خبری نیست که نیست؟! این پدیده ممکن است از ضعف ایمان نسبت به جهان دیگر سرچشمه گیرد و یا از غرق شدن در منافع زودگذر و زرق و برق دنیا، هر چه باشد پدیده ای دردناک و وحشتناک است.

به هر حال، وظیفه رهبران الهی است که مردم را همواره از این خواب غفلت

بیدار کنند و با تقویت مبانی ایمان و زدودن آثار خود باختگی در برابر سود و زیان زودگذر دنیا، آنان را به وظایف اصلی و اهداف بزرگی که در پیش دارند آشنا و آشناتر سازند.

در هشتمین نکته، امام علیه السلام به مسأله مهم دیگری در همین رابطه اشاره کرده، می فرماید:

«آگاه باشید! آنها که از حق سود نگیرند، زیان باطل دامیشان را خواهد گرفت و آن کس که (انوار) هدایت او را به راه راست نبرد، (ظلمت) گمراهی او را به وادی هلاکت می کشاند، ألا و إنه من لا ینفعه الحق، یضربه الباطل: و من لا یتقیم به الهدی، یجرّ به الضلال إلی الرّدی.

عمق این سخن، هنگامی روشن می شود که تعریف واضحی از حق و باطل داشته باشیم.

حق، عبارت از واقعیت ها است، خواه، حق تکوینی باشد یا تشریحی. حق تکوینی واقعیت های جهان هستی است و در مقابل آن باطل، همان خیال ها و سراب ها، موجوداتی که جز در عالم پندار وجود ندارند، است.

و حق در جهان تشریح، همان امتیازاتی است که در قوانین الهی برای افرادی یا گروه هایی بر طبق مصالح معین و لیاقت ها و شایستگی های ذاتی یا اکتسابی قرار داده شده است. و باطل همان قانون شکنی های در لباس قانون و بی عدالتی های تحت عنوان عدل و سلب حریت و آزادی واقعی در زیر نقاب آزادیخواهی است.

بدیهی است، آن کس که به سراغ حق نرود، خواه در جهان تکوین یا در جهان تشریح، در دام باطل یعنی خیالات واهی و سرابهایی که از دور به شکل آب است و از نزدیک هیچ نیست، گرفتار می شود و روشن است که انسان از طریق هیچ به جایی نمی رسد. این واقعیتها است که منبع آثار است، ولی خیالات خام و پندارهای بی اساس، جز خسران و زیان، چه سودی دارد؟! ممکن است انسان چند صباحی از طریق هیچ و پوچ و باطل، مردمی را اغفال کند و با وعده و وعید، آنها را سرگرم سازد به بن بست می رسد، بن بست است که جز

خسران و بدبختی برای خودش و دیگران به بار نمی آورد.

بنا بر این، اگر مولی می فرماید: «آن کس که حق او را سود نبخشد، زیان باطل دامنش را می گیرد و آن کس که با نور هدایت راه نسپرد، در وادی گمراهی سرگردان و هلاک می شود» یک، واقعیت بسیار روشن است.

درست است که قبول حقّ و پیروی از آن، غالباً با تلخی هایی همراه است، ولی این تلخی مانند تلخی دوی شفا بخشی می باشد که پایانش، سلامت و عافیت و رهایی از چنگال بیماری و مرگ است.

از آنچه در بالا گفته شد، این مطلب آشکار گشت که حقّ و باطل، وجودهای ساختگی و امور اعتباری نیستند، حق در عالم تکوین آفرینش همان وجودهای عینی است و در جهان تشریح همان بایدها و نبایدهایی است که از مصالح و مفاسد - که واقعیت های عینی هستند - سرچشمه می گیرد. به خواست خدا، در موارد مناسب در این رابطه شرح بیشتری خواهیم داد.

به هر حال هدف امام از بیان این جمله علاوه بر توجه دادن به یک اصل کلی که در سرنوشت انسانها بیشترین اثر را دارد، این است که به مردم بفهماند اگر از دستورات او که هماهنگ با حقّ و عدالت است پیروی نکنند، در چنگال ظلم و ستم گرفتار خواهند شد و زیان باطل، تمام زندگی آنها را فرا خواهد گرفت، همان گونه که سرانجام نیز چنین شد.

در نهمین نکته امام علیه السلام به مطلب مهم دیگری اشاره می کند که همه انسانها در آن شریکند و بخواهند یا نخواهند، باید به آن تن در دهند، می فرماید: «بدانید! فرمان کوچ، برای شما صادر شده و به زاد و توشه (این راه پر خطر)، راهنمایی شده اید، ألا و إنکم قد أمرتم بالظعن (۱) و دلتم علی الزاد .

فرمان کوچ، همان قانون فرسودگی و مرگ است که حاکم بر زندگی همه انسانها

ص: ۱۹۱

۱ - ۱) «ظعن» (بر وزن طعن) به معنای «کوچ کردن از مکانی به مکان دیگر» است. به همین جهت «ظعینه» به معنای «هودج» آمده است چرا که از وسایل کوچ کردن بوده است، و از آنجا که غالباً زنان بر هودج سوار می شدند، گاهی این واژه به عنوان کنایه از زن به کار می رود.

است، کودکان، رو به جوانی می روند و جوانان، رو به سوی کهولت و سرانجام، پیری و فرسودگی و در پایان مرگ است. این قانونی است تخلف ناپذیر و بدون استثنا و قانونی است که احدی هر قدر قوی و نیرومند و هوشیار و آگاه باشد، قدرت مخالفت با آن را نخواهد داشت. این مسیری است که دست قدرت آفریدگار به منظور تکامل انسانها برای آنان ترسیم کرده است.

در جای جای آیات قرآن نیز این فرمان تکوینی در کتاب تشریح آمده است.

در یک جا می فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» هر انسانی سرانجام مرگ را می چشد. (۱)

در جای دیگر می فرماید: «أَيُّنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ» هر جا باشید مرگ شما را در می یابد، هر چند در برجهای محکم قرار گیرید. (۲)

حتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - که برترین موجودات عالم خلقت است - مخاطب به این خطاب می شود.

«إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»، به یقین تو وفات می کنی و آنها نیز خواهند مرد (۳). «نه تنها انسانها، که جهان خلقت جملگی، رو به سوی مرگ می رود:

«كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»، همه چیز جز، ذات او، فانی می شود. (۴) و امثال این تعبیرها.

این احتمال نیز وجود دارد که مراد از فرمان کوچ، در جمله «أمرتم بالظعن» فرمان آمادگی برای کوچ از دنیا باشد، مانند آنچه در خطبه ۲۰۴ آمده است که می فرماید: «تجهّزوا رحمکم الله - فقد نودی فیکم بالرحیل، آماده حرکت شوید! که ندای رحیل در میان داده شده است». (۵)

ص: ۱۹۲

۱-۱) سوره آل عمران، آیه ۱۸۵.

۲-۲) سوره نساء، آیه ۷۸.

۳-۳) سوره زمر، آیه ۳۰.

۴-۴) سوره قصص، آیه ۸۸.

۵-۵) طبق معنای نخست، امر در «أمرتم بالظعن»، امر تکوینی و اجل الهی است، ولی چیزی در جمله، در تقدیر نیست. امری طبق معنای دوم امر، جنبه تشریحی دارد و عبارت «مجهّز شدن»، در تقدیر است و یا «ظعن» به معنای مجازی است.

و اما در مورد دستور به زاد و توشه، تمام انبیای الهی بدون استثنا این دستور را از سوی خدا با خود آوردند که ای انسانها، راهی پر نشیب و فراز و پر خوف و خطر، در پیش دارید، راهی دراز و طولانی که فاصله دنیا و آخرت را در بر می گیرد و این راه را، بی زاد و توشه، نمی توان طی کرد و زاد و توشه این راه، چیزی جز تقوا و ایمان و عمل صالح نیست، «و تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»، و زاد و توشه برگیرید! به یقین، بهترین زاد و توشه، پرهیزکاری است. (۱)

آنچه در بازار قیامت خریدار دارد و مایه نجات و رستگاری است، همان قلب سلیم و مملو از عشق و ایمان به خدا و نورانیت تقوا است: «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»، در آن روز که مال و فرزندان سودی نمی بخشد، مگر کسی که با قلب سلیم (و خالی از هر گونه شرک) به پیشگاه خدا آید. (۲)

رهروان این راه، به نقش و نگارهای منزلگاههای وسط راه نباید دل خوش کنند و فریب زرق و برق این کشتی را بخورند، بلکه باید به سر منزل مقصود و ساحل نجات فکر کنند و ببینند در آنجا چه چیزی به کار می آید.

«الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمْلاً»، مال و فرزندان زینت زندگی دنیا است و کارهای نیکی که باقی می ماند، ثوابش نزد پروردگارت بهتر و امید بخش تر است. (۳) در دهمین و آخرین نکته، امام علیه السلام بعد از بیدار ساختن پیروان خود و توجه دادن به موقف دنیا نسبت به آخرت و کارهای مختلفی که برای نجات ابدی باید انجام گیرد به دو مانع خطرناک و هولناک بر سر راه سعادت انسان و مسیر قرب الی الله، اشاره کرده، می فرماید:

«ترسناک ترین چیزی را که بر شما از آن بیمناکم دو چیز است: هوا پرستی و آرزوهای دراز، و إِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثنتان: اتباع الهوی، و طول

ص: ۱۹۳

۱-۱) سوره بقره: آیه ۱۹۷.

۲-۲) سوره شعراء، آیات ۸۸-۸۹.

۳-۳) سوره کهف، آیه ۴۶.

همین معنا، در خطبه ۴۲ با توضیح بیشتری- به خاطر اهمیت فوق العاده ای که دارد- آمده است، می فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ أَخُوفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثْنَانِ:

اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طَوْلُ الْأَمَلِ. فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصِدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَ أَمَّا طَوْلُ الْأَمَلِ فَيَنْسِي الْآخِرَةَ، أَي مَرْدَمِ! بَدَانِيدُ كَيْتَرَ شَيْءٍ أَكْثَرُ مِنْ شَيْءٍ خَائِفٌ، دُوْ شَيْءٍ هُوَ وَ هَوَىٰ وَ آرْزُوهُای طَوْلَانِي. پیروی از هوا و هوس، انسان را از حق باز می دارد و آرزوهای طولانی آخرت را به دست فراموشی می سپارد.» بررسی روایات رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمْ نشان می دهد که امیر مؤمنان علی علیه السَّلام این سخن را از استاد بزرگ و پیشوایش، پیامبر گرامی اسلام صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمْ اقتباس کرده است، زیرا همین معنا در بحار الأنوار، ضمن کلمات آن حضرت نقل شده است. (۲)

در واقع این دو موضوع، بزرگترین مانع راه و وحشتناک ترین عوامل گناه است، زیرا، هوا پرستی، هیچ حد و مرزی را به رسمیت نمی شناسد و هنگامی که بر انسان چیره شود، چشم و گوش او را نابینا و کر می کند، نه قدرت شنوایی سخنان حق پیامبران و پیشوایان معصوم را دارد و نه چشم دلش، توانایی دیدن آنچه را در این جهان، در اطراف او می گذرد دارا است و به این ترتیب او مانند کوران و کرانی است که در جاده پر خطری به راه افتاده و هر لحظه احتمال سقوطش در پرتگاه می رود.

و اما آرزوهای دور و دراز دنیا و مواهب مادی را چنان در چشم انسان تزیین می کند که گویی جایگاه ابدی همین جا است و به این ترتیب، در بیابان زندگی گرفتار سرابهایی می شود و برای همیشه از رسیدن به مقصد باز می ماند.

در پایان این خطبه، این معلم بزرگ جهان انسانیت، در یک نتیجه گیری کوتاه و پر معنا، چنین می فرماید: «حال که چنین است، در این دنیا، از این دنیا، زاد و

ص: ۱۹۴

۱-۱) «امل» (بر وزن عمل)، به معنای «امید و آرزو» است. البته آرزو، بر دو قسم است: آرزوهایی که می توان به آن دست یافت که مفهومش با امید، تقریباً، یکی است و آرزوهای دور و درازی که دست نیافتنی است و مفهومش، از امید، جدا است.

۲-۲) بحار الانوار، (جلد ۷۰، صفحه ۹۱)، این حدیث، از جابر بن عبد الله انصاری، از پیامبر اکرم صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمْ در باب «حب الدنيا» نقل شده است.

توشه ای برگیرید که فردا بتوانید خود را با آن حفظ کنید، تزودوا فی الدنیا من الدنیا ما تحرزون (۱) به آنفسکم غدا» .

آری، سفری طولانی در پیش است و راهی بس دور و دراز. در اینجا، زاد و توشه فراوان به چنگ می آید، ولی در نیمه راه، خبری نیست. عاقل باید این هشدار مهم را به گوش جان بشنود و در جمع زاد و توشه، با جدّ تمام، به پا خیزد و پیش از فوت وقت، بار سفر را ببندد و آن اندازه جمع آوری کند که تا پایان سفر او را کافی باشد. از خطراتی که بر سر راهش کمین کرده اند، به شدّت بپرهیزد و از شیاطینی که در هر گوشه و کنار، با سخنان و اعمال وسوسه انگیزشان، او را به سوی خود می خوانند بر حذر باشد.

نکته ها

۱- کدام زاد و توشه را از این جهان بگیریم!

اگر انسان ها را به مسافرانی تشبیه کنیم که از یک محیط کوچک و آلوده، به سوی جهانی بزرگ و مملوّ از پاکی ها و نیکی ها در حرکتند، چیزی به گزاف نگفته ایم، بلکه مسافرت واقعی همین سفر است که انسان از جهان پست و کوچک دنیا به سوی جهان والا و بی نهایت آخرت کوچ می کند و تمام اموری که در یک سفر معمولی دنیا، از مکانی به مکان دیگر لازم است، در این سفر نیز وجود دارد: زاد و توشه و مرکب، مبدأ و مقصد، دلیل راه، موانع و خطرات و احیاناً راهزنان راه، که بحث در باره هر یک از اینها گسترده است.

در مورد زاد و توشه، قرآن مجید با صراحت تمام آن را تقوا و پرهیزگاری، یعنی پرهیز از گناهان و اطاعت فرمان خدا و گرایش به تمام نیکیها و پاکیها معرفی می کند.

در جای جای خطبه های نهج البلاغه روی این معنا تکیه شده است، از جمله در خطبه ۱۸۳ می فرماید: «و أنتم بنو سبیل علی سفر من دار لیست بدار کم و قد

ص: ۱۹۵

۱- ۱) «تحرزون» از مادّه «حرز» به معنای «نگاهداری کردن» و حرز (بر وزن حرص) به معنای محلّ مطمئنّی است که چیزی را در آن نگاهداری می کنند.

أوذنتم منها بالارتحال و أمرتم فيها بالزاد، شما مانند مسافرانی هستید که از سرایی که خانه (حقیقی) شما نیست (به سوی سرای جاودان خود) در حرکتید.

فرمان کوچ از این سرا، صادر شده و دستور گرفتن زاد و توشه را به شما داده اند.» در اینجا، جای این سؤال باقی می ماند که معمولاً- زاد و توشه در طول مسافرت به کار می آید نه در مقصد، در حالی که تقوا و پرهیزگاری در قیامت به کار می آید و سبب نجات و کلید ورود در بهشت است، پس چگونه نام زاد و توشه، بر تقوا نهاده شده است؟ توجه به این نکته، پاسخ این سؤال را روشن می سازد و آن این که مبدأ این سفر طولانی، از لحظه مرگ و سكرات موت شروع می شود و در عالم برزخ ادامه دارد و همچنان در مواقف قیامت و منزلگاههای سؤال و حساب و صراط- که منازل مخوف و متعددی هستند- تداوم می یابد تا سرانجام به بهشت منتهی شود. بی شك تقوا هم در جهان برزخ زاد و توشه راه است و هم در مواقف قیامت و منزلگاههایی که قبل از ورود به بهشت وجود دارد. آری، زاد و توشه تقوا است که انسان را از این منازل پر خطر، بسلامت عبور می دهد و به سر منزل مقصود- که بهشت برین و جنات عدن است- رهنمون می شود.

این نکته نیز قابل دقت است که اگر در آیه شریفه، «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»، ملاك و معیار کرامت و ارزش انسان، تقوا قرار داده شده، نیز ناظر به همین معنا است که تنها سبب نجات، تقوای برخاسته از ایمان است که گاه از آن به عنوان «زاد و توشه» و گاه به عنوان «معیار کرامت انسان» تعبیر شده است.

در خطبه ۲۰۴ نهج البلاغه، تعبیرات روشنی دیده می شود که توضیحی بر بحث بالا- است، می فرماید: «و انقلبوا بصالح ما بحضرتكم من الزاد! فانّ أمامكم عقبه كؤودا و منازل مخوفه مهوله لا- بدّ من الورد علیها و الوقوف عندها، با تهیه زاد و توشه (ایمان و تقوا و عمل صالح) به سوی آخرت حرکت کنید، زیرا، گردنه هایی سخت و دشوار و منزلگاههایی خوفناك، در پیش دارید که باید در آنها فرود آید و (مدّتی) توقّف کنید».

از خدای بزرگ می خواهیم که توفیق تهیه این زاد و توشه پر ارزش را، پیش از فوت وقت به همه ما مرحمت کند و دست خالی (هر چند، هر چه فراهم کنیم، باز دست ما خالی است) در این سفر سرنوشت ساز، به راه نیفتیم.

۲- هوا پرستی و آرزوهای دراز دو دشمن سرسخت سعادت انسان

هشدار را که در پایان این خطبه، در باره خطرات عظیم هوا پرستی و آرزوهای دراز داده شده، باید بسیار جدی گرفت، چرا که نقطه اصلی درد و خطر همین جا است.

هوا پرستی، بزرگترین مانع راه سعادت انسان است. تسلیم بی قید و شرط در برابر شهوات و خواسته های نفس، مهمترین دشمن سعادت بشر است.

قرآن، حتی نسبت به این موضوع به پیامبران نیز هشدار می دهد، از جمله در مورد حضرت داود می گوید که ما به داود گفتیم: «وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»، از هوای نفس، پیروی نکن! که تو را از طریق حق گمراه می سازد». (۱)

در جای دیگر، از هوای نفس، به عنوان یک بت خطرناک، یاد می کند و می فرماید: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصِيرَتِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ»، آیا دیدید آن کس را که معبودش را هوای نفس خویش قرار داده؟ و خداوند او را با علم (به این که شایسته هدایت نیست)، گمراه ساخته و بر گوش و قلبش مهر نهاده و بر چشمش پرده افکنده، با این حال چه کسی می تواند غیر از خدا، او را (در سایه توبه و بازگشت) هدایت کند، آیا متذکر نمی شوید؟ (۲)» براستی که هوا پرستی، چشم و گوش را کور و کر می کند و بر عقل و فکر انسان، مهر می زند و او را از تشخیص بدیهی ترین مسائل زندگی، محروم می سازد! چه خطری از این برتر و بالاتر است؟! به همین دلیل، قرآن بهشت را تنها از آن کسانی می شمرد که از مخالفت خداوند

ص: ۱۹۷

۱- ۱) سوره ص، آیه ۲۶.

۲- ۲) سوره جاثیه، آیه ۲۳.

خائف و در برابر هوای نفس ایستادگی به خرج دهند: «وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ» (۱) آرزوهای دراز، به یقین، یکی از بدترین و خطرناکترین دشمنان سعادت انسان است، چرا که تجربه در تمام طول تاریخ نشان داده که انسان در بلند پروازی آرزوها هیچ حدّ و مرزی را به رسمیت نمی شناسد و هر قدر در آن پیش می رود، باز آرزو دارد از آن هم پیشتر رود. بدیهی است که چنین آرزوهای طولانی و بی حدّ و مرز تمام قدرت فکری و جسمی او را به خود جلب و جذب می کند و چیزی برای پرداختن به امر آخرت و زندگی جاویدان او باقی نمی گذارد. افرادی را می بینیم و می شناسیم که تا آخرین لحظات عمر چنان غرق در خیالات واهی و آرزوهای دور و دراز بودند که حتی لحظه ای نتوانستند به امر تربیت فرزندان خود پردازند، تا گامی در راه تهذیب نفس بردارند.

از شگفتیهای این آرزوها این است که هر چه انسان پیشتر می رود جاذبه های کاذب آن بیشتر می شود و امواج غرور و غفلت آن سهمگین تر می گردد.

این همان است که قرآن مجید در باره آن خطاب به پیامبر اسلام، در اشاره به وضع گروهی از کفار می فرماید: «ذُرُّهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِمُهُمُ الْأَمِيلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»، آنها را به حال خود واگذار! تا بخورند و از لذتهای این زندگی مادی بهره گیرند و آرزوهای (دراز)، آنها را در غفلت فرو برد، ولی به زودی خواهند فهمید، (۲) (که چه اشتباه بزرگی کرده اند و چه فرصت های پر ارزشی را جاهلانه از دست داده اند).

در کلمات قصار نهج البلاغه آمده است: «من أطال الأمل أساء العمل، آن کس که آرزوهای خود را طولانی کند، مرتکب اعمال بدی می شود». (۳)

با استفاده از اسباب مشروع، هرگز نیل به آن آرزوها امکان پذیر نیست، و فقط، از طریق آمیختن حلال به حرام و پایمال کردن حقوق دیگران و به فراموشی سپردن

ص: ۱۹۸

۱-۱) سوره نازعات، آیات ۴۰-۴۱.

۲-۲) سوره حجر، آیه ۳.

۳-۳) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۶.

فرمان خدا تنها به بخشی از ان خواهند رسید.

در آخر خطبه ۸۶ نهج البلاغه، حضرت با تعبیر بسیار گویایی در این زمینه به همه انسانهایی که طالب سعادتند، هشدار داده است، و می فرماید: «واعلموا! أن الأمل يسهي العقل و ينسى الذكر فأكذبوا الأمل! فإنه غرور و صاحبه مغرور، بدانید! آرزوهای دراز، عقل را گمراه می سازد و یاد خدا را به فراموشی می سپرد.

بنا بر این به این گونه آرزوها اعتنا نکنید که فریب است و دارند این آرزوها فریب خورده است».

این مسأله، به قدری اهمیّت دارد که امام علیه السّلام در خطبه ۸۱، آن را رکن اصلی زهد می شمرد و می فرماید: «أيتها الناس! الزّهادة، قصر الأمل و الشّكر عند النّعم و التّورّع عند المحارم، ای مردم! زهد در سه چیز خلاصه می شود: کوتاهی آرزوها، و شکر گذاری در مقابل نعمتها و پرهیز از گناهان.» آرزوهای آدمی، همیشه، فراتر از عمر و امکان و قدرت او است و به همین دلیل، هوا پرستان و دنیا طلبان هرگز به آرزوی نهایی خود نمی رسند و غالباً به هنگام جان دادن با ناراحتی و زجر فراوان دنیا را وداع می گویند.

بزرگ معلم جهان انسانیت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم این مطلب را در ضمن مثال جالب و روشنی بیان کرده است. آن حضرت روزی سه قطعه چوب را گرفت، یکی را در پیش روی خود بر زمین فرو نشاند و دومی را کمی آن طرف تر، ولی سومی را بسیار دورتر قرار داد. سپس رو به یاران کرد و فرمود: «می دانید اینها چیست؟» عرض کردند: خدا و پیامبرش، آگاه تر است. حضرت فرمود: «این قطعه چوبی که در برابر من قرار داد، بمنزله انسان است، و قطعه دوم - که کمی از آن دورتر است به منزله اجل و پایان زندگی است و اما آن قطعه سوم - که در فاصله دوری قرار دارد - آرزوها است که انسان، به سراغش می رود، ولی اجل پیش از رسیدن به آن مانع و حائل می شود. (۱)

ص: ۱۹۹

البته نباید فراموش کنیم که اصل وجود آرزو و امید به آینده برای انسانها انگیزه حرکت و تلاش و کوشش و فعالیت است. وجود امید و آرزو در انسان عیب نیست، بلکه حسن است و بدون آن زندگی کردن بسیار مشکل است، اما آنچه مایه بدبختی می شود، آرزوهای غیر منطقی و بیش از حد و دور و دراز است.

این، همان چیزی است که در حدیث معروف پیامبر، به عنوان یک اصل اساسی آمده است. آن حضرت فرموده: «الأمل رحمه لأمتی و لو لا الأمل ما رضعت والده ولدها و لا غرس غارس شجرا، امید به آینده و آرزو، مایه رحمت برای امت من است. اگر نور امید نبود هیچ مادری، فرزندش را شیر نمی داد و هیچ باغبانی نهالی نمی کاشت». (۱)

بنا بر این وظیفه معلمان اخلاق، در اینجا سنگین است، چرا که باید از یک سو چراغ امید به آینده و آرزو را در دلها فروزان کنند و از سوی دیگر آن را در حد معقول و منطقی محدود سازند.

آرزوهای منطقی و معقول آن است که به مقدار نیاز انسان و در حد قدرت و توان او باشد و او را به گونه ای مشغول نکند که از اهداف اصلی حیات بماند.

اسلام هرگز با برنامه ریزی برای آینده مخالف نیست، به خصوص برای کارهای اجتماعی که مایه سربلندی جامعه مسلمانان و عدم وابستگی آنها به دشمنان اسلام است. چنین کاری، نه تنها مذموم نیست، که نوعی عبادت محسوب می شود. در زندگی فردی نیز عاقبت اندیشی کار مقبولی است و همان چیزی است که در روایات به «حزم» تعبیر شده است.

آنچه در اسلام مذموم شده در واقع یک چیز است و آن، این است که انسان چنان غرق آرزوها شود که آخرت را به فراموشی بسپارد و تمام توان و نیروی خود را در آرزوهایی که هرگز به آن نمی رسد، صرف کند.

ص: ۲۰۰

قال السيد الشريف رضى الله عنه و أقول: إنه لو كان كلام يأخذ بالاعناق الى الزهد فى الدنيا و يضطر الى عمل الآخرة، لكان هذا الكلام و كفى به قاطعا لعلائق الآمال و قادحا زناد الاعتاظ و الازدجار و من أعجبه قوله عليه السلام: «ألا و إنَّ اليوم المضمار و غدا السباق، و السبقة الجَنَّة و الغاية النَّار»، فإن فيه -مع فخامه اللفظ و عظم قدر المعنى و صادق التمثيل، و واقع التشبيه- سرًا عجيبا و معنى لطيفا، و هو قوله عليه السلام:

«و السبقة الجَنَّة، و الغاية النَّار» فخالف بين اللفظين لاختلاف المعنيين و لم يقل:

«السبقة النَّار». كما قال، «السبقة الجَنَّة»، لأن الاستباق انما يكون الى امر محبوب و غرض مطلوب و هذه صفة الجَنَّة و ليس هذا المعنى موجودا فى النار، نعوذ بالله منها...! مرحوم سيد رضى (قدس سره) در پایان این خطبه توضیحاتی به این شرح بیان فرموده است:

من می گویم اگر سخنی باشد که در دنیا مردم را با نهایت قوت، به سوی زهد بکشاند و به عمل کردن برای آخرت و ادار سازد، همین گفتار (مولا امیر مؤمنان علی علیه السلام در این خطبه) است که می تواند علاقه انسان را از آرزوهای دراز قطع کند و جرعه بیداری و تنفّر از اعمال زشت را در دل ها برافروزد.

از شگفت آورترین جمله های این خطبه، این جملات است: «ألا و إنَّ اليوم المضمار و غدا السباق و السبقة الجَنَّة و الغاية النَّار»، (آگاه باشید! امروز روز تمرین و آمادگی و فردا روز مسابقه است. جایزه برندگان بهشت و سرانجام

عقب ماندگان، آتش دوزخ است)، زیرا امام علیه السلام با این که در این گفتارش الفاظ بلند و معانی والا و تمثیل دقیق و تشبیه بجا به کار برده، سرّی عجیب و معنایی لطیف در این نهفته است و آن جمله «و السَّيْبِقَةُ الْجَنَّةُ، و الغَايَةُ النَّارُ» است. امام میان دو لفظ «السَّيْبِقَةُ» و «الغَايَةُ»، به خاطر اختلاف معنای ظریف آنها، جدایی افکنده و در مورد بهشت فرمود: «السَّيْبِقَةُ الْجَنَّةُ» ولی در مورد جهنّم فرموده است: «السَّيْبِقَةُ النَّارُ»، زیرا سبقت جستن در مورد امری دوست داشتنی است و این از ویژگیهای بهشت است که در مورد آتش دوزخ- که به خدا از آن پناه می بریم- وجود ندارد. (به همین دلیل امام فرموده است: «السَّيْبِقَةُ النَّارُ»، بلکه فرموده: «الغَايَةُ النَّارُ»، زیرا مفهوم الغایه (پایان) مفهوم گسترده ای است که در هر مورد ممکن است به کار رود، خواه مسرت بخش باشد یا نه)...! در واقع این واژه مانند واژه «مسیر» و «مآل» است (که به معنای «سرانجام» می آید. همان گونه که خداوند می فرماید: «قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ» - به کافران بگو: بهره بگیرید که مصیر (سرانجام) شما به سوی آتش است- روشن است که در این گونه موارد، جایز نیست که گفته شود: سبقکم إلى النار، (مسابقه شما به سوی آتش است). باز در این خطبه دقت کن! که باطنش شگفت آور و عمقش زیاد و لطیف است: غالب کلمات مولی علیه السلام این طور است.

در بعضی از نسخه های نهج البلاغه، به جای «سبقه» «سبقه» (به ضم سین) آمده است. «سبقه» نزد عرب، به جایزه ای گفته می شود که برای برنده مسابقه می گذارند و معنای هر دو لفظ، به هم نزدیک است، چرا که جایزه را برای کار مذموم قرار نمی دهند، بلکه برای کار خوب و پسندیده قرار داده می شود.

خطبه بیست و نهم: بعد از حمله ضحاک بن قیس - یکی از دوستان معاویه - به کاروان حاجیان خانه خدا، و دعوت مردم به قیام

اشاره

و من خطبه له علیه السّلام

بعد غاره الضحاک بن قیس - صاحب معاویه - علی الحاج بعد قصه الحکمین

(۱)

و فیها یستنهض اصحابه لما حدث فی الأطراف این بخشی از خطبه ای است که امام، بعد از حمله ضحاک بن قیس - یکی از دوستان معاویه - به کاروان حاجیان خانه خدا، بعد از داستان حکمین، بیان فرمود و در این خطبه، به یارانش فرمان می دهد تا در برابر حوادثی که در اطرافشان می گذرد، به پا خیزند.

خطبه در یک نگاه

همان گونه که در ذکر اسناد خطبه آمد، بعضی از محققان، این خطبه را بخشی از خطبه ۲۷ دانسته اند. به نظر می رسد که واقعیت امر، چنین است، زیرا حال و هوای هر دو خطبه یکی است و هر دو نشان می دهند که مردم کوفه و عراق، در برابر حملات ایذایی معاویه و شامیان بسیار سست و خونسرد بودند، گویی نمی دانستند

ص: ۲۰۳

۱ - ۱) به گفته مصادر نهج البلاغه، این خطبه از خطبه های معروفی است که بسیاری از علماء و دانشمندان که قبل از سید رضی می زیستند آن را نقل کرده اند که از میان آنها بزرگان زیر را می توان نام برد: ۱) ابو عثمان جاحظ در البیان و التبین، جلد ۱، صفحه ۱۷۰. ۲) ابن قتیبه دینوری در الإمامه و السیاسة، جلد ۱، صفحه ۱۵۰. ۳) ابن عبد ربّه در عقد الفرید، جلد ۴، صفحه ۷۱. ۴) بلاذری در کتاب أنساب الأشراف، (در شرح زندگی علی علیه السلام)، صفحه ۳۸۰. ۵) قاضی نعمان مصری در دعائم الاسلام، جلد ۱، صفحه ۳۹۱ (البته با تفاوت هایی با آنچه در نهج البلاغه آمده است). شارح خوبی می گوید: از بحار الانوار، و احتجاج و ارشاد، استفاده می شود که این خطبه، بخش دیگری از همان خطبه ۲۷ است. شرح نهج البلاغه، خوبی، جلد ۴، صفحه ۲۱.

در اطرافشان چه می گذرد و غارتگران شام چه می کنند! امام، با ناراحتی شدید برای بیدار کردن افکار خفته و ارواح سست و تنبل آنها با شلاقهای آتشین سخن، آنها را زیر ضربات پی در پی خود قرار می دهد، شاید به خود آیند و خطری را که از سوی شامیان خونخوار آنها را تهدید می کند درک کنند و در برابر آنها بپای خیزند.

ابن ابی الحدید، چنین نقل می کند:

بعد از جریان حکمیت، بار دیگر امیر مؤمنان علیه السلام برای نبرد با معاویه آماده شد.

وقتی این خبر به گوش معاویه رسید، به وحشت افتاد و نیروهای خود را برای مقابله با امام علیه السلام فرا خواند. این وحشت زمانی افزایش یافت که خبر حرکت علی علیه السلام از کوفه و عبورش از نخیله به گوش معاویه رسید.

معاویه برای ایجاد رعب و وحشت، ضحاک بن قیس فهری را خواست و به او دستور داد به طرف کوفه حرکت کند و هر کس را که در اطاعت علی علیه السلام می بیند، مورد هجوم قرار دهد و اموالشان را غارت کند. در هیچ جا توقف نکند. اگر روز را در شهری به سر می برد، شب را در جایی دیگر باشد، ولی هرگز در برابر نیروهایی که برای مقابله با او بسیج شده اند، مقاومت نکند.

ضحاک، با حدود چهار هزار نفر نیرو حرکت کرد و هر جا رسید به قتل و غارت پرداخت و هر کس را در اطاعت امام علیه السلام دید کشت. به کاروان حاجیان خانه خدا حمله برد و آنها را غارت کرد. عمرو بن عمیس - برادر زاده «عبد الله بن مسعود» (صحابی معروف) - را با گروهی از یارانش در نزدیکی قطقطانه شهید کرد. وقتی این خبرها به امیر مؤمنان علی علیه السلام رسید، مردم را برای مقابله با این تهاجم توأم با وحشی گری فرا خواند. هنگامی که گروهی سستی نشان دادند، حضرت خطبه بالا را ایراد فرمود. (۱)

ص: ۲۰۴

أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْمُخْتَلَفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ! كَلَامُكُمْ يُوْهَى الصَّيِّمَ الصَّيِّلَابَ، وَفَعْلُكُمْ يَطْمَعُ فِيكُمْ الْأَعْدَاءُ! تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ:

کیت و کیت، فی‌اذا جاء القتال قلت: حیدی حیا! اما عزت دعوه من دعاکم، و لا- استراح قلب من قاساکم، أعالیل بأضالیل و سألتمونی التّطویل، دفاع ذی الدّین المطول.

ترجمه

ای مردمی که بدنهایتان جمع و افکار و خواسته هایتان پراکنده است! سخنان (داغ) شما، سنگ های سخت را درهم می شکنند، ولی اعمال (سست) شما دشمنانتان را به طمع می اندازد. در مجالس خود (داد سخن می دهید و رجز می خوانید)، می گوئید: «چنین و چنان خواهیم کرد»، اما هنگامی که لحظه پیکار با دشمن فرا می رسد، می گوئید: «ای جنگ! از ما دور شو!» آن کس که شما را (برای دفاع از حق) فرا خواند، پاسخ آبرومندانه ای نمی شنود. و آن کس که شما را با قهر و زور (برای جهاد و انجام وظیفه) در فشار بگذارد، قلبش آرامش نمی یابد. شما پیوسته به بهانه های گمراه کننده متوسل می شوید و تعلل می ورزید و از من می خواهید که جهاد را به تأخیر اندازم، مانند بدهکاری که (بر اثر سستی و سهل انگاری از ادای دین خویش ناتوان شده) و از طلبکار خود پیوسته تمدید و مهلت می خواهد!

همان گونه که در بالا، تحت عنوان «خطبه در یک نگاه» آمد، امام علیه السلام این خطبه را در شرایط بسیار سخت و بحرانی ایراد فرموده است، در شرایطی که دشمن جسور و غارتگر برای تضعیف روحیه مردم عراق، در هر گوشه و کنار به حملات ایدایی و غافلگیرانه پرداخته بود و امام علیه السلام که راه چاره را در یک حرکت قوی و تهاجم همه جانبه می دید، به آماده ساختن مردم مشغول بود، ولی ناتوانی و سستی و ضعفی - که به علل گوناگون بر آن گروه مسلط شده بود - امکان تشکیل چنین نیرویی را سلب کرده بود.

امام علیه السلام چاره ای جز این نداشت که از آخرین حربه برای بسیج این گروه سست و پر ادعای کم قدرت، استفاده کند و آنان را زیر ضربات شلاق ملامت قرار دهد، شاید به خود آیند و خطراتی را که از هر سو آنها را احاطه کرده است با چشم خود ببینند.

در نخستین جمله این خطبه امام علیه السلام انگشت روی عامل اصلی این ضعف و زبونی و ذلت می گذارد و به مو شکافی این نکته مهم می پردازد و آن ناهماهنگی میان گفتار و عمل است که از ضعف اعتقاد باطنی به اهداف والا و آرمان های مقدس، سرچشمه می گیرد. امام آنها را مخاطب ساخته، چنین می فرماید:

«ای مردمی که بدن هایتان جمع و افکار و خواسته هایتان پراکنده است! ایها الناس المجتمعه ابدانهم، المختلفه أهواؤهم! سخنان (داغ) شما، سنگهای سخت را در هم می شکنند، ولی اعمال (سست) شما، دشمنانتان را به طمع می اندازد، کلامکم یوهی (۱) الصم (۲) الصیلاب، و فعلکم یطمع فیکم الأعداء! آری، بدبختی و زبونی و ذلت شما از اینجا سرچشمه می گیرد که روح وحدت از

ص: ۲۰۶

-
- ۱- ۱) «یوهی» از ماده «وهی» به گفته مقاییس در اصل به معنای سستی است و به همین دلیل هر سخن سستی را «واهی» می گویند و از آنجا که سستی، سبب متلاشی شدن می گردد، این واژه به معنای «پارگی و از هم گسستن» نیز آمده است.
- ۲- ۲) «صم» جمع «اصم» به معنای کر و ناشنوا است و در اینجا مراد سنگهای سخت و نفوذ ناپذیر است، گویی گوش شنوا برای چیزی ندارد. و «صلاب» جمع «صلب»، به معنای «محکم» تأکیدی بر آن است.

میان شما رخت بر بسته است. شما ظاهراً جمع و متحدید، اما در باطن تنها و پراکنده. همین امر سبب شده که به جای عمل و کار به لفاظی و رجز خوانی و سخنان داغ و آتشین بسنده کنید، همان کاری که در هر جامعه‌ای آشکار شود از درون فرو می‌ریزد و در مدتی کوتاه همه سرمایه‌های خود را از دست می‌دهد. در مجالس خود، (داد سخن می‌دهید و رجز می‌خوانید)، می‌گویید: «چنین و چنان خواهیم کرد»، اما هنگامی که لحظه پیکار با دشمن فرا می‌رسد، می‌گویید: «ای جنگ! از ما دور شو دور شو!»، تقولون فی المجالس: کیت و کیت (۱)، فإذا جاء القتال قلت: حیدی حیاد (۲)! این در واقع یکی از صفات بارز منافقان و افراد دو چهره و سست و بی‌اراده است که در مجالس خصوصی و عمومی داد سخن می‌دهند و از شجاعت و شهامت تصمیم‌اراده قاطع بحث می‌کنند، اما گویی تمام قدرت آنها در زبان آنها خلاصه می‌شود و به هنگام ورود در میدان مبارزه چنان ضعف و سستی از خود نشان می‌دهند که گویی فریاد می‌زنند: «ای مبارزه! از ما دور شو! از ما فاصله بگیر!»، اصلاً از ورود در میدان مبارزه وحشت دارند و با بهانه‌های مختلف از آن فرار می‌کنند.

آری، این گونه است حال منافقان بزدل و آنها که پر می‌گویند و اراده‌ای برای انجام کار ندارند.

جمله «حیدی حیاد!» در اصل، از ماده «حید»، به معنای «تنفر و کناره‌گیری از چیزی» است و نقطه مقابل آن، «فیحی فیاح» است که به معنای «توجه و ترغیب کردن به چیزی» است. بنا بر این، ممکن است مخاطب در «حیدی حیاد»، لشکریان و مبارزان باشند که افراد منافق و سست‌عنصر، آنها را به کناره‌گیری از میدان دعوت

ص: ۲۰۷

۱- ۱) «کیت و کیت» از ماده «تکیت» به معنای «آماده ساختن جهاز شتر، یا پر کردن ظرف آب» است، ولی تعبیر به «کیت و کیت» معمولاً در مواردی گفته می‌شود که انسان می‌خواهد با حرف همه چیز را درست کند.

۲- ۲) «حیدی» صیغه فعل امر از ماده «حیود» است. و واژه «حیاد» اسم فعل است، مانند «نزال» که به معنای «انزل» است. بنا بر این هر دو واژه «حیدی» و «حیاد»، یک مفهوم را می‌رساند و تأکید هم است و به معنای «دور شو و کناره بگیر!» است.

می کنند و به عکس افراد توانمند، ندای دعوت به مبارزه را با «فیحی فیاح» سر می دهند.

این احتمال نیز داده شده است که آنها به جنگ می گویند: «از ما دور شو!» و این، نهایت وحشت آنها را از مبارزه با دشمن می رساند.

و نیز احتمال دارد که آنها با این جمله خودشان را مخاطب می سازند و به خودشان توصیه می کنند که هر چه زودتر دور شوید و کناره گیری کنید.

این گروه همانند منافقان عصر پیامبرند که در سوره احزاب در باره آنها چنین می خوانیم: «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَ الْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَ لَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا» «أَشَدَّ حَهَّ عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يُنْظَرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِاللَّسِنِ حِدَادٍ أَشَدَّ حَهَّ عَلَى الْخَيْرِ أَوْلَيْكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا» .

خداوند، کسانی را که مردم را از جنگ باز می داشتند و آنهایی را که به برادران خود می گفتند: «به سوی ما آید(و از معرکه جنگ کناره گیری کنید)!» به خوبی می شناسد. آنها(افرادی ضعیفند) جز اندکی، پیکار نمی کنند. آنها در همه چیز نسبت به شما بخیلند و هنگامی که ترس و وحشتی پیش آید، می بینی آن چنان به تو نگاه می کنند و چشمهایشان در حدقه(بی اختیار) می چرخد که گویی می خواهند قالب تهی کنند، اما هنگامی که خوف و ترس فرو نشست، زبانهای تند و خشن خود را با انبوهی از خشم و غضب بر شما می گشایند(و سهم خود را از غنائم طلبکار می شوند) در حالی که در آن نیز حریص و بخیلند. آنها هرگز ایمان نیاورده اند، از این رو خداوند اعمالشان را حبط و نابود کرد و این کار بر خدا آسان است. (۱)

اگر تنها معدودی از یاران پیامبر اسلام چنین بودند، باید گفت متأسفانه اکثریت مردم کوفه- که لشکریان امام علیه السلام را تشکیل می دادند- این گونه بودند. حضرت،

ص: ۲۰۸

«آن کس که شما را (برای دفاع از حق) فرا خواند، پاسخ آبرومندانه ای نمی شنود و آن کس که شما را با قهر و زور (برای جهاد و انجام وظیفه) در فشار بگذارد قلبش آرامش نمی یابد، ما عزّت دعوه من دعاکم، و لا استراح قلب من قاساکم.» این سخن، در واقع، پاسخ به کسانی است که ممکن است بر این گونه خطبه های امام علیه السّلام خرده بگیرند که چرا آن حضرت تنها به موعظه بسنده می کند؟ چرا با فشار و تهدید آنان را زیر پرچم جهاد گردآوری نمی کند، آن گونه که در بسیاری از کشورهای دنیا به هنگام بروز جنگ معمول است؟ امام علیه السّلام در پاسخ می فرماید: اگر شما را آزاد بگذارم و از طریق دعوت به جهاد وارد شوم پاسخ مناسبی نمی دهید و اگر با شدّت و فشار شما را فرا خوانم، واکنشی که قلب را آرامش ببخشد نشان نخواهید داد، چرا که افرادی سست و لجوج هستید و چنین افرادی با این گونه روحیات، بزرگترین مایه دردسر برای فرماندهان و پیشوایانند.

البته تاریخ نشان داده که همین مردم کوفه، تحت فشار ظالمانه بنی امیه، ابن زیادها و حجاج ها، در مسیرهای تعیین شده به راه می افتادند، چرا که جان و مال و ناموس خویش را در خطر می دیدند، ولی این کاری نبود که پیشوای عادلّی مانند علی علیه السّلام انجام دهد.

حضرت باز در ادامه سخن می افزاید: «شما پیوسته به بهانه های گمراه کننده متوسّل می شوید و تعلّل می ورزید»، اعالیل بأضالیل (۱). و از من می خواهید که جهاد را به تأخیر اندازم، مانند بدهکاری که (بر اثر سستی و سهل انگاری از ادای دین خویش ناتوان شده) از طلبکار خود پیوسته تمدید و مهلت می خواهد، و سألتمونی التّطویل، دفاع ذی الدّین المطول .

ص: ۲۰۹

۱- ۱) «اعالیل» جمع «اعلولة» به معنای اموری است که انسان به بهانه آن تعلّل می ورزد. و «اضالیل» جمع «اضلولة» به معنای اموری است که اسباب ضلالت است، یعنی شما برای گمراه ساختن خود و دیگران، به اسباب بی اساسی متشبّس می شوید.

آری، افراد ضعیف و سست عنصر و پر گو و پر ادعا، همیشه چنینند. تمام همشان در این است که با انواع بهانه ها، از انجام وظایف مهم و سنگین سرپیچی کنند و سستی و زبونی خویش را در پرده ای از عذرهای واهی و گمراه کننده بیوشانند.

پیوسته امروز و فردا کنند و فرصتها را از دست بدهند.

درست شبیه همین معنا را در گروهی از منافقان و عافیت طلبان عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می بینیم که قرآن در باره آنها افشاگری کرده، ریشه اصلی درد آنها را چنین بازگو می کند: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ» .

ای کسانی که ایمان آورده اید! چرا هنگامی که به شما گفته می شود: «به سوی جهاد در راه خدا، حرکت کنید!» بر زمین سنگینی می کنید (و سستی به خرج می دهید)؟ آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده اید؟ با این که متاع زندگی دنیا در برابر آخرت، جز اندکی نیست. (۱)

نکته: عوامل سستی کوفیان

این سؤال برای بسیاری مطرح است که چرا باید لشکر کوفه با داشتن پیشوایی عادل، حکیم، مدبر و جنگ دیده مانند امیر مؤمنان علی علیه السلام، این چنین سستی و ضعف از خود نشان دهد، اما شامیان تحت سلطه حاکمان جبار بنی امیه قدرت و قوت نشان دهند؟ پاسخ این سؤال را- همان گونه که در سابق اشاره کرده ایم- باید در بافت اجتماعی آن مردم پیدا کرد. کوفه سابقه تاریخی نداشت، بلکه شهر جدید التأسیسی بود که گروه های زیادی از اقوام مختلف با فرهنگ های متفاوت در آن اجتماع کرده

ص: ۲۱۰

بودند، و ای بسا، که در میان آنها رقابتهای پنهان و آشکاری نیز وجود داشت، بخلاف شامیان که دست نخورده و یکپارچه بودند.

اضافه بر این، گروه زیادی از منافقان و دشمنان اسلام، از مدینه و نقاط دیگر، در آنجا جمع شده بودند و با وسوسه های شیطانی، برای تفرقه افکنی و تضعیف روحیه آنها تلاش می کردند.

از سوی سوم، فتوحات اسلامی ثروت زیادی را به آنجا کشانده بود و طبیعت ثروت، رفاه طلبی و عافیت جویی است که با طبیعت جهاد و رزم و پیکار سازگار نیست.

به این دلیل آنها پیوسته به دنبال عذر و بهانه می گشتند تا از زیر بار جهاد، حتی در لحظات حساس و سرنوشت ساز، شانه تھی کنند، که سرانجام گرفتار پیامدهای دردناک این سستی و رفاه طلبی شدند و پیکر آنها در زیر ضربات شلاق حکام ظالم بنی امیه، مجروح و خسته شد.

آری، اگر پیشوایی پیدا می شد که بیت المال را بی حساب در اختیار ثروت اندوزان و رفاه طلبان می گذارد، به دنبال او راه می افتادند، ولی امیر مؤمنان علی علیه السلام کسی نبود که در برابر چنین گناه عظیمی تسلیم شود و رضای خدا را به رضای خلق بفروشد، از این رو در یکی از خطبه های دیگر نهج البلاغه - که احتمالاً - جزئی از خطبه مورد بحث است - آنها را مخاطب ساخته، چنین می فرماید:

«و إني لعالم بما يصلحكم و يقيم أودكم و لكنني لا أرى إصلاحكم يفساد نفسي، من می دانم چه چیز شما را اصلاح می کند و کجی شما را (ظاهراً) راست می سازد، ولی من هرگز اصلاح (ظاهری) شما را با تباه ساختن نفس خویش جایز نمی دانم». (۱)

ص: ۲۱۱

اشاره

لا يمنع الضَّيْم الدَّلِيل! ولا يدرك الحقَّ إلاَّ بالجدِّ! أيُّ دار بعد داركم تمنعون و مع أيِّ إمام بعدى تقاتلون؟ المغرور-و الله!-من غررتموه، و من فاز بكم، فقد فاز-و الله!- بالسَّهم الأخبب، و من رمى بكم فقد رمى بأفوق ناصل.

ترجمه

افراد ضعیف و ناتوان، هرگز نمی توانند ستم را از خود دور کنند، و حق جز با تلاش و کوشش به دست نمی آید. از کدامین خانه بعد از خانه خود دفاع می کنید؟ (آیا برتر از دار الاسلام جایی هست؟) و همراه کدام امام و پیشوا بعد از من به مبارزه با دشمن بر می خیزید؟ (آیا امامی آگاهتر و عادل تر از من سراغ دارید؟) به خدا سوگند فریب خورده واقعی کسی است که فریب شما را بخورد و آن کس که بخواهد به وسیله شما پیروز شود به خدا سوگند همانند کسی است که در قرعه کشی و بخت آزمایی، برگ نابرنده ای نصیبش شود! و کسی که بخواهد به وسیله شما تیری به سوی دشمن پرتاب کند، مانند کسی است که با تیر سر و ته شکسته تیر اندازی می کند.

شرح و تفسیر

اشاره

در این فراز امام علیه السلام نخست به یک اصل بسیار مهم در زندگی انسان ها اشاره کرده، می فرماید: «افراد ضعیف و ناتوان، هرگز نمی توانند ستم را از خود دور کنند،

و حق جز با تلاش و کوشش به دست نمی آید، لا یمنع الضیم (۱) الدلیل! او لا یدرک الحق إلا بالجد! «سزاوار است که این دو جمله را با آب طلا بنویسند و هر روز و هر شب برای مردم ستمدیده جهان تکرار کنند تا جزء فرهنگ آنها شود و در اعماق روح و خون آنها نفوذ کند.

آری، ستمگران جهان هرگز به افراد ذلیل و ناتوان رحم نکرده و حق آنها را با میل و رغبت به آنان تقدیم نمی کنند. حق گرفتنی است و با تلاش و کوشش و ایثار و فداکاری باید آن را به چنگ آورد. نباید فراموش کرد که با زورمندان و ستمگران جز با زبان زور نمی توان سخن گفت.

اصولا طبیعت زندگی این جهان چنین است که در راه رسیدن به مقاصد عالی مادی و یا معنوی، موانع فراوانی وجود دارد و آن کس که با این موانع پیکار نکند و ضعف و سستی نشان دهد، هرگز به مقصد نخواهد رسید.

سپس امام علیه السلام برای قطع بهانه جویی آنان به این نکته اشاره می کند که شما منتظر چه هستید؟ «از کدامین خانه، بعد از خانه خود دفاع می کنید؟ (آیا بالا-تر و برتر از دار الاسلام، جایی هست؟) و همراه کدام امام و پیشوا بعد از من به مبارزه (با دشمن) بر می خیزد؟ (آیا امامی، آگاه تر و عادل تر و پر تجربه تر از من سراغ دارید؟) ای دار بعد دار کم تمنعون و مع ای امام بعدی تقاتلون؟ آری، اگر شما از خانه خود که دار الاسلام است دفاع نکنید از هیچ چیز دفاع نخواهید کرد و اگر همراه من آماده پیکار با دشمن نشوید، با هیچ کس نمی توانید این برنامه را اجرا کنید. همیشه باید ذلیل و ناتوان و اسیر چنگال دشمن باشید و ابتکار عمل در دست آنها باشد و شما همانند بردگان بی اختیار در دست آنها باشید.

در واقع امام می خواهد آنها را با هر چیزی که به آن پایبندند تحریک و تشویق کند، اگر طرفدار حق هستند، حق بدون تلاش و کوشش به چنگ نمی آید و اگر

ص: ۲۱۴

۱-۱) ضیم، به معنای «ظلم و ستم» آمده است.

علاقمنند به خانه و لانه و وطن خویشند، آن هم بدون مبارزه با دشمنان محفوظ نمی ماند و اگر علاقمنند به امام و پیشوایتان هستید، کدام امام و پیشوا بهتر از آنچه دارید پیدا می شود؟ پس درد شما چیست؟ و مشکل شما کجا است؟ امام علیه السلام در ادامه این سخن آنها را به خاطر مکر و فریب و سستی و بی تفاوتی شان شدیداً مورد سرزنش قرار می دهد، می فرماید:

«به خدا سوگند! فریب خورده واقعی کسی است که فریب شما را بخورد! المغرور - و الله! - من غررتموه (۱)».

زیرا ممکن است که شخص شیاد فریبکاری، بخشی از سرمایه و زندگی انسان را ببرد یا لباس و خانه او را برباید، اما شما با فریبکاری خود همه چیز مرا غارت کردید و به تمام سرنوشت مسلمانان پشت پا زدید و عدل و دادگری، پاکی و تقوی، عزت و سربلندی، حقوق مردم و مستضعفان را بر باد دادید. سپس می افزاید:

«کسی که بخواهد به وسیله شما، پیروز شود به خدا سوگند! همانند کسی است که در قرعه کشی و بخت آزمایی، برگ نابرنده ای نصیبش شود، و من فاز بکم، فقد فاز - و الله! - بالسهم الأخبی» (۲).

اشاره به این که کمک و همکاری شما به هیچ وجه حساب شده نیست و کسی که اعتماد بر همکاری شما کند، مانند کسی است که در یک قرعه کشی شرکت کرده که نتیجه آن در پایان، برگ نابرنده است.

مسأله قرعه کشی و بخت آزمایی در میان عرب با تشریفات خاصی معمول بوده است. آنها شتری را می خریدند و آن را به قسمتهای متعددی تقسیم می کردند، سپس ده چوبه تیر داشتند که هر کدام از آنها نامی داشت و بر روی آن نوشته شده بود. هفت عدد از تیرها، به ترتیب، برنده یک سهم و دو سهم، تا هفت سهم

ص: ۲۱۵

۱ - ۱) مقدم شدن «المغرور» - که در واقع، خبر مبتدا است - در اینجا، معنای حصر را می رساند، یعنی فریب خورده واقعی، تنها چنین کسی است.

۲ - ۲) «اخبی»، از ماده «خبی»، در اصل، به معنای «محروم شدن و از دست رفتن مطلوب» است و «سهم اخبی» به چوبه تیری می گویند که به هنگام بخت آزمایی علامت باخت را دارد.

(مجموعاً بیست و هشت سهم) بود و سه چوبه تیر دیگر، برنده هیچ سهمی نبود و هر کدام از آنها نیز نامی داشت. و در واقع، سهم «اخیب» (چوبه تیر نابرنده) عنوانی برای آنها بود.

مجموع این ده تیر را در کیسه ای می کردند و تکان می دادند و به ترتیب به نام ده نفر خارج می کردند. آنها که صاحب تیر برنده می شدند، سهم خود را از گوشت شتر می بردند و آنها که سه چوبه تیر نابرنده به نامشان می افتاد، مجبور بودند هر کدام یک سوم بهای شتر را پردازند، به این ترتیب این سه نفر نه تنها برنده نبودند، بلکه خسارت نیز بر دوش آنها بود.

امام علیه السلام مردم کوفه را که همکاریشان بی ارزش و مبارزه هایشان تو خالی و خسارت بار بود، به آن چوبه های تیر نابرنده پر خسارت تشبیه می کند، و چه تشبیه گویا و ظریفی! حضرت در ادامه سخن به تشبیه گویای دیگری می پردازد و می افزاید:

«کسی که بخواهد به وسیله شما تیری به سوی دشمن پرتاب کند، مانند کسی است که با تیر بی پیکان تیر اندازی می کند! و من رمی بکم فقد رمی بأفوق ناصل (۱)».

تیر اندازان قدیم که با کمان تیر اندازی می کردند، تیرهایی داشتند که از سه قسمت تشکیل شده بود: چوبه تیر - که اصل تیر را تشکیل می داد - و پرهایی که در انتهای آن بود و سبب می شد چوبه تیر به طور مستقیم به سوی هدف حرکت کند و نوک فلزی که در سر چوبه تیر بود سبب فرو رفتن تیر در هدف می شد.

بدیهی است که اگر تیر نوک فلزی نداشته باشد، علاوه بر این که حرکتش خالی از انحراف نخواهد بود، به هدف هم که می رسد کاری از آن بر نمی آید و آخرین اثرش، مانند اثر شلاقی است که بر بدن وارد شود و نیز تیری که آخرش شکسته، روی زه

ص: ۲۱۶

۱- ۱) «افوق ناصل» چوبه تیری است که نه پیکان داشته باشد، نه شکاف آخر، یعنی، نه سر دارد و نه ته، در نتیجه به درد نمی خورد.

قرار نمی گیرد و به پیش رانده نمی شود و به فرض که نوک فلزی هم داشته باشد، کاری از آن ساخته نیست.

امام در این سخن بر این نکته تأکید می کند که شما مردم کوفه، فاقد نیروی اصلی تهاجم بر دشمن - که همان نیروی ایمان و شجاعت و وفاداری و تقوا است - هستید و چنان به زندگی روز مره پر زرق و برق خود چسبیده اید که همه ارزش ها را به دست فراموشی سپرده اید.

در اینجا نکته قابل توجه این است که «افوق» از ماده «فوق» به معنای «ته چوبه تیر» است که دارای شکافی است و روی زه قرار می گیرد و با فشار آن به پیش رانده می شود و «ناصل» از ماده «نصل» به معنای فلز تیزی است که بر سر تیر نصب می شود. تعبیر «افوق ناصل» در موردی گفته می شود که چوبه تیر، نه سر داشته باشد و نه ته، که هیچ کاری از آن ساخته نیست، چرا که فقدان یکی از این دو، آن را از کار می اندازد، تا چه رسد که هر دو قسمت خراب باشد.

نکته ها

۱- حقّ گرفتنی است

از تعبیری که در جمله «لا یدرک الحقّ إلاّ بالجدّ» در فراز بالا آمد، این اصل اساسی زندگی انسان ها، به خوبی استفاده می شود که حقّ گرفتنی است، نه دادنی، یعنی «در جوامعی که زورمندان و غارتگران حاکمند، یا در کمین حکومتند، هرگز نمی توان انتظار داشت که با میل و رغبت حقوق مستضعفان را به آنها بدهند، چرا که قدرت آنها، اصولاً از غضب حقوق دیگران به دست می آید و باز گرداندن حقوق دیگران به آنها، مساوی است با از دست دادن قدرشان و این، کاری است که هرگز آماده انجام آن نیستند.

اینجاست که امام، به همه ستمدیدگان و محرومان و مستضعفان جهان درس می دهد که متحد شوند و به پا خیزند و با تلاش و کوشش، حقّ خود را از زورمندان

بگیرند و در این راه، به یقین پیروز می شوند، چرا که غاصبان حتی برای حفظ موقعیت خود حاضر به ایثار نیستند، در حالی که مستضعفان و ستمدیدگان هر بهایی را برای احقاق حق خویش می پردازند.

درست است که در دنیای امروز شعارهایی در زمینه حقوق بشر و بازگرداندن حق محرومان به آنها داده می شود، ولی تجربه نشان داده که این شعارها دامی است برای همان قشر محروم و مستضعف و فریب و نیرنگی است برای اغفال آنها و در نتیجه غضب حقوق آنان. بنا بر این، این اصل که «حق را باید گرفت» هم در گذشته صادق بوده و هم امروز و هم فردا و فرداها.

آری، مؤمنان پاکدل و سربلند دست روی دست نمی گذارند تا زورمندان بی رحم تمام سرمایه ها و افتخارات آنها را بر باد دهند. نزد آنان تن به شمشیر دادن بر تسلیم ذلیلانه در برابر زورمندان غاصب ترجیح دارد.

این همان درسی است که امام حسین علیه السلام در میدان نینوا در روز عاشورا به جهانیان آموخت و در جمله های تاریخی و ماندگارش فرمود: «ألا! وإنّ الدّعی بن الدّعی قد ترکنی بین السّله و الذّله! و هیهات له ذلک! هیهات منّی الذّله! ابی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حدود طهّرت و حجور طابت، أن تؤثر طاعه اللّئام علی مصارع الکرام»، «آگاه باشید! مرد آلوده، فرزند آلوده، مرا در میان شمشیر و ذلت مخیر ساخته است. هیهات که من ذلت را بپذیرم و او به مقصد خویش برسد! خداوند و رسولش و مؤمنان و نیاکان پاک دامن و مادران پاکیزه، از این ابا دارند که اطاعت لئیمان را بر قربانگاه بزرگواران ترجیح دهیم». (۱)

این که آیات قرآن کرارا مؤمنان را به صبر و استقامت دعوت می کند، در واقع برای همین است. در آیه ۲۱۴ بقره می خوانیم:

« أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخِلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمِئِينَ وَالضَّرَّاءُ وَ زُلْزَلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ »

ص: ۲۱۸

«مَتَى نَصُرُ اللَّهَ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ»، آیا گمان کردید داخل بهشت می شوید بی آن که حوادثی همانند حوادث گذشتگان به شما برسد؟ همانا که گرفتاریها و ناراحتیها به آنها رسید و آن چنان ناراحت شدند که پیامبر و افرادی که ایمان آورده بودند، گفتند: «پس یاری خدا کی فرا می رسد؟» آگاه باشید که یاری خدا نزدیک است.» مطالعه تاریخ جنگهای اسلامی، مانند بدر و احد و احزاب و تبوک و حنین نیز این حقیقت را آشکار می سازد که مسلمانان نخستین در عصر پیامبر، اگر شاهد پیروزیهای سریع و پی در پی بودند، همه بدون استثناء در سایه جدّ و جهد و ایثار و فداکاری بسیار صورت گرفت، درست است که دست حمایت الهی بالای سر آنها بود، ولی از نظر اسباب ظاهر عامل پیروزی تلاش و کوشش آنان بود.

این یک قانون جاودانه تاریخ است نه منحصر به یاران پیامبر و امام حسین علیه السلام بوده و نه مربوط به دیروز و امروز است، بلکه در آینده مانند گذشته نیز این اصل اساسی حاکم است.

۲- دفاع از وطن

هر قدر انسان به تاریخ عصر امیر المؤمنین علی علیه السلام آشنا تر می شود و ضعف ها و ناتوانی های عجیب مردم عراق و کوفه را در آن عصر بررسی می کند، به این حقیقت تلخ واقف می گردد که این مردم زبون و ذلیل و نادان چگونه ارزش های مکتب این پیشوای بزرگ را با اعمال خودشان به زیر سؤال بردند! به همین دلیل مولا علی علیه السلام برای تحریک آنها و آماده ساختن شان جهت مبارزه با دشمنان خون آشام از تمام وسایل ممکن استفاده می کند، از جمله در فراز بالا روی مسأله وطن و علاقه انسان ها به آن تکیه فرموده و می گوید:

«أَيُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ؟، از کدامین خانه و وطن بعد از خانه و وطن خود، دفاع می کنید؟»

اشاره به این که هر انسانی به خانه و وطن خویش علاقه مند است و هنگامی که آن را در خطر جدی ببیند، هر کس که باشد، و از هر آیین و مکتبی پیروی کند، برای دفاع از آن به پا می‌خیزد، اما این روح نیز در شما مرده است.

در اینجا، این سؤال پیش می‌آید که آیا احترام به وطن در اسلام، به عنوان دارالاسلام بودن است؟ یعنی کشور اسلام، از این نظر که کشور اسلام است، احترام دارد یا نه، وطن ذاتاً از دیدگاه اسلام دارای احترامی است که وقتی دارالاسلام بر آن تطبیق کند، احترام آن دو چندان می‌شود؟ پاسخ این سؤالات را در آیات و روایات می‌توان پیدا کرد و حکم عقل نیز آن را تأیید می‌کند. توضیح این که کرارا در آیات قرآن آمده است که «بیرون راندن از وطن، یک ضد ارزش» است. مفهوم آن، این است که وطن ذاتاً یک ارزش محسوب می‌شود. از جمله، آیاتی که بوضوح این معنا را بیان می‌کند، آیات ۸ و ۹ سوره ممتحنه است، می‌فرماید:

«لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُواكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِمُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِمِينَ إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِّن دِيَارِكُمْ وَ ظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوهُمْ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» «خدا شما را از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در امر دین با شما پیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند، نهی نمی‌کند، چرا که خداوند عدالت پیشگان را دوست دارد. تنها شما را از دوستی کسانی نهی می‌کند که در امر دین، با شما پیکار کردند و شما را از خانه هایتان بیرون راندند، یا به بیرون راندن شما کمک کردند، [نهیتان می‌کند] از این که با آنها دوستی کنید. و هر کس آنها را دوست دارد، ظالم و ستمگر است.» در این دو آیه، مخصوصاً، مسأله اخراج از خانه و وطن، در برابر مقاتله در دین قرار داده شده، که نشان می‌دهد هر کدام، ارزشی جداگانه دارد.

در آیه ۲۴۶ سوره مبارکه بقره نیز این سخن، از زبان گروهی از بنی اسرائیل نقل

شده است: «قَالُوا وَ مَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَثْنَانَا»، آنها، به پیامبر زمان خود گفتند: «چگونه ممکن است که در راه خدا پیکار نکنیم، در حالی که از خانه ها و فرزندانمان رانده شده ایم (شهرهای ما از سوی دشمن، اشغال و فرزندانمان اسیر شده اند؟)» این تعبیر نشان می دهد که انگیزه آنها برای جهاد، علاوه بر حفظ آیین الهی، نجات وطن بوده است و پیامبر آنان بر این سخن اعتراض نکرد و عملاً بر آن مهر تأیید نهاد. در این باره آیات دیگری نیز هست که طالبان به آنها مراجعه کنند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز هنگامی که می خواست از مکه هجرت کند، سخت ناراحت و منقلب بود. درست است که مکه، ارزش معنوی و الهی فوق العاده ای داشت، ولی به نظر می رسد که علاقه پیامبر به آن شهر جهات متعددی داشت که از جمله علاقه او به زادگاهش بود. خداوند با این جمله او را دلداری داد:

«إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُكَ إِلَى مَعَادٍ»، آن کس که قرآن را بر تو فرض کرد، تو را به جایگاهت باز می گرداند.»
(۱)

اساساً انسان رابطه مادی و معنوی فراوانی با زادگاه خود دارد و تاریخ زندگیش با آن پیوند ناگسستنی پیدا کرده است. همین پیوند، سبب علاقه او به وطن می شود و همین علاقه، انگیزه حفظ و دفاع و عمران و آبادی آن می گردد.

در حدیثی از امام علی علیه السلام می خوانیم: «عمرت البلدان بحب الأوطان، شهرها با حب وطن آباد می شود.» (۲)

در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم: «من كرم المرء بكائه، علی ما مضى من زمانه و حنینه الی أوطانه، از نشانه های ارزش و شخصیت انسان آن است که نسبت به عمر از دست رفته (که در آن کوتاهی کرده است) اشک بریزد و نسبت به وطنش علاقه مند باشد.» (۳)

ص: ۲۲۱

۱-۱) سوره قصص، آیه ۸۵.

۲-۲) بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ۴۵.

۳-۳) بحار الانوار، جلد ۷، صفحه ۲۶۴.

حدیث معروف «حَبِّ الْوَطْنِ مِنَ الْإِيمَانِ»، (۱) علاقه به وطن، از نشانه های ایمان است»، نیز در منابع مختلفی نقل شده است.

از مجموع آنچه گفته شد، می توان نتیجه گرفت که عشق و علاقه به زادگاه و وطن هم ریشه هایی در قرآن مجید دارد و هم در روایات و هم در منطق عقل. ولی این بدان معنا نیست که انسان نسبت به وطن و زادگاهش عشق کورکورانه داشته باشد و اگر فرضاً برای تکامل علمی و مادی و معنوی هجرت از وطن ضرورت پیدا کند، متعصبانه از وطن جدا نشود، هر چند به قیمت عقب ماندگی و در ماندگی او تمام شود. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با هجرت خود از مکه - که علاوه بر تمام مزایای معنوی، زادگاه آن حضرت بود - به مدینه که محیط بازتری برای نشر و پیشرفت اسلام محسوب می شد، ثابت کرد که ماندن در وطن همیشه مطلوب نیست و استثنائاتی دارد که باید آن را پذیرفت.

جالب این که پس از فتح مکه، باز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنجا را برای اقامتگاه خویش انتخاب نکرد و به مدینه بازگشت، چرا که مدینه جایگاه مناسب تری برای مرکزیت اسلام بود. به همین دلیل در حدیث معروفی که در کلمات قصار نهج البلاغه از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده می خوانیم که فرمود: «لیس بلد بأحقّ بک من بلد».

خیر البلاد ما حملک، شهری برای تو شایسته تر از شهر دیگری نیست (و در ضرورت ها باید از وطن هجرت کنی) بهترین شهرها شهری است که تو را پذیرا شود (یعنی وسایل پیشرفت تو را فراهم سازد). (۲).

این نکته نیز قابل توجه است که اگر وطن مادی و جسمانی توأم با وطن معنوی و روحانی گردد و عنوان دار الاسلام به خود بگیرد، عشق و علاقه و احترام به آن، بمراتب، افزون تر می گردد و در اینجا است که انگیزه های معنوی و مادی، دست به دست هم می دهند و انسان را برای دفاع از آن تا آخرین نفس آماده می سازند.

ص: ۲۲۲

۱- ۱) سفینه البحار، ماده «وطن».

۲- ۲) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۴۴۲.

أصبحت و الله! لا- أصدق قولكم، و لا- أطمع في نصركم، و لا- أوعد العدو بكم. ما بالكم؟ ما دواؤكم؟ ما طبكم؟ القوم رجال أمثالكم. أقولا بغير علم؟ و غفله من غير ورع؟! و طمعا في غير حق؟!!

ترجمه

به خدا سوگند! به آنجا رسیدم که گفتارتان را تصدیق نمی کنم و به یاری شما امیدی ندارم و دشمن را به وسیله شما تهدید نخواهم کرد. درد شما چیست؟ داروی شما کدام است؟ طبابت و درمانتان از چه راهی میسر است؟ این گروه (شامیان) مردانی مانند شما هستند (چرا آنها این گونه متحدند و گوش به فرمان پیشوای ظالمشان هستند، ولی شما این گونه پراکنده و عصیانگرید؟) آیا سخن بدون آگاهی (مشکلی را حل می کند؟) و غفلت آمیخته با بی تقوایی و امید به پیروزی، در حالی که شایستگی آن را ندارید، (شما را به جایی می رساند؟)

شرح و تفسیر

کاری کردید که از شما مأیوسم!

در آخرین بخش این خطبه- که از خطبه های دردناک و غم انگیزی است که از مولا- علی علیه السلام شنیده شده است- امام، آخرین تازیانه های سرزنش و ملامت را بر ارواح مرده آنها می نوازد، به این امید که شاید به حرکت آیند و بر پا خیزند و با امکانات وسیع و گسترده ای که دارند، قدرت شیطانی دشمن را در هم بشکنند و

مسلمانان را از شرّ این خون آشامان-که آخرین تفاله های زمان جاهلیتند-آسوده کنند، می فرماید:

«به خدا سوگند! به آنجا رسیده ام که گفتارتان را تصدیق نمی کنم و به یاری شما امید ندارم و دشمن را به وسیله شما تهدید نخواهم کرد. أصبحت و الله! لا-أصدّق قولکم، و لا أطمع فی نصرکم، و لا أوعد العدوّ بکم.» درست است که اعتماد متقابل پیشوا و پیروان، از اصول مسلم مدیریت است و اعتماد به مردم و تشویق آنان و چشم پوشی از خطاهایشان و بیان نقاط قوتشان، مایه دلگرمی و پیروزی است، ولی گاه کار به جایی می رسد که بر اثر ضعف و سستی فوق العاده و پراکنندگی افکار و تشوّت صفوف و جهل و نادانی تمام روزنه های امید رهبر و پیشوا بسته می شود و مردم در شرایط خاصی به شکل فردی در می آیند که گرفتار ایست قلبی شده و جز با فشارهای سنگین امیدی به بازگشتش نیست. و یا مانند کسی که ماده سمی خواب آوری خورده که باید او را با سیلی آبدار از فرو رفتن در خوابی که مایه مرگ است، نجات داد.

این سخنان در عین این که وضع مردم کوفه را مشخص می کند، مشکلات طاقت فرسای امیر مؤمنان علی علیه السلام را در آن مقطع تاریخی نشان می دهد. او، حق داشت این چنین اظهار بی اعتمادی به آنها کند، چرا که بارها از وعده های خود تخلف کرده و بی وفایی و پیمان شکنی را نشان داده بودند. آنها گروهی بودند که تنها، با رجز خوانی و شعارهای داغ در مجالس شب نشینی دل خوش می کردند، ولی به هنگام حرکت به سوی میدانهای نبرد با دشمن در لانه های خود می خزیدند.

حضرت سپس در ادامه این سخن گویی بر آنها فریاد می زند، می فرماید:

«درد شما چیست؟ داروی شما کدام است؟ طبابت و درماتتان از چه راهی میسر است؟ ما بالکم؟ ما دواؤکم؟ ما طبکم؟ این گروه شامیان مردانی مانند شما هستند (چرا آنها این گونه متّحدند و آن قدر

مقاوم و گوش به فرمان پیشوای ظالمشان هستند، ولی شما این گونه پراکنده و سست و عصیانگرید؟)، القوم رجال أمثالکم .

آیا آنها، از آب و گل دیگری هستند، یا ساختمان جسمی و روحیه دیگری دارند؟ به یقین چنین نیست، فرق آنان با شما در یک چیز است: اخلاق و روحیات.

آری، آنها می دانند برای میدان جنگ چه چیزهایی لازم است، ولی شما هرگز نمی دانید و علی رغم نعمتهای عظیمی مانند پیشوای قدرتمند و... که خدا به شما داده، نفرات فراوان و امکانات بسیار آنها شما را مرعوب خود ساخته و به ذلت کشانده است. افسوس و صد افسوس که رهبری مانند من، گرفتار شماها شده! و به گفته مولا، در دیوان منسوب به آن حضرت:

دواؤك فيك و ما تبصر و دواؤك منك و ما تشعر

درد تو در درون جان تو است و تو نمی بینی و داروی تو، در خود تو است و تو نمی فهمی! سرانجام و در آخرین جمله های این خطبه، امام دقیقاً انگشت روی درد آنها می گذارد و در سه چیز، آن را خلاصه می کند و می فرماید:

«آیا سخن بدون آگاهی (مشکلی را حلّ می کند؟) و غفلت آمیخته با بی تقوایی شما را به جایی می رساند؟ و امید به پیروزی دارید، در حالی که شایستگی آن را ندارید، اقولاً بغیر علم؟ و غفله من غیر ورع؟! و طمعاً فی غیر حق؟!» آری، بدبختی شما از اینجا سرچشمه می گیرد که نسنجیده سخن می گوئید و سطح آگاهی شما پایین است: شما آیین تقوا را رها کرده در غفلت دنیا پرستی فرو رفته اید، شما می خواهید تکیه بر جای بزرگان و پیروزمندان بزنید، در حالی که اسباب پیروزی را فراهم نساخته اید. آری، درد شما، اینجا است.

این عوامل سه گانه (گفتار بدون عمل و جهل توأم با بی تقوایی و امید پیروزی،

بدون فراهم ساختن اسباب آن) در هر قوم و ملتی که فراهم شود، سبب بدبختی و بیچارگی و شکست آنها خواهد شد.

نکته: عوامل اصلی ناکامیها

بی شک، سپاهیان علی علیه السلام با آن رهبری لایق و قابل قبول مردمی و سابقه در جهاد، امکان پیروزی بر دشمن را از هر نظر دارا بودند، ولی متأسفانه ضعفهایی داشتند که تمام عوامل پیروزی را از اثر انداخت و بی شک، این ضعفها در هر قوم و ملتی که پیدا شود، سرنوشتی بهتر از سپاه کوفه نخواهد داشت.

در جمله های اخیر این خطبه و پاره ای از جمله هایی که در فرازهای قبل گذشت، این ضعفها به خوبی تبیین شده که نخستین آن، رها کردن عمل و چسبیدن به سخن است. امروز در جای گرم و خوش بنشینند و سخن از جنگ و جهاد گویند، بی آن که به آن معتقد باشند و یا تصمیمی بر انجام آن بگیرند. در پشت جبهه حرفهای داغ آتشین بزنند، ولی هرگز به خطوط مقدم نزدیک نشوند. اصولاً افراد پر ادعا و پر حرف در عمل، افرادی ضعیف و ناتوانند، گویی تمام قدرت و استعداد خود را در زبانشان جمع کرده اند! جمله «أقولا- بغير علم؟»، همین معنا را می رساند، خواه علم را به معنای «آگاهی» بدانیم یا به معنای «اعتقاد» یا به معنای «عمل»، چرا که هر سه تفسیر، به یک نتیجه باز می گردد، زیرا آگاهی و اعتقاد نسبت به چیزی، دعوت به عمل می کند و ضعف عمل، معمولاً به خاطر عدم درک عمیق و نداشتن اعتقاد است، همان گونه که در سخن دیگری از مولا علی علیه السلام آمده است که فرمود: «العلم مقرون بالعمل، فمن علم عمل. (۱) علم، با عمل همراه است، کسی که آگاهی (و اعتقاد) نسبت به

ص: ۲۲۶

چیزی داشته باشد، به آن عمل می کند.» عامل دیگر، غفلت و فقدان ورع است و به تعبیری دیگر عدم توجه به واقعیتها- که برخاسته از بی تقوایی است- سبب می شود که دشمن براحتی در میان جمع نفوذ کند و گاه سران آنها را با زخارف دنیا بخرد و گاه آنها را با مقام تطمیع کند و یا از خطر بترساند، در حالی که اگر هوشیاری آمیخته با پرهیزگاری جای این غفلت و بی تقوایی را بگیرد تیر دشمن به سنگ می خورد و کمانه می کند و به او باز می گردد.

عامل سوم، طمع در چیزی است که شایستگی آن را ندارد و یا به تعبیر دیگر اسباب آن را فراهم نساخته است.

می دانیم که در عالم، برای رسیدن به هر مقصدی، اسبابی لازم است و قانون علت و معلول، با اراده و مشیت الهی با قدرت تمام بر جهان حکومت می کند، هر چند ناآگاهان در عالم خیال این پیوندها را از هم گسسته و برای رسیدن به مقصود به اوهام و خیالات دل می بندند.

جمله «طمعاً فی غیر حق» می تواند به همین معنا باشد که شما طمع در چیزی دارید که استحقاق آن را ندارید، ولی برخی از مفسران نهج البلاغه- گفته اند که منظور از این جمله، این است که آنها طمع داشتند که عطایاشان از بیت المال، افزوده شود و بیش از آنچه استحقاق دارند از سوی مولا علی علیه السلام به آنها پرداخته شود و چون این خواسته نامشروع، انجام نشد، در جنگ سست شدند.

بدیهی است که این طرز تفکر مادی گرایانه، هر جا باشد، عامل بدبختی و شکست است، همان گونه که توجه به جمع آوری غنائم- که یک گرایش مادی در میدان جهاد الهی بود- در جنگ احد، سبب شکست سختی در سپاه اسلام شد.

به هر حال این اصول تنها مربوط به تحلیل عوامل شکست در لشکر کوفه نبود، بلکه اصولی است مربوط به هر عصر و زمان و مکان.

این جمله های اخیر، بلکه تمام فرازهای این خطبه، از سوز درون مولا علی علیه السلام و

نهایت ناراحتی آن حضرت خبر می دهد و اگر تاریخ مدون هم وجود نداشت، همین جمله ها کافی بود که شرایط خاصّ زمان حضرت را روشن سازد.

ص: ۲۲۸

و من کلام له علیه السلام

فی معنی قتل عثمان و هو حکم علی عثمان و علیه و علی الناس بما فعلوا و براءه له من دمه

(۱)

این خطبه تحلیلی است در باره قتل عثمان

اشاره

در این خطبه، امام علیه السلام سخنانی بیان فرموده که موقف عثمان و موقف خود را و نیز موقف مردم را نسبت به کارهایی که در این حادثه کردند، روشن ساخته و خود را به طور کامل از خون عثمان تبرئه کرده است.

خطبه در یک نگاه

می دانیم که بعد از کشته شدن عثمان، نظرات مختلفی در باره قتل او ابراز شد.

گروهی عثمان را مقصّر می دانستند، چرا که با استبداد بی سابقه خود، گروهی از خویشاوندانش را در پست های کلیدی حکومت اسلامی قرار داد و اموال بیت المال را در اختیار آنها گذاشت، به طوری که مسلمانان بر ضد او خروشیدند و قیام کردند

ص: ۲۲۹

۱-۱) در مصادر نهج البلاغه آمده که این خطبه، بخشی از نامه ای است که امام علیه السلام در ایام خلافتش مرقوم داشت. و حوادث گوناگونی را که بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رخ داد تا زمان نوشتن آن نامه بیان فرمود و دستور داد (جهت توجیه افکار عمومی در این زمینه) برای مردم خوانده شود. این احتمال نیز داده شده که خطبه های ۲۶-۵۴-۷۸ نیز بخشهای دیگری از این نامه باشد. در باره سابقه این خطبه، در کتب دیگر، می نویسد: در کتاب «أنساب الأشراف» با تغییراتی مشابه آن آمده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۰۸). این احتمال نیز داده شده که امیر مؤمنان علی علیه السلام بخشهای بالا را به صورت خطبه های مختلف بیان فرموده و سپس آنها را در نامه ای گرد آورده و دستور داده است که یکجا برای مردم بخوانند تا در باره کل این حوادث روشن و آگاه شوند.

و یا حد اقل به انتقاد پرداخته و در برابر گروه معترضان، کسی به یاری او برنخاست.

و عملاً به قتل او راضی شدند.

گروه دیگری، معتقد بودند که عثمان، نباید کشته می شد، بلکه می بایست به او اجازه می دادند که بعد از توبه، خطاهای گذشته خویش را اصلاح کند و حد اکثر، او را از خلافت خلع می کردند. کشتن او به صورت آشکار بدعتی بود که منشأ کارهای مشابهی در آینده می شد و علاوه، چنانکه می دانیم قتل او دستاویزی برای منافقان و بازماندگان اهل نفاق، جهت تفرقه در صفوف مسلمانان گردید و این امر از قبل قابل پیش بینی بود.

گروه اندکی از ظاهرینان که مجال اندیشیدن در تاریخ زندگی خلیفه سوم را به خود نمی دهند، او را خلیفه مظلوم و شهید می دانستند و وی را از هر کار خلافی تبرئه می کردند! امام علیه السلام در میان این عقاید ضدّ و نقیض، حق را که در میان این آرا مکتوم مانده بود بیان می نماید و به طرز بسیار دقیق و ظریفی مسائل مربوط به قتل عثمان را تجزیه و تحلیل می کند.

ص: ۲۳۰

لو أمرت به، لکنت قاتلا، أو نهیت عنه، لکنت ناصرا، غیر آن من نصره، لا یستطیع أن یقول: «خذله من أنا خیر منه»، و من خذله، لا یستطیع أن یقول: «نصره من هو خیر منی» و أنا جامع لکم أمره، استأثر فأساء الأثره، و جزعتم فأسأتم الجزع. و لله حکم واقع فی المستأثر و الجازع.

ترجمه

اگر من، به آن (کشتن عثمان) فرمان داده بودم، قاتل محسوب می شدم و اگر از آن نهی می کردم، یاور او به شمار می آمدم (و من نه می خواستم قاتل او باشم و نه یاور او) اما کسی که او را یاری کرده، نمی تواند بگوید: «از کسانی که دست از یاریش برداشته اند، بهترم.» و کسی که دست از یاریش برداشته، نمی تواند بگوید: «کسی که او را یاری کرد، از من بهتر بوده است.» (چرا که به هر حال، حامیان او، به یقین افراد بدی بوده اند).

و من جریان کار او را در عبارتی کوتاه و پر معنا برای شما خلاصه می کنم: او، استبداد ورزید، استبداد بسیار بدی و شما ناراحت شدید و واکنش بدی نشان دادید و از حد گذرانید و خداوند در این مورد حکمی دارد که در باره مستبدان و افراط گران جاری می شود (و هر کدام به سزای اعمال خود می رسند).

همان گونه که در آغاز این خطبه اشاره شد، خطبه ناظر به مسأله قتل عثمان و تجزیه و تحلیل های مربوط به آن است.

می دانیم که مسأله قتل عثمان، ریشه های شناخته شده ای در اعمال او داشت و پیامدهای عظیمی در جهان اسلام، از آن آشکار گشت که تا مدتها تاریخ اسلام را تحت تأثیر قرار داد.

همه محققان می گویند که سوء تدبیر عثمان در امر حکومت و تبدیل آن به یک امر فامیلی و حیف و میل عظیم در بیت المال و ظلم فراوان بستگان او نسبت به توده های مستضعف، سبب یک انزجار و تنفر عمومی گشت، تا آنجا که یک گروه چند صد نفری، خانه او را محاصره و به او حمله کرده و او را کشتند و سپاه عظیم اسلام - که فاتح مصر ایران و روم بود - در برابر آن، سکوت اختیار کرد، چرا که از کارهای او ناراضی بودند و یا او را مستحق قتل می دانستند، ولی بعد از کشتن او مردم دو گروه شدند: گروهی - که شاید اکثریت را تشکیل می دادند - به این قتل راضی یا لااقل نسبت به آن بی تفاوت بودند. گروه دیگری او را مظلوم می دانستند.

در این میان، منافقان برای ایجاد تفرقه در صفوف مسلمانان و تغییر مسیر خلافت از امیر مؤمنان علی علیه السلام - که مورد قبول اکثریت قریب به اتفاق مردم واقع شده بود - دست به کار شدند و مسأله قتل عثمان را دستاویزی برای رسیدن به مقاصد شوم خود کردند و به اصطلاح، پیراهن عثمان، تبدیل به یک اهرم نیرومند سیاسی برای اغفال توده های ناآگاه شد.

طبیعی است که در میان اصحاب و یاران علی علیه السلام از هر دو گروه، وجود داشتند، هر چند گروه دوم طبق تصریح برخی از مورخان در اقلیت بودند و نیز طبیعی است که در باره قتل عثمان، از آن حضرت به طور مکرر سؤال می کردند و امام علیه السلام ناچار بود در اینجا پاسخی بدهد که هم واقعیتهای تاریخی در آن منعکس باشد و هم

بهبانۀ ای به دست این و آن ندهد.

خطبه مورد بحث، پاسخ ظریفی به این گونه سؤاها است که امام علیہ السّلام واقعیهای تاریخی را در آن بیان فرموده، بی آن که بهبانۀ ای به دست بهبانۀ جویان دهد.

در آغاز می فرماید: «اگر من به آن (کشتن عثمان) فرمان داده بودم قاتل محسوب می شدم (و من هرگز نمی خواستم قاتل عثمان باشم) و اگر از آن نهی می کردم یاور او (در اعمال و خلافکاریهایش) به شمار می آمدم (و من هرگز حاضر نبودم از کارهای خلاف او دفاع کنم)، لو أمرت به، لکنک قاتلا، أو نهیت عنه، لکنک ناصرا .

مفهوم این سخن آن است که من در این قضیه بی طرف بودم و نه دست به خون او آلوده کردم و نه از او و خلافکاری هایش دفاع کردم، چون هر دو محذور داشت.

در اینجا این سؤال پیش می آید که این جمله چگونه با واقعیهای تاریخی سازگار است؟ زیرا می دانیم (و تقریباً همه مورخان نوشته اند) که علی علیه السّلام مردم را از قتل عثمان نهی می کرد و فرزندانش، امام حسن علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام را به جلوی خانه او فرستاد که معترضان به آنجا یورش نبردند و حتّی هنگامی که آب را به روی عثمان بستند، امام علیه السّلام برای او آب فرستاد. مفسّران نهج البلاغه، در برابر این سؤال، دو پاسخ گفته اند:

بعضی گفته اند که منظور از عدم نهی، همان نهی عملی است، یعنی من رسماً شمشیر نکشیدم و برای دفاع از او وارد عمل نشدم و این منافاتی با نهی لفظی آن حضرت و حضور فرزندانش در آن صحنه ندارد.

بعضی دیگر معتقدند که این سخن در واقع بیانگر این حقیقت است که من هرگز به قتل عثمان دستور ندادم، هر چند او را به خاطر اعمالش، مستحقّ مجازاتهایی می دانستم. به همین جهت برای این که اوضاع بدتر از آن چه بود، نشود، مردم را به خونسردی و ترکّ خشونت دعوت کردم، ولی در عین حال کاری نکردم که حمایت صریح از عثمان و اعمال و کردارش باشد، چرا که همان گونه که ریختن خون او مشکلاتی را در جامعه اسلامی به وجود می آورد، حمایت از او و کارهایش نیز

مشکل آفرین بود، لذا من هیچ یک از این دو (امر به قتل و نهی از آن) را از نظر قانون خداوند، مطابق وظیفه نمی دیدم.

ضمناً امام علیه السّلام با این گفتار می خواست در اختلاف شدیدی که میان دو گروه از یاران و لشکرش، و به طور کلی دو گروه از مردم بر سر قتل عثمان وجود داشت- که گروهی او را مستحقّ مجازات و گروهی ریختن خورش را گناه می دانستند- موضعی اتخاذ کند که سبب دامن زدن به اختلافات نشود.

سپس امام علیه السّلام برای توضیح بیشتر می افزاید: «جز این که کسی او را یاری کرده نمی تواند بگوید:» از کسانی که دست از یاریش برداشتند، بهترم، غیر آنّ من نصره، لا یستطیع أن یقول: «خذله من أنا خیر منه» .

و کسی که دست از یاریش برداشت، نمی تواند بگوید: «کسی که او را یاری کرد، از من بهتر بوده است، و من خذله، لا یستطیع أن یقول: «نصره من هو خیر منی» .

این دو سخن در واقع ناظر به یک مطلب است و آن این که همه متفق بودند که حامیان عثمان در آن شرایط به یقین افراد بدی بودند، در حالی که کسانی که دست از یاریش برداشتند بزرگان صحابه اعم از مهاجران و انصار را تشکیل می دادند.

توضیح این که: قرائن مسلم تاریخی نشان می دهد که به هنگام هجوم به خانه عثمان، صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مهاجران و انصار، تقریباً به طور عموم، دست از حمایتش برداشتند و بی شک اگر آنها هواخواه عثمان بودند، کسی جرأت نمی کرد که در مدینه، چنان صحنه ای را ایجاد کند و این به خاطر آن بود که همگی از کارهای او ناخشنود بودند.

در آن زمان حامیان عثمان عمدتاً کسانی بودند که در جامعه اسلامی منفور شمرده می شدند و حمایت شان از عثمان به خاطر منافع نامشروعی بود که داشتند. به همین دلیل این مسأله کاملاً روشن بود، حتی حامیان عثمان که گروهی سود پرست مانند مروان و امثال او بودند جرأت نمی کردند ادعا کنند که از گروه عظیم مهاجران

و انصار- که ترک یاری عثمان کرده اند- بهترند و مسلم است که ترک کنندگان حمایت عثمان نیز اطرافیان او را بهتر از خود نمی دانستند، به این ترتیب همگی در این سخن اتفاق نظر داشتند که حامیان هرگز از بهترین مردم نبودند.

این تعبیر لطیفی است که می تواند پرده از روی اعمال عثمان بردارد و نشان دهد که او کارهایی کرده بود که نفرت عمومی مسلمانان را برانگیخته بود. مهم ترین آنها تقسیم بیت المال در میان یارانش و سپردن پستهای حساس کشور اسلام به دست نااهلان و تبعیض و بی عدالتی در میان مردم و غفلت از مصالح مسلمانان بود.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، (۱) می گویند که امام علیه السلام این سخن را، در پاسخ کسی ایراد فرمود که در محضرش چنین گفت: «آنها که دست از یاری عثمان برداشتند، منشأ فتنه بودند، چرا که اگر بزرگان صحابه به یاری او بر می خاستند جاهلان امت هرگز جرأت ریختن خون او را نداشتند. و اگر بزرگان صحابه او را واجب القتل می دانستند، می بایست صریحا این مسأله را بیان کنند تا شبهه از مردم برطرف گردد.

امام علیه السلام فهمید که گوینده نظر به آن حضرت دارد، لذا با این عبارت ظریف پاسخ او را بیان فرمود.

به هر حال این سخن نشان می دهد که اگر امام علیه السلام به طور جدی به حمایت از عثمان برخاسته، در این امر تنها نبوده است، بلکه همه بزرگان صحابه چنین موضعی را داشتند، پس چرا اشکال متوجه آن حضرت شود؟ در پایان خطبه امام علیه السلام ضمن بیان کوتاهی، تحلیل روشنی از قتل عثمان و عوامل آن ارائه می دهد و می فرماید:

«من جریان کار عثمان را در عبارتی کوتاه و پر معنا، برای شما خلاصه می کنم: او استبداد ورزید، استبداد بسیار بدی و شما ناراحت شدید و واکنش بدی نشان

ص: ۲۳۵

دادید و از حد گذراندید، و انا جامع لکم امره، استأثر (۱) فأساء الأثره، و جزعتم فأساتم الجزع.

و خداوند، در این مورد حکمی که در باره «مستبدان» و «افراط گران»، جاری می شود (و هر کدام، به سزای اعمال خود در دنیا و آخرت، گرفتار می شوند)، (و لله حکم واقع فی المستأثر و الجازع). « به گفته یکی از ادبای معروف عرب، عادت امام علیه السلام این بود که سخنان جامع خویش را، با الفاظ کم و معانی بسیار بیان می فرمود و این سخن در واقع یکی از مصادیق بارز کلام جامع امام علیه السلام است، می فرماید: هم عثمان مرتکب بدی و خطا شد و هم شما. او راه استبداد و حکومت خود سرانه را در پیش گرفت و خویشاوندان نالایقش را بر مسلمانان مسلط ساخت و بیت المال را در اختیار آنان گذاشت و آنها به غارت بیت المال مشغول شدند. و آن گاه که اعتراضات مسلمانان، از هر سو بلند شد، او گوش به آنها نداد، در نتیجه مردم ناراحت و عصبانی به او حمله ور شدند و بزرگان صحابه از مهاجران و انصار دست از یاریش برداشته و او را تنها گذاشتند.

از سوی دیگر مخالفان و مهاجمان نیز از حد گذراندند و به جای این که او را از حکومت مسلمانان بر کنار سازند و زمام امور را از دست همکاران ظالمش بگیرند، اقدام به ریختن خونس کردند و چنان فتنه ای بر پا شد که سالیان دراز تاریخ اسلام را تحت تأثیر خود قرار داد و گروه منافقان و آنها که در طمع حکومت بودند به بهانه خون او خونهای زیاد دیگری را ریختند.

بنا بر این هر دو گروه راه افراط را پوییدند و به همین دلیل خداوند هر کدام از آنها را مطابق اعمالشان جزا می دهد.

با این که در باره حکومت عثمان و پیامدهای آن سخنان زیادی گفته اند اما این

ص: ۲۳۶

۱- ۱) «استأثر» از ماده «أثر» به معنای «انحصار طلبی» است. و در قاموس، آن را به «استبداد» تفسیر کرده که آن هم، به معنای «انحصار طلبی» است، حکومتهای استبدادی نیز، حکومتی است که یک فرد، همه چیز را در انحصار خود می گیرد و همه مردم را برده و بنده خود می سازد.

کلام امام علیه السلام با نهایت اختصار جان مطلب را بیان فرموده و داوری عادلانه و دقیقی را ارائه داده است.

ضمناً از این تعبیر استفاده می شود که استبداد-با این که هر گونه باشد بد است- اقسامی دارد که بعضی از بعضی دیگر زشت تر است و استبداد عصر عثمان از آن استبدادهای زشت تر بوده است.

و نیز استفاده می شود که انسان در برابر ناهنجاریهای اجتماعی که قرار می گیرد باید عکس العمل نشان دهد، ولی مراقب باشد که از حد نگذارند، چرا که ناهنجاری دیگری می آفریند که دامان جامعه را خواهد گرفت و مردم از گردابی به گرداب دیگر، و از چاله ای به چاه می افتند. باید در این گونه حوادث بر اعصاب مسلط بود و با درایت و تدبیر عمل کرد تا درمان یک بیماری سبب بیماری های دیگری نگردد، ولی متأسفانه تاریخ نشان می دهد که همیشه این افراط و تفریطها وجود داشته است.

در ضمن توجه به این نکته لازم است که تعبیر به «جزع» که در اصل به معنای «اندوه شدید» است، اندوهی که انسان را از کار باز می دارد- در اینجا اشاره به ناراحتی شدیدی است که مردم، به خاطر اعمال بی رویه عثمان و اطرافیان او، پیدا کردند و این اندوه، سبب زیاده روی هایی شد که آثار سوء آن تا سالها باقی ماند.

نکته: عصر طوفانی عثمان!

بی شک دوران خلافت عثمان مخصوصاً سالهای پایانی آن، از طوفانی ترین سالهای قرن نخست اسلام است که مورخان به طور گسترده در باره آن بحث کرده اند. به اعتقاد بعضی صحیح ترین اخبار در مورد عثمان آن است که طبری در تاریخ خود آورده است. خلاصه مطالب او چنین است:

عثمان کارهایی کرد که در اسلام سابقه نداشت و باعث خشم مسلمانان گردید.

نمونه ای از این اعمال سپردن کارهای مهم حکومت مسلمانان به افراد نااهل و افراد فاسق و سفیه و بی دین و بخشیدن غنائم به آنان و آزار و ستم طاقت فرسا به شخصیت‌های بزرگی مانند ابو ذر و عمار یاسر و عبد الله بن مسعود و مانند اینها بود.

او ولید بن عقبه را والی کوفه ساخت که شراب می نوشید و در حال مستی به میان مردم می آمد و رسوایی هایی به بار آورد که گروهی نزد عثمان به آن شهادت دادند و بعد از عزل او سعید بن عاص را- که او نیز مرد تبه‌کاری بود- به جای وی نشانده. سعید با اعمال ناروایش خشم مردم را برانگیخت و مردم به مخالفت با او برخاستند. عثمان به جای این که آتش فتنه را خاموش کند دستور داد رهبران مخالفان را به شام تبعید کند. آنها در شام بر معاویه شوریدند. عثمان مجبور شد که آنان را به کوفه باز گرداند، و دگر بار آنها را به حمص تبعید کرد.

نه تنها در کوفه که در نقاط دیگر نیز انتقادهای بالا گرفت. سرانجام گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گرد هم آمدند و ایرادهای مهم را به وسیله عامر بن قیس- که مردی پاک طینت و خدا شناس بود- به عثمان رساندند. او به جای این که از این خیرخواهی سپاسگزاری کند پاسخ اهانت آمیزی به فرستاده آنها داد.

وضع مدینه روز به روز ناآرام تر می شد و فریاد انتقاد بلندتر می گشت. عثمان، ناچار شد که گروهی مانند سعید بن عاص و معاویه بن ابی سفیان و عمرو عاص را برای مشورت دعوت کند و با آنها به شور بنشیند. بعضی گفتند: «صلاح، این است که مردم را به جهاد مشغول سازی تا این مسائل فراموش شود.» ولی سعید بن عاص، او را به انتقام گیری از سران انتقاد کنندگان تشویق کرد و گفت: «اگر آنها، رهبران خود را از دست بدهند، متفرق خواهند شد.» کم کم مردم در انتقاد به عثمان، جسورتر شده و گفتند: تو بنی امیه را بر دوش مردم سوار کرده ای یا عدالت کن یا از خلافت کناره گیری! عثمان که قدرت تصمیم گیری را از دست داده بود، به فرماندهان خود گفت تا مردم را برای جهاد آماده کنند، ولی این دستور مشکلی را حل نکرد.

سرانجام در سال ۳۵ هجری مخالفینش، در شهرهای مهم اسلامی با هم مکاتبه کردند و تصمیم بر عزل عثمان و فرمانداریانش گرفتند. گروهی از مصر و گروه دیگری از کوفه و گروه بسیاری از بصره، به عنوان زیارت خانه خدا حرکت کرده و به سوی مدینه آمدند و مردم مدینه را از تصمیم خود باخبر ساختند. مهاجران و انصار - که از عملکرد عثمان ناراضی بودند - به حمایت او برخاستند. مخالفان به آسانی وارد مدینه شدند و خانه عثمان را محاصره کردند، ولی مانع از رفت و آمد افراد نبودند.

عثمان از این هجوم عمومی سخت در وحشت فرو رفت و نزد امام علی علیه السلام آمد و از آن حضرت تقاضا کرد که نزد معترضان برود و آنها را از راهی که در پیش گرفته اند منصرف سازد. امام علیه السلام فرمود: «با چه شرایطی آنها را راضی کنم؟» عثمان عرض کرد: «با این شرط که من، بعد از این تنها با صلاح اندیشی شما کار می‌کنم.» امام علیه السلام فرمود: «بارها تو را نصیحت کرده‌ام و تو هم وعده داده‌ای، ولی به وعده ات وفا نکرده‌ای و به سخنان مروان و معاویه و امثال آنها گوش فرا دادی.» سرانجام امام علیه السلام پذیرفت و برای فرو نشاندن خشم مردم با گروهی از مهاجران و انصار حرکت کرد و نزد معترضان آمد. مخصوصاً با مصریان که انتقادهای شدیدی داشتند مذاکره فرمود و آنها قبول کردند که به مصر بازگردند.

به عثمان نیز سفارش فرمود که به تمام شکایات مردم رسیدگی کند و از کارهای گذشته توبه کند.

عثمان خطبه ای خواند و آشکارا اعلام توبه کرد و قول داد به تمام شکایات مردم رسیدگی کند.

هنگامی که عثمان به منزل بازگشت دید مروان و عده ای از بنی امیه در منزلش گرد آمده اند. مروان گفت: «سخن بگویم یا ساکت بنشینم؟» همسر عثمان فریاد زد:

«ساکت باش! به خدا شما قاتل عثمان و یتیم کننده اطفالش خواهید بود. او به مردم وعده داده و باید به وعده اش وفا کند.»

مروان، ساکت نشست و گفت: «سخنی را که گفتم به صلاح خلافت تو نبود.»

عثمان تحت تأثیر مروان قرار گرفت و به او دستور داد تا مردم را پراکنده کند.

مردم به خانه امام علی علیه السلام رفتند و جریان را گزارش دادند.

امام علیه السلام فرمود: «اگر در خانه بنشینم عثمان می گوید که مرا تنها گذاردی و خوار کردی و اگر برای او صلاح اندیشی کنم، باز مروان او را بازیچه خود قرار می دهد.» سپس به خانه عثمان رفت. فرمود: «به وعده خود وفا نکردی و به سخنان ناصواب مروان - که بر خلاف دین و عقل است - گوش دادی. من از این پس به سراغ تو نخواهم آمد.» معترضان مصری که عدد آنها بالغ بر دو هزار نفر بود و به خاطر اطاعت از فرمان علی علیه السلام راه بازگشت به مصر را می پیمودند بعد از سه روز، به مدینه بازگشتند و نامه ای را که از غلام عثمان در بین راه گرفته بودند، به این مضمون ارائه دادند. در آن نامه عثمان به فرماندارش در مصر دستور داده بود که بعضی از سران معترضان را به دار آویزد و برخی را شدیداً مجازات کند.

آنها نزد امام علی علیه السلام آمدند و جریان را بازگو کردند. امام علیه السلام از عثمان توضیح خواست. عثمان انکار کرد که چنین نامه ای نوشته باشد بعضی گفتند که این، کار مروان است. مصریان گفتند: «مگر مروان، تا این اندازه جرأت و نفوذ دارد که مهر او را پای نامه بزند و همراه غلام عثمان با شتر بیت المال به سراغ چنان مأموریتی بفرستد؟! عثمان اظهار بی اطلاعی کرد.

مردم، در پاسخ گفتند: «اگر راست می گویی تو لایق این خلافت نیستی، چرا که دیگران این گونه بر تو مسلط اند، و اگر دروغ می گویی باز هم شایستگی خلافت بر مسلمانان را نداری. پس در هر صورت باید کنار بروی. چند بار توبه کرده ای باز آن را شکسته ای، بنا بر این یا از خلافت کنار برو و یا کشته خواهی شد و یا ما در راه خدا شهید می شویم.» عثمان گفت: «اگر کشته شوم بهتر از آن است که از خلافت کناره گیری کنم.» روز بروز روزگار بر عثمان سخت تر می شد. بار دیگر امام علی علیه السلام تقاضا کرد که

بین او و مردم وساطت و ضرب الأجلی تعیین کند تا به شکایات مردم رسیدگی کند.

سه روز او را مهلت دادند، اما در پنهانی وسایل جنگ را آماده می کرد. سه روز گذشت و خبری نشد.

گفتنی است که عثمان به معاویه نامه نوشته بود که هر چه زودتر خود با لشکری به یاری او بشتابد. ولی لشکر بموقع به یاری او نیامد.

سرانجام، توده های مردم خشمگین و عصبانی - که پیمان شکنی های مکرر عثمان را دیده بودند - به کلی از او قطع امید کردند و به درون خانه او هجوم بردند و میان طرفداران عثمان و شورشیان نزاع شدیدی در گرفت و تعدادی از دو طرف کشته شدند. آنها در پایان به اتاقی که عثمان در آن بود هجوم بردند و او را کشتند. (۱)

ص: ۲۴۱

۱- ۱) تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه ۳۶۰ به بعد (با تخلص)، حوادث سال ۳۳ هجری.

لما أنفذ عبد الله بن عباس إلى الزبير يستفيئه إلى طاعته قبل حرب الجمل

(۱)

این قسمت در واقع خطبه نیست، بلکه بخشی از کلامی است که علی علیه السلام به ابن عباس هنگامی که او را در روز جنگ جمل، قبل از آغاز جنگ، به سوی زبیر فرستاد، فرمود. حضرت با این کلمات زبیر را به اطاعت از خود دعوت کرد و چنانکه خواهد آمد این سخنان در او مؤثر واقع شد و وی از جنگ کناره گیری کرد.»

ص: ۲۴۳

۱- ۱) بنا به گفته مصادر نهج البلاغه، گروهی از دانشمندانی که قبل از مرحوم سید رضی، بوده اند، این سخن را از امام نقل کرده اند، از جمله زبیر بن بکار (طبق نقل ابن ابی الحدید و جاحظ...) و ابن قتیبه در عیون الاخبار، و ابن عبد ربه، در عقد الفرید. جالب این که حنی ابن خلکان - که پرچم مخالفت با نهج البلاغه را به دوش می کشد - نیز این سخن را در وفيات الأعیان، نقل کرده و به درستی آن شهادت داده است. مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۱۱.

لا تلقينّ طلحه، فإنّك إن تلقه تجده كالثور عاقصا قرنه. يركب الصّعب و يقول: «هو الذّلول» و لكن الق الزّبير! فإنّه ألين عريكة فقل له: «يقول لك ابن خالك: عرفنتي بالحجاز و أنكرتني بالعراق؟ فما عدا ممّا بدا؟»

ترجمه

با طلحه ملاقات مکن! که اگر با او روبرو شوی او را مانند گاوی خواهی یافت که شاخش در اطراف گوشه‌هایش پیچ خورده باشد (او مردی سرکش و خیره سر و انعطاف ناپذیر است). او کسی است که بر مرکب سرکش (هوا و هوس) سوار است و می گوید: «مرکب راهواری دارم!» (آری او به خاطر هوا پرستی، آمادگی شنیدن سخن حق را ندارد) ولی «زبیر» را ملاقات کن! چرا که او مخوف تر است (و برای پذیرش حق آمادگی بیشتری دارد) و به او بگو: «پسر دایی تو (علی علیه السلام) می گوید:

تو، در حجاز مرا شناختی و در عراق نشناخته انگاشتی؟ چه شد که از پیمان خود بازگشتی و چه امری تو را از آنچه در باره من می دانستی منصرف ساخت...؟»

شرح و تفسیر

تلاش برای نجات خطا کاران

می دانیم که جنگ جمل نخستین جنگی است که بر امیر المؤمنین علی علیه السلام تحمیل شد. گروهی از طرفداران عثمان و مخالفان او دست به دست هم دادند و

ص: ۲۴۵

همسر پیامبر، عایشه، را با خود همراه ساختند و عهد و تبعیت مسلمی را که با علی علیه السلام داشتند، شکستند و برای به دست آوردن حکومت، آتش جنگ جمل را بر افروختند. سرانجام کارشان به شکست منتهی شد و از هم متلاشی شدند و آتش افروزان اصلی، یعنی طلحه و زبیر، کشته شدند.

تمام قرائن تاریخی، نه تنها در جنگ جمل که در جنگ صفین و نهروان نیز نشان می دهد که علی علیه السلام با اصرار زیاد مایل بود که در میان مسلمانان درگیری پیدا نشود و به هر قیمتی که ممکن است، آتش جنگ، خاموش گردد.

جمله های بالا یکی از شواهد این معنا است که امام قبل از شروع جنگ، پیامی به وسیله ابن عباس برای زبیر که از دو فرمانده، جنگ جمل بود فرستاد و این پیام مؤثر واقع شد و او از جنگ کناره گیری کرد، هر چند در یکی از بیابانهای بصره به دست مردی به نام «ابن جرموز» کشته شد. در آغاز این سخن، امام، رو به ابن عباس کرده، می فرماید:

«با طلحه ملاقات نکن! که اگر با او رو به رو شوی، او را مانند گاوی خواهی دید که شاخهایش در اطراف گوشهایش پیچ خورده باشد، مردی سرکش و خیره سر و انعطاف ناپذیر است، لا تلقین طلحه فإِنَّكَ إِنْ تَلَقَهُ تَجِدَهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصًا (۱) قرنه «او مردی است که بر مرکب سرکش (هوا و هوس) سوار می شود و می گوید:

«مرکب رام و راهواری است.» (آری، او، به خاطر هوا پرستی، چشمش از دیدن واقعیات، کور و گوشش از شنیدن حقایق، کر است)، یرکب الصَّعب و يقول: «هو الذَّلُول» .

تشبیه طلحه، به گاوی که شاخش پیچ خورده است، یا اشاره به طغیان و سرکشی او است، یا عبارت دیگری از جمله اخیر است که، او به خاطر هوا پرستی، گوش شنوا در برابر حق ندارد.

در حقیقت امام در این چند جمله روانکاوی دقیقی نسبت به طلحه انجام داده و

ص: ۲۴۶

۱- ۱) «عاقصا» از ماده «عقص»، به معنای «پیچیدگی شاخ در اطراف شاخ ها» است.

یأس از نفوذ سخن در او را در باره صلح و بازگشت از جنگ بدین وسیله ابراز کرده است، ولی از آنجا که به زبیر امیدوار بوده (و حوادث بعد نیز نشان داد که این امیدواری کاملاً بجا بوده است) اضافه می‌کند: «ولی زبیر را ملاقات کن! چرا که او نرمخوتر است (و برای پذیرش حق آمادگی بیشتری دارد)، و لکن الق الزبیر! فإنه أَلین عریکه. (۱)» تعبیر به «ألین عریکه» با توجه به این که «عریکه» به معنای «طبیعت و سرشت» و «ألین» به مفهوم «نرم تر» است، اشاره به این است که او در برابر گفتار حق شنوایی بیشتری دارد و روح تسلیم در برابر واقعیتها بر او غالب است، مخصوصاً نسبت به سخنانی که از پیامبر شنیده بود و واکنش بهتری نشان می‌داد، به عکس «طلحه» که مردی لجوج و خودخواه و سرکشی بود و حبّ جاه و مقام چشم و گوش او را کور و کر کرده بود.

به همین دلیل، تاریخ نویسان نوشته اند که زبیر هنگامی که وارد بصره شد و فهمید که «عمار» در لشکر علی علیه السلام است و به یاد این حدیث افتاد که پیامبر در باره «عمار» فرموده بود: «و یحکک یا بن سَمِیّه! تفتلک الفئه الباغیه»، ای عمار! تو را گروه ستمکار، خواهد کشت. «وحشت کرد و تحیر و تردید شدید بر دل و جان او سایه افکند و می‌ترسید که عمار، در میدان جمل، شهید شود و او جزء «فئه باغیه» (گروه ستمکاران) باشد.

به هر حال، امام علی علیه السلام به ابن عباس فرمود: «هنگامی که زبیر را ملاقات کردی» به او بگو «پسر دایی تو (علی) می‌گوید: تو در حجاز، مرا شناختی و در عراق نشناخته انگاشتی! (و انکار کردی) چه شد که از پیمان خود بازگشتی؟ و چه امری تو را از آنچه در باره من می‌دانستی منصرف ساخت؟ فقل له: «یقول لک ابن خالک:

عرفتني بالحجاز و أنكرتني بالعراق؟ فما عدا ممّا بدا؟»

ص: ۲۴۷

۱- ۱) «عریکه» در اصل از ماده «عرك» به معنای «مشت و مال دادن چیزی» است و میدان جنگ را از این جهت معرکه گویند که افراد به هم حمله می‌کنند. «عریکه» به معنای «سجیه و نفس آدمی» آمده است که محل تغییر و تحوّل است.

این جمله، اشاره به سوابق بسیار درخشان مولا علی علیه السلام است که در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن همه از آن آگاه بودند و زبیر هم که در زمره یاران پیامبر بود به خوبی این مطالب را می دانست، به خصوص در روایتی آمده است که روز جنگ جمل، زبیر در برابر علی علیه السلام به میدان آمد. «عایشه» فریاد زد: «ای وای زبیر را دریابید!» به او گفتند: «خطری، متوجه او نیست، زیرا علی علیه السلام زره ندارد و زبیر زره دارد».

امام علیه السلام به او فرمود: «این، چه کاری است که کردی؟!». گفت: «من مطالبه خون عثمان می کنم». حضرت فرمود: «تو و طلحه بودید که قاتلان عثمان را رهبری می کردید و وظیفه تو این است که خود را به ورثه عثمان بسپاری تا از تو قصاص کنند.» سپس فرمود: «تو را به خدا سوگند می دهم! آیا به خاطر داری آن روز که از کنار من عبور کردی، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر دست تو تکیه کرده بود و از قبيله بنی عمرو بن عوف می آمد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من سلام کرد و در صورت من خندید. من هم خندیدم و کاری بیش از این نکردم. تو گفتی: علی بن ابی طالب، دست از کارهای سبک بر نمی دارد.» پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خاموش باش! علی کار سبک نمی کند، ولی بدان در آینده ای نزدیک تو با او جنگ می کنی در حالی که ظالمی.» زبیر گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». آری این گونه بود، ولی روزگار، مرا به فراموشی افکند و من به یقین دست از جنگ با تو بر می دارم.» این را گفت و دست از جنگ کشید و پس از گفتگو با عایشه، از میدان جنگ بیرون رفت (۱).

جمله بالا، می تواند اشاره به این گونه مسائل نیز باشد. این نکته نیز قابل توجه است که زبیر، از کسانی بود که به علی علیه السلام عشق می ورزید و حتی در جریان سقیفه، به دفاع از علی علیه السلام برخاست و شمشیر کشید، ولی مخالفانش برخاستند و شمشیر او را شکستند و در جریان شورای شش نفره عمر نیز زبیر به علی علیه السلام رأی داد.

به هر حال، این جمله های کوتاه و تکان دهنده، در روح زبیر اثر گذاشت و روز به

ص: ۲۴۸

روز، بر تردید و شک او در مشروعیت راهی که در پیش گرفته بود، می افزود و سرانجام، تصمیم خود را گرفت و به طور کامل، از لشکر جمل جدا شد و راه خود را در پیش گرفت و سر به بیابان گذارد و رفت، هر چند، به دست مرد ستمکاری به نام «ابن جرموز» کشته شد و مجال کافی نیافت که این اشتباه خود را جبران کند.

تعبیر به «ابن خالک» (پسر دایی تو)، یک تعبیر عاطفی است که امام علیه السلام برای برانگیختن عواطف زبیر، به کار برد! این تعبیر از اینجا سرچشمه می گیرد که زبیر فرزند «صفیه» خواهر «ابو طالب» است، بنا بر این زبیر پسر عمه علی علیه السلام و آن حضرت پسر دایی زبیر محسوب می شود.

این جمله کوتاه اشاره به تمام مطالبی است که زبیر، از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در تمام عمرش در باره علی علیه السلام شنیده بود و به همین دلیل به آن حضرت علاقه شدیدی داشت، ولی جاه طلبی - که انگیزه اصلی جنگ جمل بود - مانند حجابی تمام این مسائل را پوشانده بود و امام علیه السلام با این جمله کوتاه حجاب را کنار زد و زبیر را بیدار کرد.

مرحوم سید رضی (ره) در ذیل این خطبه می گوید: «علی علیه السلام نخستین کسی است که جمله زیبای «فما عدا ممّا بدا؟»، از او شنیده شده است.» جمله کوتاهی که بسیار جذاب و پر معنا است و اشاره به این نکته می کند که چه چیز سبب شد که حقیقتی را که بر تو آشکار شده بود، به دست فراموشی بسپاری و چشم دل را به روی واقعیتها ببندی و آگاهانه از راه حق بازگردی و در طریق باطل قدم نهی؟ (۱) کوتاهی و زیبایی و پر محتوایی این جمله، در آن حدّ است که امروزه در ادبیات عرب، به صورت یک ضرب المثل در آمده است.

ص: ۲۴۹

۱- ۱) عدا، به معنای «منصرف ساختن و بازگرداندن» است، و فاعل آن ضمیر مستتر است که به «ما» بر می گردد و «من» در «ممّا» به احتمال ارجح، به معنای «عن» می باشد و «بدا» از ماده «بدو» به معنای «ظاهر شدن» است.

۱- عکس العمل زبیر در برابر پیام امام علیه السلام

در بعضی از روایات آمده است که ابن عباس می گوید: وقتی پیام امام را به زبیر رساندم، در جواب گفتم: «به علی بگو: ای ارید ما ترید، من نیز همان را می خواهم که تو می خواهی.» (۱) (اشاره به این که تو دنبال حکومت بر مردم هستی، چرا من نباشم؟ گویی جاه طلبی آن چنان چشم و دل او را کور کرده بود که می پنداشت علی علیه السّلام به خاطر جاه و مقام قیام کرده است.) ابن عباس می گوید: «من، خدمت علی علیه السّلام آمدم و داستان را خدمت او عرض کردم.» ولی همچنان که در بالا اشاره شد، زبیر نتوانست در برابر فشار وجدان مقاومت کند و سرانجام پرده ها از برابر دیدگان او کنار رفت و به واقعیت ها توجه کرد و از جنگ کناره گرفت، هر چند بسیار دیر شده بود.

۲- خلاصه ای از زندگی طلحه و زبیر

«طلحه» از طایفه قریش است. پدرش عبید الله بن عثمان و از پیشگامان در اسلام بود و در جنگهای اسلامی شرکت داشت، ولی در جنگ «بدر» نبود گویا برای مأموریتی از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شام رفته بود و لذا هنگامی که بازگشت سهم خود را از غنائم بدر مطالبه کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: لک سهمک و اجرک، تو هم سهمی در غنائم داری و هم سهمی در پاداش. می گویند: هنگامی که «طلحه» و «زبیر» ایمان آوردند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه پیمان برادری میان آنها برقرار ساخت، ولی بعد از هجرت پیمان برادری طلحه را با «ابو ایوب» برقرار کرد. از پسرش نقل شده که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا در روز احد «طلحه الخیر نامید». حمایت او از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در جنگهای اسلامی، جای تردید نیست.

ص: ۲۵۰

ولی از آنجا که او مرد جاه طلبی بود، بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تغییر چهره داد و به راه دیگری افتاد و در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز گاهی کلمات نامناسبی - که ناشی از جاه طلبی او بود - از وی شنیده شد، از جمله طبق روایت در المنثور طلحه می گفت:

محمد صلی الله علیه و آله و سلم دستور می دهد دختر عموها در برابر ما حجاب داشته باشند، ولی با زنان، بعد از جدا شدن از ما، ازدواج می کند. به یقین هر گاه از جهان چشم بپوشد، ما با زنان او ازدواج خواهیم کرد.

اینجا بود که آیه تحریم ازدواج با زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از او نازل شد. (۱)

فخر رازی در تفسیر خود در سبب نزول آیه فوق می گوید که یکی از مردم - می گویند طلحه بوده است - گفت: «اگر بعد از پیامبر زنده بمانم همسرش عایشه را به نکاح خود در می آورم.» در این هنگام آیه تحریم ازدواج با زنان پیامبر، بعد از رحلت او، نازل شد. (۲)

در داستان «شورای عمر» نیز می خوانیم که او، رو به سوی طلحه کرد و گفت:

«بگویم یا نگویم؟». طلحه گفت: «بگو! تو هرگز سخن خوبی نخواهی گفت.» عمر گفت: «پیامبر از دنیا رفت در حالی که به خاطر آن سخنی که هنگام نزول آیه حجاب گفتم، بر تو خشمگین بود.» (منظور، جمله ای است که در بالا آمد). (۳)

به هر حال او از کسانی بود که شدیداً با عثمان مخالف بود، بر ضد او آتش افروزی کرد. به همین دلیل «مروان» او را از قاتلان «عثمان» می دانست و در جنگ «جمل» - که هر دو در لشکر «عایشه» بودند - مروان طلحه را نشانه گیری کرد و با یک تیر او را مجروح کرد و سپس مرد. مروان گفت: «من انتقام خون عثمان را از طلحه گرفتم.» همان جاه طلبی سبب شد که آتش جنگ بر ضد امیر مؤمنان علی علیه السلام بیفروزد و جنگ جمل را به راه بیندازد و سبب ریختن خون گروه عظیمی از مسلمانان گردد و

ص: ۲۵۱

۱-۱) سوره احزاب، آیه ۵۳، در المنثور، جلد ۵، صفحه ۲۱۴.

۲-۲) تفسیر فخر رازی، جلد ۲۵، صفحه ۲۲۵.

۳-۳) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۸۴.

سرانجام به هدف خود که رسیدن به مقام خلافت بود، نرسید و چنانکه گفتیم در جنگ جمل کشته شد.

بعضی نیز گفته اند که امیر مؤمنان علی علیه السّلام سخنانی شبیه آنچه به زیبر فرمود، برای او بیان کرد و او پشیمان شد و از جنگ کناره گیری کرد، ولی با تیر مروان کشته شد.

امّا خطبه بالا نشان می دهد که این سخن درست نیست، چرا که مفهوم خطبه این است که حضرت از هدایت او مأیوس بود. [\(۱\)](#)

در روایتی آمده است که بعد از پایان جنگ علی علیه السّلام از کنار کشته او گذشت و فرمود: «این همان کسی است که بیعت مرا شکست و آتش فتنه را در امت اسلامی روشن ساخت و مردم را برای کشتن من و خاندانم، دعوت کرد. او را بلند کنید و بنشانید!» چنین کردند. امام علیه السّلام رو به جنازه او کرده فرمود: «ای طلحه! من آنچه را که خداوند وعده داده بود بر حق یافتم، تو چطور؟» سپس فرمود: «او را بخوابانید!» و حرکت کرد.

بعضی از همراهان عرض کردند: ای امیر مؤمنان! آیا با طلحه بعد از مرگ او صحبت می کنی؟ فرمود: «به خدا سوگند! او سخن مرا شنید. همان گونه که بدنهای بی جان کفار مکه - که بعد از جنگ بدر در چاهی افکنده شده بودند - سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدند». [\(۲\)](#)

در اینجا این سؤال پیش می آید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گاهی از طلحه، تعریف فرموده: و حتی به عقیده بعضی او جزء ده نفری بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بشارت بهشت به آنها داده بود، (عشره مبشره)، چگونه ممکن است چنین سخنانی در حق او صحیح باشد؟ در جواب می گوئیم به فرض که چنین چیزی صحیح باشد، انسان می تواند در

ص: ۲۵۲

۱- ۱) اسد الغابه، جلد ۳، صفحه ۵۹.

۲- ۲) احتجاج طبرسی، مطابق نقل سفینه البحار، ماده «طلح».

سنین مختلف زندگی خود شایستگی های گوناگونی داشته باشد و یک روز در صف حق باشد و بهشت بر او واجب گردد و روز دیگر از آن صف خارج شود و در صف باطل قرار گیرد و مورد غضب خداوند واقع شود.

در تاریخ اسلام بسیار بودند کسانی که در طول عمر خود تغییر چهره دادند و از صفوف حق به باطل یا از صفوف باطل به حق گزیدند. و گرنه چه کسی می تواند بگوید کسی که آتش جنگ جمل را ضد امام و پیشوای خود - که همه او را به رهبری پذیرفته اند - برافروخته و سبب ریختن این همه خون شد، آدم خوب و اهل نجات باشد؟ این سخن با کدام منطق سازگار است؟ شاهد این سخن، این که قرآن مجید در باره پیشگامان در اسلام اعم از مهاجران و انصار و نیز تابعان، در سوره توبه وعده بهشت می دهد و می فرماید:

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» ، پیشگامان نخستین، از مهاجران و انصار و آنها که به نیکی از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خشنود و آنها (نیز) از او خشنود شدند و باغهایی از بهشت برای آنها فراهم کرده که نهرها از زیرش جریان دارد. جاودانه در آن خواهند ماند و این است پیروزی بزرگ. (۱)

این آیه شامل تمام مهاجران و انصار می شود، در حالی که می دانیم بعضی از آنها مانند عبد الله ابن ابی سرح، (۲) و ثعلبه ابن حاطب انصاری، (۳) از راه راست منحرف

ص: ۲۵۳

۱- ۱) سوره توبه، آیه ۱۰۰.

۲- ۲) در تفسیر در المنثور، در ذیل آیه ۹۳ انعام، مذمت بسیار شدیدی از او شده است (در المنثور، جلد ۳، صفحه ۳۰). در أسد الغابه، نیز بعد از ذکر این نکته که او از کتاب وحی بود، تصریح می کند که مرتد شد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور قتل او را صادر فرمود. (أسد الغابه، قسمت شرح حال عبد الله بن سعد بن ابی سرح).

۳- ۳) در أسد الغابه فی معرفه الصحابه در شرح حال این مرد آمده که پیامبر او را طرد کرد و حتی خلفای ثلاثه (ابو بکر و عمر و عثمان) هم او را طرد کردند، زکات او را نپذیرفتند و هر چه اصرار کرد که من از صحابه پیامبر بوده ام و مقام و منزلتی نزد او داشته ام، کسی از او نپذیرفت و سرانجام در خلافت عثمان از دنیا رفت.

شدند و مغضوب خدا و پیغمبر گشتند، در حالی که در آغاز در صف اصحاب پیامبر و جزء مهاجران و یا انصار بودند و نیز می دانیم که گروهی از منافقان- که قرآن مجید شدیدترین حملات را به آنها دارد- جزو اصحاب بودند.

بر این اساس جای شک نیست که صحابه پیامبر را نیز باید بر مقیاس اعمالشان تا پایان عمر سنجید و در باره آنها قضاوت کرد و گرنه گرفتار تناقضهایی می شویم که برای آنها هیچ پاسخی نمی توان یافت.

امّا زبیر زبیر، فرزند عوام و مادرش صفیه عمه رسول خدا بود. او در پانزده سالگی (یا کمی کمتر یا بیشتر) اسلام را پذیرفت و شاید چهارمین یا پنجمین نفر بود که مسلمان شد. او جزو مهاجران حبشه بود و سپس به مدینه آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیمان اخوت او را با عبد الله ابن مسعود منعقد فرمود.

او، در جنگهای اسلامی به خوبی درخشید و در جنگهای بدر و احد و خندق، خیبر و حنین شرکت داشت و سخنان خوبی از پیامبر در باره او نقل شده است.

او، جزء شورای شش نفره عمر بود که به علی علیه السلام رأی داد، ولی طلحه به آن حضرت رأی نداد.

متأسفانه او نیز بر اثر جاه طلبی و شاید وسوسه های طلحه در پایان کارش از مسیر حق منحرف شد و برای رسیدن به مقام خلافت یا پست مهم دیگری دست در دست طلحه گذاشت و آتش جنگی را بر افروخت که هزاران نفر در آن سوختند و شکافی در جامعه مسلمانان به وجود آورد. پیمان و بیعتش را با علی علیه السلام شکست و تسلیم خواسته های نفس شد، ولی به گفته مورخان در میدان جنگ جمل، پیش از آغاز جنگ، با نصایح علی علیه السلام متوجه اشتباه خود شد و از جنگ کناره گیری کرد و به یکی از بیابانهای اطراف به نام «وادی السباع» رفت و به نماز و توبه پرداخت و مردی به نام «ابن جرموز» به گمان این که کشتن او سبب خشنودی علی علیه السلام و

دریافت جایزه می شود، به سراغ او رفت و در حال نماز او را کشت و انگشتر و شمشیرش را برای علی علیه السلام آورد. حضرت ناراحت شد و در جمله مهمی در باره شمشیر او فرمود: «هذا السيف ظالما فرج الكرب عن وجه الرسول الله، این شمشیری است که بارها اندوه را از صورت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برطرف ساخت.» بعضی گفته اند که حضرت، به ابن جرموز، اجازه ملاقات نداد و به آن کس که برای گرفتن اجازه نزدش آمده بود، فرمود: بَشْر قاتل ابن صفیه بالنار، «قاتل زبیر، را به آتش دوزخ بشارت ده!» بعضی گفته اند «ابن جرموز» با شنیدن این سخن، از شدت ناراحتی، خودکشی کرد.

در بعضی از اسناد تاریخی، این مطلب به خوبی تبیین شده که پیمان شکنی طلحه و زبیر به تحریک معاویه بوده است. (۱)

سرگذشت فشرده بالا- که در باره طلحه و زبیر نقل شد- ضمن این که بحثهای خطبه ما را تکمیل و به فهم محتوایی کمک می کند، درس عبرتی است برای همگان که چگونه ممکن است انسانی که قسمت عمده عمر خود را در راه حق سپری کرده، مجاهدتها کرده، جوایز معنوی گرفته و نام نیکی در تاریخ برای خود گذارده، به خاطر حب دنیا و جاه طلبی و عشق به مال یا مقام کارش به جایی رسد که سرنوشت دردناک او مایه تأسف همگان گردد. اللهم! اجعل عاقبه امرنا خیرا.

۳- شرایط لازم برای امر به معروف و نهی از منکر

در سخن بالا- اشاره به یکی از شرایط مهم امر به معروف و نهی از منکر شده است و آن احتمال تأثیر است. حضرت می فرماید: «با طلحه ملاقات مکن! که مردی سرکش و نفوذ ناپذیر است، ولی با زبیر ملاقات کن که انسانی نرمخو و طبعاً

ص: ۲۵۵

۱- ۱) اسد الغابه، جلد ۲، صفحه ۱۹۶، سفینه البحار، از ماده «طلحه»، ابن ابی الحدید، در شرح نهج البلاغه، داستان نامه تحریک آمیز معاویه به زبیر را نقل می کند: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۲۳۱.

نقوذ پذیر است.» بدیهی است که نیروی انسان هر چه باشد، محدود است و باید این نیرو در جایی مصرف گردد که احتمال اثر باشد.

آنجا که احتمال تأثیر نیست نباید نیروها را به هدر داد و بی نتیجه مشقت بر سندان کوبید، ولی در صورت احتمال اثر نیز نباید در انتظار یقین نشست و گفت چون یقین بر اثر نیست نباید اقدام کرد! نه علم بر اثر شرط است و نه در صورت یقین به عدم تأثیر وظیفه ای داریم.

هرگاه این شرط با شروط دیگر مانند شناخت معروف و منکر و عدم وجود خطر همراه گردد، وظیفه امر به معروف و نهی از منکر قطعی می شود.

این نکته نیز قابل توجه است که بسیاری از انسانها دارای خویهای حیوانی هستند و هر کدام شباهتی به یکی از حیوانات دارند. بعضی مانند روباه و بعضی مانند گرگ درنده اند و بعضی مانند شیر شجاعند و بعضی مانند خوک شهوتران و شکم پرستند و بعضی مانند گاو نادانند و... در سخن بالا امام علیه السلام «طلحه» را به گاو سرکشی تشبیه می کند که در مقابل حق تسلیم نمی شود و در تشخیص واقعیتهای گرفتار خطا و اشتباه است و وقتی به سراغ کارهای سخت می رود آن را آسان می انگارد و سرانجام شکست می خورد.

ص: ۲۵۶

و فیها یصف زمانه بالجور، و یقسم الناس فیہ خمسہ أصناف، ثم یزهد فی الدنیا.

(۱)

در این خطبه ستمگری زمانه را وصف کرده و مردم را به پنج دسته تقسیم می فرماید. همچنین در آن از زهد در دنیا سخن به میان آمده است.

خطبه در یک نگاه

این خطبه از چهار بخش تشکیل شده است:

بخش نخست، از وضع اسف انگیز جامعه در زمان امام علیه السلام و مشکلاتی که بر سر راه نیکو کاران و پاکدلان وجود داشته سخن می گوید:

در بخش دوم، امام علیه السلام مردم آن زمان را (و احتمالاً مردم هر عصر و زمان را) به چهار گروه تقسیم می کند:

(الف): گروهی که چون قدرت ندارند، دست به فساد نمی آلاینند. در واقع «از غم بی آلتی افسرده اند.» (ب): گروهی که دارای قدرتند و از قدرشان برای ایجاد فساد و رسیدن به مال و مقام دنیا بهره می گیرند.

ص: ۲۵۷

۱- ۱) محمد بن طلحه شافی، در کتاب مطالب السؤل، این خطبه را نقل کرده و اضافه می کند که این خطبه را امام در مسجد کوفه در برابر گروهی از مردم ایراد فرمود و از این که محل ایراد خطبه را معین کرده به نظر می رسد که او سندی غیر از نهج البلاغه داشته، زیرا در نهج البلاغه به محل ایراد خطبه اشاره نشده است. نیز جاحظ در البیان و التبیان آن را آورده، هر چند در آغاز به اشتباه آن را به معاویه نسبت می دهد، ولی در پایان اعتراف می کند که شباهتی به سخنان معاویه ندارد و هماهنگ با سخنان امام علی بن ابی طالب است. مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۱۷.

(ج): گروهی که بظاهر، اعمال الهی و اخروی انجام می دهند، ولی در حقیقت با این عمل دنیا را می طلبند، نه آخرت را.

(د): گروه دیگری که چون دستشان به قدرت نمی رسد، خود را به زهد و قناعت می زنند، در صورتی که نه زاهدند و نه اهل قناعت.

امام علیه السلام ویژگیهای هر یک از این چهار گروه را- که در هر اجتماعی وجود دارند- بیان می کند.

در بخش سوم، سخن از گروه دیگری است که حضرت از آنها به طور جداگانه یاد می کند.

مردان شریف و پاک طینتی که به خدا دل بسته اند و در راه او گام بر می دارند.

امام علی علیه السلام آنها را نیز به چند دسته تقسیم می فرماید و به طور دقیق و ظریف ویژگیهای هر دسته را شرح می دهد.

در بخش چهارم، که بخش پایانی خطبه است- مردم را به زهد و بی اعتنایی به دنیا که عشق به آن، سرچشمه همه گناهان و بدبختیها است، دعوت می فرماید و در جمله های کوتاه حقّ سخن را ادا می کند.

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ، وَزَمَنٍ كَنُودٍ، يَعِدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ مَسِيئًا وَيُزَادُ الظَّالِمُ فِيهِ عِتْوًا. لَا نَنْتَفِعُ بِمَا عَلَّمْنَا، وَ لَا نَسْأَلُ عَمَّا جَهَلْنَا، وَ لَا نَتَخَوَّفُ قَارِعَهُ حَتَّى تَحُلَّ بِنَا.

ترجمه

ای مردم! ما در روزگاری کینه توز و زمانی پر کفران واقع شده ایم که در آن نیکوکار، بد کردار شمرده می شود و پیوسته بر ظلم ظالمان افزوده می شود. از آنچه می دانیم بهره نمی گیریم و از آن چه نمی دانیم سؤال نمی کنیم و از حوادث کوبنده تا بر ما فرود نیاید نمی ترسیم!

شرح و تفسیر

در زمانی هستیم که ارزشها دگرگون شده!

امام علیه السلام در آغاز این خطبه روی سخن را به عموم مردم کرده، نخست از خرابی وضع زمان خود سخن می گوید، می فرماید:

«ای مردم! ما در زمانی کینه توز و روزگاری پر از کفران به سر می بریم، أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ، وَ زَمَنٍ كَنُودٍ.

بدیهی است که زمان، به معنای روزها و شبها و ماه و سال چیزی نیست که زشت و زیبا یا کینه توز و ناسپاس باشد، بلکه این مردم عصر و زمانه اند که چنین رنگی را به عصر و زمان خود می دهند و هر جا، سخن از خوبی و بدی زمان و زشتی آن به میان می آید، منظور همین است و گرنه، نه در تابش آفتاب و ماه تغییری حاصل شده و نه

در گردش کره ماه به دور خود و به دور خورشید! آفتاب می تابد، باران می بارد زمین برکات خود را به جهان انسانیت تقدیم می کند. این چهره های زشت و ننگین مردم یک زمان و اعمال سوء آنها است که چهره زمان را زشت و ننگین می کند.

امام در عصری می زیست که جز افراد اندکی، روح بزرگ و افکار بلند و سجایای انسانی و قدرت او بر اصلاح محیط را درک نمی کردند و به خاطر ثروت عظیمی که از فتوحات اسلامی در کشور اسلام ریخته شده بود، غرق زرق و برق دنیا و مسابقه تجمل پرستی و حرص جمع مال و به دست آوردن مقام و تصفیه حسابهای شخصی و قومی شده بودند. و با نهایت تأسف، بسیاری از مصلحان دنیا نیز شکایتی شبیه به همین از زمان خود داشته اند.

حضرت سپس به شرح ویژگیهای آن زمان، که نشانه های عناد و ناسپاسی مردم است، پرداخته و به پنج نکته اشاره می فرماید. در جمله های نخست و دوم می فرماید:

«زمانی است که نیکوکار، بد کار و گناه کار شمرده می شود و طغیان ظالمان و ستمگران افزون می گردد، یعدّ فیہ المحسن مسیئاً و یزداد الظّالم فیہ عتوا.» آیا براستی ممکن است در زمانی نیکوکار متهم به گناهکاری شود و ستمگران مورد تشویق واقع شوند؟! آری، آنچه زمینه این گونه امور را در جامعه بشری فراهم می کند، دگرگون شدن نظام ارزشی جامعه است. در آنجا که مال و ثروت و قدرت، معیار شخصیت و ارزش محسوب شود، بی آن که به منابع در آمد آن بیندیشند، ظالمان زورگو و غارتگر شخصیتهای آن محیط را تشکیل می دهند و نیکو کاری که اموال مشروع خود را برای خدمت به محرومان از دست می دهد، آدم نادان و ابله شمرده می شود.

جالب این که در قرآن مجید، به نمونه هایی از فساد بعضی از جوامع بشری به خاطر فساد نظام ارزشی آنها، در جمله های کوتاه و پر معنا اشاره شده است.

در باره قوم لوط می گوید: آنها به هم توصیه می کردند که آن پیامبر بزرگ را با اندک

مؤمنان صالحی که اطراف او را گرفته بودند از شهر بیرون کنند و گناهشان را این می شمردند که افرادی، پاک دامن هستند: «فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ». (۱)

ظالمان قوم نوح نیز جوانان پاکدلی را که به او ایمان آورده بودند، اراذل ساده لوح و خودسری می شمردند که هیچ گونه فضیلتی بر دیگران ندارند به او گفتند:

«مَا نَرَاكَ إِلَّا - بَشَرًا مِثْلَنَا وَ مَا نَرَاكَ أَتَّبَعِيكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِي الرَّأْيِ وَ مَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ». (۲) گفتند: «ما، تو را جز بشری مانند خودمان نمی بینیم و کسانی را که از تو پیروی کرده اند، جز گروهی اراذل ساده لوح نمی یابیم و فضیلتی برای شما نسبت به خود مشاهده نمی کنیم، بلکه شما را دروغگو تصور می کنیم.» آری، هنگامی که مردم زمان فاسد شوند و ظلم و تباهی فزونی گیرد، شکل جامعه عوض می شود و ضد ارزش ها جای ارزش ها را می گیرد و ظالم به خود کامگی خود می افزاید و نیکوکاران مجرم محسوب می شوند و از مراکز حساس جامعه، عقب رانده خواهند شد.

نتیجه آن، همان می شود که امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید:

«چنان شده است که از علم و دانش خود، بهره نمی گیریم و آنچه را نمی دانیم، از کسی نمی پرسیم، لا- ننتفع بما علمنا، و لا نسأل عما جهلنا .

در واقع، این بدترین حالتی است که یک انسان یا یک جامعه گرفتار آن می شود، یعنی نه از علوم و آگاهیهای خود برای حل مشکلات بهره می گیرد و نه به فکر رفع جهل و به دست آوردن آگاهی است و حاصل این دو، چیزی جز غوطه ور شدن در جهل و جنایت نیست و این است حال تمام کسانی که در برابر مفاسد جامعه بی تفاوت باشند و هیچ گونه مسئولیتی برای خود قائل نشوند، خواه به علت یأس و نومیدی از اصلاح باشد و یا خو گرفتن به فساد و قساوت و سنگدلی.

ص: ۲۶۱

۱-۱) سوره نمل، آیه ۵۶.

۲-۲) سوره هود: آیه ۲۷.

حضرت، سپس می افزاید:

«به همین دلیل از حوادث و فتنه های کوبنده وحشتی نداریم، مگر زمانی که بر سر ما فرود آیند، و لا نتخوف قارعه حتی تحل بنا. « قابل توجه این که امام علیه السلام جمله های اخیر را به صورت متکلم مع الغیر می فرماید و به خود و همه جمعیت نسبت می دهد، با این که به یقین وجود پاک و آگاه و با تقوایی مانند او از این امور بر کنار است. این تعبیر ممکن است به خاطر آن باشد که حس لجاجت آنها تحریک نشود و خود را در این امور سهیم بدانند.

نکته ها

۱- فاسد شدن زمان چه مفهومی دارد؟

همان گونه که در بالا اشاره شد، زمان به معنای «اندازه گیری گردش خورشید و ماه» (یا حرکت کره زمین به دور خود و به دور خورشید، چیزی نیست که به خودی خود صلاح و فساد داشته باشد. همه زمان ها ذاتا شبیه هم هستند، بلکه این اشخاص هستند که به زمان ها رنگ می دهند و این حوادث گوناگون است که زمان را زشت و زیبا و زندگی در آن را تلخ یا شیرین می کند. بنا بر این، هر کجا گفته شود که «زمان ما، فاسد شده» به معنای این است که مردم زمان ما فاسد شده اند.

این مطلب، در مورد مکان هم صادق است. مثلاً گفته می شود که «فلان شهر، یا فلان کشور، فاسد شده است» به اهل آنجا اشاره دارد.

بسیاری از مردم، از تعبیرات بالا- سوء استفاده می کنند و فساد زمان یا مکان را عذر و بهانه ای برای آلودگی خود قرار می دهند. وقتی گفته شود که چرا چنین آلودگی هایی در تو و خانواده ات پیدا شده؟ می گوید: «چه کنم؟ زمانه فاسد شده، شهر و دیار ما فاسد شده!» در حالی که فسادش از ناحیه خود او و افرادی همانند او است.

این مطلب، در اشعاری که به عبدالمطلب جدّ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده

شده است، به طرز جالبی منعکس است می فرماید:

و يعيب الناس كلهم زمانا و ما لزماننا عيب سوانا

نعيب زماننا و العيب فينا و لو نطق الزمان بنا هجانا

و إن الذئب يترك لحم ذئب و يأكل بعضنا بعضا عيانا (۱)

هر یک از مردم بر زمانی عیب می گیرند، در حالی که زمان ما عیبی جز ما ندارد.

ما بر زمان خود عیب می گیریم، در حالی که عیب در خود ما است و اگر زمان زبان بگشاید، ما را مسخره خواهد کرد. (شاهد این سخن این که) گرگ گوشت هم نوع خود را نمی خورد، ولی ما آشکارا گوشت یکدیگر را می خوریم.

بدیهی است که فساد زمان هرگز بر طرف نمی شود، مگر مردم زمان عوض شوند.

و لطف الهی نیز شامل حال آنها نمی شود، مگر آنها دگرگون گردند: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ». (۲)

و به این ترتیب، مقصّر اصلی در هر حال انسانها هستند.

۲- تأثیر دگرگون شدن نظام ارزشی جامعه

مسأله مهمی که در سرنوشت جامعه های بشری تأثیر قطعی دارد و بسیاری از آن غافلند، مسأله نظام ارزش گذاری در جامعه است.

توضیح این که مسیر حرکت هر جامعه، به سوی ارزشهایی است که در آن جامعه به عنوان ارزش والا شناخته شده است، حال اگر ضد ارزش ها به دلایلی جای ارزشها را بگیرند، حرکت عمومی جامعه به سوی ضد ارزشها طبیعی خواهد بود.

این که می گوئیم «حرکت عمومی»، منظور حرکت غالب افراد جامعه است که مانند بر گهایی بر صفحه این رودخانه عظیم همسو و همراه آن در حرکتند، و گرنه همیشه در هر جامعه ای افراد مؤمن و قدرتمند از نظر روح و تفکر بوده و هستند که

ص: ۲۶۳

۱- ۱) عیون أخبار الرضا، (به نقل از بحار الأنوار، جلد ۴۹، صفحه ۱۱۱).

۲- ۲) سوره رعد، آیه ۱۱.

در برابر جریانهای فاسد مقاومت کرده و گاه حتی مسیر آن را تغییر می دهند.

بنا بر آنچه گفته شد، اگر ارزش والا در جامعه ای پول و ثروت باشد، طبیعی است که بسیاری از افراد به آن سو حرکت کنند و بدون محاسبه حلال و حرام آن را به چنگ آورند.

اصولاً انسان طالب شخصیت است و برای تحصیل آن تلاش و کوشش می کند، حال هرگاه نظام ارزشی جامعه شخصیت کاذب و دروغینی را به او تحمیل کرد به دنبال همان می رود.

غالب جوانان، جویای نامند و قهرمانان را دوست دارند. اگر قهرمانان جامعه فی المثل، هنر پیشه ها و ورزشکاران باشند، جای تعجب نیست که جوانان در همه چیز، حتی لباس و قیافه و طرز راه رفتن، از آنها تقلید کنند و اگر عالمان و دانشمندان از همه محترمتر باشند، سیل جمعیت به سوی علم و دانش حرکت می کنند.

داستان مشهوری از عالم بزرگوار، شیخ بهایی، نقل شده که بنا بود در برابر خدمات بزرگ علمی و عمرانی، از طرف شاه عباس صفو، جوایزی در خور شأن او داده شود و او جایزه خود را به این مصالحه کرد که بر مرکب مخصوص شاه بنشیند و شاه در رکاب او پیاده حرکت کند و چند کوچه و خیابان را در مقابل چشمان مردم طی کنند. در حقیقت او می خواست به مردم ثابت کند که نظام ارزشی بر محور علم و دانش می گردد. می گویند که با این حرکت، رجوع جوانان و دانش طلبان به مدارس، بسیار بیش از قبل شد.

نظام ارزشی جامعه جاهلی قبل از اسلام - که به مصداق «بأرض عالمها ملجم و جاهلها مکرم»، در سرزمینی می زیستند که دانشمندان، به اجبار لب فرو بسته بود و جاهلش گرامی و حاکم بر جامعه بود (۱). قهرمانانی مانند ابو سفیان ها و ابو جهل ها پرورش می داد، اما هنگامی که محور ارزشها به حکم اسلام و قرآن تقوا شد و شعار «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»، همه جا را فرا گرفت آن قهرمانان کاذب

ص: ۲۶۴

مانند یخ در تابستان آب شدند و جای خود را به ابو ذرها دادند.

متأسفانه بر اثر کارهای غلطی که در عصر خلفا انجام گرفت، این نظام ارزشی پاک اسلامی، رنگ باخت و ارزشهای جاهلی، از نو مطرح شد. و عمرو عاص و ابو موسی اشعری ها به جای مالک اشترها و ابو ذرها و عمار یاسرها نشستند و این همان است که امام علیه السلام را به شدت آزار می داد.

گوشه ای از درد دل حضرت همانا این است که نیکوکاران، بد کار شمرده می شدند و ظالمان ستمگر، قهرمان میدان بودند و هر روز بر ظلم خود می افزودند.

هدف امام علیه السلام از تمام خطبه های نهج البلاغه تلاش مستمر برای برگرداندن نظام ارزشی عصر پیامبر است، هر چند شهادت، میان او و رسیدن به این مقصد حائل شد.

ص: ۲۶۵

فالتّياس على أربعة أصناف: منهم من لا - يمنع الفساد في الأرض إلا مهانه نفسه، و كلاله حدّه، و نضيض و فره. و منهم المصلت لسيفه، و المعلن بشرّه، و المجلب بخيله و رجله، قد أشرط نفسه، و أوبق دينه لحطام ينتهزه، أو مقنب يقوده، أو منبر يفرعه. و لبس المتجر أن ترى الدّنيا لنفسك ثمنا، و ممّا لك عند الله عوضا! و منهم من يطلب الدّنيا بعمل الآخرة، و لا يطلب الآخرة بعمل الدّنيا قد طامن من شخصه، و قارب من خطوه، و شمّر من ثوبه، و زخرف من نفسه للأمانه، و اتّخذ ستر الله ذريعه إلى المعصيه. و منهم من أقعده عن طلب الملك ضؤوله نفسه، و انقطاع سببه فقصرته الحال على حاله، فتحلّى باسم القناعه، و تزين بلباس أهل الزّهاده، و ليس من ذلك في مراح و لا مغدى.

و مردم (فاسد) چهار گروه اند: گروهی از آنها کسانی هستند که اگر دست به فساد نمی زنند، به خاطر این است که روحشان ناتوان و شمشیرشان کند و مالشان اندک است (آری، آنها در ایجاد فساد، شناگران ماهری هستند، ولی آب پیدا نمی کنند).

گروه دیگر کسانی هستند که شمشیر کشیده و شرارت و فساد خویش را آشکار ساخته و لشکر سواره و پیاده خود را (برای این منظور گردآوری کرده اند). آنها، باطن

خود را برای ظلم و فساد آماده ساخته و دین خود را تباه کرده اند. هدفشان آن است که چیزی از متاع دنیا را به چنگ آورند یا فرماندهی بر گروهی را برای خود فراهم سازند یا بر منبری صعود کنند (و لباس پیشوایی مردم را بر تن کنند و برای آنها، خطبه های دروغین بخوانند). چه بد تجارتی است که تو (ای انسان فاسد و طغیانگر) برای خود فراهم ساخته ای: دنیا را بهای خویشتن می بینی و آن را با پادشاهی که نزد خدا است معاوضه می کنی! گروه دیگری از مردم، کسانی هستند که دنیا را با کارهای آخرت طلب می کنند، نه این که آخرت را با عمل دنیا طلب کنند. (آنها با ریا کاری دین خود را به دنیا می فروشند و آنچه را نتوانستند با ظلم و زور به دست آورند، با تزویر می طلبند و برای وصول به این هدف)، خود را متواضع جلوه می دهند. گامها را کوتاه بر می دارند و دامن خود را (ظاهرا از آلودگی به دنیا) جمع می کنند و خویشتن را به زیور امانتداران می آریند (و در یک جمله) پوشش خدایی را وسیله معصیت قرار می دهند.

گروه دیگر کسانی هستند که حقارت و ناتوانی و نداشتن وسیله کافی، آنان را از رسیدن به جاه و مقام باز داشته و دستشان را از همه جا کوتاه کرده است، (در حالی که از دیگر فاسدان و مفسدان چیزی کم ندارند، ولی به این حقیقت هرگز اعتراف نمی کنند، بلکه) خود را به زیور قناعت آراسته اند و به لباس زاهدان در آمده اند، در حالی که در هیچ زمان، نه به هنگام شب و نه روز، در سلک پارسایان راستین نبوده اند. (این چهار گروه همه فاسدند و همه خطرناکند، هر چند در چهره های مختلف ظاهر می شوند).

شرح و تفسیر

مردم چهار گروهند

در این بخش از خطبه امام علیه السلام تحلیل دقیق و جالبی در باره تقسیم دنیا طلبان به

چهار گروه، بیان فرموده اند. تحلیل حضرت نه تنها برای آن زمان بلکه در هر عصر و زمانی صادق است.

حضرت در آغاز می فرماید: «و مردم چهار گروه اند، فالتاس علی أربعه أصناف. «گروهی از آنها کسانی هستند که اگر دست به فساد نمی زنند به خاطر این است که روحشان ناتوان و شمشیرشان کند و مالشان اندک است، منهم من لا یمنعه الفساد فی الأرض إلا مهانه نفسه، و کلاله (۱) حدّه، و نضیض (۲) وفره.

به تعبیر معروف، آنها آب پیدا نمی کنند و گرنه در صحنه فساد شناگران ماهری هستند.

در واقع اینها از غم بی آلتی افسرده اند و گرنه درون وجودشان از شرّ و فساد و ظلم و تباهی مالا مال است. طبیعی است که این گونه افراد برای ظاهر ساختن آنچه در درون دارند در انتظار فرصت باشند.

بنا بر این هرگز نباید فریب ظاهر آرام و بی آزار آنها را خورد. رهبران الهی جامعه باید هنگامی که آنها را شناسایی کردند، مراقب شان باشند و اجازه ندهند که امکاناتی در اختیار آنها قرار بگیرد، مبادا به کانونی از فساد اجتماعی مبدل شوند.

قرآن مجید در اشاره به این گروه می فرماید: «و مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلْمَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ»، و کسانی از مردم هستند که گفتار آنان در زندگی دنیا مایه اعجاب تو شود (در ظاهر اظهار محبت می کنند) و خدا را بر آنچه در دل دارند، گواه می گیرند. این در حالی است که آنان سر سخت ترین دشمنانند. (نشانه آن این است که) وقتی که به قدرتی می رسند در فساد در زمین، می کوشند و زراعتها و چهار پایان را نابود

ص: ۲۶۹

۱-۱) «کلاله» (بر وزن ضلاله) به معنای «کندی» است، لذا شمشیر کند را «کلول» می گویند.

۲-۲) «نضیض» به معنای «کم و ناچیز» است. به همین دلیل، به آبهای کم که گاه قطره قطره تراوش می کند «نضیض» می گویند.

می سازند و خداوند فساد را دوست ندارد. (۱)

حضرت سپس به شرح صفات گروه دوم و اهداف و پایان کارشان می پردازد و می فرماید:

«گروه دیگر آنانند که شمشیر کشیده و فساد و شرارت خویش را آشکار ساخته و لشکر سواره و پیاده خود را (برای این منظور) گرد آوری کرده اند. (و منهم المصلت (۲) لسیفه و المعلن بشره و المجلب بخيله و رجله.

آنها باطن خود را برای ظلم و فساد آماده ساخته و دین خود را تباه کرده اند، قد شرط (۳) نفسه، و أوبق (۴) دینه.

اما هدفشان چیست؟ هدف آنها همان است که امام علیه السلام به آن اشاره فرمود:

«هدفشان، آن است که: چیزی از متاع دنیا را به چنگ آورند یا برای خود فرماندهی بر گروهی را فراهم سازند یا بر منبری صعود کنند» (و لباس پیشوایی مردم را بر تن کنند و برای آنان خطبه های دروغین بخوانند)، (لحطام (۵) ینتهزه (۶)، أو مقنب (۷) یقوده، أو منبر یفرعه (۸).

و به این ترتیب امام علیه السلام در جمله های کوتاهی، هم به اعمال ظاهر آنها اشاره می فرماید و هم به فساد درونشان و هم به اهداف پست و زشتشان، در واقع این

ص: ۲۷۰

۱-۱) سوره بقره، آیه ۲۰۴-۲۰۵.

۲-۲) «مصلت» از ماده «صلت» به معنای «بروز و ظهور چیزی» است «و سیف صلت» به معنای «شمشیر کشیده و صیقل داده شده» است. و مصلت به کسی می گویند که شمشیر خود را کشیده باشد.

۳-۳) «اشرط» از ماده «شرط» به معنای علامت است و در عبارت بالا، بیانگر این حقیقت است که او، خود را آماده برای فساد و هلاک کرده و گویی خود را بر این منظور، علامت گذاری کرده است.

۴-۴) «اوبق» از ماده «وبق»، به معنای «هلاکت» است. بنا بر این، اوبق یعنی «هلاک کرد».

۵-۵) «حطام» (بر وزن غلام) به معنای «شکسته و بی ارزش» است و اموال دنیا را به خاطر بی ارزش بودن، حطام دنیا می گویند.

۶-۶) «ینتهزه» از ماده «نهز» به معنای «حرکت برای انجام کاری» است و به معنای «حرکت برای به دست آوردن غنیمتی» نیز آمده است.

۷-۷) «مقنب» (بر وزن محور) در اصل، به معنای «گله ای از اسب» آمده و در خطبه بالا به معنای گروهی از مردم است. شاید تعبیر به «مقنب» اشاره به ناآگاهی و بی خبری آن گروه است.

۸-۸) «یفرع» از ماده «فرع» به معنای «قسمت بالای هر چیزی» است. و در عبارت بالا به معنای «بالا رفتن از منبر و تکیه زدن بر محلّ ارشاد خلق» آمده است.

گروه تمام تلاش و کوشش خود را به کار می گیرند تا قارونی شوند یا فرعونی یا سامری.

افرادی مانند آتش افروزان جنگ جمل و جنگ صفین، از مصادیق روشن این گروه بودند. بعضی برای مال و بعضی برای مقام و قدرت و بعضی برای تکیه زدن بر جای پیامبر اسلام، دست به آن همه شرّ و فساد و تباهی زدند.

سپس امام علیه السلام به نتیجه کار آنها اشاره فرموده می گوید:

«چه بد تجارتی است که تو (ای انسان فاسد و طغیانگر) برای خود فراهم ساخته ای: دنیا را بهای خویشتن می بینی و آن را با پاداش هایی که نزد خدا است (و پروردگارت به تو وعده داده است) معاوضه می کنی!»، «و لبئس المتجر أن ترى الدنيا لنفسك ثمنا، و ممّا لك عند الله عوضاً!» طبیعی است که این گروه شرور و فاسد- که برای رسیدن به مال و مقام دست و پا می زنند- نه قانون خدا را به رسمیت می شناسد و نه به ندای وجدان گوش فرا می دهند و نه تسلیم فرمان عقلند. آنها این سرمایه های گرانبها را با آن ثمن نجس و بهای اندک مبادله می کنند و دین و ایمان خود را، به متاع زودگذر دنیا، می فروشند، همان گونه که قرآن، در باره امثال آنان می فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ» (۱).

آنان کسانی هستند که هدایت را به گمراهی فروخته اند و این تجارت آنان سودی نداده و هدایت نیافته اند.

این در حالی است که سرمایه های وجودی انسان، آن قدر گرانقدر و گرانبها است که اگر به چیزی جز رضای خدا و بهشت جاویدان بفروشد، به یقین زیان کرده است، همان گونه که قرآن در باره خود مولا می فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ اِثْتِغَاءَ مَرْضَاتٍ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ» (۲).

بعضی از مردم (با ایمان و فداکار، مانند علی علیه السلام در ليله المبيت) جان خود را

ص: ۲۷۱

۱-۱) سوره بقره، آیه ۱۶.

۲-۲) سوره بقره، آیه ۲۰۷.

به خاطر خشنودی خدا می فروشد و خداوند نسبت به بندگان مهربان است.

در یکی از کلمات قصار آن حضرت، می خوانیم: «أَنَّ لَيْسَ لَأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا»، به یقین برای جان شما بهایی جز بهشت نیست، به کمتر از آتش نفروشید (۱).

حضرت سپس به سراغ گروه سوم - که همان صاحبان تزویرند - می رود و آنها را با اوصافی دقیق و حساب شده، مشخص می کند و می فرماید:

«گروه دیگری از مردم کسانی هستند که دنیا را با کارهای آخرت طلب می کنند نه این که آخرت را با عمل دنیا طلب کنند، و منیهم من یطلب الدنیا بعمل الآخرة، و لا یطلب الآخرة بعمل الدنیا» .

در واقع، هدف آنها، همان هدف گروه دوم است، با این تفاوت که آنها، حطام دنیا را با زور و ظلم به چنگ می آورند و اینها، با تزویر و زیانکاری و فریب و خود نمایی.

گرچه هر دو گمراهند و ظالم و دنیا پرست، ولی شاید حال این گروه از پاره ای از جهات، از حال گروه نخست بدتر هم باشد، چرا که دین الهی را سرمایه دنیای خود ساختند و با این عمل، هم دنیای مردم را ویران می کنند و هم دینشان را.

حضرت سپس به تشبیه حالات آنها پرداخته و در پنج جمله آنها را به روشنی معرفی کرده، می فرماید: «خود را متواضع جلوه می دهند: گامها را کوتاه بر می دارند (خود را با وقار معرفی می کند) و دامن خود را (ظاهرا از آلودگی به دنیا) جمع می کنند و خویشتن را به زیور امانت داران می آریند. (و در یک جمله) پوشش خدایی را، وسیله معصیت قرار می دهند، «قد طامن (۲) من شخصه، و قارب من خطوه، و شمّر (۳) من ثوبه، و زخرف

ص: ۲۷۲

۱- ۱) ن، ک، ش، ۴۵۶.

۲- ۲) طامن و اطمینان، از یک ماده هستند و در اصل به معنای «آرامش و سکون» است. و در عبارت بالا اشاره به وقار و تواضع صوری و ظاهری است.

۳- ۳) «شمّر» از ماده «شمر» به معنای «جمع و جور کردن و مهیا شدن» آمده است.

من نفسه للأمانه، واتخذ ستر الله ذریعه إلى المعصیه.

آری، ظاهری متواضع و آرام و باوقار و بی اعتنا به دنیا و آنچه در دنیا است دارد و خود را به شعار صالحان آراسته است و از ستار العیوب بودن خداوند سوء استفاده می کند و در طریق عصیان و نافرمانیش گام بر می دارد.

ممکن است که این گروه ظاهرا به خدا و روز رستاخیز ایمان داشته باشند، ولی به یقین ایمان به این دو اصل مهم در اعماق وجودشان نفوذ نکرده، و گرنه چگونه ممکن است متاعی به آن گرانبهایی را به این ثمن بخش و بهای ناچیز مبادله کنند؟ به همین دلیل، در احادیث آمده است که ریا کاران در قیامت- که پرده ها کنار می رود و چهره واقعی هر کس آشکار می شود- به عنوان «یا کافر! یا فاجر! یا غادر! یا خاسر!» مخاطب می شوند و به آنها گفته می شود: «حبط عملک و بطل أجرک فلا خلاص لک الیوم فالتمس أجرک ممن کنت تعمل له»، اعمالت نابود شد و اجر و پاداشت از میان رفت و هیچ راه نجاتی امروز برای تو باقی نمانده است.

برو و پاداشت را از کسی که اعمالت را برای او انجام دادی بگیر. (۱)

بی شک این گروه-مانند سایر گروه های چهارگانه-تنها در عصر مولا علی علیه السلام وجود نداشتند، بلکه همیشه و در هر جامعه ای بوده و هستند و خطر آنها بر دین و دنیای مردم از همه گروه ها بیشتر است.

به همین دلیل پیروان حق باید بدقت مراقب آنها باشند و در دام آنان نیفتند.

خوشبختانه بسیاری از آنها عملا خود را رسوا می کنند و هنگامی که بر سر دو راهی دین و دنیا قرار می گیرند، با یک چرخش سریع به راه دنیا می روند و از دین خدا دور می شوند و رضای خلق را با سخط و خشم خالق خریداری می کنند تا از دنیای آنان بهره ای گیرند. افکار آنها منحط و هم‌تشان کوتاه و روحشان آلوده و درونشان زشت و پلید و همیشه گرفتار دوگانگی شخصیت و نفاق هستند. در ادامه این بحث امام به سراغ گروه چهارم- که همان «پارسایان دروغین و زاهدان ریایی» هستند- می رود و

ص: ۲۷۳

«گروه دیگر، کسانی هستند که حقارت و ناتوانی و نداشتن وسیله کافی، آنان را از رسیدن به جاه و مقام باز داشته و دستشان را از همه جا کوتاه کرده است(در حالی که از دیگر فاسدان و مفسدان چیزی کم ندارند، ولی هرگز به این ناتوانی و ضعف درونی اعتراف نمی کنند، بلکه) خود را به زیور قناعت آراسته و به لباس زاهدان در آمده اند، در حالی که در هیچ زمان نه به هنگام شب و نه روز در سلک پارسایان راستین نبوده اند، «و منهم من أَعَدَهُ عَن طَلْبِ الْمَلِكِ ضَوْوَلَهُ (۱)نفسه، و انقطاع سببه فقصرته الحال علی حاله، فتحلی باسم القناعه، و تزین بلباس أهل الزَّهَادِ، و لیس من ذلک فی مراح (۲) و لا مغدی (۳)» .

و به تعبیر دیگر، آنها افراد بی کفایت و ضعیفی هستند که بر ناتوانی و بی کفایتی خود پرده زهد و قناعت می افکنند و نقطه ضعف خود را به صورت نقطه قوت نشان می دهند، در حالی که بویی از پارسایی و قناعت نبرده و در باطن، دنیا پرستانی شکست خورده اند.

البته این گروه بر دو قسمند: گاه برای فریب مردم و سرپوش گذاشتن بر ضعفهای خود به چنین لباسی در می آیند و گاه حتی خود را نیز فریب می دهند و کم کم، باور می کنند که پارسا و زاهدند، نه ضعیف و ناتوان.

واژه مراح و مغدی به گفته بسیاری از ارباب لغت و مفسران نهج البلاغه، اسم مکان است و به معنای «محل استقرار چارپایان در شب و صبح» است، ولی بعضی آن دو را، اسم زمان می دانند و به «زمان رفت و آمد شبانه و روزانه» تفسیر کرده اند. و در هر صورت، انتخاب این واژه ها برای بیان حال آنان اشاره لطیفی به حماقت و

ص: ۲۷۴

۱-۱) ضوؤله به معنای «ضعف و ناتوانی» است.

۲-۲) «مراح» از ماده «روح» به معنای زمان و یا مکان رفت و آمد شبانه است.

۳-۳) «مغدی» از ماده «غدو» به معنای «زمان و مکانی است که صبحگاهان چارپایان از آن بیرون می روند» و بعضی نیز گفته اند که «مغدی» به معنای «مکان حیوانات در روز» در مقابل «مراح» که بستر شبانه آنها است، می باشد.

ابلهی آنان است که ضعف ها را در نظر خود و دیگران قوت و قدرت نشان می دهند و دنیا پرستی را در چهره زهد و پارسایی ظاهر می کنند.

در این که فرق میان گروه چهارم و نخست از یک سو و گروه چهارم و سوم از سوی دیگر چیست؟ گفت و گو است. آنچه مناسب تر به نظر می رسد، این است که گروه نخست، دنیا پرستانی هستند که به خاطر ضعف و ناتوانی و بی کفایتی در گوشه ای خزیده و به سراغ مال و جاه و مقامی نمی روند، ولی اصرار ندارند که این ضعف و ناتوانی را به صورت نقطه قوتی نشان دهند، در حالی که گروه چهارم، از این ضعف و ناتوانی خود برای کسب و جاهت در جامعه بهره گیری کرده و آن را نوعی قناعت و زهد می شمرند و ملک آزادی و کنج قناعت را گنجی می دانند که برای سلاطین با شمشیر میسر نیست.

و اما تفاوت گروه چهارم با گروه سوم، این است که گروه سوم از طریق ریا کاری خود را به مقاماتی می رسانند و با استفاده از تزویر به مقاصد نامشروعشان می رسند.

به تعبیر دیگر، آنچه را ظالمان زور مدار از حطام دنیا، با ظلم و زور به چنگ می آورند، اینها از طریق ریا کاری و فریب مردم به دست می آورند.

دین خود را به دنیا می فروشند و متاع دنیا را به بهای دین فروشی به چنگ می آورند، در حالی که گروه چهارم، به جاه و مقامی نایل نمی شوند! اما همین اندازه دل خوش کرده اند که مردم آنها را قانع و زاهد می پندارند.

البته گروه نخست و چهارم، هر دو در این مشترکند که اگر می دانی برای ظلم و فساد پیدا کنند از دو گروه دیگر، چیزی کم ندارند.

نکته: این چهار گروه خطرناک در هر جامعه ای وجود دارند

امام علیه السلام در بیان چهار گروه اجتماعی در بالا، بحق داد سخن داده و پیروان راستین ولایت را از خطرات بزرگی که از ناحیه این چهار گروه (فاسدان بی کفایت،

ظالمان زور مدار، دنیا پرستان ریا کار و زاهدان دروغین) متوجه آنها و جامعه بشری می شود آگاه ساخته است و نشانه های هر یک را بر شمرده و ویژگیهای روحی و جسمانی آنان را ذکر فرموده تا با این علامات آنها را بشناسند و در دام آنان گرفتار نشوند.

این چهار گروه، از نظر تباهی درون و فساد عقیده و دل بستگی به دنیا و جاه و مقام، مشترکند. و اختلاف آنها در دامها و در فراهم بودن اسباب و مقدمات نیل به این مقصود است.

به تعبیری دیگر، این چهار گروه را به دو دسته می توان تقسیم کرد: یک دسته به مقاصد نامشروعشان می رسند، با این تفاوت که جمعی با زور و گروهی با تزویر و ریا کاری.

ولی دسته دوم، به مقصودشان، از زخارف دنیا نائل نمی شوند، با این تفاوت که گروهی، این ناکامی را در چهره زهد و قناعت نشان می دهند و دسته ای دیگر، اقدامی در این زمینه ندارند.

اگر تاریخ را بدقت بررسی کنیم، می بینیم که در هر عصر و زمانی این چهار گروه بوده و هستند، هر چند با پیشرفت جامعه بشری شگردهای آنها پیچیده تر و دامها فریبنده تر و نقشه هایشان مرموزتر می شود.

با نهایت تأسف جوامع اسلامی امروز نیز از این حکم مستثنا نیستند و در آتش تباهی این چهار گروه می سوزند و ناآگاهان در دامهایشان دست و پا می زنند و فریاد می کشند.

اگر پیروان حق سخنان امام علیه السلام را در این فراز، دقیقاً به خاطر بسپارند و در جلسات خود به تحلیل دقیق آن پردازند و آگاهیهای لازم را به افراد پاکدل جامعه بدهند و برای افشا کردن توطئه های این چهار گروه تلاش تبلیغاتی مستمری داشته باشند، به یقین از خطر آنها به مقدار زیاد کاسته خواهد شد.

و بقى رجال غضّ أبصارهم ذكر المرجع و أراق دموعهم خوف المحشر، فهم بين شريد نادّ، و خائف مقموع و ساكت مكعوم و داع مخلص و ثكلان موجه قد أخلتهم التقيّه و شملتهم الذّله فهم فى بحر أجاج أفواههم ضامزه، و قلوبهم قرحه، قد و عظوا حتّى ملّوا و قهروا حتّى ذلّوا، و قتلوا حتّى قلّوا.

ترجمه

(در این میان) گروهی باقی مانده اند که یاد قیامت، چشمهایشان را فرو افکنده و ترس دادگاه محشر اشکهایشان را جاری ساخته است. آنان (به خاطر حق گوئی و حق جوئی) یا از جامعه رانده و آواره شده اند و یا ترسان به گوشه تنهایی خزیده و یا خاموشند و مهر سکوت، بر دهان زده اند (چرا که گوش شنوا و دل بیداری که حق را درک کند نمی یابند) یا مخلصانه (به امید تأثیر در بعضی از دل ها) به سوی خدا دعوت می کنند و یا با چشمی گریان و دلی پر درد (به صحنه های پر فسادى که قادر بر تغییر آن نیستند) می نگرند. تقیه آنان را منزوی ساخته و به فراموشی سپرده، (به خاطر نبودن یار و یاور) ناتوانی و ذلت وجودشان را فرا گرفته است. آنها به کسانی می مانند که در دریای نمک فرو رفته اند (که هر گونه حرکتی برای آنها سبب سوزش بیشتر است). دهانشان بسته و قلوبشان مجروح است. آن قدر نصیحت کرده اند که خسته شده اند و به قدری تحت فشار قرار گرفته اند که ناتوان گشته اند و آن قدر (در میدان مبارزه) کشته داده اند که به کمی گراییده اند.

گروه پنجم-مردان خدا

امام علیه السلام بعد از ذکر گروههای چهارگانه دنیا پرست و گنهکار پیشین، به سراغ گروه پنجمی می رود که اولیاء الله و جنود حق و مردان خدا و جمعیت ممتازند که در جوامعی که گروههای چهارگانه پیشین، زمام امور را به دست گرفته اند و همه جا در صحنه حضور دارند، از متن جامعه کنار زده شده و ناشناخته مانده اند.

حضرت به خاطر عظمت مقام آنان از آنها تعبیر به «رجال» می کند در حالی که از گروههای چهارگانه پیشین، تعبیر به «ناس» شده بود و در حقیقت، این گروه پنجم هستند که امام علیه السلام آنها را محور یک جامعه الهی پیشرفته می داند و یاران خود را تشویق می کند که در زمره آنان باشند. حضرت در توصیف آنها نخست می گوید:

«(در این میان) گروهی باقی مانده اند که یاد قیامت، چشمهایشان را فرو افکنده و ترس از دادگاه محشر اشکشان را جاری ساخته است، و بقی رجال غصّ أبصارهم ذکر المرجع و أراق دموعهم خوف المحشر».

تعبیر به «غصّ أبصارهم»، به معنای «فرو بستن چشم» نیست، بلکه «فرو افکندن و برگیری نگاه» است، حالتی که به هنگام دیدن پاره ای از مظاهر وحشتناک به انسان دست می دهد، به گونه ای که حاضر نیست به منظره خوفناک نگاه کند.

به این ترتیب، نخستین توصیف آنها احساس مسئولیت در برابر خداوند و دادگاه قیامت است، احساسی بسیار نیرومند که دل را به لرزه در می آورد و اشکها را جاری می سازد.

براستی برای کسانی که ایمانی قوی به آن روز و به آن دادگاه داشته باشند چیزی از آن وحشتناک تر نیست، روزی که پرده ها کنار می رود و سرائر، آشکار می شود و تمام اعمال عمر انسان، در حضور تمام مردم، حسابرسی می گردد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، (۱) معتقدند که «مرجع» در جمله بالا، به معنای قبر، و «محشر» به معنای «قیامت» است، ولی با توجه به این که در تعبیرات قرآنی هر دو واژه به معنای قیامت آمده، به نظر می رسد که این تفاوت، تنها برای عدم تکرار لفظ است و نه تفاوت در معنا.

در واقع، تعبیرات فوق، از این آیه شریفه اقتباس شده است که «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ» - مردانی که هیچ تجارت و معامله ای آنان را از یاد خدا و بر پا داشتن نماز و ادای زکات غافل نمی کند، آنها از روزی می ترسند که در آن دل ها و چشم ها زیر و رو می شود (۲). حضرت سپس به سرنوشت متفاوت این گروه در جوامعی که آن چهار گروه دنیا پرست در آن حاکمند، پرداخته و می فرماید: هر یک از آنها به یکی از این پنج سرنوشت گرفتار می شوند:

«آنان (به خاطر حق گویی و حق جوئی) یا از جامعه رانده و آواره شده اند و یا ترسان به گوشه تنهایی خزیده و یا خاموشند و مهر سکوت، بر دهان زده اند (چرا که گوش شنوا و دل بیداری که سخنان آنان را درک کند و به دعوتشان لبیک بگوید، نمی یابند). یا مخلصانه (به امید تأثیر در بعضی از دل ها)، به سوی خدا دعوت می کنند و یا با چشمی گریان و دلی پر درد، (به صحنه های پر فساد که قادر بر تغییر آن نیستند) می نگرند، «فهم بین شریذ (۳) ناد، (۴) و خائف مقموع (۵) و ساکت مکعوم (۶) و داع مخلص و ثکلان (۷) موجع» .

ص: ۲۷۹

۱-۱) فی ظلال نهج البلاغه، ذیل جمله مورد بحث.

۲-۲) سوره نور، آیه ۳۷.

۳-۳) «شرید» از ماده «شرد» در اصل، به معنای «فرار کردن شتر» است. و سپس به تمام کسانی که به هر دلیل، از قومی فرار کرده اند، اطلاق شده است.

۴-۴) «ناد» از ماده «ند»، به معنای «فرار کردن به تنهایی» است.

۵-۵) «مقموع» از ماده «قمع» به معنای «مقهور و مغلوب» است و گاه به معنای «ریشه کن کردن» نیز آمده است.

۶-۶) «مکعوم» از ماده «کعم»، در اصل به معنای «بستن دهان شتر» آمده سپس توسعه یافته و به هر کسی که دهانش را به دلیلی ببندند، مکعوم گفته اند.

۷-۷) «ثکلان» از ماده «ثکل»، در اصل، به معنای «از دست دادن عزیزان» است و چون در چنین حالی انسان عزادار می شود، ثکلان به معنای «شخص گریان و عزادار» آمده است.

با توجه به این که «شريد» به معنای «فراری و آواره» و «ناذ» از ماده «ند» به معنای «فرار کردن از جماعت و روی آوردن به وحدت و انفراد» آمده است (۱). جملات بالا، اشاره به این است که آنان، حتی در تبعید و آوارگی هم با یکدیگر نیستند، بلکه هر یک را در گوشه ای پرتاپ می کنند، چرا که دنیا پرستان از اجتماع آنان سخت بیمناکند.

و تعبیر به «خائف مقموع» با توجه به این که «مقموع» از ماده «قمع» به معنای «قهر و غلبه و یا ریشه کن کردن» است، اشاره به این است که دنیا پرستان حاکم، تنها به تهدید آنان را قناعت نمی کنند، بلکه سعی دارند دائما آنها را در فشار قرار داده، یا ریشه کن کنند.

و تعبیر به «ساکت مکعوم»، با توجه به این که «مکعوم» از ماده «کعم» (بر وزن کعب) به معنای «بستن دهان شتر» است، اشاره به این است که زور مداران ستمگر، هرگز قانع به خاموش بودن این گروه نیستند، بلکه سعی دارند دهان آنها را ببندند و مهر بر آن نهند.

تعبیر به «داع مخلص» اشاره به این است که دعوت از مردم، به خاطر رسیدن به جاه و مقام و ثروت و قدرت نیست، بلکه انگیزه ای جز رضای خدا ندارند.

احتمال دیگری نیز در تفسیر این جمله گفته شده است و آن این است که منظور از «داع مخلص» دعا کننده ای است که از سر اخلاص رو به درگاه خدا آورده و برای بهبود حال جامعه پیوسته دعا می کند.

بالآخره تعبیر به «ثکلان موجع» با توجه به این که «ثکلان» به معنای «انسان مصیبت زده» و «موجع» به معنای «صاحب درد» است، اشاره به این است که آنها تنها در ظاهر گریان نیستند، بلکه از درون می سوزند و درد می کشند.

حضرت سپس به بیان اوصاف دیگری از این گروه پرداخته و با عباراتی کوتاه و پر معنا و تأسّف برانگیز، وضع آنان را در چنین اجتماعی شرح می دهد و می فرماید:

ص: ۲۸۰

۱- ۱) شرح نهج البلاغه محمد عبده و شرح علامه خویی و شرح ابن ابی الحدید ذیل جمله مورد بحث.

«تقیّه، آنان را منزوی ساخته و به فراموشی سپرده، «قد أخملتهم (۱) التقیه».

گرچه آنها مبارز و مجاهد هستند، ولی آنجا که فریاد کشیدن اثری جز از میان رفتن نیروها ندارد، چاره ای جز پناه بردن به تقیه نیست، تقیه ای که سرانجام آنها را به انزوا می کشاند و در نظر دشمنان افرادی ترسو و در چشم دوستان افرادی بی عرضه و کم ارزش نشانان می دهد، در حالی که مبارزه آنها به عنوان انجام وظیفه است و هم تقیه آنها در آن شرایط خاص.

حضرت سپس می فرماید: «(به خاطر نبودن یار و یاور ناتوانی و ذلت وجودشان) را فرا گرفته، و شملتهم الذله».

آنها در پیشگاه خدا و در درون جانشان عزیزند، ولی اجتماع که ارزش ها در آن وارونه شده آنان را به ضعف و ذلت محکوم کرده است.

حضرت آن گاه حال آنها را چنین مجسم می کند: «آنها به کسانی می مانند که در دریای نمک فرو رفته و گرفتار شده اند، (که هر گونه حرکتی برای آنها سبب سوزش بیشتر و ناراحتی شدیدتر می گردد)، (فهم فی بحر اجاج) (۲).

بدیهی است کسی که در چنین دریایی غوطه ور است تمام وجودش می سوزد و هر گاه تشنه شود آبی پیدا نمی کند که بنوشد، پس درون و برون، هر دو می سوزد حال اولیای خدا و مردان صالحی که در جوامع مملو از فساد که ظالمان زورگو بر آن حکومت می کنند، گرفتار می شوند همین است، چرا که یار و یآوری برای قیام کردن و فریاد کشیدن نمی یابند! حضرت در ادامه این سخن می افزاید: «دهانشان بسته و قلوبشان مجروح است، أفواهم ضامزه، (۳) و قلوبهم قرحه.» افراد بی تفاوت در چنین جوامعی نگران نیستند، بلکه تنها نگران منافع شخصی خود می باشند، ولی مجاهدان و پاکان و صالحان که دهانشان به اجبار بسته شده،

ص: ۲۸۱

۱- ۱) «أخمل» از ماده «خمل»، به معنای «ضعف و پنهان شدن و فراموش گشتن» است.

۲- ۲) «اجاج» از ماده «اجج»، به معنای تلخ و شور شدن است.

۳- ۳) «ضامزه» از ماده «ضمز» به معنای «سکوت و خودداری کردن از کلام» است.

پیوسته از درون می سوزند و دل هایشان مملوّ از جراحات است.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، جمله «قلوبهم قرحه» را اشاره به خوف خدا دانسته اند (۱) در حالی که قرینه کلام نشان می دهد که این جراحات قلبی و روحی، به خاطر فسادی است که قادر به نابودی آن نیستند.

ممکن است در اینجا کسانی گمان برند که این ناتوانی و ضعف و سکوت و تقیه نتیجه کارهای خودشان است که به موقع قیام نکردند و فریاد نکشیدند، لذا امام علیه السلام در ذیل این سخن، با چند جمله این اشتباه را به طور کامل برطرف می سازد. او می فرماید: «آنها» (در میدان نصیحت و اندرز) آن قدر نصیحت کرده اند که خسته شده اند و آن قدر تحت فشار قرار گرفته اند که ناتوان گشته اند و (در میدان نبرد) آن قدر کشته داده اند که به کمی گراییده اند، قد وعظوا حتّی ملّوا و قهروا حتّی ذلّوا، و قتلوا حتّی قلّوا. «آری آنها جهاد را در تمام شاخه هایش تجربه کرده اند از دل فریاد کشیده اند، با بیان منطقی اندرز داده اند و در مبارزه مسلحانه قربانی ها تقدیم کرده اند تا آنجا که بسیاری از نفرات خود را از دست داده اند، چرا که یار و یآوری نداشته و توازن قوا، در میان آنها و دشمن به هیچ وجه برقرار نبوده است.

تا آنجا که امید پیروزی داشته اند و احتمال ریشه کن کردن فساد می داده اند جنگیده اند و سپس برای حفظ باقی مانده اندک به تقیه پناه برده اند جمله «قتلوا حتّی قلّوا» به این معنا نیست که همه آنها کشته شده اند تا کم گشته اند، بلکه به این معنا است که گروهی از آنها شهید گشته و گروه اندکی باقی مانده اند. به اصطلاح این جمله از قبیل اسناد اوصاف جزء به کلّ است.

در اینجا این سؤال پیش می آید که تقسیم بندی این گروه ها مربوط به کدام زمان است، در حالی که امام علیه السلام با قدرت و قوّت بر جامعه خود حکومت می کرد؟

ص: ۲۸۲

۱- ۱) شرح نهج البلاغه، ابن میثم و شرح نهج البلاغه، علامه خوبی و فی ظلال محمد جواد مغنیه، ذیل عبارت مورد بحث.

پاسخ این سؤال با مطالعه تاریخ عصر آن حضرت روشن می شود و در کلمات آن بزرگوار نیز آمده است که فساد اجتماعی آن قدر بالا گرفته که شعاع حکومت امام علیه السّلام عملاً، به کوفه و اطراف آن محدود شده بود و در مناطق دیگری مانند شام و مصر و... فاسدان شرور و ظالمان بی ایمان دست به دست هم داده بودند و صالحان را از صحنه اجتماع بیرون رانده بودند.

ص: ۲۸۳

فلتكن الدنيا في أعينكم أصغر من حثاله القرظ و قراضه الجلم و أتعظوا بمن كان قبلكم، قبل أن يتعظ بكم من بعدكم، و ارفضوها ذميمة، فإنها قد رفضت من كان أشغف بها منكم.

ترجمه

باید دنیا در چشم شما کم ارزشتر از تفاله برگ‌هایی باشد که با آن دباغی می‌کنند (که بسیار بدبو و متعفن و بی ارزش است) یا (بی بهاتر از) بقایای قیچی شده پشم حیوانات باشد (که بر زمین می‌ریزد و کسی به آن اعتنا ندارد). و از کسانی که پیش از شما بودند پند گیرید، قبل از آن که آیندگان از شما پند گیرند و این دنیای پست و نکوهیده را رها کنید زیرا کسانی را که از شما شیفته تر نسبت به آن بودند رها ساخت (و به عاشقان خود کمترین وفایی نکرد).

شرح و تفسیر

از کسانی که پیش از شما بودند پند گیرید!

در این بخش از خطبه - که آخرین بخش خطبه است - امام علیه السلام در جمله‌های کوتاه و بسیار پر معنا به عنوان یک نتیجه‌گیری نهایی، بعد از ذکر گروه‌های پنجگانه بالا مردم را به زهد در دنیا که سرچشمه اصلی و کلید حقیقی سعادت انسان است - دعوت می‌کند و در واقع بر این امر تأکید می‌نهد که تمام بدبختی‌هایی که دامان گروه‌های چهارگانه فوق را گرفته و می‌گیرد، از دنیا پرستی و دلبستگی بی حساب به دنیا، حاصل می‌شود.

حضرت در جمله نخست می فرماید: باید دنیا در چشم شما کم ارزش تر از تفاله برگ‌هایی باشد که با آن دباغی می کنند (که بسیار بد بو و متعفن و بی ارزش است). یا بی ارزش تر از بقایای قیچی شده پشم حیوانات باشد (که بر زمین می ریزد و کسی به آن اعتنایی ندارد)، فلتکن الدنیا فی أعینکم أصغر من حثاله (۱) القرظ و قراضه (۲) الجلم (۳).

تشبیهات فوق، بسیار حساب شده و جالب است، قرظ، (بر وزن مرض) به معنای «برگ درختان سلم» که از آن، برای دباغی کردن پوست‌ها استفاده می کردند تا پوست را محکم و قابل استفاده بیشتر کنند- است. بدیهی است تفاله هائی که بعد از استفاده به دور می ریختند، بسیار آلوده و بدبو و نفرت انگیز بود و نیز هنگامی که پشم حیوانات را قیچی می کنند قطعات کوچکی از اطراف آن بر زمین می ریزد که به درد هیچ کاری نمی خورد.

بنا بر این در تشبیه نخست، نفرت انگیز بودن و در تشبیه دوم، بی ارزش بودن، نهفته شده است، و امام علیه السلام می فرماید باید دنیا در نظر شما از اینها هم کم ارزش تر باشد، همان دنیایی که عشق به اموال آن قارون‌های طغیانگر و عشق به مقامات آن، ظالمان بیدادگر را به وجود می آورد و حب آن، رأس کل خطیئه است و این گویاترین تعبیری است که در این زمینه دیده می شود، این از یک سو.

از سوی دیگر، در دومین جمله به زود گذر بودن دنیا و مواهب دنیا اشاره کرده می فرماید: «از کسانی که پیش از شما می زیسته اند پند گیرید، قبل از آن که آیندگان از شما پند گیرند! (و اتعظوا بمن کان قبلکم قبل أن یتعظ بکم من بعدکم).»

آنها جمع کردند و اندوختند و گذاشتند و رفتند. قصرهای ویران شده آنها و ملک به تاراج رفته و تخت سرنگون شده و قدرت بر باد رفته آنان که بقایایش در گوشه و

ص: ۲۸۶

۱- ۱) «حثاله» (بر وزن تفاله) در اصل به معنای «اشیای بد و بی ارزش» آمده به همین دلیل به تفاله‌های روغن و مانند آن که بی ارزش و دور ریختنی است، حثاله گفته می شود.

۲- ۲) «قراضه» از ماده «قرض» به معنای «چیدن چیزی» است و قراضه به قطعات کوچکی که به اصطلاح از دم قیچی می ریزد گفته می شود، و اطلاق مقراض بر قیچی نیز از همین جهت است.

۳- ۳) «جلم» (بر وزن قلم) به معنای «قیچی» است.

کنار جهان در برابر چشمان شما است، درس عبرت است و اگر از این درس بهره لازم را نگیرید همین سرنوشت دامان شما را می‌گیرد و زندگی شما درس عبرتی برای آنان می‌گردد.

قرآن مجید بارها و بارها، مردم را به عبرت گرفتن از سرنوشت پیشینیان دعوت فرموده، و آن را یکی از بهترین درس‌های بیدار کننده برای مردم هر عصر و هر زمان به شمار می‌آورد. در باره فرعون و فرعونیان تعبیرات تکان دهنده ای دارد که آنها را برای بیدار شدن بنی اسرائیل بیان می‌کند، می‌فرماید:

«كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَابٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ نَعْمَهُ كَانُوا فِيهَا فَآكِهِينَ كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ» (۱)، چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌ها که از خود به جای گذاشتند و زراعت‌ها و قصرهای زیبا و گران‌قیمت و نعمت‌های فراوان دیگری که در آن غرق بودند. آری این گونه بود ماجرای آنان و ما اینها را میراث برای اقوام دیگری ساختیم، نه آسمان بر آنان گریست و نه زمین (و نه اهل زمین و آسمان) و نه (به هنگام رسیدن لحظه سرنوشت) به آنها مهلتی داده شد.

ولی با نهایت تأسف، بنی اسرائیل هم از این درس‌های بزرگ عبرتی نگرفتند و سرنوشت آنان درس دیگری برای اقوام دیگر شد.

حضرت در سومین جمله از بی‌وفایی دنیا سخن می‌گوید و می‌فرماید: «این دنیای پست و نکوهیده را رها کنید! زیرا کسانی را که از شما شیفته‌تر نسبت به آن بودند، رها ساخت (و به عاشقان و دلدادگان و دلبستگان خود کمترین وفایی نکرد و حرمت آنها را نگاه نداشت)، و ارفضوها ذمیمه، فإِنَّهَا قَدْ رَفُضَتْ مِنْ كَانِ أَشْغَفَ (۲) بها منکم.

ص: ۲۸۷

۱-۱) سوره دخان، آیات ۲۵-۲۹.

۲-۲) «أشغف» در اصل، از شغاف به معنای «گره بالای قلب یا پوسته نازک روی قلب» است که به منزله غلافی تمام آن را در بر گرفته. این ماده در مورد عشق‌های سوزانی که تمام قلب را در بر می‌گیرد و در اعماق آن نفوذ می‌کند به کار می‌رود.

به این ترتیب، این معلم بزرگ اخلاق و انسانیت در این سه جمله از بی ارزش بودن و ناپایداری و بی وفایی دنیا سخن گفته و موقعیت آن را به خوبی روشن ساخته است.

بدیهی است که منظور از دنیا در تمام این کلمات، همان مواهب مادی است که در مسیر خودکامگی و عصیان و طغیان و ظلم و بیدادگری و هوسرانی و بی بند و باری به کار گرفته می شود، نه آن مال و ثروت و مقامی که ابزاری است برای وصول به اهداف معنوی و اسبابی است برای اطاعت و بندگی خدا.

«چيست دنيا؟ از خدا غافل شدن ني طلا و نقره و فرزند و زن»

کلام سید رضی

مرحوم سید رضی، در پایان این خطبه می گوید: بعضی از ناآگاهان این خطبه را به معاویه نسبت داده اند، ولی بی تردید این خطبه از سخنان امیر مؤمنان علیه السلام (و هماهنگ با روح بلند او و سایر سخنان فصیح و بلیغ و بیدارگر آن حضرت) است.

طلا کجا و خاک کجا؟ آب گوارا و شیرین کجا و آب شور و تلخ کجا؟ دلیل بر این مطلب، سخن عمرو بن بحر، جاحظ است که ماهر در ادب و نقاد بصیر سخن می باشد. او این خطبه را در کتاب البیان و التبيين آورده و گفته است که آن را به معاویه نسبت داده اند و آن گاه خود او در این باره سخن رانده و گفته، که این خطبه به سخن امام علیه السلام و به روش او در تقسیم مردم شبیه تر است، و او است که به بیان حال مردم، از غلبه، ذلت، تقیه و ترس، واردتر است. او گفته: «تا کنون چه موقع دیده ایم که معاویه در یکی از سخنانش، مسیر زهد پیش گیرد و راه و رسم بندگان خدا را انتخاب کند؟!»

آنچه در خطبه بالا در باره گروه های پنجگانه ای که در عصر و زمان آن حضرت وجود داشتند (دنیا دوستان و امانده، ظالمان خود کامه، دین به دنیا فروشان ریا کار، زاهدان دروغین و مردان خدا) همان گونه که گفتیم، منحصر به عصر و زمان آن بزرگوار نبوده و نیست و در بسیاری از جوامع امروز و دیروز نیز همانند آنها یافت می شود و همیشه مشکلات جوامع بشری از همان چهار گروه نخستین بوده که در طول تاریخ، درد و رنج بسیار آفریدند و خونهای بسیار ریختند و حقّ مظلومان را پایمال کردند، فساد را گسترش دادند و طرفداران حق را تا آنجا که در توان داشتند منزوی ساختند. ولی دنیا هرگز به آنها وفا نکرد و به زودی طومار زندگی آنها پیچیده شد و همه چیز را رها کردند و رفتند و زندگانی آنها درس عبرتی برای بازماندگان شد.

تعبیراتی که امام علیه السلام برای هر یک از گروه های پنجگانه و علائم و نشانه های آنها ذکر می کند، بسیار دقیق و مو شکافانه است و راهنمای خوبی برای شناخت هر یک از آنها است.

از آنجا که سرچشمه جنایات و خلاف کاری های گروه های چهار گانه نخست، عشق و دل باختگی نسبت به دنیا است، حضرت در پایان خطبه با چند جمله مؤثر، روح دنیا پرستی را در دل ها می کشد. نخست دنیا را چنان بی ارزش قلمداد می کند که حتی آن را از تفاله های گندیده برگ های سلم - که به هنگام دباغی پوست حیوانات به کار می رود - بی ارزشتر می شمرد، سپس به ناپایداری دنیا و سرعت تحوّل آن اشاره کرده، تاریخ پیشینیان و ویرانه های باز مانده از آنان را به عنوان یک سند روشن ارائه می فرماید، و سرانجام از بی وفایی دنیا سخن می گوید تا دلدادگانش باخبر شوند که در آنجا خبری نیست.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که از کنار لاشه حیوان گندیده ای که در یک طرف

جاده افتاده بود گذشت و اشاره ای به آن کرد و فرمود:

اترون هذه هنيه على أهلها؟ فوالله! الدنيا أهون على الله من هذه على أهلها، آیا می بینید که این لاشه چقدر نزد صاحبانش بی ارزش است؟ به خدا سوگند! که دنیا نزد خداوند از بی ارزشی این نزد دنیا گرایان بی ارزش تر است.

حضرت، سپس در ادامه این حدیث به چند نکته مهم اشاره فرمود و چنین گفت:

«الدنيا دار من لا دار له و مال من لا مال له و لها يجمع من لا عقل له و شهواتها يطلب من لا فهم له و عليها يعادي من لا علم له و عليها يحسد من لا فقه له و لها يسعى من لا يقين له، دنیا خانه کسی است که (در واقع) خانه ای ندارد و مال کسی است که مالی ندارد. تنها کسانی که عقل ندارند، به جمع آوری دنیا می پردازند و آنها که شعوری ندارند، به شهوترانی در آن رو می آورند و تنها کسانی که آگاهی ندارند به خاطر دنیا به ستیز بر می خیزند و فقط کسانی که فهم ندارند به خاطر آن به دیگران حسد می ورزند و کسانی که ایمان و یقین کافی ندارند، پیوسته برای آن تلاش می کنند». (۱)

در حدیث دیگری آمده است که حضرت مسیح در حال مکاشفه دنیا را به صورت پیرزن بی دندانی دید که بر او از هر گونه زینتی وجود داشت، پرسید:

«تا کنون چند همسر اختیار کرده ای؟» گفت: «از شماره خارج است.» حضرت مسیح پرسید: همه آنها مردند یا تو را طلاق دادند؟ گفت: «نه، همه را کشتم».

حضرت عیسی فرمود: «بدا به حال همسران باقیمانده ات! چگونه از همسران پیشین تو درس عبرت نمی گیرند!» (۲)

ص: ۲۹۰

۱-۱) بحار الانوار، جلد ۷۰ صفحه ۱۲۲.

۲-۲) منهاج البراعه، جلد ۴، صفحه ۵۸، بحار الانوار، جلد صفحه ۳۲۸، ۱۴.

و من خطبه له علیه السلام

عند خروجه لقتال أهل البصره

(۱)

و فيها حکمه مبعث الرسل، ثم يذكر فضله و يذم الخارجين.

قال عبد الله بن عباس: دخلت على امير المؤمنين عليه السلام بئذى قار و هو يخصف (۲) نعله فقال لى: «ما قيمه هذا النعل؟». فقلت: «لا قيمه لها!» فقال عليه السلام: «والله! الهى أحب»

ص: ۲۹۱

۱- ۱) سید رضی، این خطبه را در دو جای نهج البلاغه، آورده: یکی در اینجا و دیگری در خطبه ۱۰۴ و در آنجا چنین می گوید که گزیده ای از این خطبه، قبلا- آمده است، (اشاره به همین خطبه ۳۳ است) ولی چون این روایت را متفاوت با روایت پیشین دیدم که نسبت به آن کم و زیادی دارد، لازم دیدم بار دیگر به سراغ آن بروم. نویسنده مصادر نهج البلاغه می گوید: از اینجا روشن می شود که سید رضی تا چه حد، در نقل کلمات امیر مؤمنان علی علیه السلام احتیاط می کرده و حتی دو روایت مشابه را در هم ادغام نمی کرده (این سیره سید رضی بوده و در سایر موارد نیز نهایت دقت و امانت را در نقل کلمات مولا رعایت کرده است.) سپس می افزاید: از روایت مفید رحمه الله در ارشاد چنین بر می آید که امام علیه السلام این خطبه را در «ربذه» ایراد فرموده. گروهی از زوار بیت الله در آنجا توقف کرده بودند و هنگامی که از حضور امام علیه السلام در آن سرزمین باخبر شدند، اجتماع کردند تا سخنان حضرتش را بشنوند در حالی که امام علیه السلام هنوز از خیمه بیرون نیامده بود. ابن عباس می گوید وارد خیمه شدم، دیدم امام علیه السلام کفشی را وصله می زند. عرض کردم: «نیاز ما به اصلاح امورمان بیشتر و مهم تر از این کاری است که الان به آن مشغول هستید.» امام علیه السلام پاسخی به من نداد تا از دوختن کفش فراغت حاصل کرد، در این حال لنگه کفش وصله خورده را در کنار لنگه دیگر گذاشت، فرمود: «ابن عباس! اینها را قیمت بگزار!» عرض کردم: «قیمتی ندارد.» فرمود: «هر چه هست، بگو!» عرض کردم: «کم تر از یک درهم.» فرمود: «به خدا سوگند! اینها در نظر من محبوب تر است از حکومت بر شما، مگر این که حقی را بر پا دارم یا باطلی را دفع کنم.» عرض کردم: زوار خانه خدا جمع شده اند تا سخنان شما را بشنوند. اجازه می دهید که من برای آنها سخنی بگویم، اگر خوب باشد به حساب شما و اگر بد باشد به حساب من باشد؟ فرمود: «نه خودم برای آنها سخن می گویم.» سپس بیرون آمد و این خطبه را برای آنها ایراد فرمود. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحات ۴۲۱ و ۴۲۲). به هر حال به گفته مستدرک و مدارک نهج البلاغه، شیخ مفید این خطبه را در کتاب ارشاد آورده است. (مستدرک، صفحه ۲۴۲).

۲- ۲) «یخصف» از ماده «خصف» به معنای «وصله زدن یا چسباندن قطعات چیزی به هم» است.

التي من إمرتكم (۱) إلا أن أقيم حقا أو أدفع باطلا. ثم خرج فخطب الناس فقال:

این خطبه را علی علیه السّلام به هنگام خروج برای جنگ با اهل بصره، ایراد فرمود و در آن فلسفه بعثت انبیا آمده و سپس فضایل خویش را بر شمرده و کسانی را که بر ضدّ او قیام کردند، نکوهیده است.

ابن عباس می گوید: در ذی قار (شهر یا منزلی در نزدیکی بصره) بر علی علیه السّلام وارد شدم امام در حالی که مشغول وصله کردن کفش خود بود رو به من کرد و فرمود:

«ارزش این کفش چه قدر است؟» گفتم: «بهایبی ندارد (بسیار کم ارزش است)».

فرمود: «به خدا سوگند! همین کفش بی ارزش، برای من، از حکومت بر شما بهتر است». مگر این که با این حکومت حقّی را به پا دارم یا باطلی را دفع کنم (مبادا گمان کنی قیام من برای دفع طغیانگران بصره، به خاطر تحکیم پایه های حکومت بر شما بوده است). سپس امام علیه السّلام (از خیمه) بیرون آمد و مردم را مخاطب ساخته فرمود...

خطبه در یک نگاه

حضرت این خطبه را در شرایطی که یاران خود را برای خاموش کردن آتش فتنه طلحه و زبیر در بصره بسیج کرده بود، ایراد کرده است.

امام علیه السّلام از یک سو قبل از ایراد خطبه آن جمله های تاریخی و فراموش نشدنی را به ابن عباس می گوید، جمله هایی که از روح بلند امام علیه السّلام و مقام والا- و بی نظیر او در عرفان و معرفه الله حکایت می کند، حضرت می گوید که حکومت بر شما از این کفش فرسوده و وصله خورده من نیز کم ارزش تر است، اگر به حساب عشق و علاقه به مقام و حکومت باشد، امّا اگر برای اقامه حق و ابطال باطل و سوق دادن جامعه به سوی سعادت و کمال بوده باشد، هدف مطلوب و دوست داشتنی من است.

و سپس افکار مردم را همراه خودش به عصر جاهلیت و زمان قیام

ص: ۲۹۲

۱- ۱) «إمره» (بر وزن فطره) به معنای «حکومت» است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می برد و تلویحا اشاره می کند که مردم بار دیگر ارزشهای جاهلی را زنده کرده اند و من باید همان مسیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را برای خاموش کردن فتنه ها و در هم پیچیدن افکار جاهلی سیر کنم و حق را از درون باطل خارج سازم.

در بخش دیگری از این خطبه به سرزنش گروهی از قریش که سردمداران جنگ جمل بودند پرداخته و روشن می سازد که انگیزه این آتش افروزان جنگ جز حسد و کینه توزی و دنیا پرستی نبوده است.

ص: ۲۹۳

إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا وَلَا يَدْعِي نَبِيَّهَ فَسَاقَ النَّاسَ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ وَ بَلَغَهُمْ مَنَاجِيَهُمْ فَاسْتَقَامَت قَنَاتُهُمْ وَ اطْمَأَنَّت صَفَاتُهُمْ. أَمَا وَاللَّهِ إِنْ كُنْتَ لَفِي سَاقَتِهَا حَتَّى تَوَلَّيْتُ بِحِذَافِيرِهَا مَا عَجَزْتُ وَ لَا جَبْنْتُ وَ إِنْ مَسِيرِي هَذَا لَمِثْلُهَا، فَلَا تُقْبِنَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنْبِهِ.

خداوند، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را هنگامی مبعوث کرد که هیچ کس از عرب کتاب آسمانی نمی خواند و ادعای نبوتی نداشت (از دعوت انبیا دور مانده بودند و از کتب آسمانی، محروم) او مردم را تا سر منزل سعادتشان سوق داد و به محیط رستگاری و نجات رساند. نیزه های آنها صاف و (در مسیر صحیح) پابرجا، و جای پای آنها محکم شد (قدرتشان تثبیت گشت و دشمن در برابر آنها تسلیم شد). به خدا سوگند! من در دنبال این لشکر بودم و آنها را به پیشروی و می داشتم تا گروه طرفداران باطل، به طور کامل عقب نشینی کردند (و حق ظاهر و پیروز گشت).

من در انجام این وظیفه هرگز ناتوان نشدم و ترس به خود راه ندادم و هم اکنون مسیر من (در حرکت به سوی جنگ جمل) نیز به سوی همان هدف است. به خدا سوگند! من پرده باطل را می شکافم! تا حق از پهلوی آن خارج گردد.

من پرده باطل را می شکافم!

امام علیه السّلام در آغاز این خطبه-چنان که گفته شد-به عصر بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ظهور انقلاب اسلامی در جزیره العرب اشاره می کند و نشان می دهد که مردم در عصر جاهلیت در چه شرایطی می زیستند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنها را به چه افتخار و سعادت می رسانید، می فرماید:

خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را هنگامی مبعوث کرد که هیچ کس از عرب کتاب آسمانی نمی خواند و ادّعی نبوتی نداشت (همه آنها از دعوت انبیا دور مانده بودند و از کتب آسمانی، محروم و در گرداب شرک و کفر غوطه ور بودند)، (إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا وَلَا يَدْعِي نَبُوَّةَ).

بعضی از مفسران معروف نهج البلاغه در اینجا این سؤال را مطرح کرده اند که چگونه می توان گفت که احدی از عرب نه کتاب آسمانی داشت و نه پیرو پیامبری از پیامبران خدا بود، در حالی که می دانیم که جمعیت قابل ملاحظه ای از یهود و گروهی از مسیحیان در آن سرزمین می زیستند و کتابی به نام تورات و انجیل در میان آنان بود؟ سپس در جواب این سؤال اشاره به تحریف تورات و انجیل کرده اند.

بنا بر این کتابی که در میان آنها بود، کتاب راستین نبود و نیز پیروی آنان از حضرت موسی و مسیح، دروغین بود. آنها آن گاه به این آیه استدلال کرده اند که می فرماید:

«قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَائِيسَ يُتْلَوْنَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا»، «بگو: چه کسی کتابی را که موسی آورد، نازل کرد، کتابی که نور و هدایت برای مردم بود؟ (امّا شما یهود) آن را به صورت پراکنده ای در آوردید، قسمتی را (که به سود شما است) آشکار می سازید و بسیاری را (که بر خلاف هوای نفسانی شما است) پنهان می دارید؟ (۱)»

ص: ۲۹۶

این احتمال را نیز داده اند که منظور عرب، در اینجا اکثریت آنها است که مشرک و بت پرست بودند.

پاسخ سومی که به این سؤال می توان داد این است که یهود جزو ساکنان بومی جزیره العرب نبودند، بلکه طبق آنچه در تواریخ معروف آمده است، هنگامی که بشارت های ظهور پیامبر اسلام را در کتب خود خواندند و احساس کردند وقت ظهور نزدیک شده، به آنجا آمدند که شاهد ظهور آن بزرگوار باشند، هر چند بعد از ترس این که منافع شان به خطر افتد، راه نفاق و عداوت را پویدند. مسیحیان نیز، احتمالاً مهاجران و در عین حال، بسیار در اقلیت بودند.

به هر حال، امام علیه السلام در این سخن به دور ماندن اقوام جاهلی از سرچشمه وحی و نبوت اشاره می کند و همین یک نکته نشان می دهد که تا چه حد آنها در گرداب شرک غوطه ور بودند و در شعله های آتش فساد می سوختند.

حضرت سپس روشن می سازد که آنها در پرتو انوار وحی و نبوت و طلوع آفتاب عالمتاب اسلام، به کجا رسیده اند. می فرماید: «او مردم را تا سر منزل سعادتشان سوق داد و به محیط رستگاری و نجات رسانید»، (فساق الناس حتی بؤاهم محلتهم و بلغهم منجاتهم) (۱).

نه تنها آنها را از شرک و کفر و انحرافات عقیدتی رهایی بخشید و فساد اخلاق و ظلم و بی عدالتی را از میان آنان برچید، بلکه قوت و قدرت و حکومت و تمدن درخشانی را برای آنها نیز فراهم ساخت، و لذا حضرت در ادامه سخن می افزاید:

«نیزه های آنها صاف و (در مسیر صحیح) پابرجا و جای پای آنها محکم شد، (فاستقامت قناتهم (۲) و اطمانت صفاتهم (۳)).»

ص: ۲۹۷

۱- ۱) «بؤا» از ماده «بوء» در اصل به معنای صاف بودن مکان است، در مقابل «نبوه» که به معنای بلندی و ناهمواری است. در جمله مورد بحث، این کلمه به معنای «صاف و منظم کردن محل استقرار» است.

۲- ۲) «قنات» از ماده «قنو» در اصل به معنای «شاخه درخت» است و نیزه را به خاطر شباهتش به شاخه درختان، «قنات» می گویند و نیز به کاریزهایی که برای استفاده از آب حفر می کنند، به خاطر مسیر صاف و مستقیم شان، قنات می گویند.

۳- ۳) «صفات»، سنگ صاف و بزرگ و محکم و گسترده است.

و به این ترتیب هم به پیروزی معنوی دست یافتند و هم به قدرت و نعمت های مادی و اینها همه از برکت قیام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و نزول قرآن مجید بود.

تعبیر به «محلّتهم» اشاره به جایگاه شایسته ای است که می باید انسان با فضیلت، به آن برسد و تعبیر به «منجاتهم» اشاره به نقطه نجاتی است که هیچ گونه جای خوف و وحشت در آن نیست و نجات و رستگاری را تضمین می کند.

و تعبیر به «استقامت قناتهم» با توجه به این که، «استقامت» به معنای راستی و پابرجایی، و «قناه» به معنای «نیزه» است، اشاره به قوت و قدرت و پیروزی و غلبه بر دشمنان است.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، استقامت را در اینجا، اشاره به صاف بودن نیزه ها که کنایه ای است از انتظام امور و نظم حکومت و دولت و جامعه و قوت و قدرت، دانسته اند، ولی با توجه به این که نیزه معمولاً راست و مستقیم است و اگر کج شود می شکند و قابل راست کردن نیست (زیرا آن را از چوب می ساختند نه از فلزات) ممکن است این تعبیر اشاره به آرامش و اطمینان خاطر باشد، چرا که سربازان در هنگام آرامش پای نیزه های خود را در زمین فرو می کردند و به صورت صاف و مستقیم باقی می ماند و این نشان می داد که آنها از حمله دشمن در امانند و خیالشان راحت است.

تعبیر به «اطمأنّت صفاتهم» با توجه به این که «صفات» به معنای سنگ صاف و بزرگ و محکم است، اشاره به این نکته است که در پرتو ظهور اسلام و قیام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جایگاه آنها محکم و مطمئن و جای پایشان در زندگی فردی و اجتماعی مستقر و ثابت گردید. در بیابان هایی که عرب رفت و آمد داشت، غالباً شن هائی نرم و متحرک بود و عبور از آنها، حتی ایستادن روی آنها، خالی از لغزش و اضطراب و اشکال نبود، ولی هنگامی که روی سنگ های بزرگ و محکم و صاف قرار می گرفتند، هم نشست و برخاستشان آسان بود و هم راه رفتنشان.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می افزاید: به خدا سوگند! من به دنبال این

لشکر بودم و آنها را به پیشروی و می داشتم تا گروه طرفداران باطل، به طور کامل عقب نشینی کردند (و حق ظاهر و پیروز گشت)، (أما و الله إن كنت لفي ساقتها (۱) حتى تولت بحذافيرها) (۲).

در مواردی که لشکریان تازه کارند و یا دشمن نیرومند و قوی است و احتمال عقب نشینی در آنان می رود، فرمانده لشکر، بعضی از معاونان شجاع و آگاه خود را در دنبال لشکر قرار می دهد که آنها را تشویق به پیشروی و حرکت به سوی جلو کنند و از عقب نشینی احتمالی آنها جلوگیری کنند، در واقع لشکرهای مهم مانند یک ناقه سواری است که در گذرگاه های سخت، باید یک نفر زمام آنها را در دست بگیرد و دیگری از پشت سر به جلو براند تا از آن گذرگاه مشکل به سلامت بگذرد. گویا سخن امام در اینجا، اشاره به همین نکته باشد که پیامبر این وظیفه را بر عهده من گذارده بود که لشکر تازه کار اسلام را در برابر انبوه مشکلات و خطراتی که در پیش دارند به جلو برانم. یا این که اشاره به این است که من و پیامبر، هر دو در پشت سر این لشکر قرار داشتیم و آنها را به پیش می راندیم (به قرینه جمله «فساق الناس») در هر حال همه اینها اشاره دارد به عصر قیام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و نقش بسیار مهمی که علی علیه السلام در پیروزی لشکر اسلام بر کفر داشت.

و حضرت برای این که اثبات کند که وظیفه خود را به خوبی انجام داد، می فرماید: «من در انجام این وظیفه هرگز ناتوان نشدم و ترس به خود راه ندادم. (ما عجزت و لا جبنت).» بدیهی است که عقب نشینی یا به خاطر عجز و ناتوانی است و یا ترس و

ص: ۲۹۹

۱ - ۱) «ساقه» از ماده «سوق» جمع «سائق» به معنای «راننده و پیش برنده» است. در اصل، «سوقه» بوده، سپس بر اساس قواعد اعلال ساق شده است.

۲ - ۲) «حذافیر» جمع «حذفور» (بر وزن مزدور) به معنای «جانب و شریف و جمع زیاد» است و در اینجا، حذافیر، به معنای تمام جوانب مطلب آمده است. ضمناً توجه داشته باشید که ضمیر در «ساقتها» ظاهراً به جماعت مردم عصر جاهلیت بر می گردد که اسلام را برگزیدند و ضمیر در «تولت» و «حذافیرها» ممکن است به دشمنان اسلام باز گردد که با پیروزی اسلام همگی پشت کردند و عقب نشستند. و نیز ممکن است به مردم عصر جاهلیت برگردد که به اسلام روی آوردند و نسبت به آنچه در گذشته داشتند رویگردان شدند.

وحشت در عین داشتن قدرت، و هنگامی که امام می فرماید: «نه عاجز و ناتوان شدم و نه ترسیدم»، اشاره به این می کند که هیچ یک از عوامل ضعف و ناتوانی در من نبود.

سپس حضرت این مقدمه را به ذی المقدمه ای که هدف نهایی امام را تشکیل می دهد، مربوط می سازد و می فرماید: «هم اکنون مسیر من (در حرکت به سوی میدان جنگ جمل) نیز به سوی همان هدف است، (و این مسیر همان مسیری است).»

آری، امام در این بیان اشاره به یک نکته مهم می کند و آن این که امت اسلامی در آن زمان برگشت به سوی افکار و برنامه ها و سنن جاهلی را شروع کرده بود و هر روز از مسیر پیغمبر و اسلام و قرآن فاصله بیشتری می گرفت که یک نمونه آن، حرکت ظالمانه آتش افروزان جنگ جمل برای کسب قدرت، همراه با شکستن بیعت و ریختن خون مسلمانان است.

امام می خواست این عقب گرد به سوی جاهلیت را در هم بشکند و باز، رسالت تاریخی خود را در حمایت از انقلاب اسلام، تجدید کند.

به همین دلیل در دنباله این سخن می افزاید: به خدا سوگند! من باطل را می شکافم تا حق از پهلوی آن خارج گردد. (فلا تُقْبِنَنَّ [\(۱\)](#) الباطل حتّٰی یخرج الحقّ من جنبه).

با توجه به این که «أَنْقَبَنَّ» از ماده «نقب» به معنای «سوراخ کردن و شکافتن و گشودن چیزی» است، این تعبیر اشاره به این حقیقت دارد که تا پرده های باطل شکافته نشود، حق ظهور و بروز نمی کند.

به تعبیر دیگر، باطل همیشه سعی دارد تا پوششی بر روی حق بیفکند و آن را مخفی و مکتوم سازد.

ص: ۳۰۰

۱- ۱) «أَنْقَبَنَّ» از ماده «نقب» به معنای «سوراخ کردن و شکافتن و گشودن» آمده است. و «نقب» را به کانال های زیر زمینی اطلاق می کنند، به خاطر آن که زمین را می شکافند و پیش می روند. و بحث و تنقیب به سخنانی گفته می شود که مطالب را می شکافند و حقایق را آشکار می سازد. و نقیب به کسی می گویند که در باره گروهی بررسی می کند و از حال آنها آگاه است. و نقاب صورت را از این جهت نقاب می گویند که معمولاً در وسط آن جایی برای دیدن باز بوده است.

هنگامی که پرده های باطل شکافته شد، نور حق و جلوه واقعیت، برای همگان آشکار می گردد.

این تعبیر ممکن است که اشاره به نکته دیگری نیز باشد و آن این که اساس جهان بر حق است و در باطن هر موجودی حق نهفته شده است، به ویژه در فطرت هر انسانی نور حق قرار گرفته است، ولی باطل امر عارضی است که چهره حق را می پوشاند.

هرگاه این امر عارضی کنار رود، چهره حق از درون اشیا ظاهر می شود و هرگاه تعلیمات گمراه کننده از میان برداشته شود، نور فطرت انسانی پرتو افکن می گردد.

همان گونه که در آغاز خطبه گفته شد، محتوای این خطبه با تعبیراتی که مختصری با تعبیرات این خطبه متفاوت است، در خطبه ۱۰۴ نیز آمده است، در آنجا می فرماید:

(و أيم الله! الأبقرنّ الباطل حتّى أخرج الحقّ من خاصرته)، به خدا سوگند! من، (پرده) باطل را می شکافم، تا حق را از پهلوی آن بیرون کشم.

نکته ها

۱- «ذی قار» کجاست؟

همان گونه که در تفسیر خطبه نیز اشاره شد، ذی قار، محلّی بوده بین بصره و کوفه که قبل از اسلام، میان عرب و سپاه ساسانی، جنگی در آنجا بروز کرد و سپاه ساسانی عقب نشینی کردند و اعراب پیروز شدند. (۱)

بعضی می گویند که وجه نامگذاری آن به ذی قار به خاطر چاهی بوده که آب آن سیاه، مانند قیر بوده است. (۲)

ابن عباس می گویند: هنگامی که در رکاب علی علیه السّلام به ذی قار رسیدیم و توقف کردیم، به امام عرض کردم: «از کوفه افراد کمی به یاری شما شتافتند.» امام فرمود:

ص: ۳۰۱

۱- ۱) کامل ابن اثیر، جلد ۱، صفحات ۴۸۲-۴۸۹.

۲- ۲) معارج نهج البلاغه، صفحه ۱۲۲.

«۶۵۶۰ نفر بدون کم و زیاد به یاری ام خواهند آمد.» ابن عباس می گوید: «من از تعیین دقیق آنها تعجب کردم و با خود گفتم که حتما آنان را شماره خواهم کرد.» پانزده روز در ذی قار توقف کردیم تا این که صدای شیبه اسب ها و استرها بلند شد و لشکر کوفه فرا رسیدند. من آنها را دقیقا شمردم، دیدم درست همان تعدادی هستند که امام فرمود. گفتم: الله اکبر، صدق الله و رسوله.

این تعبیر ابن عباس، ممکن است اشاره به این باشد که علی علیه السلام این مسائل را دقیقا از پیامبر شنیده بود و بر اساس آن، پیشگویی می فرمود.

ابن ابی الحدید، بعد از ذکر این نکته می افزاید: هنگامی که اهل کوفه بر علی علیه السلام وارد شدند، بر آن حضرت سلام کردند و گفتند: شکر خدا را، ای امیر مؤمنان! که ما را به یاری تو اختصاص داد و با نصرت تو گرامی داشت. ما دعوت تو را از دل و جان پذیرفتیم، هر دستوری داری بفرما! امام علیه السلام نیز از احساسات آنها تقدیر و تمجید فرمود و دستور داد برای فرونشاندن آتش فتنه به سوی بصره حرکت کنند. (۱)

۲- جاهلیت عرب

هر قدر در باره عظمت اسلام، به خاطر ظهورش در میان یک گروه بسیار عقب افتاده و متعصب و لجوج سخن گفته شود، باز هم کم است. مردم عصر جاهلیت، انحرافات بسیار و صفات منفی فراوانی داشتند، ولی بد نیست در اینجا تنها به یکی از آنها یعنی تعصب و لجاجت فوق العاده و نفوذ ناپذیری در برابر افکار و سخنان دیگران اشاره کنیم.

یکی از محققان مسیحی، معتقد به ارتباط میان این تعصب جاهلی و آب و هوای منطقه حجاز است و می گوید: «طبیعت منطقه خشک بود و طبیعت مردمش نیز خشک و انعطاف ناپذیر. و نفوذ در آنها به وسیله پیامبر اسلام اعجاز بزرگی بود.

ص: ۳۰۲

۱- ۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۱۸۷-۱۸۸ (با کمی تلخیص).

اگر این جمله را به این سخن اضافه کنیم که جهل و نادانی و دوری از علم و دانش و پایین بودن سطح فکر و فرهنگ و آلوده بودن به انواع خرافات، عوامل مهم دیگری برای تعصب و لجابت و نفوذ ناپذیری است، تصدیق خواهیم کرد که هدایت چنین مردمی چه معجزه بزرگی بوده است! قرآن مجید پر است از آیاتی که حکایت از لجابت شدید آنها می کند تا آنجا که در ذیل آیات شریفه «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ» (۱) تقاضا کننده ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد... و آیه، «وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِن كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً» (۲)، (به خاطر بیاور) زمانی را که گفتند: «پروردگارا! اگر این، حق است و از طرف تو است، بارانی از سنگ از آسمان بر ما فرود آر یا عذابی دردناک برای ما بفرست.» شأن نزول هایی نقل شده که حکایت از عمق تعصب آنان می کند، به اندازه ای که حتی حاضر بودند در مسیر لجابت خویش، جان خود را نیز از دست بدهند.

براستی نفوذ در میان چنین جمعیتی و هدایت و تربیت آنها، از معجزات بزرگ است! این همان چیزی است که در خطبه بالا به آن اشاره شده است، هر چند با نهایت تأسف بعد از رحلت پیامبر اسلام در فاصله نه چندان زیادی، بازماندگان اقوام جاهلیت در پست های کلیدی حکومت اسلامی جای گرفتند و بسیاری از زحمات گرامی پیامبر اسلام را بر باد دادند و علی علیه السلام مطابق آنچه در خطبه بالا آمده، تلاش فراوانی برای باز گرداندن مردم به مسیر اصلی عصر پیامبر انجام داد.

۳- حدیث خاصف النعل

در آغاز این خطبه تعبیر «یخسف نعله»- آن حضرت، کفش خود را وصله می زد- ما را به یاد حدیث «خاصف النعل» در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می اندازد که از فضایل معروف امیر مؤمنان علی علیه السلام است. در سنن ترمذی آمده است که روزی،

ص: ۳۰۳

۱- ۱) سوره معارج، آیه ۱.

۲- ۲) سوره انفال، آیه ۳۲.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مشرکان قریش را مخاطب ساخت و فرمود:

«التنهَنَّ او ليعثنَّ الله عليكم من يضرب رقابكم بالسيف على الدين قد امتحن الله قلبه على الإيمان، يا از عقاید و کارهای خلاف خود دست بردارید یا خداوند کسی را بر می انگیزد که با شمشیر، به خاطر دفاع از اسلام، گردن شما را می زند، کسی که خداوند قلب او را بر ایمان آزموده (و مملو از ایمان به خودش ساخته است).» حاضران سؤال کردند: «آن شخص کیست؟». ابو بکر پرسید: «آن شخص کیست؟». عمر پرسید: «آن شخص کیست؟» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هو خاصف النعل، او کسی است که مشغول وصله کردن کفش است.» این در حالی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نعلین خود را به علی علیه السلام داده بود تا آن را وصله کند....

ترمذی سپس از ابو عیسی نقل می کند که این حدیث حدیث صحیحی است. (۱)

بدیهی است کار علی علیه السلام هم در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و هم در زمان خلافتش، به خاطر نشان دادن نهایت تواضع در برابر مردم و بی اعتنایی به دنیا و الگو قرار دادن برای ساده زیستن است.

ص: ۳۰۴

۱ - ۱) صحیح ترمذی، جلد ۵، صفحه ۶۳۴، (چاپ دار احیاء التراث العربی). در کتاب ینابیع المودّه، نیز این حدیث، مطابق نقل ترمذی آمده است: (ینابیع المودّه، صفحه ۵۹). این حدیث در کتب بزرگان شیعه نیز آمده است، از جمله در بحار الانوار، جلد ۳۲، صفحه ۳۰۰، و احقاق الحق، جلد ۶، صفحه ۴۲۵.

ما لی و لقریش؟ و الله! لقد قاتلتهم کافرین و لأقاتلنهم مفتونین و إنی لصاحبهم بالأمس كما أنا صاحبهم الیوم! و الله! ما تنقم منا قریش الا أن الله اختارنا علیهم، فأدخلناهم فی حیزنا، فكانوا كما قال الأول:

أدمت لعمری شربک المحض صابحا و أکلک بالزبد المقشّره البجرا

و نحن وهبناک العلاء و لم تکن علینا و حطنا حولک الجرد و السمر

ترجمه

قریش از من چه می خواهد؟ به خدا سوگند! هنگامی که کافر بودند با آنها جنگیدم و اکنون که منحرف شده اند باز با آنها می جنگم (تا به راه خدا برگردند). من همان کسی هستم که دیروز (در غزوات اسلامی) در برابر آنان بودم، همان گونه که امروز نیز در برابر آنها هستم، (همان بازوی مرد افکن و همان شمشیر ذو الفقار در اختیار من است). به خدا سوگند! قریش از ما انتقام نمی گیرد، جز به خاطر این که خداوند ما را از میان آنها برگزیده است، ولی (با این حال) ما آنها را در زمره خویش داخل کردیم، اما سرانجام همان شد که شاعر گفته است:

«به جان خودم سوگند، هر صبح از شیر خالص صاف نوشیدی و به قدر کافی از سرشیر و کره و خرما بدون هسته خوردی و از غذاهای لذیذ به طور کامل بهره

گرفتی.

و ما به تو عظمت بخشیدیم، در حالی که بزرگ نبودی! و در اطراف تو با اسب و نیزه پاسداری دادیم (و نگهداریت کردیم، ولی تو قدر این نعمت را نشناختی.)»

شرح و تفسیر

قریش از من چه می خواهد؟!

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به روابط خود با قریش در گذشته و حال می پردازد، زیرا این خطبه در آستانه جنگ جمل ایراد شده و می دانیم که آتش افروزان جنگ جمل طلحه و زبیر و افراد دیگری از کینه توزان قریش بوده اند، که آشکارا یا در پشت صحنه حرکت این جنگ را اداره می کردند.

به همین دلیل امام علیه السلام به عنوان یک هشدار این سخنان را ایراد می کند، تا مردم از انگیزه های واقعی جنگ جمل آگاه شوند، نخست می فرماید: «قریش از من چه می خواهد؟» به خدا سوگند! هنگامی که کافر بودند با آنها جنگیدم و اکنون که (بعد از قبول اسلام) منحرف شده اند باز با آنها می جنگم، (تا به راه خدا برگردند)، (مالی و لقریش؟ و الله! لقد قاتلتهم کافرین و لأقاتلنهم مفتونین) (۱).

آری آنها در آغاز، مشرک بودند و با دعوت پیامبر و شمشیر علی علیه السلام به اسلام پیوستند، ولی بعد از این رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خاطر جاه طلبی ها، تدریجا از حق، فاصله گرفتند تا آنجا که با جانشین رسول خدا، علی علیه السلام که خودشان نیز با او بیعت کرده بودند، به مقابله برخاستند.

«مفتون» از ماده «فتن» به معنای «فریب و انحراف» و گاه به معنای «شُرک و کفر» آمده است و ممکن است که در جمله مورد بحث نیز اشاره به انحراف آنها از اسلام

ص: ۳۰۶

۱- ۱) «مفتونین» از ماده «فتنه» در اصل به معنای امتحان و ابتلاء است، سپس به معنای عذاب و شکنجه و فریب و گمراهی نیز آمده است، و در اینجا به معنای اخیر است.

به سوی کفر باشد.

در روایاتی که از پیغمبر اکرم نقل شده، می خوانیم که آن حضرت به علی علیه السّلام فرمود: «یا علی! حربک حربی و سلمک سلمی، جنگ با تو مانند جنگ با من است و صلح با تو مانند صلح با من است» (۱).

مطابق این بیان، کسانی که با آن حضرت در میدان های جنگ جمل و صفین و نهروان به مقابله برخاستند از اسلام بیرون رفتند، زیرا بی شک کسانی که با پیامبر به مقابله برخاستند کافر بودند.

در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که اگر چنین است، می بایست لشکر پیروزمند علی علیه السّلام در جمل، مخالفان را به اسارت گرفته باشد و اموالشان جزء غنائم جنگی گردد، در حالی که امام هرگز با آنها این معامله را نکرد؟ در پاسخ گفته اند که امام حق داشت چنین کاری را بکند، ولی روی ملاحظاتی، از قبیل ملاحظه شرائط زمان و مکان، از این کار صرف نظر کرد.

اضافه بر این لزومی ندارد که همه کفار احکامشان یکسان باشد و ممکن است این گروه از مسلمانان که بر امام زمانشان خروج می کنند و کافر می شوند، از حکم اسارت و گرفتن اموال شان به عنوان غنائم جنگی، مستثنا باشند.

در بعضی از روایات آمده است که مروان بن حکم می گوید: هنگامی که علی علیه السّلام ما را در بصره شکست داد، اموال مردم را به آنها باز گرداند. هر کس اقامه بینه و

ص: ۳۰۷

۱ - ۱) این روایت را ابن مغازلی شافعی، در کتاب مناقب امیر المؤمنین و ابن ابی الحدید، در شرح نهج البلاغه، و محقق کرکی، در نفحات اللاهوت آورده اند: احقاق الحق، جلد ۶، صفحه ۴۴۰. جالب توجه این که «ابن ابی الحدید» در شرح نامه ۶۵ نهج البلاغه، می گوید: فرض کنیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی را به جانشینی خود - آن چنان که شیعه می گوید - تعیین نکرده باشد، ولی آیا معاویه و غیر او از صحابه نمی دانستند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هزار بار در باره علی علیه السّلام فرمود: «انا حرب لمن حارب و سلم لمن سالمت، من با هر کسی که تو بجنگی در جنگم و با هر کس که صلح کنی در صلحم»، یا فرمود: «اللهم! عاد من عاداه و وال من والاه، خداوند! آن کس که او را دشمن بدارد، دشمن بدار و آن کس که او را دوست بدارد دوست بدار!»، و یا این که فرمود: «انت مع الحقّ و الحقّ معک، تو با حقی و حق با تو است.» و مانند این کلمات، آیا سزاوار نبود معاویه در این گونه کلمات پیامبر بیندیشد و از خدا بترسد؟ (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱۸، صفحه ۲۴).

شاهدی می کرد، اموالش را به او می داد و هر کس اقامه بینه و شاهی نمی کرد، او را سوگند می داد. کسی عرض کرد: ای امیر مؤمنان! غنائم و اسیران را در میان ما تقسیم کن! امام، پاسخی نداد. هنگامی که اصرار کردند حضرت (بر آشفت) و فرمود: «أیکم يأخذ أمه فی سهمه، کدامیک از شما مادرش را (اشاره به عایشه است) در سهم خود می پذیرد؟» (۱) از بعضی از روایات نیز استفاده می شود که علی علیه السلام اهل بصره را مشمول منت و عفو خود قرار داده، همان گونه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با اهل مکه بعد از فتح آن، چنین معامله ای کرد.

نیز استفاده می شود که او می خواست این مسأله به صورت یک سنت در نیاید، زیرا، می دانست در آینده شیعیان او تحت فشار ظالمان قرار می گیرند و ممکن است که با آنان چنین معامله ای شود. (۲)

به هر حال منظور امام از این سخن، این است که او نسبت به قریش هیچ گونه کینه و عداوت خاصی ندارد و اگر آنها بذر حسادت و عداوت در دل های خود پاشیده اند، به خاطر آن است که امام، در میدان های نبرد حق و باطل، در آغاز اسلام در برابر آنها ایستاد و این چیزی جز اجرای فرمان خدا نبود و در جنگ جمل نیز جز اجرای حکم حق نظری نداشت.

حضرت سپس در ادامه این سخن می افزاید: «اینها نباید فراموش کنند که من همان کسی هستم که دیروز (در غزوات اسلامی) با آنها (و در برابر آنان) بودم، همان گونه که امروز نیز در برابر آنها هستم، (و ائی لصاحبهم بالأمس كما أنا صاحبهم اليوم)! همان بازوی مرد افکن و همان شمشیر بران که ضربات آن را در جنگ های بدر و

ص: ۳۰۸

۱- ۱) وسائل الشیعه، جلد ۱۱، باب ۲۵، از ابواب جهاد العدو، حدیث ۷. برای توضیح بیشتر به کتاب انوار الفقاهه، کتاب (الخمس و الانفال) صفحه ۷۰ مراجعه فرمائید.

۲- ۲) برای توضیح بیشتر و آگاهی از این گونه روایات، به انوار الفقاهه، (کتاب الخمس و الانفال) صفحه ۷۵ به بعد مراجعه کنید.

احد و احزاب به آنان نشان دادم، امروز نیز در اختیار من است و این در واقع تهدید و پیام گویایی است برای آتش افروزان جنگ جمل.

گاه گفته شده است که این سخن در حق امثال معاویه و عمرو عاص (و مروان) صادق است که در جنگ های اسلامی در برابر پیامبر بودند، ولی در حق طلحه و زبیر که آتش افروزان اصلی جنگ جمل بودند، صادق نیست، زیرا آنها در این جنگها همراه پیامبر بودند.

این سؤال را چنین جواب داده اند که مراد امام شخص معینی نیست، ولی هدف، بیان این حقیقت است که در عصر رسول خدا، در راه حق به مبارزه با باطل می کوشید و بعد از رسول خدا نیز در همین راه گام برمی دارد (و می دانیم که قریش به صورت گروهی، در آن زمان، در صف نخست مخالفان بودند). (۱)

اضافه بر این درست است که طلحه و زبیر در کنار پیامبر بودند، ولی بسیاری از لشکریان جمل و از جمله مروان از قریش بودند.

حضرت سپس به یکی دیگر از انگیزه های اصلی آتش افروزان جنگ جمل اشاره کرده، می فرماید: به خدا سوگند! قریش از ما انتقام نمی گیرد جز به خاطر این که خداوند ما را از میان آنها برگزیده و (بر آنان مقدم داشته است)، ولی (با این حال ما) آنها را در زمره خویش داخل کردیم. و الله! ما تنقم منا قریش الا ان الله اختارنا عليهم، فادخلناهم في حيزنا».

سپس می افزاید: «ای سرانجام همان شد که شاعر گفته است که: به جان خودم سوگند! که هر صبح، از شیر خالص صاف نوشیدی. و به قدر کافی از سرشیر و کره و خرما بدون هسته خوردی و (از غذاهای لذیذ به طور کامل بهره گرفتی). ما به تو عظمت بخشیدیم، در حالی که بزرگ نبودی! و در اطراف تو، با اسب و نیزه پاسداری دادیم (و نگهداری ات کردیم)، ولی تو قدر این نعمت را نشناختی،

ص: ۳۰۹

أدمت لعمرى شربك المحض (۲) صابحا و أكلك بالزبد (۳) المقشّره (۴) البجرا (۵)

و نحن وهبناك العلاء و لم تكن علينا و حطنا حولك الجرد (۶) و السّمر (۷)

آری، آنها نسبت به ما شدیداً رشک بردند و حسد ورزیدند، ولی این خواست خدا بود که نبوّت و امامت را در میان ما قرار داد، با این حال ما مقابله به مثل نکردیم و به آنها بها دادیم و شخصیت و مقام بخشیدیم و از خطاهای شان در گذشتیم و در برابر دشمنان از آنها حفاظت کردیم، ولی آنها نه تنها قدر این نعمت های بزرگ را ندانستند، بلکه به روی ما شمشیر کشیدند و به مقابله و جنگ ناجوانمردانه برخاستند.

ما به مقتضای دستور الهی صله رحم با آنها رفتار کردیم و تا آنجا که ممکن بود محبت کردیم، اما آنها قطع رحم کردند و به منازعه برخاستند و آتش جنگ جمل را بر افروختند تا مسلمانان را در مقابل هم قرار دهند و خون های ناآگاهان و بیگناهان

ص: ۳۱۰

۱-۱) در این که تعبیر بالا، اوّل در مقابل «ثانی» است و اشاره به یکی از شعرای نخستین است یا «اول» بر وزن هبل-نام شاعر غیر معروفی است، در نسخه های نهج البلاغه و شرح های معروف آن، چیزی دیده نشد، هر چند احتمال نخست، مناسب تر به نظر می رسد.

۲-۲) محض، به معنای شیر خالص است که هیچ گونه آب با آن مخلوط نشده باشد. سپس به هر چیز خالص اطلاق شده است. ۳-۳) «زبد» از ماده «زبد» در اصل به معنای تولّد یا خارج شدن چیزی از چیز دیگر است، به همین جهت به سرشیر و کره که از شیر گرفته می شود «زبد» اطلاق شده است.

۴-۴) «مقشّره» از ماده «قشر» به معنای پوست گرفته شده است و «مقشّره» به خرمایی گفته می شود که هسته آن را گرفته بیرون آورده باشند.

۵-۵) «بجر» (بر وزن برج) از ماده «بجر» به معنای بیرون آمدن ناف است. سپس به معنی پر خوری آمده است و «بجر» به فرد شکم گنده و حریص گفته می شود.

۶-۶) «جرد» از ماده «جرد» به معنای «پوست گرفتن و مجرد ساختن» است و «جرد» در محل کلام اشاره به اسب های جوان و کم مو است.

۷-۷) «سمراء» از ماده «سمر» به معنای «شب بیداری» است و «سمر» به کسی می گویند که شب را برای شب نشینی یا پاسبانی و یا هدف دیگری بیدار می ماند.

را بریزند و ویرانی ها به بار آوردند.

قریش با این عمل خود، در واقع مانند هر حسود دیگری به حکمت خدا اعتراض دارند.

آنجا که می فرماید: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» (۱)، خدا آگاه تر است که رسالت و نبوتش را در کجا و در چه خاندانی قرار دهد.

و نیز می فرماید: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا» (۲)، آنها نسبت به مردم، (اشاره به پیغمبر و خاندان او است) که از میان توده های مردم برخاستند، بر آن چه خدا از فضلش به آنها بخشیده است، حسد می ورزند، در حالی که ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت بخشیدیم و حکومت عظیمی به آنها دادیم.

و نیز می فرماید: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» ، (۳) بگو: بار الها! مالک حکومتها تویی، به هر کس بخواهی حکومت می بخشی و از هر کس بخواهی می گیری، و هر کس را بخواهی عزت می دهی و هر که را بخواهی خوار می کنی. تمام خوبی ها به دست تو است و تو بر هر چیزی قادری.

بدیهی است که اگر انسان به این اصول قرآنی ایمانی راسخ داشته باشد، هرگز نسبت به کسانی که خداوند بر طبق حکمتش، آنها را مشمول مقام نبوت و امامت قرار داده، حسد نمی ورزد و حکمت خداوند را زیر سؤال نمی برد.

ص: ۳۱۱

۱-۱) سوره انعام، آیه ۱۲۴.

۲-۲) سوره نساء، آیه ۵۴.

۳-۳) سوره آل عمران، آیه ۲۶.

کمتر صفتی مانند حسد، در طول تاریخ سبب حوادث دردناک و مشکلات عظیم در جوامع بشری شده است.

بسیاری از مردم به خاطر کمی ظرفیت و پایین بودن سطح فرهنگ و ضعف ایمان و عدم اعتماد به نفس، همین که می بینند موفقیت چشمگیری نصیب یکی از دوستان و اقران و امثال آنها شده، آتش حسد در درونشان شعله ور می شود و به جای این که از موفقیت او خوشحال شوند و آن را وسیله ای برای پیروزی خود و دیگران قرار دهند و از استعدادهای خلاق او، به نفع همگان کمک بگیرند، برای در هم شکستن او قیام می کنند، گاه از طریق تهمت های ناروا، گاه تحقیر و مذمت و گاه برای ایجاد مانع بر سر راه او تا آنجا که می توانند تلاش می کنند.

در مواردی که این مسأله حاد می شود خون محسود به وسیله حاسد ریخته می شود. فراموش نکنیم که نخستین خونی که در جهان بشریت ریخته شد، خون هابیل، فرزند آدم، به دست برادرش، قابیل بود که صرفاً از حسد سرچشمه گرفت، چرا که قربانی برادر در پیشگاه خدا پذیرفته شده و قربانی او پذیرفته نشد.

همین مسأله بارها و بارها در طول تاریخ تکرار شده است و برادر به برادر یا فرزند به فرزند به وسیله پدر و یا به عکس کشته شده اند.

بسیاری از این حوادث دردناک صدر اسلام، مخصوصاً حوادث عصر خلافت امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز ناشی از حسادت حسودان بود که در خطبه بالا، به آن اشاره شده است.

روایات ما مملو از بیان آثار سوء این رذیله اخلاقی است. در روایات حسد منشأ فساد جامعه شمرده شده است، همان گونه که در حدیثی از حضرت علی علیه السلام می خوانیم: «إذا أمطر التّحاسد نبت التّفاسد، هنگامی که باران حسد (بر سرزمین دلها) بیارد، فساد و تباهی (در آن) می روید (و جوامع انسانی را به بدبختی و ویرانی

می کشاند) (۱). نکته مهمی که از این خطبه در این رابطه استفاده می شود، این است که کسانی که به خاطر نعمت الهی مورد حسد قرار می گیرند، نباید به مقابله به مثل برخیزند، بلکه تا آنجا که می توانند شکرانه نعمت را این قرار بدهند که با حسود مدارا کنند و با آب محبت آتش حسد او را خاموش سازند.

این سخن را با شعر یکی از شعرای عرب پایان می دهیم، آنجا که می گوید:

«اصبر علی حسد الحسود فان صبرك قاتله

النار تأكل نفسها ان لم تجد ما تأكله (۲)

در برابر حسد حسود شکیبایی کن! چرا که شکیبایی تو او را از بین می برد، زیرا آتش هنگامی که چیزی را برای سوزاندن پیدا نکند، خودش را می خورد و از بین می برد.

ص: ۳۱۳

۱-۱) غرر الحکم، شماره ۵۲۴۲.

۲-۲) بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۵۸.

خطبه سی و چهارم: این خطبه را برای بسیج مردم به سوی شامیان بعد از پایان کار خوارج در نهروان (و خاموش شدن فتنه آنان) ایراد کرد

اشاره

و من خطبه له علیه السلام

فی استنفار الناس الی أهل الشام بعد فراغه من أمر الخوارج

(۱)

و فیها یتأفف بالناس، و ینصح لهم بطریق السداد امام علیه السلام این خطبه را برای بسیج مردم به سوی شامیان بعد از پایان کار خوارج در نهروان (و خاموش شدن فتنه آنان) ایراد کرد و در این خطبه (از سستی و کوتاهی مردم در امر جهاد با دشمن) سخت، اظهار ناراحتی می کند و آنان را به طریق صحیح و منطقی ارشاد می کند.

شأن ورود خطبه

همان گونه که در بالا اشاره شد، این خطبه را امام علیه السلام بعد از پایان جنگ نهروان ایراد فرموده است. از ظاهر کلام ابن ابی الحدید استفاده می شود که امام خطبه را در همان سرزمین نهروان بیان فرمود، در حالی که از نصر بن مزاحم، نقل می کند که امام علیه السلام خطبه مذکور را پس از بازگشت از نهروان و مشاهده سستی سپاهیان در آمادگی برای جنگ با شامیان، در کوفه، ایراد کرد. (۲)

ص: ۳۱۵

۱- ۱) این خطبه را طبری در تاریخ خود (جلد ۶، صفحه ۵۱) و ابن قتیبه در الامامه و السیاسه (جلد ۱، صفحه ۱۵۰) و بلاذری در أنساب الاشراف (صفحه ۳۸۰) به صورت مختصر آورده است. نیز مرحوم شیخ مفید، در امالی (مجلس ۱۸) به طور مبسوطتر آورده از آنچه در نهج البلاغه آمده است روایت کرده (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۲۵). مرحوم علامه مجلسی، در بحار الانوار نیز این خطبه را از مطالب السؤل محمد بن طلحه شافعی آورده است. (بحار، جلد ۷۴، صفحه ۳۳۳).

۲- ۲) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۱۹۲.

بعضی دیگر از شارحان نهج البلاغه نیز تصریح کرده اند که امام در نهروان اصرار فرمود که لشکر بدون فوت وقت، آماده حرکت به سوی شام شود تا بقیه مردم نیز به آنها ملحق شوند، زیرا می دانست اگر به کوفه بازگردند و لباس جنگ از تن در آورند، آماده کردن آنان، به این آسانی امکان پذیر نیست، ولی آنها به بهانه های مختلفی، مانند سردی هوا و وجود مجروحان و کافی نبودن سلاح های، جنگی از اطاعت فرمان امام سر باز زدند.

امام ناچار به کوفه آمد و به آنها تأکید کرد که خود را آماده جهاد با دشمن اصلی کنند، ولی (همان گونه که پیش بینی می شد) آنان تعلل ورزیدند. اینجا بود که امام علیه السلام با نهایت ناراحتی، این خطبه را ایراد کرد. (۱)

خطبه در یک نگاه

این خطبه سه موضوع مهم را تعقیب می کند:

۱- بخش زیادی از این خطبه بر محور تأکید بر جهاد با دشمن و عواقب شوم ترک جهاد، دور می زند. امام علیه السلام در این بخش از خطبه- که قسمت عمده آن را تشکیل می دهد- کوفیان را زیر رگبار ملامت های خود می گیرد و با تعبیرات تند و تکان دهنده، آنها را مورد سرزنش قرار می دهد.

این بعد از آن است که بارها از طریق ملایم و محبت آمیز و مستدل و منطقی، آنها را برای جهاد با دشمن بسیج کرده، ولی اثر نبخشیده است. لذا بناچار از آخرین دارو- که دارویی است بسیار تلخ و گزنده- کمک می گیرد. گاه آنها را به افراد دیوانه ای تشبیه می کند که درک و شعور خود را از دست داده و سود و زیان خویش را تشخیص نمی دهند. و گاه آنها را به شتران سرگردانی تشبیه می کند که در بیابان از ساربان خود فاصله گرفته اند و انضباط معمولی را به کلی از دست داده و سپس با

ص: ۳۱۶

هشدارهای شدید نسبت به دشمن بی رحم و خونخواری که در انتظار آنها است سعی در بسیج آنان می فرماید.

۲- در بخش دیگری از این خطبه امام از عزم راسخ و اراده خود در پیکار با دشمن، سخن می گوید خواه گروه بسیاری با او حرکت کنند یا گروه کمتری.

۳- در آخرین بخش خطبه از حقوق متقابل امام و امت سخن می گوید. نخست به بیان حقوق امت بر امام می پردازد و در چهار جمله کوتاه اصول آن را بیان می فرماید و سپس در چهار جمله پر معنای دیگر از حق امام بر امت سخن می گوید.

گویی امام می خواهد تلخی سرزنش های نخستین این خطبه را با شیرینی سخنان پایانی پیامیزد و معجونی مناسب برای درمان درد سستی و تنبلی آنان فراهم آورد.

ص: ۳۱۷

أَفْ لَكُمْ الْقَدْ سَمْت عتابكم! أرضيتم بالحياه الدّنيا من الآخره عوضاً؟ وبالذّلّ من العزّ خلفاً؟ إذا دعوتكم إلى جهاد عدوّكم دارت أعينكم، كأنّكم من الموت في غمره و من الذّهول في سكره. يرتج عليكم حواری فتعمهون، و كأنّ قلوبكم مألوسه فأنتم لا تعقلون! ما أنتم لی بثقه سجيس اللّیالی، و ما أنتم برکن یمال بکم، و لا زوافر عزّ یفتقر إلیکم.

نفرین بر شما! از بس شما را سرزنش کردم خسته شدم! آیا زندگی پست دنیا را به جای حیات (سعادت بخش و جاویدان) آخرت پذیرفته اید؟ و در برابر عزت و سربلندی، بدبختی و ذلت را برگزیده اید؟ هنگامی که شما را به سوی جهاد با دشمن فرا می خوانم، چشمانتان از ترس بی اختیار در حلقه ها دور می زند، گویی وحشت از مرگ، هوش را از سرتان برده و مانند مستانی از خود بی خود شده اید! سخنان مکرر من به گوش شما فرو نمی رود (و در پیدا کردن راه صحیح زندگی) سرگردان گشته اید و گویی عقل های شما از دست رفته و چیزی درک نمی کنید! شما هرگز مورد اعتماد من نیستید و هیچ گاه تکیه گاه مطمئنی نمی باشید تا (در برابر دشمنان خونخوار و حيله گر) بتوان بر شما اعتماد کرد و نه یاران قدرتمندی هستید که در نیازها بتوان رو به سوی شما آورد.

نفرین بر شما! چرا از شهادت می ترسید؟

در نخستین بخش این خطبه امام علیه السّلام در برابر خیره سری لشکر کوفه و بی توجهی به خطراتی که تمام کشور اسلام را تهدید می کرد و آنها بی اعتنا از کنار آن می گذشتند، رگبار سرزنش ها و سخنان عتاب آلود خود را متوجه آنها می سازد، باشد که روح بی درد آنها تکان بخورد و بیدار شود و گامی مؤثر در پیشگیری از خطر بردارد.

این در حالی بود که غارتگران شام پیوسته به مناطق مختلف کشور اسلام حمله می کردند و دست به خونریزی و غارتگری و جنایات دیگر می زدند تا از این طریق روحیه لشکر علی علیه السّلام را تضعیف کنند، سپس بر آنها ضرر وارد سازند.

لذا امام علیه السّلام می فرماید: «نفرین بر شما! از بس شما را سرزنش کردم، خسته شدم! (أف لكم (۱) لقد سئمت عتابکم) (۲). «دلیل این خستگی روشن است، چرا که عتاب آن هم از شخص بزرگی مانند علی علیه السّلام باید تأثیر واضحی در تحریک عتاب شدگان و وادار ساختن آنها به تجدید

ص: ۳۲۰

۱- ۱) «راغب»، در مفردات می گوید: «اف» در اصل به معنای «هر چیز کثیف و آلوده» است، و به عنوان توهین و تحقیر نیز گفته می شود. مثلاً می گویند «أففت بكذا»، یعنی آن چیز را آلوده شمرده و از آن اظهار نفرت کردم. بعضی گفته اند که «اف» در اصل به معنای «چرکی» که در زیر ناخن جمع می شود» است. معنای دیگر نیز برای «اف» گفته اند، از جمله اظهار ناراحتی، سرزنش و بوی بد، و از آنجا که جمله «نفرین بر شما»، دلیل بر اظهار تنفر و ناراحتی و ملامت و سرزنش است، معادل جمله «اف لكم» را در فارسی «نفرین بر شما» برگزیدیم. بعضی دیگر گفته اند که اصل این کلمه، از اینجا گرفته شده است که هرگاه، خاک یا خاکستر مختصری روی بدن یا لباس انسان می ریزد، انسان با فوت کردن آن را از خود دور می کند. صدایی که از دهان انسان، در این موقع بیرون می آید، چیزی شبیه «اوف» یا «اف» و بعداً در معنای «اظهار ناراحتی و تنفر» مخصوصاً از چیزهای کوچک، به کار رفته است. از جمع بندی آن چه در بالا ذکر شد و قرائن دیگر، چنین استفاده می شود که این کلمه در اصل «اسم صوت» بوده است.

۲ - ۲) «سئمت» از ماده «سئم»، به معنای «ملائت» است که گاه با «من» متعدی می شود و گاه بدون «من» گفته می شود: «سئمته» و «سئمت منه»، هر دو یک معنا دارد، بنا بر این «سئمت عتابکم» به معنای «سئمت من عتابکم است».

نظر و بازنگری در اعمال نادرستان داشته باشد، اما هنگامی که به خاطر شدت غفلت و بی خبری مخاطبان اثر نگذارد و تکرار شود، بسیار خسته کننده است.

سپس می افزاید: آیا شما زندگی پست دنیا را به جای حیات (سعادت بخش و جاویدان) آخرت پذیرفته اید؟ و در برابر عزت و سربلندی، بدبختی و ذلت را برگزیده اید؟ (أرضیتُم بالحیاه الدنیا من الآخره عوضاً؟ و بالذلّ من العزّ خلفاً؟) این سکوت مرگبار و فرار شما از جهاد، نشان می دهد که از یک سو آخرت خود را تباه کرده اید که آن را با زندگی چند روزه دنیا معاوضه کردید. و از سوی دیگر دنیای خود را ویران ساخته اید، چرا که عزت و سربلندی را با ذلت مبادله کرده اید؟ در حالی که مرگ با عزت بر زندگی توأم با ذلت به مراتب شرف دارد.

این پیامی است که همیشه بزرگ مردان تاریخ بشریت و اولیاء الله به پیروان خود در تمام قرون و اعصار، ابلاغ کرده اند. علی علیه السلام در جایی دیگر از همین نهج البلاغه می فرماید: «فالموت فی حیاتکم مقهورین و الحیاه فی موتکم قاهرین، مرگ در زندگی توأم با شکست شما است و زندگی در مرگ همراه با پیروزی.» (۱) و سالار شهیدان، در آن گفتار تاریخی خود، می فرماید: «ألا و انّ الدّعی بن الدّعی قدر کزنی بین اثنین بین السیّله و الذّله و هیهات منّا الذّله، آگاه باشید که این مرد ناپاک و ناپاک زاده، مرا بر سر دو راهی قرار داده: یا در برابر شمشیر بایستم یا تن به ذلت دهم! و هیهات که ما ذلت را بپذیریم. (بی شک، ایستادگی و شهادت را از میان این دو بر می گزینیم)».

و در جای دیگر خطاب به لشکر کوفه می فرماید: «ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا أحراراً فی دنیاکم، اگر شما دین ندارید و از روز آخرت نمی ترسید، لا اقل در دنیای خود حرّ و آزاده باشید».

در واقع این جمله های امام علیه السلام بمنزله دلیل بر خستگی آن حضرت از عتاب و

ص: ۳۲۱

سرزنش آنها است.

گویی آنها تصمیم گرفته بودند که ذلت و حقارت و خشم پروردگار را بر عزت و شرف و رضایت حق ترجیح دهند، و به همین دلیل سرزنش ها در آنها اثر نمی کرد، تا آنجا که امام علیه السلام را از عتاب خسته کردند.

در جمله های بعد، حضرت انگشت روی ضعف های آنها می گذارد تا به خود آیند و آنها را برطرف سازند و ریشه های اصلی بدبختی خود را بسوزانند، می فرماید: هنگامی که شما را به سوی جهاد با دشمن فرا می خوانم، چشمانتان از ترس، بی اختیار در حدقه ها دور می زند، گویی وحشت از مرگ هوش را از سرتان برده و مانند مستانی از خود بی خود شده اید. سخنان مکرر من به گوش شما فرو نمی رود، به همین دلیل (در پیدا کردن راه صحیح زندگی) سرگردان گشته اید! (اذا دعوتکم إلی جهاد عدوکم دارت أعینکم، کأنکم من الموت فی غمره (۱) و من الذّھول فی سکره. یرتج علیکم حواری (۲) فتعمهون (۳)).

جمله «یرتج علیکم حواری» با توجه به این که «حوار» به معنای «سخن گفتن مکرر» است و «یرتج» از ماده «رت ج» به معنای «بسته شدن» است، تاب دو معنا را دارد: نخست همان چیزی که در بالا گفته شد، یعنی سخنان مکرر من در شما اثر نمی کند و گویی اصلا آن را درک نمی کنید، چرا که درهای فهم سخن به روی شما بسته شده است.

دیگر این که زبان شما در پاسخ من بسته می شود، چرا که پاسخی منطقی در برابر حرف های، من ندارید.

ص: ۳۲۲

۱- ۱) غمره، در اصل به معنای «پوشاندن و پنهان کردن چیزی» است بطوری که هیچ اثری از آن باقی نماند و در مواردی که غفلت و وحشت و سرگردانی، تمام فکر انسان را تحت تأثیر قرار می دهد، این تعبیر به کار برده می شود و از آنجا که لشکر کوفه از ترس مرگ، چنین حالتی را داشتند، این تعبیر را در باره آنان به کار برده است.

۲- ۲) «حوار» از ماده «حور» در اصل به معنای «بازگشت» است و لذا این تعبیر در مورد لقمه ای که گلوگیر شود، هنگامی که فرو برود، اطلاق می شود و به گفت و گوهایی که بین افراد، جریان دارد و رفت و آمدی در آن است «محاوره» می گویند و در خطبه بالا نیز به همین معنا به کار رفته است.

۳- ۳) «تعمهون» از ماده «عمه» به معنای «حیرت و سرگردانی» است.

به هر حال نتیجه هر دو معنا همان است که در جمله بعد آمده، یعنی سرگردانی آنها.

در تأکید همین سخن، اضافه می فرماید: «گویی عقل های شما از دست رفته و چیزی را درک نمی کنید!» (و كأن قلوبکم مألوسه (۱) فأنتم لا تعقلون) .

سپس امام علیه السلام در یک نتیجه گیری از سخنان گذشته اش، می فرماید: «شما هرگز مورد اعتماد من نیستید».

« ما أنتم لی بئقه سجیس (۲) اللیالی » .

با توجه به این که «سجیس اللیالی» به معنای «تاریکی شبها» است، مفهوم جمله چنین می شود که تا شبها تاریکند، من به شما اعتماد نمی کنم و این کنایه از ابدیت و همیشگی است، چرا که هرگز ظلمت از شب جدا نمی شود.

انتخاب تاریکی شب برای این تعبیر، با توجه به افکار و اعمال سیاه و ظلمانی کوفیان، نوعی رعایت مقتضای حال است که از فنون بلاغت محسوب می شود و در تأکید آن می فرماید: «و شما هیچ گاه تکیه گاه مطمئنی نمی باشید، تا (در برابر دشمنان خونخوار و حيله گر) بتوان بر شما اعتماد کرد»، (و ما أنتم برکن یمال بکم) «و نه یاران قدرتمندی هستید که در نیازها بتوان رو به سوی شما آورد». (و لا زوافر (۳) عزّ یفتقر إلیکم) .

به این ترتیب امام علیه السلام با جمله های کوتاه و کوبنده اش، بی اعتمادی خود را نسبت به این گروه سست عنصر و بی اراده اظهار می دارد و نقاط ضعف آنها را با صراحت

ص: ۳۲۳

۱ - ۱) «مألوسه» از ماده «ألس» در اصل به معنای «از دست دادن عقل» است. و به همین مناسبت در خدعه و فریب و نیرنگ - که عقل طرف را می رباید - به کار می رود.

۲ - ۲) «سجیس» از ماده «سجس» به معنای «تغییر رنگ آب و کدورت آن» است. به همین مناسبت به تاریکی شب «سجیس اللیالی» اطلاق شده و این تعبیر گاه کنایه از دوام و بقا است، مثل این که گفته شود «تا شب تاریک است و روز روشن، من به این کار ادامه می دهم»، یعنی همیشه این کار را ادامه می دهم، و خطبه بالا نیز همین معنا را می رساند.

۳ - ۳) «زوافر»، جمع «زافره» در اصل از ماده «زفر» به معنای «نفس زدن شدید توأم با صدا» است، و به صدای آتش نیز زفیر گویند، زافره به معنای «یاران و مددکاران و قوم و عشیره» به کار می رود، به خاطر این که بار سنگین کمک را به دوش می کشند و گویی، نفس زنان آن را به مقصد می رسانند.

برمی شمرد، شاید که این سخنان وجدان خفته و روح بی درد آنها را بیدار و آگاه سازد تا برای درهم کوبیدن دشمنان خونخوار بپا خیزند و متحد شوند و شجاعانه وارد میدان نبرد گردند.

نکته: این همه تویخ و سرزنش برای چیست؟

بار دیگر ناچاریم که به سراغ پاسخ این سؤال برویم که چرا امام علیه السلام با آن درایت و آگاهی و مدیریت فوق العاده ای که دارد، این همه کوفیان را مورد عتاب و خطاب، آن هم با تعبیرهای بسیار خشن قرار می دهد؟ آیا این همه تویخ و اظهار بی اعتمادی بر آنان، سبب دوری و نفرت و تعصب و لجاجت آنها نمی شد؟ پس چرا امام علیه السلام با این سخنان عتاب آلود آنها را از اهداف خود دورتر ساخت؟ در پاسخ این سؤال باید به این نکته توجه داشت که امام علیه السلام با یک روانکاوی عمیق، روحیات کوفیان را خوب درک کرده بود و همان طور که تاریخ نشان می دهد، وضع آنان به گونه ای بود که تا شخصیت خود را در معرض نابودی کامل نمی دیدند، تکان نمی خوردند و به اصطلاح تا به حد استرین رگهای وجودشان، بیشتر تویخ و عتاب وارد نمی شد، به حرکت در نمی آمدند.

در میان جوامع بشری همیشه گروهی را هر چند اندک، می توان یافت که تا آخرین ضربت بر آنها فرود نیاید، بیدار نمی شوند. مفهوم سخنان امام علیه السلام در اینجا، این نیست که ما این روش را در مقابل هر گروه وظیفه شناس و غافل و بی خبر به کار بریم، چرا که افراد مختلفند: بعضی با یک سرزنش مختصر و به اصطلاح با یک «از گل نازکتر» گفتن به خود می آیند و راه خود را پیدا می کنند. بعضی مانند فیل هستند که تا فیلبان با چکش بر مغز آنها نکوبد، به حرکت در نمی آیند.

بنا بر این استفاده از این روش در برابر آن گروه خاص، به عنوان دارو، کاری است زینده و درمانی است منحصر به فرد.

تاریخ نشان می دهد که این سخنان مؤثر افتاد و گروه عظیمی از مردم کوفه به سوی لشکر گاه نخیله، که در نزدیکی کوفه بود، حرکت کردند و آماده مبارزه با یاغیان شام شدند، هر چند با نهایت تأسف، اجل مهلت نداد و امام علیه السلام با ضربه شمشیر اشقی الآخرین، ابن ملجم، به شهادت رسید.

شاهد دیگر این سخن، این که امام علیه السلام در آغاز حکومتش، از مردم کوفه تمجید فراوان می کرد، (۱) اما هنگامی که آنها به سستی گرویدند و لشکریان معاویه جسور شدند و هر روز، بخشی از کشور اسلام را مورد حمله قرار می دادند، امام علیه السلام به این تعبیرات تند متوسل شد.

ص: ۳۲۵

۱-۱) به عنوان مثال به خطبه ۱۰۷ و ۱۱۸ نهج البلاغه مراجعه کنید.

ما أنتم إلاّ- كإبل ضلّ رعاتها فكلّما جمعت من جانب انتشرت من آخر لبئس لعمر الله! سحر نار الحرب أنتم! تكادون و لا تكيّدون، و تنتقص أطرافكم فلا- تمتعضون! لا ينام عنكم و أنتم في غفله ساهون، غلب و الله المتخاذلون! و ايم الله إنّي لأظنّ بكم أن لو حمس الوغى، و استحرّ الموت، قد انفرجتم عن ابن أبي طالب انفراج الرّأس.

شما به شتران بی ساربان می مانید که هر گاه از یک طرف گرد آوری شوند، از سوی دیگر، پراکنده می گردند.

به خدا سوگند! شما وسیله ابدی برای افروختن آتش جنگ (ضدّ دشمنان) هستید. نقشه های شوم و خطرناکی ضدّ شما کشیده می شود، اما شما طرح و نقشه ای در برابر آن ندارید، و پیوسته اطراف شما کم می شود، (شهرهای اطراف شما را می گیرند و انسان ها را از بین می برند و شما به خشم نمی آید) دیده دشمن (برای ضربه زدن به شما) به خواب نمی رود، در حالی که شما در غفلت و بی خبری به سر می برید.

به خدا سوگند! شکست برای کسانی که دست از یاری هم بردارند حتمی است.

به خدا قسم! من گمان می کنم، اگر جنگ سختی در گیرد و حرارت و سوزش مرگ به شما نزدیک شود، از فرزند ابو طالب جدا می شوید، مانند جدا شدن سر از بدن، که التیامی در آن نیست.

دشمن بیدار است و شما در خواب!

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام در ادامه توبیخ‌ها و سرزنش‌های کوبنده و در عین حال منطقی و مستدل، لشکر کوفه را سرزنش‌های جدیدی می‌کند و می‌افزاید: شما به شتران بی ساربان می‌مانید که هرگاه از یک طرف گرد آوری شوند، از سوی دیگر پراکنده می‌گردند.

(ما أنتم إلا كإبل ضلّ رعاتها فكلّما جمعت من جانب انتشرت من آخر).

اشاره به این که، شما اراده‌ای سست و افکاری متشتت و پراکنده دارید و مصالح خود را تشخیص نمی‌دهید و اتحاد نظر در آن ندارید و با نظم و قدرت برای دفع دشمن به پا نمی‌خیزید.

تشبیه به شتران، اشاره به کوتاهی فکر آنها و تعبیر به «ضلّ رعاتها» اشاره به عدم اطاعت آنها از پیشوا و امامشان است.

بدیهی است که چنین گروهی، هرگز، نمی‌تواند ارتش نیرومندی را در برابر دشمن تشکیل دهند.

به همین دلیل حضرت در ادامه سخن می‌فرماید: «به خدا سوگند! شما وسیله بدی برای افروختن آتش جنگ (بر ضد دشمنان) هستید»، (لبس لعمر (۱) الله! سعر (۲) نار الحرب أنتم).

جنگ مسلماً پدیده‌ای بسیار شوم و نامطلوب است و اثر آن، ویرانی شهرها و نابودی گروهی از انسان‌ها و ناقص‌العضو شدن گروهی دیگر و فقر و بدبختی و عقب‌ماندگی است، ولی همین پدیده شوم، گاه به صورت داروی حیات بخش

ص: ۳۲۸

۱ - ۱) «لعمر الله»، مفهوم این کلمه، در اصل سوگند خوردن به عمر و مدّت زندگانی است، ولی از آنجا که عمر و مدت زندگی در باره خداوند معنا ندارد، در اینجا به معنای «سوگند به ذات خدا» است. شرح بیشتری در باره این سوگند، در آغاز خطبه ۲۴، در همین جلد بیان شده است.

۲ - ۲) «سعر» جمع «ساعر» از ماده «سعر» به معنای «بر افروختن آتش» است. و «سعر» در اینجا به معنای «شعله‌های بر افروزنده آتش» است.

جامعه در می آید و این در صورتی است که دشمنان خونخواری برای غصب حقوق مظلومان به پا خیزند و آتش فساد و ظلم را بر افروزند.

در چنین شرایطی، جز به وسیله جنگ، نمی توان آرامش و عدالت و صلح و صفا را به جوامع انسانی باز گرداند.

از همین رو است که قرآن مجید می فرماید: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ» (۱)، به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل گردیده، اجازه جهاد داده شده است، چرا که مورد ستم قرار گرفته اند و خدا بر یاری آنها توانا است.

و در جای دیگری می فرماید: «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» (۲)، و در راه خدا با کسانی که با شما می جنگند نبرد کنید، ولی از حد تجاوز نکنید که خدا تعدی کنندگان را دوست ندارد.

بنا بر این، اگر امام علیه السلام در اینجا اشاره به افروختن آتش جنگ می کند، به خاطر آن است که غارتگران خون آشام شام، بارها به مرزهای کشور اسلام تجاوز کرده بودند و خونهایی را ریخته و اموالی را به غارت می بردند و اصولاً، با جانشین پیامبر - که همه مردم با او بیعت کرده بودند - سر ناسازگاری داشتند و برای رسیدن به خواسته های نامشروعشان، راه جنگ را برگزیده بودند.

به همین دلیل در ادامه این سخن، سه جمله، بیان می فرماید: که هر کدام گواهی بر این مدعا است. نخست می فرماید: «نقشه های شوم و خطرناکی، بر ضد شما کشیده می شود، اما شما طرح و نقشه ای در برابر آن ندارید، «تکادون و لا تکیدون».

دیگر این که: پیوسته اطراف شما کم می شود (شهرهای اطراف شما را می گیرند و انسان ها را از بین می برند) و شما هرگز، به خشم نمی آید و احساس درد و

ص: ۳۲۹

۱-۱) سوره حج، آیه ۳۹.

۲-۲) سوره بقره، آیه ۱۹۰.

ناراحتی نمی کنید)، «و تنتقص أطرافکم فلا تمتعضون»! (۱) سوم این که: دیده دشمن (برای ضربه زدن به شما) به خواب نمی رود، در حالی که شما در غفلت و بی خبری به سر می برید.

(لا- ینام عنکم و أنتم فی غفله ساهون) ! ناگفته پیدا است که گروهی که در برابر طرح های خرابکارانه دشمن طرح صحیح نظامی ندارد و پیوسته شهرها و آبادیهایش را در اطراف مرزها از دست او بیرون می برند و انسانهای مؤمنش را به قتل می رسانند و همواره در خواب غفلت است، در حالی که، دشمن، بیدار و هوشیار است، چه سرنوشت شوم و خطرناکی در انتظارشان است! و به همین دلیل، پیشوای بیدار و آگاه و مدیر و مدبری که می خواهد با اتکای به آنان، با دشمن خونخوارش پیکار کند، می سوزد و فریاد می کشد و از هر وسیله ممکن، برای بیدار ساختن آنها استفاده می کند.

چه دردناک است که افرادی، بدون آگاهی از وضع روحی و جسمی لشکر کوفه و نفاق و تمرد و ضعف و ناتوانی حاکم بر آنان، در باره تدبیرهای جنگی امیر مؤمنان علی علیه السلام و تاریخ زندگی او در این برهه خاص داوری کنند و حضرت را به ضعف مدیریت در این امر متهم سازند، کسی که همیشه در میدان جنگ های اسلامی، به عنوان بهترین افسر و یار و یاور پیامبر، جنگیده و امتحان لیاقت و کفایت خویش را داده است! سپس در ادامه این سخن، امام نتیجه کار آنها و آینده خودش را در دو جمله کوتاه و گویا بیان می کند، می فرماید: به خدا سوگند! شکست برای کسانی که دست از یاری هم بردارند، حتمی است، (غلب و الله المتخاذلون).

تنها شما نیستید که بر اثر نفاق و از دست دادن وحدت و همبستگی و ترک قیام شجاعانه بر ضد دشمن گرفتار شکست شده اید، بلکه این یک قانون همیشگی و جاودانه است که هر کس، این گونه، برنامه هایی را که شما دارید دنبال کند،

ص: ۳۳۰

۱- ۱) «تمتعضون» از ماده «معض» به معنای «ناگوار کردن و به درد آوردن و خشمگین کردن است».

سرنوشتش به یقین ناکامی و ذلت و شکست است.

امام برای این که سخنش تأثیر بیشتری بر آنان بگذارد، مطلب را به صورت یک موضوع شخصی بیان نمی کند، بلکه به شکل یک حکم عام که در تمام طول بشر حاکم بوده و هست بیان می دارد.

دیگر این که می فرماید: به خدا قسم! من گمان می کنم که اگر جنگ سختی درگیرد و حرارت و سوزش مرگ به شما نزدیک شود، از فرزند ابو طالب جدا می شوید، مانند جدا شدن سر (از بدن که التیامی در آن نیست)، (و ایم (۱) الله انی لأظن بکم أن لو حمس (۲) الوغی (۳) و استحرّ (۴) الموت، قد انفرجتم عن ابن ابي طالب انفرج الرأس.

امام با این تشبیه گویا به نکات مختلفی اشاره می کند.

نخست این که موقعیت او گر چه مانند موقعیت سر برای بدن است، ولی آیا سر - که مرکز هوش و چشم و گوش و زبان است - می تواند بدون اعضای دیگر بدن کاری را از پیش ببرد؟ دیگر این که آیا بدن، اگر از سر جدا شود، حیات و بقایی خواهد داشت، و اگر داشته باشد، بدون چشم و گوش و عقل و هوش کاری را از پیش می برد و آیا سرنوشتش جز حرکتی مذبحخانه و سپس برای همیشه از بین رفتن، چیز دیگری خواهد بود.

ص: ۳۳۱

۱ - ۱) در باره «ایم الله» - که مفهوم سوگند را می رساند - در جلد اول صفحه ۴۸۳، ذیل خطبه ۱۰، هم شرح کافی داده شده است.

۲ - ۲) «حمس»، از ماده «ح م س» به معنای «شدت یافتن» است و حماسه و تحمس به معنای تشدید و تشدد مخصوصا در جنگ ها آمده است و احمس به مرد شجاعی گفته می شود که در برابر دشمن، با شدت، ایستادگی می کند.

۳ - ۳) «وغی» به معنای «سر و صدای - مخصوصا جنگاوران - در میدان نبرد» است. و گاه به خود جنگ نیز، وغی گفته می شود. و در خطبه بالا، به همین معنا است.

۴ - ۴) «استحرّ»، از ماده «حرر» و در اینجا به معنای «داغ شدن و شدت گرفتن» است و اشاره به این است که هنگامی که بازار شهادت داغ شود و جنگ به اوج خود برسد، افراد ضعیف و ناتوان، فرار را بر قرار ترجیح می دهند.

و دیگر این که اگر چنین حادثه ای پیش آید، تنها زیانش به من نمی رسد، بلکه شما بیشترین زیان را خواهید دید.

و دیگر این که اگر سر از بدن جدا شود، التیام آن عاداتا امکان پذیر نیست، در حالی که پیوند سایر اعضا کم و بیش امکان پذیر است.

بنا بر این مقصود امام این است که با گرم شدن آتش جنگ، چنان وحشتی شما را فرا می گیرد و از من فرار می کنید و دور می شوید که دیگر به سراغ من نخواهید آمد! این احتمال نیز از سوی بعضی از شارحان داده شده است که منظور از «انفراج الرأس» شکاف برداشتن سر بر اثر ضربه شمشیر یا مانند آن است که غالباً قابل التیام نیست. (۱)

نکته: باز هم عوامل ضعف و شکست

امام علیه السلام این رهبر بزرگ انسانی و سیاسی و نظامی، بار دیگر در این فراز از خطبه به سراغ عوامل شکست و عقب ماندگی می رود و با تعبیراتی پر معنا بخش مهمی از این عوامل را بازگو می کند که نخستین آنها پراکندگی و تفرقه و نداشتن رهبری واحد است، همان مطلبی که امروز در بعضی از کشورهای اسلامی دیده می شود که شکاف و پراکندگی در میان آنها سبب عمده شکست و ویرانی و نابسامانی شده است.

و جالب این که همه از وحدت دم می زنند، در حالی که هر یک به سهم خود، آتش پراکندگی و نفاق می افروزند.

ص: ۳۳۲

۱- ۱) این احتمال از این جهت بعید به نظر می رسد که در جمله، حتما تقدیر وجود دارد، زیرا، جمله «قد انفرجتم عن ابن ابی طالب» ایجاب می کند که جمله «انفراج الرأس» در تقدیر چنین باشد: «انفراج الرأس عن الجسد» یا «انفراج الجسد عن الرأس» همان گونه که در خطبه ۹۷، در تعبیر مشابهی آمده است: «انفراجتم عن علی بن ابی طالب انفراج المرأه عن قبلها» عجب این که بعضی از شارحان نهج البلاغه، احتمالات بعید و نامناسبی در تفسیر جمله بالا ذکر کرده اند و گاه به هشت وجه یا بیشتر رسانده اند که نیازی به ذکر آنها نیست.

دوم، نداشتن برنامه و نقشه صحیح در برابر نقشه های شوم و حساب شده دشمن است، که در جمله «تکادون و لا تکیدون» به آن اشاره شده است.

سوم ناچیز شمردن حوادث بظاهر کوچک- و در واقع بزرگ- که در جمله «و تنتقص أطرافکم فلا تمتعضون» به آن اشاره شده است.

بسیاری از حوادث کوچک، از مسایل مهم پنهانی پرده بر می دارند. گاه، یک تغییر جزئی در سطح بدن، خبر از ویرانی مهمی در درون می دهد.

در مسائل اجتماعی و سیاسی و نظامی نیز همین گونه است.

هنگامی که ببینیم دشمن، به یک منطقه کوچک مرزی حمله ور شده یا شخصیتی را به قتل رسانده، باید بدانیم که خود را برای درگیری های بزرگتر آماده کرده و گرنه، چنین جرأت و جسارتی به خود نمی داد.

این نخستین جرقه ها را باید مهم شمرد و از کانون مهم آتشی که پشت آن نهفته است، غفلت نکرد.

چهارم، این که دشمن بیدار باشد و دوست در خواب، او پیوسته به تهیه عدّه و عدّه مشغول گردد و ما با خوش باوری و ساده اندیشی، وضع موجود را صلح آبرومندانانه و شرافتمندانانه بپنداریم و آن گاه از خواب بیدار شویم که فاصله میان ما و دشمن، آن اندازه شده باشد که فرصتی برای پر کردن آن نداشته باشیم! پنجم، ترس از مرگ و فرار از شهادت در راه خدا که در جمله «و ایم الله! ائی لأظنّ...» به آن اشاره شده است.

نوعاً، انسان ها غافل از این هستند که ترس از مرگ، خود، عامل مرگ است و آمادگی برای ایثار و جانبازی، خود، عامل حفظ جان است.

این بود بخشی از نکات مهمی که امام امیر المؤمنین علی علیه السلام در ارتباط با عوامل ضعف و شکست، به آن اشاره فرموده و در بحث آینده نیز این مسأله پیگیری می شود.

در خطبه ۲۵ (در همین جلد) بحث های دیگری در این زمینه آمده است و در

آنجا نیز امام علیه السّلام تحلیل های عمیق و ارزنده ای در باره عوامل شکست بیان فرموده است.

ص: ۳۳۴

اشاره

و اللّٰهُ اِنَّ اَمْرًا يَمْكُنْ عَدُوّهٖ مِنْ نَفْسِهٖ يَعْزِقُ لِحْمِهٖ وَيَهْشِمُ عَظْمِهٖ وَيَفْرِي جِلْدَهٗ لِعَظِيْمٍ عَجْزَهٗ، ضَعِيْفٌ مَا ضَمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحَ صَدْرِهٖ. اَنْتَ فَكُنْ ذَاكَ اِنْ شِئْتَ، فَاَمَّا اَنَا، فَوَاللّٰهِ اِدُوْنُ اَنْ اَعْطٰى ذٰلِكَ ضَرْبًا بِالمَشْرِفِيَهٗ تَطْيِرُ مِنْهُ فِرَاشُ الهَامِ، وَ تَطِيْحُ السَّوَاعِدُ وَ الْاَقْدَامُ، وَ يَفْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ ذٰلِكَ مَا يَشَاءُ.

ترجمه

به خدا سوگند! کسی که دشمن را بر خویش مسلط کند تا گوشتش را بخورد، استخوانش را بشکند و پوستش را بشکافد، عجز و ناتوانیش، بسیار بزرگ و آنچه در درون سینه دارد (یعنی قلب و اراده و تصمیمش) بسیار ضعیف و کوچک است.

تو اگر می خواهی، آن چنان باش که گفتم، (ضعیف و ناتوان و تسلیم در برابر دشمن خونخوار) ولی من، به خدا سوگند! پیش از آن که تسلیم شوم، با شمشیر آبدار «مشرفی» (شمشیر برنده مخصوصی که از منطقه ای به نام «مشرف» از یمن یا شام می آورند) چنان ضربتی بر دشمن وارد می کنم که ریزه های استخوان سرش، به هر سو، پراکنده شود و بازو و پاهایش جدا گردد. پس از آن، خداوند، آنچه را بخواهد انجام می دهد (و من تسلیم رضای او هستم).

شرح و تفسیر

من یک تنه در برابر دشمن ایستاده ام!

در این فراز، امام در باره کسانی که بر اثر سستی و ضعف و زبونی دشمن را بر

خود مسلط می کنند سخنان کوبنده بیشتری دارد و می فرماید: «به خدا سوگند! کسی که دشمن را بر خویش مسلط کند تا گوشتش را بخورد و استخوانش را بشکند و پوستش را بشکافد، عجز و ناتوانیش بسیار بزرگ و آنچه در درون سینه دارد (یعنی قلب و اراده و تصمیمش) بسیار ضعیف و کوچک است.

«و الله! ان امرء یمکن عدوه من نفسه یعرق (۱) لحمه و یهشم (۲) عظمه و یفری (۳) جلدہ لعظیم عجزه، ضعیف ما ضمت علیہ جوانح (۴) صدره» .

این تعبیر، به خوبی نشان می دهد که لشکر کوفه، آن قدر از خودشان ضعف نشان داده بودند که دشمن، نسبت به آنها کاملاً جری و جسور شده بود و کاری بر سرشان می آورد که هم ردیف شکافتن پوست و جدا کردن گوشت و شکستن استخوانشان بود، و این گویاترین تعبیری است که در باره سلطه یک دشمن خونخوار و بی رحم بر انسان های ضعیف و ناتوان تصور می شود و نهایت فصاحت و بلاغت در آن رعایت شده است و در واقع تعبیری است که اگر لشکر کوفه، کمترین احساسی را داشتند، باید آنها را به حرکت در آورد.

آری، خونخواران لشکر شام در برابر مردم عراق چنین حالی را داشتند: بر هیچ چیز رحم نمی کردند، انسان های بی گناه را می کشتند، اموالشان را غارت و خانه هایشان را ویران می کردند.

عمل آنها در حقیقت، به کار قصاب با حیوان مذبوح تشبیه شده است که پوستش را می کند و گوشتش را جدا می کند و با ساتور استخوانش را می شکند و

ص: ۳۳۶

۱- ۱) «یعرق»، از ماده «ع ر ق»، به معنای «جدا ساختن گوشت از استخوان»، و گاه به معنای «جدا کردن گوشت با دندان از استخوان و خوردن آن» آمده است.

۲- ۲) «یهشم»، از ماده «ه ش م»، به معنای «شکستن چیز خشک» است و گاه بر خصوص شکستن استخوانها، به طور مطلق، یا استخوانهای، سر و صورت آمده است.

۳- ۳) «یفری»، از ماده «ف ر ی»، به معنای «شکافتن چیزی» است، خواه خوب باشد یا بد و گاه به معنای «قطع کردن و بریدن» نیز آمده است.

۴- ۴) «جوانح» جمع «جانحه» به معنای «دنده هایی است که در طرف جلو سینه قرار گرفته» است و در اصل از ماده «ج ن ح» به معنای «کج شدن و تمایل پیدا کردن» می باشد، و چون دنده ها به شکل مستقیم نیستند این واژه بر آنها اطلاق می شود.

بعضی از مفسران نهج البلاغه، هر یک از این سه جمله را اشاره به نکته مستقلی دانسته اند. و جمله «يعرق لحمه»، (گوشتش را جدا می کند) را اشاره به غارت اموال و جمله «و يهشم عظمه»، را اشاره به کشتن انسان ها و جمله «و يفرى جلده» را اشاره به برهم زدن نظم جامعه، گرفته اند. (۱) ولی در عین حال قرینه روشنی، برای این تفسیر، در دست نیست.

مرحوم مغنیه در شرح خود، در ذیل این جمله می گوید: بارها شنیده ایم که کسانی برای مبارزه منفی در مقابل ظالمان و ستمگران دست به خود سوزی و انتحار زده اند، ولی هرگز نشنیده ایم که کسی خودش را چنان تسلیم دشمن کند که پوستش را بشکافد و گوشتش را جدا کند و استخوانش را در هم شکند، بی آن که کمترین دفاعی از خود نشان دهد! هیچ نوع از انواع ترس و تسلیم، وحشتناک تر از این نیست که آدم ترسو و ضعیف، خود را دست بسته در برابر قصاب انسانیت و دشمن خونخوار بیفکند تا کاری را بر سر او بیاورد که درندگان بیابان بر سر طعمه و شکار خود می آورند. (۲)

این احتمال در تفسیر جمله های بالا- نیز وجود دارد که هر سه کار در باره یک فرد نباشد، بلکه دشمن به مقتضای حال و شرارتش، با گروهی از بی دفاعان، کاری کند که همانند دریدن پوست باشد و در باره گروهی دیگر، کاری کند که مانند جدا ساختن گوشت از استخوان و آماده کردن برای خوردن باشد.

بر سر گروه سوم، بلایی بیاورد که مانند شکستن و خوردن استخوان ها باشد.

مطابق این تفسیر، مشکل ترتیب جمله ها نیز حل خواهد شد، سؤال شده است که «چرا امام شکافتن پوست را در آخر قرار داده است؟».

جواب این است که حضرت، گویی می خواهد بفرماید: که جنایات این دشمنان خونخوار، نسبت به شما، در یک مرحله مانند جدا ساختن گوشت از استخوان

۱- ۱) شرح نهج البلاغه، ابن میثم، جلد ۲، صفحه ۸۱.

۲- ۲) فی ظلال نهج البلاغه، جلد؟؟، صفحه ۲۲۸.

است و در یک مرحله بالاتر، همانند شکستن استخوان ها و در مرحله پایین تر بسان دریدن پوست تن است.

بعضی از مفسران نهج البلاغه معتقدند که این تعبیرات اشاره به حوادثی است که بعد از شهادت آن حضرت و سلطه لشکریان خونخوار معاویه بر عراق واقع شد که بر صغیر و کبیر، صحیح و مریض، فقیر و غنی و مردان و زنان رحم نکردند، همان گونه که تاریخ بروشنی در این باره گواهی می دهد همه اینها بر اثر این بود که در برابر این گونه دشمنان ضعیف و سستی به خرج دادند و به فرمان نجات بخش امام و پیشوایشان گوش نکردند. (۱)

ولی ظاهراً این مسأله اختصاص به آن زمان نداشت، هر چند در آن موقع شدیدتر و وحشتناک تر بود.

جمله «ما ضمت علیه جوانح صدره» با توجه به این که «جوانح» جمع جانحه، به معنای «استخوان دنده» است، از نظر تحت اللفظی، چنین معنا می دهد:

«آنچه درون دنده های سینه قرار داده شده است» و این کنایه روشنی برای قلب است و هدف امام علیه السلام در جمله «ما ضمت علیه جوانح صدره» بیان ضعف روحیه لشکر کوفه و ناتوانی آنها است.

سپس امام در ادامه این سخن به سراغ این نکته مهم و اساسی می رود که او تصمیم خودش را برای آینده، بدون هیچ گونه تردید و هراس گرفته است، می فرماید:

«تو اگر می خواهی آن چنان باش (که گفتم، ضعیف و ناتوان و تسلیم در برابر دشمن خونخوار) ولی من، به خدا سوگند! پیش از آن که تسلیم شوم، چنان ضربه ای با شمشیر آبدار مشرفی بر دشمن وارد می کنم که ریزه های استخوان سرش به هر سو پراکنده شود و بازوها و پاهایش جدا گردد، پس از آن خداوند آنچه را بخواهد انجام می دهد (و من تسلیم رضای او هستم)، «أنت فکن ذاک إن شئت فأما أنا- فو الله!

ص: ۳۳۸

دون أن أعطى ذلك ضرب بالمشرفيه تطير منه فراش (۱) الهام، و تطيح (۲) السواعد و الأقدام، و يفعل الله بعد ذلك ما يشاء.» در این که مخاطب «أنت»، کیست؟ دو احتمال داده شده است: نخست این که منظور یک انسان کلی و به تعبیر دیگر، فرد فرد لشکر ضعیف و ناتوان کوفه است.

دیگر این که منظور، اشعث بن قیس منافق است که در اینجا به امیر مؤمنان علی علیه السلام پیشنهاد تسلیم شدن در برابر دشمن را داد، همانند تسلیم شدن عثمان در برابر مجاهدان مصر.

حضرت روی به او کرد و فرمود: تو در مقابل دشمن تسلیم شو، ولی من هرگز چنین نخواهم کرد و چنان تکیه بر قدرت و قوت خویش می‌کنم که دشمن در حیرت فرو رود.

در واقع علی علیه السلام بعد از آن که از وضع آنها مأیوس می‌شود، حساب خود را از آنان جدا می‌کند، می‌فرماید که اگر شما تصمیم بر تسلیم در برابر دشمن خونخوار گرفته‌اید، من هرگز با شما همراه نخواهم بود و یک تنه با آنان می‌جنگم تا قضای الهی فرا رسد.

شما وظیفه‌ای دارید و من وظیفه‌ای و خداوند هم مشیّتی دارد که حساب هر یک از دیگری جدا است.

اگر شما به وظیفه خود عمل نکنید و تن به ذلت و تسلیم و مرگ ناشرافتمندانه بدهید و کشور اسلام را به ویرانی بکشید و ظالمان خون آشام را بر جان و مال و ناموس مسلمانان مسلط سازید و نه تنها نسل امروز که نسل آینده را نیز به تباهی بکشانید، من یک تنه به پا می‌خیزم و وظیفه خودم را در این میان انجام می‌دهم و شهادت و مرگ پر افتخار را بر هر چیز مقدّم می‌شمارم و تمام قدرت خود را به کار

ص: ۳۳۹

۱- ۱) «فراش» جمع «فراشه» به معنای «استخوانهای نازک»، یا خصوص استخوانهای پیشانی (و سر) است و «هام» جمع «هامه» به معنای سر است و گاهی به ریش و بزرگ قبیله نیز اطلاق می‌شود.

۲- ۲) «تطیح»، از ماده «ط و ح» به معنای «هلاک شدن و نابود گشتن یا مشرف بر هلاک شدن» است، و از آنجا که جدا شدن دست و پا، مایه نابودی آنها می‌شود، در جمله بالا، بر این معنا اطلاق شده است.

می گیرم و لحظه ای تن به ضعف و ذلت نمی سپارم.

گویا امام در اینجا می خواهد آن گروه اندک شجاع را که در لابه لای لشکر ضعیف بودند، دلگرمی دهد و افراد مردد را از شک و تردید در آورد و به خود ملحق سازد، و همان گونه که تاریخ گواهی می دهد این بیان امام مؤثر افتاد و خون تازه ای در عروق لشکر به جریان در آمد و آماده پیکار با دشمن شدند.

نکته: آخرین تصمیم یک رهبر شجاع!

در زندگی اجتماعی و سیاسی، گاه لحظات حساسی پیش می آید که رهبران بزرگ را در تنگنا قرار می دهد و آن زمانی است که در میان پیروان اختلاف و پراکندگی و ضعف و تردید در تصمیم گیری آشکار گردد و وجود این اختلاف و پراکندگی مایه دلگرمی و جسارت دشمن شود.

اینجا است که رهبران شجاع و مصمم، تصمیم نهایی خود را اعلام می کنند و می گویند که ما به تنهایی ایستاده ایم، چه یار و یآوری باشد و چه نباشد، می جنگیم و تسلیم نمی شویم هر چند شهید شویم.

ما با آغوش باز از شهادت استقبال می کنیم و تن به ذلت و شکست نمی دهیم.

این همان راهی است که امام علیه السلام در خطبه بالا برگزیده است. شبیه آن را در سخنان فرزندش، سالار شهیدان کربلا نیز مشاهده کردیم.

پیروان این مکتب در شب عاشورا نیز با پیشوایان هم صدا شدند و در آن جلسه تاریخی معروف، هنگامی که امام علیه السلام بیعت خود را از آنها برداشت و به آنان اجازه بازگشت داد و نامحرمان ضعیف و ناتوان راه خود را پیش گرفتند و فرار کردند و امام علیه السلام را در برابر حوادث خطرناکی که در پیش بود، تنها گذاشتند و رفتند و گروه اندکی از یاران امام علیه السلام، ماندند، هر یک بنوبه خود برخاستند و همین منطبق را با عبارات مختلف که امروز به صورت یک حماسه جاویدان، در تاریخچه کربلا باقی مانده، بیان داشتند تا آنجا که بعضی گفتند که ما ایستاده ایم، هر چند شهید شویم،

سپس پیکر ما را بسوزانند و بار دیگر زنده شویم و اگر هفتاد بار این کار تکرار گردد، دست از حمایت تو-که حمایت حق و عدالت است-بر نمی داریم. (۱)

امام امیر المؤمنین علی علیه السّلام در نامه ۳۶، از نامه های نهج البلاغه نیز به همین معنا در قالب عباراتی دیگر، اشاره فرموده است، آنجا که در پاسخ برادرش عقیل، که به صورت فرمانده لشکری به سوی دشمن اعزام شده بود، می فرماید:

«وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ رَأْيِي فِي الْقِتَالِ، فَإِنَّ رَأْيِي قِتَالَ الْمُحَلِّينَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ لَا يَزِيدُنِي كَثْرَةَ النَّاسِ حَوْلِي عِزَّةً وَلَا تَفَرُّقَهُمْ عَنِّي وَحِشَةً وَلَا تَحْسِبَنَّ ابْنَ أَبِيكَ -وَلَوْ أَسْلَمَهُ النَّاسُ- مَتَضَرِّعًا مَتَخَشِّعًا وَلَا مَقْرًا لِلضَّيْمِ وَاهِنًا».

اما آنچه در مورد جنگ از من پرسیده ای و نظر مرا در این باره خواسته ای، عقیده من این است که با کسانی که پیکار با ما را حلال می شمارند، پیکار کنم تا آن گاه که خداوند را ملاقات کنم. (بدان و آگاه باش!) نه کثرت جمعیت در اطرافم، موجب عزت من خواهد شد و نه متفرق شدن آنان از اطرافم، موجب وحشت.

هرگز گمان مبر که فرزند پدرت-هر چند مردم دست از یاری او بردارند-به تضرع و خشوع افتد و یا در برابر ظلم و ستم، سستی به خرج دهد و تسلیم گردد! در داستان موسی بن عمران علیه السّلام نیز می خوانیم که قوم او وقتی به دروازه های بیت المقدس رسیدند، از قدرت گروه عمالقه-که حاکم بر آنجا بودند-به وحشت افتادند و تصمیم و اراده آنها سست گشت و سر به نافرمانی در برابر موسی علیه السّلام و برادرش هارون علیه السّلام برداشتند و با صراحت گفتند که تا آنها در این سرزمین هستند، ما هرگز وارد آن نخواهیم شد، لذا تو و پروردگارت-که وعده پیروزی به تو داده است- بروید و با آنها بجنگید، هنگامی که پیروز شدید ما را خبر کنید. ما در اینجا نشسته ایم: «قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» . (۲)

ص: ۳۴۱

-
- ۱-۱) برای آگاهی بیشتر بر مضمون خطبه امام علیه السّلام در آن شب تاریخی و جواب های بسیار شجاعانه یارانش در برابر امام علیه السّلام، به جلد ۴۴، بحار الانوار، صفحه ۳۹۲ به بعد مراجعه فرمایید.
- ۲-۲) سوره مائده، آیه ۲۴.

اینجا بود که موسی علیه السلام ناچار شد از آنها اعلام جدایی کند و اعلام دارد که تنها، من و برادرم ایستاده ایم و هر کس هر راهی را می خواهد در پیش گیرد.

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا (در این شرایط) من تنها اختیار خود و برادرم را دارم.

میان من و این جمعیت گنهکار، جدایی بیفکن! «قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرِقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ» . (۱)

پیامبر بزرگ الهی نوح علیه السلام، در لحظات بحرانی و طوفانی عمرش در برابر قوم سرکش و جبار نیز سخنی شبیه به همین داشت و گفت: ای قوم من! اگر موقعیت من و تذکراتم نسبت به آیات الهی بر شما سنگین و غیر قابل تحمل است (هر کاری از دستتان ساخته است، بکنید).

من بر خدا توکل کرده ام، شما فکر خود و قدرت معبودهایتان را جمع کنید، سپس چیزی بر شما پنهان نماند و بعد (اگر توانایی دارید) به حیات من پایان دهید و مهلت ندهید! (ولی بدانید که هرگز توانایی بر این کار ندارید).

«وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَ تَذَكِيرِي بِآيَاتِ اللَّهِ فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لَا تَنْظُرُونِ» (۲).

این موضع گیری قاطع رهبر و پیشوا تأثیر خود را بر پیروان می گذارد، تأثیری عمیق و آشکار. افراد با اراده و مصمم را، هر چند اندک باشند، قوی تر و دل گرمتر می سازد و بسیاری از افراد بی تفاوت را از آن حالت بیرون آورده و به موضع گیری وا می دارد.

حد اقل، این گونه موضع گیری رهبران الهی در تاریخ ثبت می شود و برای آیندگان الهام بخش خواهد شد، همان طور که حماسه های کربلا و عاشورا، در تاریخ رنگ جاودانگی به خود گرفته و سرمشقی است برای جمعیت ها و ملت ها.

ص: ۳۴۲

۱-۱) سوره مائده، آیه ۲۵.

۲-۲) سوره یونس، آیه ۷۱.

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا، وَلَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ، فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ:

فالتَّصِيحَةُ لَكُمْ، وَتَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ، عَلَيْكُمْ، وَتَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا، وَتَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تَعْلَمُوا. وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ: فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ، وَالتَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ، وَالْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَالطَّاعَةُ حِينَ أَمُرُكُمْ.

ترجمه

ای مردم! مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی: اما حقّ شما بر من (نخست) این است که از خیر خواهی شما دریغ نورزم و بیت المال را در راه شما به طور کامل به کار گیرم و شما را تعلیم کنم تا از جهل و نادانی رهایی یابید و شما را تربیت کنم تا فرا گیرید و آگاه شوید.

و اما حقّ من بر شما، این است که در بیعت خویش وفادار باشید و در آشکار و نهان، خیر خواهی را (در حقّ من) به جا آورید و هر وقت شما را بخوانم، اجابت کنید و هر زمان به شما فرمان دهم اطاعت کنید.

شرح و تفسیر

حقّ من بر شما و حقّ شما بر من!

در آخرین بخش این خطبه، امام علیه السّلام به سراغ یکی از مهمترین مسائل مربوط به حکومت می رود و حقّ امام و رهبر را بر امت و حقّ امت را بر امام و رهبر، در جمله هایی کوتاه و بسیار پر معنا بیان می دارد و در هر قسمت به چهار حق اشاره می کند.

نخست از حقوق اَمّیت بر امام سخن می گوید، چرا که مقدم داشتن این قسمت، علاوه بر این که سبب تأثیر در نفوس شنوندگان می شود، جنبه مردمی حکومت اسلامی را آشکار می سازد و نشان می دهد که این حکومت، با حکومت خود کامگان و طاغوت ها و زمامداران خودسر- که خود را مالک الرقاب مردم می دانستند و عملاً با آنها معامله مالک نسبت به بردگان داشتند و تعبیر ارباب و رعیت در نظام آنها، از تعبیرهای رایج و متداول بود- فرق بسیار دارد.

حضرت می فرماید: «ای مردم! مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی، «أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا، وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ» .

گر چه حق در اینجا به صورت مفرد ذکر شده، ولی به معنای جنس حقّ است که مفهوم عامی دارد و ذکر آن به صورت نکره، اشاره به عظمت این حقوق است، زیرا گاه نکره آوردن برای تعظیم است.

حضرت سپس به سراغ نخستین حقّ امت بر امام می رود و می فرماید: «أَمَّا حَقُّ شِمَا بَرِّ مِنْ (نخست) این است که از خیر خواهی شما دریغ نورزم، «فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ: فَالْنَّصِيحَةُ لَكُمْ» .

نصیحت، در اصل به معنای «خلوص» است و به همین دلیل عسل خالص را «ناصح» می گویند. گاه به معنای «دوختن» نیز آمده است و به همین جهت خیاط را «ناصح» گفته اند، سپس به هر گونه خیر خواهی خالصانه و خالی از غلّ و غش، اطلاق شده است.

این واژه در مورد خدا و پیامبر و قرآن و افراد مردم و در مورد امام و امت به کار می رود و در هر مورد، به مقتضای حال، اشاره به مصداقی از آن مفهوم وسیع و جامع است.

در بعضی از منابع لغت می خوانیم که نصیحت، جامع معانی پراکنده ای است.

مثلاً نصیحت برای خدا، به معنای «اعتقاد به وحدانیت او و اخلاص نیت در عبادتش و یاری کردن حق» است و نصیحت نسبت به قرآن، به معنای «تصدیق و

عمل به آن و دفاع در برابر تأویل جاهلان و تحریف غالیان است و نصیحت برای پیامبر خدا، همان تصدیق به نبوت و رسالت و اطاعت او امر او است. (و نیز در هر مورد، به تناسب آن مورد، مفهوم خاصی را تداعی می کند). (۱)

به همین دلیل، به نظر می رسد که منظور از نصیحت و خیر خواهی خالصانه امت، در خطبه بالا، همان برنامه ریزی کامل و همه جانبه برای پیشرفت و تعالی مردم در تمام جنبه های معنوی و مادی است، چرا که نخستین گام در طریق خیر خواهی امت، چیزی جز برنامه ریزی صحیح نیست، و به این ترتیب امام و والی و زمامدار و رهبر در درجه نخست، باید برنامه صحیح و جامعی را که تضمین و تأمین کننده منافع معنوی و مادی توده های مردم و سبب رسیدن به کمال مطلوب است با حداقل ضایعات، تنظیم کند و این معنا در دنیای امروز از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است و صاحبان فکر و اندیشه معتقدند که اشکالاتی که در نظام های اجتماعی پیدا می شود، نخست به خاطر عدم برنامه ریزی صحیح است.

حضرت، سپس به سراغ دومین حق امت - که مربوط به مسائل اقتصادی است - می رود و می فرماید: «و این که بیت المال شما را، در راه شما به طور کامل به کار گیرم، «و توفیر فیئکم، علیکم» .

مسأله عدالت اجتماعی در زمینه مسائل اقتصادی همیشه مهم ترین مشکل جوامع انسانی بوده است و غالب جنگ ها و نزاع های خونین و بسیاری از مفسدات اجتماعی، به خاطر زیر پا گذاشتن این اصل ظهور و بروز می کند.

این مسأله، موضوع بیشترین پرونده های دادگستری ها را تشکیل می دهد و به همین دلیل برای ایجاد صلح و صفا و نظم و آرامش و مبارزه با مفسدات اخلاقی و انواع انحرافات، باید نخست به سراغ احیای عدالت اجتماعی رفت و اگر می بینیم بعد از موضوع برنامه ریزی کلی جامعه، امام علیه السلام انگشت روی این موضوع می گذارد، به خاطر جهاتی است که در بالا ذکر شد.

ص: ۳۴۵

با توجه به این که «فیء» به گفته ارباب لغت، در اصل به معنای «بازگشت و رجوع به حالت نیکو» است، به سایه هنگامی که از طرف غرب به شرق بر می گردد، «فیء» گفته می شود. این واژه در آیات قرآن و احادیث معمولاً بر اموالی اطلاق می شود که از کفار به مسلمانان می رسد، گاه به خصوص اموالی که بدون جنگ، از آنها به دست می آید و گاه به همه این اموال و گاه حتی به انفال (ثروت های طبیعی که متعلق به حکومت اسلامی است و مالک مشخصی ندارد) نیز اطلاق می گردد.

فیء در جمله بالا در کلام امام علیه السلام اشاره به تمام اموال بیت المال است و تعبیر به «توفیر فیئکم» با توجه به این که «توفیر» از ماده «وفر» به معنای «مال بسیار» و «توفیر» به معنای «ادای آن» است اشاره به این است که وظیفه حاکم، این است که اموال عمومی را، به طور کامل در اختیار نیازمندان و تمام صاحبان حق قرار دهد و به طور کلی به امور اقتصادی و معیشت مردم سامان بخشد.

سومین وظیفه حاکم، پرداختن به مسائل مربوط به آموزش و کارهای فرهنگی است.

امام علیه السلام در این زمینه می فرماید: حق دیگر شما بر من، این است که شما را تعلیم کنم تا از جهل و نادانی رهایی یابید، «و تعلیمکم کیلا- تجهلوا»، آری والی باید با آموزش های صحیح و سالم به مبارزه با جهل برخیزد و سطح افکار مردم را بالا ببرد و فرهنگ جامعه را تقویت کند و عامل مهم بدبختی ها را- که جهل و نادانی است- ریشه کن سازد. حضرت می فرماید: چهارمین حق شما بر من، این است که «شما را تربیت کنم و پرورش دهم تا فرا گیرید و آگاه شوید، «و تأدیبکم کیما تعلموا» .

در واقع امام علیه السلام در جمله های کوتاه و پر معنای بالا، به چهار بعد مهم حکومت اسلامی و حقوق ملت ها بر حاکمان اشاره فرموده است:

اول- برنامه ریزی صحیح، دوم- تنظیم عادلانه مسائل اقتصادی، سوم- توجه کامل به امر آموزش،

چهارم- توجه به امر پرورش و تهذیب اخلاق و مبارزه با مفسد اخلاقی.

قابل توجه این که در مورد حق سوم می فرماید: «باید شما را تعلیم دهم تا از جهل رهایی یابید» و در مورد حق چهارم می فرماید: «شما را تربیت کنم تا فرا گیرید و آگاه شوید».

در حالی که نتیجه تعلیم، گر چه آگاهی است، ولی نتیجه تأدیب، پرورش صفات اخلاقی است و نه مسأله آگاهی، ولی منظور امام علیه السّلام این است که از آثار فضایل و زیانهای رذایل آگاهی پیدا کنید تا فضایل را در وجود خود پیاده کرده و با رذایل مبارزه کنید.

در واقع حق سوم، اشاره به عقل نظری دارد و حقّ چهارم اشاره به عقل عملی است.

سپس امام علیه السّلام به بیان حقّ خود-یا به تعبیری دیگر حقّ زمامدار بر امت اسلامی پرداخته و آن نیز در چهار بخش خلاصه می کند.

نخست می فرماید: «أما حقّ من بر شما این است که در بیعت خویش وفادار باشید، «و أَمَا حَقِّي عَلَيْكُمْ: فإلوفاء بالبيعة» .

بیعت، در واقع همان پیمانی است که میان امت و امام برقرار می شود، پیمانی محکم و لازم الاجراء و بر اساس این پیمان امام علیه السّلام و حاکم باید در همه جا مصلحت امت را در نظر بگیرد و امتیت و نظم را برقرار سازد و با دشمنان به مبارزه برخیزد و اسباب پیشرفت و تکامل جامعه را فراهم کند و امت نیز باید پشت سر امامش بایستد و مانند بازویی نیرومند برای او عمل کند و کاری که بر خلاف این عهد و پیمان است، هرگز انجام ندهد.

حضرت در مورد حقّ دوم می فرماید، «در آشکار و نهان خیر خواهی را (در حقّ من) به جا آورید». «و النّصيحة في المشهد و المغيب» .

مانند متعلّمان چاپلوس یا منافقان چند چهره نباشید که در حضور من سخن از دوستی و محبّت و اخلاص بزنید و اعلام خیر خواهی کنید، اما در پشت سر یا

بی تفاوت باشید و یا طریق خیانت و فساد را در پیش گیرید.

اگر من همه جا حاضر نیستم خدای من همه جا حاضر و ناظر است و این جهان همه جایش، محضر خدا است و برای انسان های با ایمان حضور و غیاب من تفاوتی نمی کند.

حضرت بعد به سراغ سومین حق می رود و می فرماید: «هر وقت شما را بخوانم اجابت کنید»، «و الإجابة حين أَدعوكم» .

مانند افراد سست و ناتوان و بیمار گونه که در اجابت دعوتها تعلل می ورزند نباشید.

همیشه باید گوش به فرمان امامتان باشید که گاه ساعتها و لحظه ها سرنوشت ساز است و اندکی تعلل و سستی و تأخیر، ممکن است زیانهای غیر قابل جبرانی به بار آورد.

این انضباط و گوش به فرمان بودن، باید بر همه امت حاکم باشد.

و در مورد چهارمین و آخرین حق می فرماید: «هر زمان به شما فرمان دهم، اطاعت کنید» «و الطاعة حين آمرکم» .

ممکن است که گروهی فراخوانی امام علیه السلام را پذیرا شوند و به دعوت او لبیک گویند، اما هنگامی که به حضور او آمدند و فرمان سخت و سنگینی که حافظ منافع امت است صادر شد، اطاعت نکنند. بنا بر این هم اجابت دعوت لازم است و هم اطاعت فرمان.

بدیهی است که این حقوق چهارگانه امام بر امت، اموری است که منافع آن مستقیماً به خود آنان باز می گردد.

آنها منتی در انجام دادن این امور بر امام ندارند، بلکه امام بر آنها منت دارد که با استفاده از این حقوق امنیت و آبادی و آزادی و افتخارات آنها را تضمین می کند.

بعضی از شارحان نهج البلاغه در اینجا افزوده اند که این حقوق چهارگانه متقابل، (در هر طرف چهار حق)، مخصوص امام عادل و منصوب از ناحیه خدا است و نه

همه زمامداران، اعم از خوب و بد، به همین دلیل امام فرموده است: «انّ لی علیکم حقّاً، (۱) مرا بر شما حقّی است». ولی به نظر می‌رسد که آنچه در این بیان مبارک امام آمده، برنامه‌ای است که برای هر قوم و ملّتی تنظیم شده است. هر پیشوایی، خواه از ناحیه خدا باشد و یا به مصداق، «لا بدّ للنّاس من امیر برّ او فاجر». (۲)

هر امیری در هر جامعه‌ای بر سر کار آید، اگر بخواهد کار او پیشرفت کند باید این حقوق چهار گانه را محترم بشمارد و نیز هر ملّتی اگر بخواهد از وجود امیر خود بهره‌گیرد، باید اصول چهار گانه را به کار بندد.

در واقع آنچه در این خطبه آمده ارشاد و راهنمایی به حکم عقل و منطق است.

نکته‌ها

۱- حقوق متقابل امام و امت

حکومت پیوندی است در میان امام و امت، همانند پیوند سر با بدن که بدون همکاری نزدیک و هماهنگی کامل، هرگز سامان نمی‌یابد.

به تعبیر دیگر، حاکمان الهی در عین این که نمایندگان خدا در میان امت‌ها هستند، نمایندگان مردم برای تأمین مصالح آنها نیز می‌باشند و به همین دلیل سنگین‌ترین حقوق را امام بر امت و امت بر امام دارد.

در روایات بحث‌های گسترده‌ای در زمینه این حقوق متقابل دیده می‌شود که از دقت و اهتمام اسلام به این امر مهم خبر می‌دهد. مرحوم کلینی در جلد اول اصول کافی، بابی در همین زمینه دارد و در نخستین حدیث آن باب از ابو حمزه نقل می‌کند که از امام باقر علیه السلام پرسیدم:

«ما حقّ الإمام علی النّاس»، حقّ امام بر مردم چیست؟ فرمود: «حقّه علیهم أن یسمعوا له و یطیعوه»، «حقّ امام بر مردم این است که به سخنانش گوش فرا دهند و فرمانش را اطاعت کنند».

ص: ۳۴۹

۱- ۱) مفتاح السعادة، جلد ۶، صفحات ۸۴-۸۵.

۲- ۲) نهج البلاغه، خطبه ۴۰.

سپس می گوید: پرسیدم: «ما حَقَّهُم علیه». «حق مردم بر امام چیست؟» فرمود: «يَقْسَمُ بَيْنَهُم بِالسُّوْيَةِ وَ يَعْدِلُ فِي الرَّعِيَّةِ»، «همه چیز را در میان آنها مساوی تقسیم کند (و تبعیض در میان مردم قائل نشود) و عدالت را در میان آنها رعایت کند.

بعید نیست که جمله نخست اشاره به مسائل اقتصادی باشد و دومی به مسائل اجتماعی و سیاسی نظر داشته باشد.

در پایان آن حدیث حضرت فرمود: «فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فِي النَّاسِ فَلَا يَبَالِي مِنْ أَخَذَ هَاهُنَا وَ هَاهُنَا»، «هر گاه این امر در میان مردم حاکم باشد تفاوتی نمی کند که حقوقشان را از اینجا بگیرند یا از آنجا». (۱)

اشاره به این که به هر حال مردم به حق خود می رسند، خواه مصداق آن اینجا باشد یا جای دیگر.

مرحوم محقق مجلسی در مرآة العقول، در تفسیر این جمله نقل می کند که گفته شده: «منظور این است که وقتی، حقی از دو طرف انجام گیرد، هر کس هر کجا برود و هر کار کند، مشکلی برای او ایجاد نمی شود و یا هر کس هر مذهبی داشته باشد فرقی نمی کند». (۲)

زندگی امیر مؤمنان و تاریخ پر افتخار او سرمشق بسیار مهم و پر ارزشی برای مسأله حکومت اسلامی است. او در امر عدالت بحدی سخت گیر بود که تمام وجود خویش و موقعیت خود را فدای آن کرد.

ابن ابی الحدید، در ذیل خطبه مورد بحث از یکی از مورخان به نام فضیل بن جعد، نقل می کند که مهم ترین عامل جدایی گروهی از عرب از امیر مؤمنان علی علیه السلام مسائل مالی بود، چرا که آن حضرت، شرفا و شخصیت های معروف را بر دیگران برتری نمی داد و نژاد عرب را بر غیر عرب مقدم نمی شمرد و با رؤساء و امرای قبایل سازش های پنهانی - آن گونه که معمول پادشاهان است - نداشت و هیچ کس را

ص: ۳۵۰

۱-۱) اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۴۰۵.

۲-۲) مرآة العقول، جلد صفحه ۴۰۳۳۵.

به سوی شخص خود فرا نمی خواند، در حالی که معاویه دقیقاً بر خلاف او بود. به همین دلیل دنیا پرستان علی علیه السّلام را رها کرده و به معاویه پیوستند.

او سپس اضافه می کند که علی علیه السّلام از یاری نکردن اصحابش و فرار بعضی به سوی معاویه، با مالک اشتر سخن گفت و گله کرد.

مالک عرض کرد: «ای امیر مؤمنان! آن روز که ما با اهل بصره به کمک مردم بصره و اهل کوفه پیکار کردیم، مردم متحد بودند، ولی امروز اختلاف پیدا کرده و اراده آنها ضعیف و نفرات آنها کم شده است و تو نیز می خواهی با عدالت با آنها رفتار کنی و حق را به حقدار برسانی و اگر افراد عادی در برابر سرشناسان مظلوم واقع شدند، حق آنها را از ظالمان بگیری و افراد صاحب نفوذ و شرفا در نظر تو با افراد عادی تفاوتی ندارند. فریاد گروهی از اصحابت از اجرای حق در باره آنها بلند شده و از عدالت تو اندوهگین گشته اند. از طرفی مشاهده می کنند که معاویه به ثروتمندان و صاحبان نفوذ چه خدمتی می کند! دل‌های آنها متوجه دنیا شده و کمتر کسی پیدا می شود که اهل دنیا نباشد. اکثر آنها از حق کناره می گیرند و خریدار باطل هستند و دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند، اگر اموال را در اختیار دنیا پرستان با نفوذ قرار دهی گردن‌ها به سوی تو کشیده می شود و خیر خواه تو می شوند و به تو عشق می ورزند...» علی علیه السّلام (در پاسخ اشتر) فرمود: «اما این که گفتی که ما با عدالت رفتار می کنیم، این چیزی جز پیروی فرمان خدا نیست که می فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ»، هر کس عمل صالحی را انجام دهد، سودش برای خود او است و هر کس بدی کند، به خویشتن بدی کرده است، پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند. (۱)

و من از این که در آنچه گفتی (اجرای حق و عدالت) کوتاهی کرده باشم، بیشتر می ترسم (از آنچه مرا به سوی آن دعوت می کنی).

ص: ۳۵۱

و اما این که گفتی حق بر آنها سنگین است و به همین جهت از ما جدا شده اند (عیبی بر ما نیست) خدا می داند که آنها به خاطر جور و ستم جدا نشدند و بعد از جدایی از ما به عدالت پناه نبردند، تنها به سراغ دنیای ناپایدار رفتند و روز قیامت از آنها سؤال می شود.

و اما این که گفتی من بی حساب اموال بیت المال را بذل کنم، و به آن گروه از مردانی که اشاره کردی بخشش مخصوصی داشته باشم، این کار برای من ممکن نیست. من به هیچ کس بیش از حقش نمی توانم بدهم (و جدا شدن این گروه از ما لطمه ای به ما وارد نمی کند)، چرا که خداوند بحق می فرماید: «كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فَتْنَهُ كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ» ،^(۱) «چه بسیار گروههای کوچکی که به فرمان خدا بر گروههایی عظیم پیروز شدند و خداوند با صابران و (استقامت کنندگان) است.»^(۲)

باز هم در موارد مناسب، به ویژگیهای حکومت اسلامی و حق امام بر امت و حق امت بر امام خواهیم پرداخت.

۲- در کشاکش تعارض حق و مصلحت!

بسیار می شود که واقعیت ها با ملاحظات زودگذر و مصالح شخصی و گروهی در تعارض است و حق در یک طرف قرار می گیرد و مصلحت اندیشی در طرف مقابل.

در اینجا معمولا سیاستمداران دنیا مصلحت اندیشی را بر حق و واقعیت مقدم می دارند و حق را در پای آن قربانی می کنند.

تاریخ، پر است از نمونه های این تعارض و این ترجیح و در عصر و زمان خود تقریبا همه روزه شاهد آن هستیم.

ولی مردان الهی و رجالی که گام در جای آنها نهاده اند، بی تردید حق را ترجیح

ص: ۳۵۲

۱-۱) سوره بقره، آیه ۲۴۹.

۲-۲) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۱۹۷-۱۹۸.

می دهند. یکی از موارد اختلاف امیر مؤمنان علی علیه السلام با دشمنان و حتی با بعضی از دوستانش همین بود.

آنها می گفتند که تقسیم عادلانه بیت المال، هر چند حق است، اما هماهنگ با مصلحت نیست و باید سردمداران را مقدم شمرد و ثروتمندان صاحب زور را سهم بیشتری داد و از سهم مستضعفان تسلیم در مقابل حق کاست در حالی که علی علیه السلام دقیقاً طرفدار اجرای حق و عدالت بود، هر چند برای گروهی ناخوشایند باشد و دست از حمایت او بردارند یا به مخالفتش برخیزند و تنها ماندن علی علیه السلام که - آثارش در خطبه بالا و بسیاری از خطبه های نهج البلاغه منعکس است - بیشتر به خاطر همین بود.

این نکته حائز اهمیت است که اگر امام علیه السلام آن گونه که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داده بودند، بلافاصله پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جایگاه خود قرار می گرفت بسیاری از این مشکلات وجود نداشت، چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جاده حق را هموار کرده بود و اکثریت قاطع توده های مردم آن را پذیرا شده بودند، ولی تبعیض های ناروای ایام خلفا، مخصوصاً هرج و مرج عجیبی که در امر بیت المال در عصر عثمان به وجود آمد و اموال بیت المال بی دریغ و بی حساب در میان اقوام و بستگان عثمان و گروهی از زورمندان تقسیم شد، وضع را به کلی دگرگون ساخت و سنت شوم و عادت بدی را در میان آنها به وجود آورد، بگونه ای که بازگرداندن آنها به حق بسیار مشکل شد.

وسوسه افزایش فوق العاده غنائم و قرار گرفتن اموال فراوان در بیت المال نیز سبب شد که گروهی مانند طلحه و زبیر - که از سابقان اسلام و از یاران خاص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند - حق را در پای مصالح شخصی قربانی کنند و در اینجا بود که مشکلات حکومت امام علیه السلام چند برابر شد.

امیر مؤمنان علی علیه السلام با این که به خوبی می دانست که ادامه سیاست ترجیح حق بر مصلحت چه مشکلاتی را برای او به بار خواهد آورد و ممکن است در بعضی از صحنه ها مایه شکست گردد، باز دست از این برنامه الهی برنداشت، چرا که با این

عمل یک ارزش مهم اسلامی را زنده کرد و به یقین احیای ارزشها و حفظ آن برای نسل های آینده در یک مکتب الهی مقدم بر پیروزی های موقت و مقطعی است و این مطلب مهمی است که به بسیاری از سؤالات در باره چگونگی حکومت علی علیه السلام پاسخ می دهد. و به خواست خدا باز در موقع مناسب از آن سخن خواهیم گفت.

ص: ۳۵۴

و من خطبه له علیه السلام

بعد التحکیم و ما بلغه من أمر الحکمین

(۱)

و فیها حمد الله علی بلائه، ثم بیان سبب البلوی.

امام این خطبه را پس از پایان گرفتن جریان حکمین ایراد فرمود (که عمرو بن عاص با حيله و تزویر ابو موسی اشعری نادان را فریب داد تا علی علیه السلام را از خلافت خلع و معاویه را نصب کنند و این معنا مردم عراق را سخت تکان داد) و در این خطبه امام علیه السلام بعد از حمد و ثنای الهی بر این ابتلاء، به شرح آن می پردازد.

الحمد لله و إن أتى الدهر بالخطب الفادح و الحدث الجلیل. و أشهد أن لا إله إلا الله لا شریک له، لیس معه إله غیره و أن محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و آله و سلم. أما بعد، فإن معصیه الناصح الشفیق العالم المجرب تورث الحسره، و تعقب الندامه. و قد كنت أمرتکم فی هذه الحکومه امری، و نخلت لکم مخزون رأیی، لو كان يطاع لقصیر أمر! فأیتم علی إباء المخالفین الجفاه، و

ص: ۳۵۵

۱-۱) این خطبه، با کمی تفاوت، در مروج الذهب مسعودی و کامل ابن اثیر و انساب الاشراف بلاذری و تاریخ طبری و الامامه و السیاسه ابن قتیبه دینوری و صفین نصر بن مزاحم آمده است و نیز سبط بن جوزی در تذکره الخواص آن را نقل کرده و ابو الفرج اصفهانی در «آغانی» به آن اشاره کرده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۲۹).

المنايدين العصاه، حتى ارتاب الناصح بنصحه، و ضنّ الزّند بقده، فكنّت أنا و إيّاكم كما قال أخو هوازن:

أمرتكم أمري بمنعرج اللوى فلم تستبينوا النّصح إلاّ ضحى الغد

ترجمه

ستایش مخصوص خداوند است، هر چند روزگار، حوادث سنگین و مهم (و دردناکی برای ما) پیش آورده است و گواهی می‌دهم که معبودی جز خداوند یگانه نیست، شریکی ندارد و معبودی با او نمی‌باشد و گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده (برگزیده) و فرستاده او است.

امّا بعد، نافرمانی از دستور نصیحت کننده مهربان دانای با تجربه، موجب حسرت و اندوه می‌گردد و پشیمانی به بار می‌آورد. من، در باره مسأله حکمیت، فرمان خود را به شما گفتم و نظر خالص خویش را در اختیار شما گذاردم، اگر به سخنان قصیر (۱)، گوش داده می‌شد (چه نیکو بود)! ولی شما مانند مخالفان جفا کار و عصیانگران پیمان شکن (از قبول سخنانم) امتناع کردید، تا آنجا که گویی نصیحت کننده در پند خویش به تردید افتاد و از ادامه اندرز خودداری کرد.

در این حال مثال من و شما مانند گفتار اخو هوازن (مردی از قبیله بنی هوازن) است که (در یک ماجرای تاریخی) گفت:

-من در سرزمین منعرج اللوی، دستور خود را دادم (ولی شما گوش ندادید) و اثر آن را فردا صبح درک کردید.

ص: ۳۵۶

۱ - ۱) قصیر مرد فهمیده و هوشیاری بود که در یک ماجرای مهم تاریخی، با نظریه او مخالفت کردند و گرفتار خسارت شدیدی شدند.

همان گونه که در بالا اشاره شد، این خطبه را امیر مؤمنان بعد از خاتمه کار حکمین بیان فرمود.

پیامد حکمین برای جهان اسلام بسیار سخت و ناگوار بود. این جریان ثابت کرد که اگر علی علیه السلام آنها را از مسأله ارجاع به حکمیت نهی فرمود و بر لزوم ادامه جنگ تا پیروزی نهایی توصیه کرد، دلیلش این گونه پیامدها بود. از این رو امام علیه السلام مردم کوفه را سخت سرزنش می کند و به آنها نشان می دهد که این محصول نافرمانی و پند نپذیرفتن آنان است.

شرح و تفسیر

نتیجه نافرمانی این است!

شرایطی که این خطبه در آن بیان شد شرایطی بسیار دردناک و جانکاه بود.

توطئه های معاویه و عمرو بن عاص، با استفاده از جهل و نادانی ابو موسی اشعری و گروه عظیمی که پشت سر او ایستاده بودند، به نتیجه رسیده بود. آنها موفق شدند که نتیجه حکمیت را به نفع خود تمام کنند و به پندار خویش امام را از خلافت عزل کرده، معاویه را بر جای او بنشانند! این در حالی بود که غم و اندوه قلب امام را می فشرد، زیرا از قبل تمام این امور را پیش بینی فرموده و به مردم عراق و کوفه خبر داده بود، ولی جهل و عصیّت و لجاجت و خود خواهی و تنبلی و تن پروری مانع از آن شد که نصایح حکیمانه امام را بپذیرا شوند.

به هر حال امام این خطبه را مانند خطبه های دیگر، با حمد و ثنای الهی شروع می کند، حمد و ثنایی که رنگ دیگری دارد و خدا را حتّی بر این حادثه دردناک و امتحان بزرگ ستایش می کند. می فرماید: «ستایش مخصوص خداوند است هر چند روزگار حوادث سنگین و مهم (و دردناکی برای ما) پیش آورده است. «الحمد لله و

إن أتى الدهر بالخطب (۱) الفادح (۲) و الحدث الجليل» .

جالب این که امام در اینجا اولاً خدا را بر این حادثه سپاس می گوید تا معلوم شود که شکر و ثنای الهی، تنها در برابر حوادث خوشایند و کامروایی ها و پیروزی ها و بهره مند شدن از مواهب معنوی و مادی نیست، بلکه در همه حال باید او را حمد و ثنا گفت، در سلامت و بیماری، در شادی و غم، در پیروزی و شکست، در همه جا و در برابر همه چیز، چرا که حتی این حوادث دردناک نیز فلسفه هایی دارد که اگر درست شکافته شود، آنها نیز جزء نعم و مواهب الهی است.

ثانیاً: این حادثه دردناک را به روزگار نسبت می دهد و می دانیم که روزگار، چیزی جز مردم روزگار نیست و گرنه تابش آفتاب و ماه و نزول باران و وزش باد و سایر امور طبیعی چیزی نیست که منشأ این امور باشد و در خور گله.

این مردم روزگارند که به خاطر اعمال غلطشان گرفتار عواقب دردناک می شوند! در همین حادثه اگر مردم عراق گوش به فرمان امام و مولایشان داده بودند و از هشدارهای او بیدار شده و از پندهای این حکیم الهی نتیجه گرفته بودند، هرگز در چنین دام سختی گرفتار نمی شدند.

منظور از «خطب فادح» (با توجه به این که خطب، به معنای «امر مهم» است، و «فادح» به معنای «تأکید دیگری بر آن است»،) داستان حکمین است که برای جهان اسلام بسیار سخت و سنگین بود و پیامدهای ناگواری را به بار آورد.

درست است که داستان حکمین - به شرحی که در نکات خواهد آمد - چیزی را دگرگون نساخت، ولی بهانه خوبی به دست معاویه و پیروان او برای اغوای ناآگاهان داد و بدعت بسیار بدی در جهان اسلام گذاشت.

تعبیر به «حدث جلیل» تأکید دیگری بر آثار سوء این بدعت شوم است.

ص: ۳۵۸

۱- ۱) «خطب» (بر وزن ختم) به معنای «کار مهمی است که میان انسان و شخص دیگری جریان دارد» به همین دلیل به گفت و گویی که میان انسان و دیگری انجام می گیرد «مخاطبه» گفته می شود.

۲- ۲) «فادح» به معنای «سنگین» است، لذا اگر کسی قرضی داشته باشد که بر دوش او سنگینی کند، به آن، «دین فادح» می گویند.

حضرت، بعد از این حمد و ثنا، شهادت به یگانگی خداوند و نبوت پیامبر اسلام می دهد و می فرماید:

«گواهی می دهم که معبودی جز خداوند یگانه نیست، شریکی ندارد و معبودی با او نمی باشد، و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستاده اوست، «و أشهد أن لا إله إلا الله لا شريك له، ليس معه إله غيره، و أن محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و آله و سلم» .

ذکر شهادتین در آغاز این خطبه، ممکن است علاوه بر تأکید مجدد بر لزوم تقویت پایه های تکامل انسان و احیای اصول عقیدتی اسلام، اشاره به این نکته باشد که رسوایی حادثه حکمین، از اینجا سرچشمه گرفت که مردم اصل توحید را پشت سر گذاشتند و به دنبال کارهای شرک آلود رفتند و تأسی به پیامبر اسلام را نادیده گرفتند و تسلیم هوای نفس شدند.

سپس امام به سراغ مقصود اصلی خطبه رفته، می فرماید: «أما بعد از حمد و ثنای الهی و گواهی به وحدانیت حق و نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. بدانید! نافرمانی از دستور نصیحت کننده مهربان دانای با تجربه موجب حسرت و اندوه می گردد و پشیمانی به بار می آورد، «أما بعد، فإنّ معصية الناصح الشفيق العالم المجرب (1) تورث الحسرة، و تعقب الندامة» .

این جمله در حقیقت بمنزله کبرا و بیان یک قاعده کلی است که اگر در طرف مشورت انسان چهار صفت جمع باشد، مخالفت او قطعاً موجب پشیمانی خواهد بود.

نخست این که ناصح و خیر خواه باشد و به مقتضای خیر خواهی، تلاش لازم را در تشخیص حق انجام دهد.

دوم این که قلبی پر از مهر و محبت داشته باشد و از اعماق روح، خواهان

ص: ۳۵۹

۱- ۱) «مَجْرَب» (بر وزن محقق) به معنای «کسی است که بر اثر تجربه های مختلف آگاهی فراوان دارد، اما عرب ها معمولاً آن را به فتحه تکلم می کنند و مجرب (بر وزن مقرب) می گویند.

خدمت و عاشق پیروزی و سعادت مشورت کننده باشد.

سوم این که عالم باشد و تمام جوانب مطلب را ببیند و مسائل مهم را دقیقاً تحلیل کند و ریشه های حوادث و نتایج آن را مورد بررسی قرار دهد.

چهارم این که دارای تجربه کافی در مسائل مهم فردی و اجتماعی باشد، یعنی علاوه بر عقل نظری، دارای عقل عملی نیز باشد.

هر گاه کسی جامع این اوصاف چهارگانه باشد، به احتمال قوی و نزدیک به یقین انسان را به واقع می رساند.

با این حال کسانی که سخنش را زیر پا بگذارند و بر مرکب غرور و لجاجت سوار شوند، جز در بیراهه گام ننهادند و خود را در پرتگاه بدبختی قرار می دهند.

حضرت بعد از بیان این قاعده کلی به سراغ بیان صغرا و مصداق مورد نظر می رود، می فرماید: «من در باره مسأله حکمیت فرمان خود را به شما گفتم و نظر خالص خویش را در اختیار شما گذاردم، اگر به سخنان قصیر گوش داده می شد چه نیکو بود!» «وقد كنت أمرتكم في هذه الحکومه أمری، و نخلت (۱) لکم مخزون رأی، لو كان يطاع لقصیر أمر!» حضرت می فرماید که من هم با اصل حکومت در این مسأله مخالف بودم و هم در چگونگی و کیفیت آن.

من دقیقاً پیامدهای این پدیده شوم را برای شما بازگو کردم، ولی متأسفانه لجاجت و پافشاری شما در عقیده باطلی که داشتید به شما اجازه نداد تا واقعیت های روشن را در این مسأله مهم ببینید و اکنون که گرفتار عواقب دردناک آن شده اید، پشیمانی سودی ندارد.

جمله «لو كان يطاع لقصیر أمر»، ضرب المثل مشهوری در میان عرب است، و برای کسانی که اندرزهای نصیحت کننده باهوش و مهربان را نشنوند و به پشیمانی

ص: ۳۶۰

۱- ۱) «نخلت» از ماده «نخل» به معنای «تصفیه کردن چیزی» است و نخاله به اضافات بعد از تصفیه گفته می شود. استعمال این ماده در خطبه بالا اشاره به رأی صائبی است که امام در مسأله حکمیت در اختیار اصحابش گذاشت.

مبتلا گردند، گفته می شود. جریان این ضرب المثل چنین بوده که:

یکی از پادشاهان حیره، به نام جزیمه، با عمرو بن ظرب، پادشاه جزیره، جنگ کرد و او را به قتل رسانید. پس از وی دخترش، زبّاء، جانشین پدر شد و در این فکر بود که چگونه انتقام خون پدرش را از جزیمه بگیرد.

نامه ای به جزیمه نوشت که من زخم و زنان را پادشاهی نشاید، و از شوهر ناگزیرند و من غیر از تو کسی را برای همسری نمی پسندم و اگر بیم سرزنش مردم نبود، خودم به سوی تو می آمدم. اگر قدم رنجه کنی و (برای خواستگاری) به سوی کشور ما بیایی کشور ما را از آن خود، خواهی یافت.

هنگامی که نامه زبّاء به جزیمه رسید (طمع او در آن زن و کشورش) گل کرد. با یاران نزدیکش به مشورت پرداخت، همه او را به این سفر تشویق کردند، مگر مردی به نام «قصیر بن سعد» که بسیار باهوش و عاقبت اندیش بود، هر چند کنیززاده بود.

قصیر از روی فراست حدس زد که این پیشنهاد از سوی زنی که پدرش را جزیمه کشته است، خالی از توطئه نیست، به همین دلیل او با همه مشاوران جزیمه مخالفت کرد و وی را از این سفر بر حذر داشت، اما جزیمه - که عشق به آن کشور و آن زن او را به خود مشغول داشته بود - به سخنان قصیر اعتنا نکرد و با هزار سوار به سوی جزیره حرکت کرد.

لشکر زبّاء، از او استقبال کردند، ولی احترام زیادی ندید، قصیر بار دیگر به جزیمه گفت: که من این جریان را خطرناک می بینم و به نظر می رسد که مکر و حيله ای در کار است، اما جزیمه نادان که غرق خیالات واهی خود بود، به هشدار قصیر اعتنایی نکرد و به راه خود ادامه داد.

هنگامی که وارد جزیره شد، سپاهیان زبّاء، او را محاصره کرده و کشتند. قصیر گفت: «لو کان یطاع لقصیر أمر، اگر کسی به سخنان قصیر گوش می داد کار به اینجا نمی رسید». سپس این سخن در میان عرب ضرب المثل شد. (۱)

ص: ۳۶۱

۱ - ۱) ضرب المثل بالا و شأن ورود آن، در «الاعلام زرکلی»، جلد ۵، صفحه ۱۹۹، و غالب شروح نهج البلاغه آمده است. این ضرب المثل گاهی به صورت «لا یطاع لقصیر أمر»، نقل شده است.

امام علیه السلام در اینجا خود را به قصیر تشبیه می کند و لشکر کوفه را به جزیمه نادان و هوس باز و مشاوران کوتاه فکرش که خود را با دست خویش در دام عمرو عاص و معاویه گرفتار کردند.

سپس امام علیه السلام می افزاید: «ولی شما مانند مخالفان جفا کار و عصیانگران پیمان شکن (از قبول سخنان) من امتناع کردید، تا آنجا که گویی نصیحت کننده در پند خویش به تردید افتاد، و از ادامه اندرز خودداری کرد. «فأبیتم علی إباء المخالفین الجفاه، و المناذین (۱) العصاه، حتی ارتاب الناصح بنصحه، و ضنّ (۲) الزّند (۳) بقدحه (۴)» .

من به شما گفتم که بر افراشتن قرآنها بر نیزه ها، مکر و خدعه ای بیش نیست! این جنگ را که به مرحله حسّاسی رسیده است به پایان برید، زیرا ساعتی بیش به پیروزی باقی نمانده ولی شما به این سخنان گوش ندادید و از جنگ دست برداشتید و پیشنهاد حکمیت کردید.

من به شما گفتم حال که می خواهید کار را به حکمیت بگذارید، ابن عباس را برگزینید، ولی شما راضی نشدید. مالک اشتر را پیشنهاد کردم، نپذیرفتید، بلکه اصرار کردید که ابو موسی اشعری احمق و نادان در برابر عمرو عاص مکار و حیل گر قرار بگیرد، و نتیجه همان شد که همگی از آن ناراحتید. (۵)

ص: ۳۶۲

۱-۱) «مناذین» از ماده «نذ» به معنای «دور افکندن» است، خواه چیزی را انسان در پشت سر بیندازد یا پیش رو و یا اطرافش. این واژه در مورد پیمان شکنی به کار می رود، چرا که شخص پیمان شکن، پیمان خود را به دور می افکند.

۲-۲) «ضنّ» از ماده «ضنن» به معنای «امساک و بخل» است.

۳-۳) «زند» (بر وزن قند) به معنای «چوبی است که به وسیله آن آتش روشن می کنند»، و (در گذشته به جای استفاده از کبریت یا سنگ آتش زنه، دو قطعه چوب مخصوص را به هم می زدند و جرقه از آن بر می خاست) که به آن «زند» می گفتند و سپس به هر وسیله آتش زنه زند، و زنداد گفته شده است.

۴-۴) «قدح» به معنای «به هم زدن چوب آتش زنه» است، تا جرقه از آن برخیزد و لذا به چوب یا هر وسیله آتش زنه قدّاحه گفته شده است.

۵-۵) به مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۳۹۰، مراجعه شود. در شرح خطبه آینده نیز توضیحات دیگری در این زمینه خواهد آمد.

تعبیر به «المخالفین الجفاه» اشاره به این است که مخالفت شما با من، تنها به خاطر سوء تشخیص نبود، بلکه آمیخته با نوعی جفاکاری و عصیان و گردنکشی بود.

نیز تعبیر به «المنابذین العصاه» تأکیدی بر همین معنا است که مخالفت‌های شما از روح عصیانگری و پیمان شکنی شما سرچشمه می گرفت.

حضرت می فرماید که: این مخالفتها چنان پر جوش و شدید بود که من چاره ای جز این ندیدم که سکوت اختیار کنم، سکوتی که شاید در نظر بعضی به عنوان تردید در نصایح و پیشنهادهایم تلقی می شد! جمله (ضَنْ الزَّندِ بَقْدَحِه) در اصل، به این معنا است که «آتش زنه از آتش دادن بخل ورزید»، یعنی هر چه سنگ آتش زنه را به هم زدند، جرّقه ای نداد.

این جمله نیز ضرب المثل است، و در مورد کسی گفته می شود که از روشنگری باز می ایستد به خاطر این که گوش شنوایی پیدا نمی کند.

حضرت سپس در ادامه این سخن می افزاید: «مثال من و شما (در مورد حکمیت و پیامدهای شوم آن)، مانند گفتار اخو هوازن (مردی از قبیله بنی هوازن) است که گفت: «من در سرزمین منعرج اللوی دستور خود را دادم، ولی شما (گوش ندادید و) اثر آن را فردا صبح درک کردید.» (هنگامی که کار از کار گذشته بود و پشیمانی سودی نداشت)، فکنت انا و ایاکم کما قال أخو هوازن:

أمرتکم امری بمنعرج اللوی

فلم تستینوا التصح إلا ضحی الغد

منظور از «اخو هوازن»، چنانکه گفتیم -مردی از قبیله بنی هوازن است که نام او «درید» بود. قصه اش چنین است که او با برادرش عبد الله، به جنگ با بنی بکر بن هوازن رفت و غنیمت بسیاری به چنگ آورد.

در راه بازگشت عبد الله تصمیم گرفت که یک شب در «منعرج اللوی» توقف کند،

درید از باب نصیحت به او گفت که: اینجا نزدیک منطقه دشمن و ماندن در آن دور از احتیاط است و ممکن است که قبیله شکست خورده نیروی خود را گرد آوری کنند و از دیگران کمک بگیرند و بر ما حمله ور شوند.

عبد الله از غروری که داشت پند او را گوش نداد و شب را در آن منزل درنگ کرد.

فردا صبح قبیله دشمن با جمعیت زیادی بر او هجوم آوردند و عبد الله را کشتند و درید با زخم بسیار از دست آنها نجات یافت و پس از آن قصیده ای گفت که یکی از ابیاتش همین بیتی است که امیر مؤمنان علی علیه السلام در این خطبه به آن اشاره فرموده است. (۱)

مقصود امام این است که، من به موقع به شما نصیحت کردم و گفتم: کار جنگ را یکسره کنید که چیزی به پیروزی نهایی باقی نمانده و اگر کوتاهی کنید، معاویه و یارانش در صدد حيله و تزویر بر می آیند، ولی شما به گفتار من گوش دل فراندادید و فریب بلند کردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها را خوردید و تن به حکمیت دادید و آن قدر اصرار کردید که من بناچار رضایت دادم، و حالا که کار از کار گذشته و به هوش آمده و پشیمان شده اید، بدانید که این پشیمانی سودی ندارد.

نکته‌ها

داستان حکمیت

در کتب تاریخ آمده است که داستان بلند کردن قرآن‌ها بر سر نیزه و سپس طرح مسأله حکمیت برای تبیین موضع قرآن، زمانی بوجود آمد که نشانه‌های پیروزی لشکر امام آشکار شده بود، زیرا صبح روز سه شنبه، دهم ماه صفر سال سی و هفت هجری، بعد از نماز صبح لشکر امام با لشکر شام به شدت نبرد کردند.

ص: ۳۶۴

۱- ۱) «اغانی ابو الفرج اصفهانی»، جلد ۱۰، صفحه ۳، شرح نهج البلاغه، علامه خویی، جلد ۴، صفحه ۸۸، و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۲۰۵. در پاورقی این داستان را با تفاوت‌هایی نقل کرده اند و آنچه در بالا آمده خلاصه ای از آن است.

لشکر شام سخت وامانده شد، ولی لشکر امام با سخنان گرم و آتشین مالک اشتر و دلاوری های او، چنان در نبرد پیش می رفتند که چیزی نمانده بود لشکر معاویه از هم متلاشی شود.

در این هنگام لشکر معاویه قرآنها را بر سر نیزه کردند. مالک اشتر و تنی چند از یاران باوفای امام از حضرت خواستند که جنگ را تا پیروزی ادامه دهند، ولی اشعث بن قیس منافق، با عصبانیت برخاست و گفت:

«ای امیر مؤمنان! دعوت آنها را به کتاب خدا بپذیر که تو از آنان سزاوارتری. مردم می خواهند زنده بمانند و مایل به ادامه جنگ نیستند، امام فرمود: «فکر می کنم».

در اینجا مردم را صدا زد تا اجتماع کنند و سخنانش را بشنوند و در ضمن خطبه ای فرمود: «ای مردم! من سزاوارترین کسی هستم که دعوت به کتاب خدا را بپذیرم، ولی معاویه و عمرو عاص و دیگر یاران نزدیکش، اهل قرآن نیستند. من از کوچکی آنها را می شناسم و در بزرگی نیز شاهد وضع آنان بوده ام، وای بر شما! آنها قرآنها را بر سر نیزه برای عمل کردن بلند نکرده اند، بلکه این کار خدعه و نیرنگ و فریبی بیش نیست. تنها یک ساعت دیگر توان خود را در اختیار من بگذارید تا قدرت این گروه را در هم بشکنم و آتش فتنه را برای همیشه خاموش کنم.» در اینجا گروهی در حدود بیست هزار نفر از سپاهیان امام، در حالی که شمشیرهایشان را بر دوش گذاشته و اثر سجده در پیشانیهایشان نمایان بود، نزد حضرت آمدند و او را با نام -نه با لقب امیر المؤمنین- صدا کردند و گفتند:

«یا علی! اجب القوم الی کتاب الله اذا دعیت الیه و الّا- قتلناک کما قتلنا ابن عقیان! فو الله! لنفعلنّها ان لم تجبهن.» «ای علی! دعوت این قوم را برای حکمیت کتاب الله بپذیر! و الّا- تو را می کشیم، همان گونه که عثمان را کشتیم! سوگند به خدا، اگر دعوت آنها (اصحاب معاویه) را اجابت نمایی، این کار را می کنیم.»

امام فرمود: «من نخستین کسی هستم که مردم را به سوی کتاب الله فرا خواندم و نخستین کسی هستم که کتاب الله را پذیرا شدم، اساسا من با اهل شام به خاطر این

جنگیدم که به حکم قرآن گردن نهند، زیرا آنها کتاب الله را به گوشه ای افکنده بودند، ولی من به شما اعلام کردم که آنها قصدشان عمل به قرآن نیست و جز نیرنگ و فریب شما هدفی ندارند.» آنها گفتند: «پس بفرست تا مالک اشتر برگردد».

این در حالی بود که مالک اشتر در آستانه پیروزی بر لشکر معاویه قرار گرفته بود.

امام کسی را نزد مالک فرستاد و دستور داد برگردد.

مالک گفت: «به امیر مؤمنان بگو، الآن زمانی نیست که مرا از این مأموریت باز داری. چیزی به پیروزی باقی نمانده است.» سخن مالک در حالی بود که سپاه معاویه شروع به فرار کرده بودند.

هنگامی که فرستاده امام پیام اشتر را خدمتش آورد، جمعیت لجوج و نادان بر فشار خود افزودند و گفتند: «به اشتر بگو که برگردد، و الا به خدا سوگند تو را از خلافت عزل خواهیم کرد.» امام بار دیگر فرستاده خود (یزید بن هانی) را نزد اشتر فرستاد و فرمود: «به اشتر بگو که فتنه، واقع شده و (کار از کار گذشته) است.» اشتر باز به فرستاده امام رو کرد و گفت: «آیا فتح و پیروزی را نمی بینی؟ آیا سزاوار است این موقعیت را رها کنیم و برگردیم.» فرستاده امام به او گفت: «راستی عجیب است! آن گروه لجوج سوگند یاد کردند که اگر اشتر برنگردد، ما تو را خواهیم کشت، آن گونه که عثمان را کشتیم.» مالک اشتر بناچار و در نهایت ناراحتی بازگشت و در حضور امام به فریب خوردگان سپاه پرخاش بسیار کرد و از آنان مهلت کوتاهی برای یکسره کردن کار سپاه معاویه طلب کرد، ولی آنها موافقت نکردند.

به این ترتیب فعالیت جنگی در آستانه پیروزی متوقف شد و کار به مسأله حکمیت قرآن کشید و برای این که روشن شود که حکم قرآن در باره سرنوشت این جنگ و مسأله خلافت چیست، بنا شد از هر گروهی یک نفر به عنوان حکم انتخاب شود.

شامیان عمرو عاص را برای این کار برگزیدند و اشعث بن قیس- که از سران اهل نفاق بود- و گروه دیگری از همفکرانش ابو موسی اشعری را- که مردی نادان و متظاهر به اسلام و در عین حال، بی خبر از حقیقت اسلام بود- برای این کار برگزیدند.

امام علیه السلام بعد از آن که مجبور شد به حکمیت تن در دهد، فرمود: «لا- اقل عبد الله بن عباس را برای این کار برگزینید، زیرا او می تواند خدعه عمرو عاص را خنثی کند.» ولی اشعث و همدستانش نپذیرفتند.

امام فرمود: «مالک اشتر را انتخاب کنید» آنها شجاعت اشتر را بر او عیب گرفتند و گفتند: «او آتش جنگ را شعله ور ساخته است، ما هرگز تن به حکمیت او نمی دهیم».

امام مجبور شد که حکمیت ابو موسی را بپذیرد و صلح نامه ای بین دو گروه، تنظیم شد.

عمرو عاص که از همان آغاز، نقشه فریب ابو موسی را کشیده بود، در همه جا او را مقدم می داشت و به هنگام سخن گفتن اظهار می کرد: «حق سخن ابتدا با تو است، زیرا تو همنشین رسول خدا بودی. افزون بر این سنّ تو از من بیشتر است».

عمرو او را در صدر مجلس می نشاند و تا ابو موسی دست به غذا نمی برد و شروع به خوردن غذا نمی کرد و او را با لقب «یا صاحب رسول الله» خطاب می کرد.

مجموعه این کارها ابو موسی خام را، خام تر کرد تا آنجا که احتمال خیانت عمرو عاص را از سرش بیرون برد.

سرانجام عمرو عاص به ابو موسی گفت: «آخرین نظرت برای اصلاح این امت، چیست؟» ابو موسی گفت: «به نظر من هر دو (علی علیه السلام و معاویه) را از خلافت عزل کنیم و مسلمانان را برای انتخاب خلیفه به شورا دعوت کنیم».

عمرو عاص گفت: «به خدا سوگند! که این نظر، نظر بسیار خوبی است».

در اینجا بود که هر دو در برابر حاضران ظاهر شدند تا نظر خود را اعلام دارند.

در اینجا ابن عباس ابو موسی را نزد خود فرا خواند و گفت: «وای بر تو! گمان من این است که او تو را فریب داده. اگر بنا است سخنی بگویی، عمرو عاص را مقدم دار! چرا که بیم می رود اگر تو مقدم شوی او سخن خود را بگونه دیگری ادا کند. او مرد مکاری است.»

ابو موسای نادان که گرفتار غرور و غفلت عجیبی شده بود، رو به ابن عباس کرد و گفت: «اوه! ما اتفاق نظر داریم.»

ابو موسی قدم را پیش گذاشت و گفت: «رأی ما بر این است که علی و معاویه را خلع کنیم و کار را به شوری وا گذاریم. بدانید! من هر دو را خلع کردم. بروید و کسی را برای خلافت برگزینید.»

سپس عمرو عاص به پا خاست و گفت: «سخنان ابو موسی را شنیدیم که او رئیس خود را خلع کرد و من نیز او را خلع می کنم و رئیس خود، معاویه را در مقام خلافت می گذارم. او ولی عثمان و خونخواه او و سزاوارترین مردم به مقام او است.»

به این ترتیب نادانی ها و حماقت های یک گروه قشری از یک سو و تلاش های بازماندگان احزاب جاهلی از سوی دیگر، کار خود را ساخت و فضای جهان اسلام را تاریک کرد.

لشکر فریب خورده به زودی پشیمان شدند، ولی پشیمانی سودی نداشت و موقعیت مناسب از دست رفته بود. (۱)

بهره گیری از آراء اهل نظر

بی شک شورا یکی از تعلیمات اساسی اسلام است که در قرآن مجید و روایات بازتاب گسترده ای دارد. قرآن علاوه بر این که انجام کارها با مشورت را یکی از نشانه های اصلی اهل ایمان می شمرد و آن را در ردیف نماز و زکات - که از ارکان

ص: ۳۶۸

اسلام است-قرار می دهد، می فرماید: «وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»^(۱)، «کسانی که دعوت پروردگارشان را پذیرفتند و نماز را بر پا داشته و کارهایشان به طریق مشورت، در میان آنها صورت می گیرد و از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند.»

خداوند به پیامبر اسلام نیز با صراحت دستور می دهد که با مؤمنان در امور مهم مشورت کند، با این که می دانیم آن حضرت علاوه بر ارتباط مستقیم با عالم وحی از نظر عقلانی ما فوق افراد بشر بود و با این حال می فرماید: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»^(۲).

در مسأله مشورت مهم انتخاب مشاور است که دارای صفات ویژه ای باشد که در خطبه بالا به آن اشاره شده است و آن این که خیر خواه و مهربان و آگاه و پر تجربه باشد. «النَّاصِحُ الشَّفِيقُ الْعَالِمُ الْمُجَرَّبُ». و به یقین مخالفت با رأی چنین کسی نتیجه ای جز حسرت و ندامت نخواهد داشت.

درست است که متمرّدان لجوج در صفین، با امام علیه السلام به مشورت نشستند، ولی به هر حال امام علیه السلام نظر خیرخواهانه خود را به عنوان رأی ناصح شفیق و عالم مجرب در اختیار آنان گذارد، ولی افسوس و صد افسوس که آنها نه تنها پذیرا نشدند، بلکه با امام علیه السلام به مبارزه برخاستند و او را تهدید به قتل کردند و نتیجه آن، همان رسوایی تاریخی و ندامت شدید و غیر قابل جبران بود. و این خیره سری راه را برای حکومت جائران در آن منطقه تا قرنهای هموار ساخت.

ص: ۳۶۹

۱-۱) سوره شوری، آیه ۳۸.

۲-۲) سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

و من خطبه له علیه السلام

فی تخويف أهل نهروان

(۱)

امام این خطبه را در تهدید خوارج نهروان بیان فرموده (تا بیدار شوند و به حق گردن نهند).

فأنا نذير لكم أن تصبحوا صرعى بأثناء هذا النهر، و بأهضام هذا الغائط، على غير بينه من ربكم، و لا سلطان مبین معكم: قد طوّحت بكم الدار و احتبلکم المقدمار. و قد كنت نهيتكم عن هذه الحکومه فأیتم علی إباء المخالفين المناذین، حتی صرفت رأیی إلى هواکم و أنتم معاشر أخفاء الهام، سفهاء الأحلام، و لم آت- لا أبالکم!- بجرا و لا أردت لکم ضرًا.

ترجمه

من شما را از این بر حذر می دارم که بدون دلیل روشنی از سوی پروردگارتان و با دستی تهی از مدرک، اجساد بی جانتان در کنار این نهر و در این گودال بیفتند. دنیا (و دنیا پرستی) شما را در این پرتگاه (بدبختی) پرتاب کرده و افکار نادرستان شما را

ص: ۳۷۱

۱- ۱) تمام یا قسمتی از این خطبه به صورت مسند و یا به صورت مرسل، از سوی مورخان و محدثان ذیل نقل شده است: الف- به گفته ابن ابی الحدید، (جلد ۲، صفحه ۲۸۳)، ابن حبیب بغدادی (متوفای ۲۵۴ ق)، آن را نقل کرده است. ب- ابن قتیبه دینوری، (متوفای ۲۷۶ ق)، در الامامه و السیاسه، جلد ۱، صفحه ۱۲۷. ج- بلاذری، (متوفای ۲۷۹ ق)، در أنساب الاشراف، جلد ۲، صفحه ۳۷۱. د- طبری، (متوفای ۳۱۰)، در تاریخ الرّسل و الملوک، (جلد ۶، صفحه ۳۳۷۷).

گرفتار این دام خطرناک کرده است.

من شما را از این حکمیت نهی می کردم، ولی شما با سرسختی مخالفت می کردید و فرمان مرا دور افکندید تا آنجا که ناچار به پذیرش شدم و به دلخواه شما تن در دادم. اینها همه به خاطر آن است که شما گروهی سبک سر هستید و کوتاه فکر.

خداوند شما را خوار و ذلیل کند! من کار خلافی انجام ندادم و نمی خواستم به شما زیانی برسانم (این شما بودید که مرا در تنگنا قرار دادید و مجبور به پذیرش حکمیت کردید).

خطبه در یک نگاه

معلوم است که امام این خطبه را در روز جنگ با خوارج، در کنار نهر روان ایراد کرده است این جنگ در سال ۳۷ هجری واقع شد. در این خطبه امام روی سه نکته پا فشاری می کند:

نخست: این که مراقب باشند تا بدون دلیل شرعی که در پیشگاه خدا پذیرفته باشد، وارد این میدان نشوند که در این صورت، جان آنان بیهوده بر باد رفته است.

دوم: این که به آنان یاد آور می شود که شما مسأله حکمیت را بهانه کرده اید، در حالی که من از ابتدا با آن مخالف بوده ام.

سوم: این که شما به جنگ من برخاسته اید، در حالی که کار خلافی از من سر نزده است، اگر خلافی بوده، از سوی شما و دیگران است، ولی شما افراد کم عقل عاملان اصلی را رها کرده و به سراغ من آمده اید! و به این ترتیب امام با آنها اتمام حجت می کند.

شرح و تفسیر

اتمام حجت بر خوارج نهر روان

همان گونه که در بالا اشاره شد، این خطبه قبل از شروع جنگ نهر روان از سوی

امام امیر المؤمنین علیه السلام ایراد شده است و می دانیم جنگ نهروان یکی از پیامدهای داستان حکمین است.

گروه نادان و خیره سری که نتیجه نامطلوب حکمین را مشاهده کردند، در برابر امام علیه السلام سر به طغیان برداشته و او را مسئول جریان حکمیت و پیامدهای آن دانستند، حال آن که امام علیه السلام هم با اصل مسأله حکمیت مخالف بود و هم با شخصی که به عنوان حکم انتخاب کردند.

این خطبه در واقع اتمام حجتی است برای کسانی که آگاهی کافی از ماجرا نداشتند و یا می دانستند و عملاً آن را به فراموشی سپرده بودند.

در بعضی از روایات، در آغاز خطبه جمله هایی دیده می شود که امام علیه السلام نخست به معرفی خود پرداخته می فرماید:

«نحن أهل بيت النبوة و موضع الرسالة و مختلف الملائكة و عنصر الزحمة و معدن العلم و الحكمة. نحن أفق الحجاز، بنا يلحق البطيء و الينا يرجع الثائب، (۱) ما خاندان نبوت و جایگاه رسالت و محل آمد و شد ملائکه و عنصر رحمت و معدن دانش و حکمت هستیم. ما افق تابناک حجازیم و کندروان، به ما می پیوندند و تندروان توبه کار به سوی ما باز می گردند.» این در واقع اشاره به افراط و تفریطهایی بود که گروه های نادان، در مسأله حکمیت داشتند. حضرت سپس آنها را مخاطب ساخته، فرمود: «من شما را از این بر حذر می دارم که بدون دلیل روشنی از سوی پروردگارتان و با دستی تهی از مدرک اجساد بی جانتان در کنار این نهر و گودال بیفتد.

«فأنا نذير لكم أن تصبحوا صرعى (۲) بأثناء هذا النهار، و بأهضام (۳) هذا

ص: ۳۷۳

۱- ۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۲۸۳.

۲- ۲) «صرعی» جمع «صریع» از ماده «صرع» در اصل به معنای «افکندن چیزی بر زمین» است، و صریع به معنای جنازه یا کشته ای است که بر زمین افتاده است. و نیز به کسی که در کشتی گرفتن بر زمین می افتد، صریع گفته می شود. بیماری صرع را از این جهت به این نام نامیده اند که انسان غش می کند و بر روی زمین می افتد.

۳- ۳) «اهضام» جمع «هضم» به معنای «وسط درّه» است و در اصل به معنای «شکستن و فشار دادن و در هم کوبیدن» است.

الغائط (۱)، علی غیر بیّنه من ربکم، و لا سلطان مبین معکم، امام علیه السّلام در واقع در این سخن خود پیشگویی صریحی در باره پایان جنگ نهروان می کند و به آنان خبر می دهد که در همین مکان، همه بر روی خاک خواهید افتاد، ولی مشکل مهم این است که پرونده شما در روز قیامت سیاه و تاریک است، چرا که انگیزه ای برای این جنگ جز لجاجت و خیره سری نداشته اید و هیچ مدرک الهی و قابل قبولی، در دست شما نیست. به این ترتیب، هم دنیای شما بر باد می رود و هم آخرت شما.

حضرت سپس می افزاید: «دنیای دنیا و (دنیا پرستی) شما را در این پرتگاه (بدبختی) پرتاب کرده و افکار نادرستان شما را گرفتار این دام خطرناک کرده است. «قد طوّحت (۲) بکم الدار و احتبلکم (۳) المقدار».

واژه «دار» در اینجا اشاره به دار دنیا یا به تعبیر دیگر دنیا پرستی است و «احتبل» از ماده «حبل»، به معنای «دام» است و منظور از «مقدار» به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه، همان تفکرات نادرست و تحلیل های بیهوده از حوادث مختلف است و به گفته بعضی دیگر مقدار، اشاره به مقدرات الهی است که بر طبق لیاقت ها از سوی خداوند تعیین می شود.

هنگامی که تاریخ این ماجرا را بدقت مطالعه کنیم، آثار سخنان امام علیه السّلام کاملاً در زندگی این گروه نمایان است. آنها گروهی لجوج و متعصب و کم فکر و دنیا پرست و سست عنصر بودند.

سپس امام علیه السّلام به داستان حکمین پرداخته و با صراحت می فرماید:

ص: ۳۷۴

۱- ۱) «غائط» به معنای «زمین پست» است، و در اصل از «غوط» به معنای «حفر کردن» گرفته شده است. و از آنجا که افراد بیابانگرد و مسافر، در زمانهای گذشته برای قضای حاجت نقطه ای را انتخاب می کردند که گود و از نظرها دور باشد، به همین مناسبت به چنین محلی غائط و به مدفوع انسان نیز غائط گفته اند.

۲- ۲) «طوّحت» از ماده «طوح» به معنای «سقوط و هلاکت» است و هنگامی که در باب تفعیل قرار می گیرد (مانند خطبه بالا) به معنای «پرتاب کردن در پرتگاه» می آید که در معرض هلاکت واقع می شود.

۳- ۳) «احتبل» از ماده «حبل» به معنای «طناب» گرفته شده و جباله به معنای «دام»، و احتبال، به معنای «در دام افکندن» است.

«من شما را از این حکمیت نهی می کردم، ولی شما با سرسختی مخالفت کردید و فرمان مرا دور افکندید تا آنجا که ناچار به پذیرش شدم و به دلخواه شما تن در دادم.

و قد كنت نهيتكم عن هذه الحكومه فأبستم على إباء المخالفين المنابذين، حتى صرفت رأبي إلى هواكم» .

در واقع شما، چیزی را بر من خرده می گیرید که بنیانگذارش خودتان بودید و بر من تحمیل کردید و حتی مرا به قتل تهدید کردید. حال که آثار شوم حکمیت را دیده اید، می خواهید گناهتان را به گردن دیگری بیندازید! حضرت، سپس می فرماید: «اینها همه به خاطر آن است که شما گروهی سبک سر هستید و کوتاه فکر، (و انتم معاشر أخفاء الهام (1) سفهاء الأحلام) .

ممکن است این دو جمله تأکید بر سفاهت و نادانی جمعیت نهروانیان باشد و ممکن است که جمله نخست-همان گونه که بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند- اشاره به سبک سری آنها باشد که با کمترین چیزی، تغییر فکر و تغییر مسیر می دادند و یک روز، طرفدار شدید حکمیت بودند و روز دیگر، دشمن سرسخت آن، و جمله دوم اشاره به کم فکری آنان است، چرا که توطئه های دشمن را که یکی بعد از دیگری صورت می گرفت و قرائن آن برای همه هوشمندان آشکار بود، نمی دیدند و درک نمی کردند و همین سبب شد که بارها فریب لشکر معاویه و اطرافیان او را بخورند و در مسیری گام بگذارند که سبب بدبختی آنها و مصیبت برای جهان اسلام بود.

حضرت در پایان این سخن بار دیگر بر این حقیقت تأکید می فرماید که این بلاهایی که دامنگیر شما شده است از سوی خود شما است و من هیچگونه دخالتی در آن نداشتم که به مبارزه با من برخاسته اید و شمشیرها را بر کشیده، راهی این

ص: ۳۷۵

۱- ۱) «هام» جمع «هامه» به معنای سر انسان یا سایر موجودات ذی روح است و با توجه به این که اخفاء، جمع خفیف است، تعبیر به «اخفاء الهام» به معنای «افراد سبک سر و نادان و غافل» است.

«خداوند شما را خوار و ذلیل کند! من کار خلافی انجام ندادم و نمی خواستم به شما زیانی برسانم. و لم آت-لا أبا لكم!-بجرا (۱) و لا أردت لكم ضراً».

جمله (لا أبا لكم)! «پدري برای شما نباشد» ممکن است که از قبیل دشنام باشد که مفهوم آن در فارسی «ای بی پدران» می شود و اشاره به این است که شما افرادی هستید که تربیت خانوادگی صحیح اسلامی و انسانی ندارید-به همین دلیل کار خلافی را انجام می دهید، بعد که آثار سوء آن را می بینید به دیگری نسبت می دهید و نیز ممکن است از قبیل نفرین باشد، یعنی «خداوند پدرانتان را از میان بردارد» که در واقع کنایه از خوار گشتن و ذلیل شدن است، زیرا از دست دادن پدر، مخصوصاً در کودکی و آغاز جوانی، سبب خواری و ذلت است.

آری همان گونه که در بالا گفتیم امام علیه السلام در آغاز با اصل مسأله حکمیت مخالف بود و دستور ادامه جنگ را که به مراحل حساس و سرنوشت ساز رسیده بود صادر کرد ولی این سبک سران سفیه امام علی علیه السلام را تهدید به مرگ و او را وادار به رها ساختن جنگ کردند و در مرحله بعد که امام علیه السلام بناچار تسلیم حکمیت شد، در باره شخص حکم نظری داشت که اگر عمل می شد، ماجرای رسوای ابو موسی اشعری سفیه واقع نمی شد.

بنا بر این در هر مرحله امام علیه السلام وظیفه خود را در مسیر پیروزی و سر بلندی آنها انجام داد و آنها در هر مرحله با آن مخالفت کردند.

هنگامی که نتایج دردناک حکمیت آشکار گشت به جای آن که خود را ملامت کنند و به پیشگاه امام علیه السلام بیایند و عرض توبه کنند، گناه خود را به گردن امام علیه السلام افکندند که «چرا قبول کردی؟» و به دنبال آن آتش جنگ نهروان را برپا ساختند! و این است طریقه افراد سبک سر و طرز کار سفیهان کم عقل.

همان گونه که در جلد یکم، در شرح خطبه شقشقیه گفتیم، خوارج گروهی متعصب و لجوج و نادان و قشری بودند که از درون جنگ صفین و داستان حکمیت آشکار شدند.

آنها در آغاز مسأله حکمیت (عمر و عاص و ابو موسی اشعری) را پذیرفته و امام علیه السلام را مجبور به پذیرش آن کردند و هر اندازه که امام علیه السلام فرمود اینها همه خدعه و نیرنگ است و تا پیروزی بر دشمن و خاموش کردن آتش فتنه شامیان و پیروان معاویه راه چندانى باقى نمانده، گوش ندادند، ولی بعد که نتیجه حکمیت را دیدند از کار خود پشیمان شده و به اصطلاح توبه کردند، اما این بار در طرف تفریط قرار گرفتند و گفتند: قبول حکمیت کفر بود، چون حکم فقط از آن خدا است. ما از کفر خود توبه کردیم و باید علی بن ابی طالب علیه السلام نیز توبه کند.

امام علیه السلام به آنها فرمود: حکمیت کفر نیست. قرآن در دو مورد اشاره به مسأله حکمیت دارد: یکی در اختلافات خانوادگی (۱) و دوم، در مورد کفارات احرام (۲)، ولی حکمیت به این شکل که شما عمل کردید، سر تا پا اشتباه بود.

به هر حال این گروه نادان و فراموشکار که در میان آنان افراد بظاهر بسیار متعبد و مقید به واجبات و مستحبات شرع نیز دیده می شدند، از اسلام تنها به پوستی قناعت کرده و مغز آن را رها کرده بودند و در برابر امیر مؤمنان علی علیه السلام در منطقه ای نزدیک کوفه به نام حروراء و در کنار نهر روان صف آرایی کردند. امام با حوصله و بردباری بی حساب با آنها روبرو شد و به آنها اتمام حجت کرد و بسیار اندرز داد.

نصایح امام مؤثر واقع شد و اکثریت آنها توبه کردند و از لشکر خوارج جدا شدند و حدود چهار هزار نفر سرسختانه، ایستادگی کردند و در یک درگیری محدود با

ص: ۳۷۷

۱-۱) «فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا». سوره نساء، آیه ۳۵.

۲-۲) «يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ». سوره مائده، آیه ۹۵.

لشکر امام اجساد همگی جز چند نفر، در کنار همان نهر بر روی زمین افتاد، همان گونه که امام قبلا با صراحت پیش بینی کرده بود.

در زندگی خوارج تضادهای عجیب و نکات عبرت انگیزی دیده می شود که مانند آن در باره گروههای دیگر بسیار کم دیده شده است از جمله:

۱- عبد الله بن خباب- که فرزند خباب بن ارت، صحابی معروف پیامبر بود در حالی که قرآنی بر گردن خود آویخته و همراه همسرش- که باردار بود- سوار بر مرکبی از نزدیکی مرکز خوارج می گذشت، خوارج، جلوی او را گرفتند و گفتند:

«همین قرآنی که بر گردن تو است ما را به کشتن تو فرمان می دهد». عبد الله به آنان گفت: «آنچه را قرآن زنده کرده است، زنده کنید و آن چه را قرآن از بین برده است، بمیراند». خوارج کمترین اعتنایی به گفتار حکیمانه او نکردند. در این هنگام یکی از خوارج دانه خرمایی را که از درخت نخلی بر زمین افتاده بود برداشت و بر دهان گذاشت. دوستانش بر سرش فریاد کشیدند که «چرا به حق دیگران تجاوز کردی و مال غصب خوردی؟» او خرما را از دهان بیرون افکند! یکی دیگر از آنها خوکی را که راه بر او بسته بود کشت، دیگران بر او اعتراض کردند که این عمل نادرستی بود و این در واقع مصداق فساد در ارض است! سپس رو به عبد الله بن خباب کرده گفتند: «برای ما حدیثی از قول پدرت نقل کن!» او گفت: «از پدرم شنیدم که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد: «به زودی بعد از من فتنه ای خواهد بود که در آن دل مردم می میرد، آن گونه که بدن می میرد. بعضی روز مؤمنند و شب کافر».

سپس گفتگوهای زیادی با او کردند، تا به اینجا رسیدند که به او گفتند: «در باره علی علیه السلام پس از پذیرش حکمیت چه می گویی؟» او گفت: «علی علیه السلام به (حکم) خدا داناتر است و نسبت به حفظ دین خود از همه استوارتر و آگاه تر».

خوارج گفتند: «تو پیرو هدایت نیستی». او را به کنار نهر آوردند و خواباندند و (همانند گوسفند) سرش را بریدند! سپس رو به سوی زنش کردند، او هر چه فریاد

زد که من زنی (باردار) هستم، گوش ندادند و شکمش را پاره کردند و خودش و جنینش را کشتند. (۱)

۲- علی علیه السلام اصحاب و یاران خود را به خویشنداری در برابر خوارج دعوت می کرد و درگیر شدن با آن افراد فریب خورده لجوج و بظاهر مسلمان را صلاح نمی دانست. جبهه عرنی می گوید: هنگامی که در برابر خوارج رسیدیم، آنها بدون مقدمه ما را تیر باران کردند. ما از علی علیه السلام اجازه مقابله خواستیم، فرمود:

«خویشندار باشید!» بار دوم، شروع به تیر اندازی کردند، باز امام ما را به خویشنداری دعوت کرد.

بار سوم، که تیر باران را آغاز کردند و از امام دستور خواستیم، فرمود: «اینک، جنگ گوارا است، به آنها حمله کنید!» لشکر امام، حمله کردند و آنها را تار و مار نمودند.

قیس بن سعد بن عباده می گوید: هنگامی که امام در مقابل خوارج قرار گرفت، فرمود: «آن کس که عبد الله بن خطاب را کشته است، معرفی کنید تا قصاص شود!» (آن بی شرم خیره سر) گفتند: «همه ما قاتل او هستیم».

امام فرمود: «به خدا سوگند! این اعترافی که آنها کردند، اگر همه اهل دنیا به قتل یک نفر این چنین اعتراف کنند، در خور اعدامند!» (۲) - هنگامی که خوارج به لشکر امام حمله ور شدند، امام به یاران خود فرمود:

«به آنها حمله برید! به خدا سوگند از شما ده تن کشته نمی شود و از آنان ده تن به سلامت نخواهد ماند».

جالب این که همین گونه شد و از یاران امام فقط نه تن کشته شدند و از خوارج تنها هشت یا نه تن توانستند فرار کنند.

۴- از آنجا که داستان خوارج، بسیار در روح پاک و ملکوتی امام علیه السلام اثر گذارد و

ص: ۳۷۹

۱- ۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۲۸۱، تاریخ طبری، جلد ۴، صفحات ۶۰-۶۱، حوادث سال سی و هفت.

۲- ۲) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد، صفحه ۲۷۱-۲۸۲.

محیط کشور اسلامی را نیز شدیداً آلوده ساخت، امام علیه السلام بارها و بارها در همین خطبه های نهج البلاغه از آنها سخن می گوید و با منطق گویا و پر مغز خود خطوط انحرافی آنها را روشن می سازد، مبادا دیگران در آن زمان یا اعصار دیگر گرفتار چنین تفکراتی بشوند، چرا که این طرز تفکر قشری آمیخته با جهل و لجاجت، در هر عصر و زمانی طرفدارانی، هر چند اندک دارد.

از جمله خطبه هایی که در باره خوارج سخن می گوید، عبارت است از خطبه های: ۴۰ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۷ و ۱۸۴ و نامه ۷۷ و ۷۸ که به خواست خدا، در ذیل آنها بحث های مناسبی خواهد آمد.

این سخن را با ذکر این نکته پایان می دهیم که خط خوارج- همان گونه که اشاره شد- خطی است که به صورت یک جریان در طول تاریخ دیده می شود و منحصر به زمان مولا- امیر مؤمنان علیه السلام نبوده است. آنها گروهی هستند که از دین و مذهب جز ظواهری ناچیز نمی دانند و به اعمال ظاهری خود مغرور و از تحلیل حوادث اجتماعی ناتوان و نسبت به افکار خود سخت دل بسته و دل باخته اند و هر کسی غیر از خود را تکفیر می کنند و در لجاجت و خیره سری حدی نمی شناسند. و زندگی آنها پر از تضادها و کارهای ضد و نقیض است. آنها بلای بزرگی برای خودشان و برای جوامعی محسوب می شوند که در آن زندگی می کنند.

جالب این که امام علیه السلام شخصا به این حقیقت اشاره کرده و در باره آینده خوارج در خطبه ۶۰ چنین پیشگویی می کند.

هنگامی که همه آنها تقریباً از میان رفتند، یکی از یاران از قلع این ماده فساد اظهار خوشحالی می کند، امام علیه السلام می فرماید: «کَلَّا! وَاللَّهِ! إِنَّهُمْ نَطَفَ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ قَرَارَاتِ النِّسَاءِ كَلَّمَا نَجْمٌ مِنْهُمْ قَرْنَ قَطْعٍ حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لِمَوْصَا سَلَابِينَ، نَه، بِه خدایا سوگند! آنها نطفه هایی در صلب پدران و رحم مادران خواهند بود که هر زمان شاخی از آنها سر بر می آورد و آشکار می شود و قطع می گردد تا این که آخرشان دزدها و راهزنان خواهند بود».

و من کلام له علیه السلام

یجری مجری الخطبه و فیه یذکر فضائله علیه السلام

(۱)

قاله بعد وقعه النهروان سخنی است از امام علیه السلام که در حکم خطبه است و بعد از واقعه نهروان بیان فرموده و در آن روحیات خود را شرح می دهد.

خطبه در یک نگاه

همان گونه که در کلام ابن ابی الحدید نیز آمده، این خطبه شامل چند بخش مختلف است که هر یک ناظر به مطلبی است.

در بخش نخستین، امام به خدماتش در زمان غربت اسلام و آغاز دعوت پیغمبر اشاره می کند و می گوید که: در برابر آن طوفان ها و تند بادهایی که دشمن به راه انداخته بود، مانند کوه محکم ایستادم و نقطه ضعفی از هیچ نظر بر دامان زندگی من وجود ندارد.

ص: ۳۸۱

۱- ۱) در «مصادر نهج البلاغه»، از کلام «ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه، چنین استفاده کرده که او این خطبه را در منابع دیگر، به صورت مبسوطتر یافته است، چرا که می گوید: «این خطبه چهار بخش است که ارتباط زیادی با هم ندارد و سید رضی هر بخش را از کلام امیر مؤمنان علی علیه السلام که یک خطبه طولانی است و بعد از واقعه نهروان ایراد فرموده است، گرفته» سپس از مرحوم صدوق در امالی نقل می کند که بعد از شهادت امیر مؤمنان، پیرمردی گریه کنان از راه رسید و در مقابل در خانه آن حضرت ایستاد و سخنانی بیان کرد که دقیقاً بر مضامین این خطبه تطبیق می کند. منتها علی علیه السلام ضمیرها را به صورت متکلم در این خطبه آورده است و او به صورت ضمیر مخاطب این جمله ها را تکرار کرد. و این نشان می دهد که خطبه مزبور سابقه طولانی دارد: (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۳۳).

در بخش دوم، به این مطلب اشاره می‌کند که من همواره در برابر زورمندان ستمگر و در کنار ضعیفان مظلوم ایستاده‌ام تا حق آنها را بگیرم.

در بخش سوم، به عنوان دفاع از اخبار از حوادث آینده- که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرموده- می‌گوید که محال است که سخنی ناروا به پیامبر نسبت دهم، در حالی که من نخستین تصدیق کننده او بودم.

و در آخرین بخش از خطبه عذر بیعت با خلفاء را چنین بیان می‌کند که من به دستور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ناچار بودم تن به بیعت بدهم و برای گرفتن حقم قیام نکنم، مبادا شکافی در صفوف مسلمانان پیدا شود و دشمن از آن استفاده کند.

ص: ۳۸۲

فَقَمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشَلُوا وَ تَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا وَ نَطَقْتُ حِينَ تَعْتَعُوا وَ مَضَيْتُ بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا. وَ كُنْتُ أَخْفِضُهُمْ صَوْتًا وَ أَعْلَاهُمْ فَوْتًا فَطَرْتُ بَعْنَانَهَا وَ اسْتَبَدَّدْتُ بَرَهَانَهَا، كَالْجَبَلِ لَا تَحَرَّكَهُ الْقَوَاصِفُ وَ لَا تَزِيلُهُ الْعَوَاصِفُ. لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِيَّ مَهْمَزٌ وَ لَا لِقَائِلٍ فِيَّ مَغْمَزٌ.

«آن زمان که دیگران به سستی گراییده بودند، من (برای دفاع از اسلام) قیام کردم و آن گاه که همگی خود را پنهان کرده بودند، من آشکارا به میدان آمدم و آن روز که دیگران لب فرو بسته بودند، من سخن گفتم.

و هنگامی که همگان از ترس سکون اختیار کرده بودند، من با نور الهی به راه افتادم، (لیکن فریاد نمی زدم و جنجال به راه نمی انداختم) صدایم از همه آهسته تر بود، ولی از همه پیشگام تر بودم، لذا بر مرکب پیروزی سوار شدم، زمامش را به دست گرفته، به پرواز در آمدم و در این میدان مسابقه بر دیگران پیشی گرفتم، مانند کوهی که تند بادهای قدرت شکستن آن را ندارند و طوفان ها نمی توانند آن را از جای برکنند، پا بر جا ایستادم، این در حالی بود که هیچ کس نمی توانست عیبی بر من بگیرد و هیچ سخن چینی جای طعنه در من نمی یافت.

گر چه بعضی از شارحان نهج البلاغه جمله های آغاز این خطبه را ناظر به حوادث عصر عثمان دانسته اند که امام بارها او را از کارهای نادرستش نهی کرد، در حالی که دیگران سکوت اختیار کرده بودند، ولی لحن کلام مولا نشان می دهد که ناظر به حوادث عصر پیامبر مخصوصا آغاز اسلام است. می فرماید:

«آن زمان که دیگران به سستی گراییده بودند، من (برای دفاع از اسلام) قیام کردم و آن گاه که همگی خود را پنهان کرده بودند، من آشکارا به میدان آمدم و آن روز که دیگران لب فرو بسته بودند، من سخن گفتم، «فَقَمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشَلُوا وَ تَطَلَّعْتُ (۱) حِينَ تَقَبَّعُوا (۲) وَ نَطَقْتُ حِينَ تَعْتَعُوا (۳)» .

«و هنگامی که همگان از ترس سکون اختیار کرده بودند، من با نور الهی، به راه افتادم، (لیکن فریاد نمی زد و جنجال به راه نمی انداختم) صدایم، از همه، آهسته تر بود، ولی از همه، پیشگام تر بودم».

«و مضیت بنور الله حین وقفوا. و کنت أخفضهم صوتا و أعلاهم فوتا (۴)» .

سپس می افزاید: «من در آن زمان بر مرکب پیروزی سوار شدم، زمامش را به

ص: ۳۸۴

۱- ۱) «تَطَلَّعْتُ» از ماده «طلع» به معنای «گردن کشیدن برای جستجوی چیزی» است، و در اصل از ماده «طلوع» گرفته شده که به معنای «ظهور و بروز» است.

۲- ۲) «تَقَبَّعُوا» از ماده «قبع» به معنای «داخل کردن سر در چیزی مانند لباس و پیراهن» آمده و در اصل از «قبوع» گرفته شده است و در اینجا به معنای «سر در لاک خود فرو بردن و خویشتن را از صحنه حوادث دور داشتن» است.

۳- ۳) «تَعْتَعُوا» از ماده «عتع» گرفته شده که به معنای «لکنت زبان» است و به «حرکات شدید» نیز اطلاق می شود، چرا که افرادی که دارای لکنت زبان هستند با فشار و حرکات شدید سعی می کنند منظور خود را ادا کنند.

۴- ۴) «فوت» در اصل به معنای «از دست رفتن چیزی» است، این واژه به تفاوت میان دو چیز و دوری آنها از هم به گونه ای که یکی آن دیگری را درک نکند، گفته می شود و از همین رو این واژه در مورد کسی که بر دیگری سبقت بگیرد و او را پشت سر بگذارد، به کار می رود، و در جمله بالا منظور همین معنا است.

دست گرفتم و به پرواز در آمدم و در این میدان مسابقه بر دیگران پیشی گرفتم».

«فطرت بعناتها و استبددت برهانها» (۱).

«من مانند کوهی که تند بادهای قدرت شکستن آن را ندارد و طوفانها نمی تواند آن را از جای بر کند پا بر جا ایستادم».

«كالجبل لا تحرّ كه القواصف و لا تزيله العواصف» (۲).

«این در حالی بود که هیچ کس نمی توانست عیبی بر من بگیرد و هیچ سخن چینی جای طعنه در من نمی یافت».

«لم یکن لأحد فی مهمز (۳) و لا لقاتل فی مغمز (۴)».

در آغاز این فراز، امام علیه السلام به چهار نکته اشاره می کند:

نخست: این که در آن زمان که دیگران سست و ناتوان شدند، من دامن همت به کمر زدم و قیام کردم و وظیفه خود را انجام دادم.

دیگر این که، آن زمان که دیگران از ترس یا ضعف سر در لاک خود فرو برده بودند، من گردن کشیدم و دشمن را در همه جا زیر نظر گرفتم.

(توجه داشته باشید که «تطلع»، به معنای «گردن کشیدن برای جست و جوی چیزی» است و «تفتیح»، به معنای «پنهان شدن و سر در لاک فرو بردن» است.

ص: ۳۸۵

۱-۱) «رهان» از ماده «رهن» به معنای «گذاشتن چیزی نزد دیگری» است و به همین جهت وثیقه بدهکاری را رهن می گویند. و از همین رو به جوایز مسابقات و برد و باخت ها نیز «رهان» گفته می شود. و در جمله بالا نیز «استبددت برهانها» منظور این است که جایزه این مسابقه الهی را من به تنهایی بردم.

۲-۲) «القواصف» و «عواصف» جمع «قاصف و عاصف»، هر دو به معنای «تند باد» است، ولی در مفهوم کلمه نخست، شکنندگی افتاده است و در مفهوم دومی «تکان دادن و بردن اشیاء» را همراه خود راه یافته. بنا بر این به تندبادهایی که شاخه های درختان را بشکنند، قاصف، گویند. و به بادهای سریعتری که درخت را از جای بکند و با خود ببرد، عاصف گویند.

۳-۳) «مهمز» از ماده «همز» در اصل به معنای «فشردن و فشار دادن» است و در مورد عیب جویی که طرف را تحت فشار قرار می دهد، به کار رفته است. و منظور از این کلمه، در جمله بالا نیز همین معنا است، یعنی جایی برای عیب جویی در من نبود.

۴-۴) «مغمز» از ماده «غمز» نیز در اصل، به معنای «فشردن و یا گاز گرفتن» است. این واژه در مورد فشاری که با شیء نوک تیزی بر مرکب سواری برای حرکت سریعتر وارد می شود، اطلاق می گردد، و به همین مناسبت در بسیاری از موارد به معنای «عیب جویی» به کار رفته است و «غماز» به معنای «شخص عیجو و غیبت کننده» است و در کلام امام منظور همین معنا است.

سوم این که: و هنگامی که دیگران زبانشان کند شده بود و از اظهار نظر در مسایل مهم اسلامی و بیان حقایق علمی باز مانده بودند، من به سخن آمدم و حقایق را بیان کردم.

چهارم این که: در آن زمان که دیگران بر اثر شک و تردید و حیرت و سرگردانی از راه رفتن باز ماندند، من در پرتو نور پروردگار (نور ایمان و یقین یا نور قرآن و وحی) به راه خود ادامه دادم و پیش رفتم.

ولی با این همه افتخارات ادعایی نداشتم و جار و جنجال و سر و صدایی به راه نینداختم و این همان چیزی است که در جمله «کنت أخفضهم صوتا»، به آن اشاره فرموده است.

سپس در نتیجه گیری می فرماید، بازده این امور آن شد که من زمام کار را به دست گرفتم و به پرواز در آمدم و جایزه سبقت در فضایل را بردم.

در جمله بعد بر مسایل گذشته تأکید کرده و می گوید: مانند کوه ایستادم و هیچ حادثه ای قدرت جابجایی مرا نداشت.

و با این همه پاک زیستم و پاک ماندم و هیچ کس نتوانست بر من عیبی بگیرد.

این جمله ها چنانکه گفته شد ممکن است اشاره به آغاز ظهور اسلام باشد، زیرا می دانیم نخستین کسی که از مردان ایمان آورد، علی علیه السّلام بود و در آن ایام که اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم کاملاً غریب بودند و مؤمنان اندک و دشمنان قوی و نیرومند، کسی که در همه جا و در تمام صحنه ها حاضر بود و با تمام وجودش، از اسلام و قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم دفاع کرد، علی علیه السّلام بود.

این معنا همچنان ادامه یافت، در یوم الدّار که آغاز تبلیغ آشکار برای اسلام، بعد از سه سال تبلیغ پنهانی، بود تنها کسی که دعوت پیامبر را برای حمایت اجابت نمود آن حضرت بود. و در ليله المیت، او بود که جانش را در طبق اخلاص گذاشت و در مقابل خطرهای جدی، که جان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم را تهدید می کرد، مردانه دفاع کرد.

داستان جنگ خیبر و ناتوانی دیگران از فتح آن دژهای مستحکم و گشوده شدن آنها به دست علی علیه السلام و نیز داستان احزاب و مبارزه آن حضرت با عمرو بن عبدود، در حالی که هیچ کس حاضر نشد به نبرد با او برود و امثال آن را، تاریخ فراموش نکرده و نمی کند.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از قیام به امر و بقیه جمله های چهارگانه دفاع از اسلام، در ایام خلفا باشد، چرا که همه مورخان اسلامی نوشته اند، وقتی که مشکل مهمی برای مسلمانان پیدا می شد، کسی که برای گشودن مشکل قیام می کرد علی علیه السلام بود.

جمله معروف خلیفه دوم، عمر بن الخطاب، «اللهم! لا تبقنی لمعضله لیس لها أبو الحسن، (۱) خداوند! آن روز که مشکلی پیش آید و ابو الحسن، علی بن ابی طالب، برای حل آن حاضر نباشد، مرا زنده مگذار»، یا جمله های مشابه آن - که در کتب شیعه و اهل سنت، به طور گسترده نقل شده - گواه زنده این مدعا است. این مطلب، به قدری شایع و مشهور است که بعضی از ارباب لغت، جمله «مشکله لیس لها أبو الحسن»، را به عنوان یک ضرب المثل معروف عرب ذکر کرده اند.

در اینجا احتمال سومی نیز وجود دارد و آن این که ممکن است جمله ها، اشاره به قیام آن حضرت در امر خلافت، بعد از شکست برنامه های خلیفه سوم و آن طوفانهای مرگباری که جهان اسلام را در اواخر زمان او و بعد از کشته شدنش فراگرفت بوده باشد.

آری، در آن زمان به تمام معنا شیرازه جامعه اسلامی از هم گسسته بود و در آن آشفته بازار، منافقان و بازماندگان عصر جاهلیت و مشرکان عرب به تکاپو در آمده بودند.

مسلمانان راستین، تنها نقطه امیدشان علی علیه السلام بود. آری او بود که در آن هنگام

ص: ۳۸۷

۱- ۱) این حدیث، با تعبیرات متفاوتی، در بسیاری از کتب معروف اهل سنت نقل شده است. برای آگاهی از این منابع وسیع و گسترده، می توانید به کتاب الغدیر، جلد ۳، صفحه ۹۷، مراجعه کنید.

قیام به امر کرد و اسلام و مسلمانان را از خطر پراکندگی و بازگشت به عقب، رهایی بخشید.

البته، منافاتی بین تفسیرهای سه گانه بالا نیست، و ممکن است همه آنها در تعبیرهای جامع و پر محتوی بالا جمع باشد.

تعبیر به «كنت أفضهم صوتا»، ممکن است اشاره به تواضع امام علیه السلام با آن همه پیروزی و موفقیت بوده باشد، و با اشاره به این که من هرگز اهل تظاهر و جار و جنجال نبوده ام و یا اشاره به این که من در همه حال ثابت قدم بوده ام، زیرا سر و صدا و جار و جنجال از آن افراد ضعیف و ناتوان است.

به همین دلیل، به دنبال آن جمله «و أعلاهم فتا» آمده است که به معنای «پیشی گرفتن بر دیگران» است، پیشی گرفتن در ایمان و هجرت، پیشی گرفتن در مبارزه و جهاد، و پیشی گرفتن در همه فضایل اخلاقی.

جمله «فطرت بعنانها و استبدت برهانها»، نیز تأکیدی بر همین مطلب است، به ویژه این که «فاء تفریع» در ابتدا به صورت نتیجه برنامه های پیشین آمده است، یعنی این که من بر مرکب پیروزی سوار شدم و گوی سبقت را از دیگران ربودم، و این به خاطر آن بود که لحظه ای سستی به خود راه ندادم، از حوادث بزرگ نهراسیدم فرصت ها را از دست ندادم و در عین حال جار و جنجال به راه نینداختم.

حضرت در جمله بعد خود را به کوه عظیمی تشبیه می کند که هرگز تندبادها و طوفان ها نمی توانند آن را از جا حرکت دهند.

جالب این که نخست می گوید «قواصف آن را حرکت نمی دهد» سپس می افزاید:

که «عواصف آن را ریشه کن نمی سازد».

و این به خاطر آن است که قواصف به معنای «تندبادهای شکننده» است و عواصف به معنای «بادهای بسیار سریعی است که اشیاء را با خود می برد» و این به دلیل آن است که گاه حادثه در حدی است که انسان را در جای خود می شکند و از کار می اندازد و گاه از آن هم شدیدتر است که او را مانند برگگی با خود می برد و در

نقطه ای دور دست پرتاب می کند.

امام علیه السلام می فرماید: هیچ یک از این حوادث تأثیری در پایداری و پایداری من نداشت.

در آخرین جمله های این فراز به نکته مهم دیگری اشاره می فرماید که: با این همه فعالیت اجتماعی کسی نمی توانست بر من خرده گیری کند و یا عیبی بگذارد.

می دانیم که افراد وقتی در صحنه اجتماع گام می گذارند و به کارهای مهم دست می زنند، به هر حال از گوشه و کنار مورد انتقادهایی قرار می گیرند، اما اگر کسی بتواند در تمام صحنه های مهم ظاهر گردد و بزرگترین خدمت را انجام دهد، بی آن که گرد و غبار عیب و تهمتی بر دامانش بنشیند، کار بسیار مهمی انجام داده است.

این در حالی است که نسبت به دیگران که کمتر از آن حضرت در صحنه بوده اند، گفت و گوهای بسیاری است. [\(۱\)](#)

ص: ۳۸۹

۱- ۱) در جلد اول این کتاب، در شرح خطبه شمشقیه، توضیحات ارزنده ای در باره این مطلب گذشت: صفحات و (۳۴۵ ۳۵۳).

الدليل عندی عزیز حتی أخذ الحق له و القوی عندی ضعیف حتی أخذ الحق منه، رضینا عن الله قضاءه و سلمنا لله أمره.

ترجمه

ناتوان ستمدیده در نظر من عزیز است تا حقش را بگیرم و زورمند ستمگر نزد من حقیر و ضعیف است تا حق دیگران را از او بستانم. ما در برابر فرمان خدا راضی هستیم و در مقابل امر او تسلیم می باشیم.

شرح و تفسیر

زورمندان ستمگر نزد من ضعیفند!

از آنجا که بسیاری از حوادث دردناک و جنگ های خونین در عصر امام علیه السلام از عدالت آن بزرگوار سرچشمه می گرفت، مردمی که سالها، به ظلم و ستم و تبعیض های ناروا در عصر خلفای پیشین، مخصوصاً در عصر خلیفه سوم، عادت کرده بودند، به آسانی حاضر به قبول مساوات در برابر قانون و بیت المال نبودند.

امام در این فراز از خطبه تأکید می کند که من این روش را هرگز از دست نخواهم داد، و من برای اجرای حق و عدالت و گرفتن حق ضعیفان از زورمندان قبول خلافت کردم، به همین دلیل، ناتوان ستمدیده در نظر من عزیز است تا حقش را بگیرم و زورمند ستمگر نزد من حقیر و ضعیف است تا حق دیگران را از او بستانم، «الدليل عندی عزیز حتی أخذ الحق له و القوی عندی ضعیف حتی أخذ الحق منه» .

امام همواره گفتار معروف پیامبر را که در فرمان مالک اشتر به آن اشاره فرموده، مدّ نظر و مورد توجه داشته است، به همین دلیل به مالک اشتر صریحا توصیه می کند که بخشی از وقت خود را در اختیار نیازمندان بگذارد و بار عام بدهد، درهای دار الاماره را بگشاید و پاسبانان را کنار بزن تا مردم آزادانه با تو تماس بگیرند و نیازها و مشکلات خود را، بی واسطه با تو در میان بگذارند.

سپس می افزاید: «این به خاطر آن است که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بارها این سخن را شنیدم که می فرمود: «لَنْ تَقْدَسَ أُمَّهُ لَا - يُوْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرِ مُتَتَعِعٍ»، ائمتی که حَقَّ ضعیفان را از زورمندان با صراحت نگیرد، هرگز پاک نمی شود و روی سعادت را نمی بیند». (۱)

امام علیه السّلام در تمام امور، خود نسبت به این اصل اساسی وفادار ماند و این اصل در تمام زندگانش ظهور و بروز داشت و تنها ایرادی که دشمنان بر او می گرفتند، همین بود. که او عدالت را فدای مصلحت شخصی و حکومتش نمی کند و افراد دنیا پرست خودخواه را که همیشه عادت به تبعیضهای ناروا کرده اند، از خود می راند.

در این زمینه حکایات و احادیث زیادی نقل شده، از جمله این که در کتاب روضه کافی آمده است که امام علیه السّلام روزی عطایای بیت المال (خراج و مانند آن) را تقسیم می کرد، مرد سرشناسی از انصار پیش آمد و امام علیه السّلام سه دینار به او داد و بعد از او غلام سیاهی آمد، امام علیه السّلام به او هم سه دینار داد.

مرد انصاری عرض کرد: «ای امیر مؤمنان! این غلام من بود که دیروز آزادش کردم.

تو او را با من یکسان قرار می دهی؟» امام علیه السّلام فرمود: «من در کتاب خدا نظر کردم، هیچ برتری ای برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق ندیدم.

«إِنَّ آدَمَ لَمْ يَلِدْ عَبْدًا وَلَا أُمَّهُ إِنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ أحرار، از آدم غلام و کنیزی متولّد

ص: ۳۹۲

نشد، همه مردم آزادند (و اگر در برهه ای از زمان طوق بندگی بر گردن بعضی بیفتد، سرانجام باید آزاد شوند و به اصل خود باز گردند)». (۱)

این تعبیر امام علیه السلام شاید ناظر به این باشد که اگر بنا شود گروهی بر گروه دیگری برتری یابند، باید فرزندان اسماعیل ذبیح الله بر دیگران پیشی گیرند در حالی که آنان نیز با دیگران یکسانند.

سپس به دنبال این کلام می افزاید: «ما در برابر فرمان خدا راضی هستیم و در مقابل امر او تسلیم می باشیم، رضینا عن الله قضاءه و سلمنا له أمره».

این تعبیر، ممکن است که اشاره به یکی از دو معنا باشد: نخست این که فرمان خدا این است که حمایت از مظلوم و مبارزه با ظالم کنیم و ما تسلیم این فرمان هستیم و باید تسلیم باشیم، خواه دیگران بپسندند یا نپسندند.

دیگر این که حمایت از ضعیف مظلوم و مبارزه با قوی ظالم، مشکلاتی در زندگی انسان می آفریند و من آگاهانه در این راه گام بر می دارم و مشکلاتش را به جان می پذیرم و راضی به قضای الهی هستم.

شایان توجه این که بسیاری از مفسران نهج البلاغه این جمله را مقدمه ای برای فراز بعد و مربوط به آن دانسته اند، ولی همان گونه که در تفسیر بالا ذکر شد، ظاهر این است که این جمله ادامه بحث گذشته است و نشان می دهد که امام علیه السلام در حمایت از مظلوم و مبارزه با ظالم کمترین تردیدی به خود راه نمی دهد و هر مشکلی را در این راه به جان می خرد و تسلیم امر و فرمان خدا است.

نکته: حمایت از مظلوم و مبارزه با ظالم

این مسأله که حکومت اسلامی باید مدافع مظلومان و یار و یاور آنها باشد و در برابر هجوم ستمگران از آنان حمایت و دفاع کند، در عبارات متعددی از نهج البلاغه

ص: ۳۹۳

منعکس است که یک نمونه روشن آن خطبه ششقیه بود که در پایان آن، امام علیه السّلام با صراحت می فرماید: «من طالب خلافت و حکومت بر شما نبودم، آنچه مرا وادار به پذیرش می کند، پیمانی است که خداوند از علمای هر امتی گرفته که در برابر شکمبارگی ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند و به یاری گروه نخست قیام کنند و با گروه دوم به مبارزه بپردازند، و ما أخذ الله علی العلماء أن لا یقاروا علی کظه ظالم و لا سغب مظلوم».

در آخرین وصایای امام علیه السّلام در بستر شهادت نیز به فرزندانش تأکید می کند که همواره، دشمن ظالمان و یاور مظلومان باشند، (کونا للظالم خصما و للمظلوم عونا) (۱).

سراسر زندگی امام علیه السّلام و حوادث جالبی که در حیات آن حضرت واقع شد، نشان می دهد که در عمل نیز همیشه به این اصل اساسی وفادار بود و لحظه ای در انجام دادن آن کوتاهی نفرمود.

در خطبه دیگری از نهج البلاغه همین معنا با تعبیر داغ و پر جوش دیگری آمده است می فرماید: «و أیم الله! انصفنّ المظلوم من ظالمه و لا قودنّ الظالم بخرامته حتّی آورده منهل الحقّ و إن کان کارها، (۲) به خدا سوگند! داد مظلوم را از ظالم می گیرم و افسار ظالم را می کشم تا وی را به آبشخور حق وارد سازم، هر چند کراهت داشته باشد.

اساساً، این یک اصل مهم اسلامی است که در قرآن مجید بر آن تأکید شده است و با صراحت، به مؤمنان دستور می دهد که برای نجات مظلومان به پا خیزند و حتی اگر لازم باشد، دست به اسلحه ببرند و با ظالمان پیکار کنند».

و می فرماید: «و ما لکم لا تقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان الذین یقولون ربنا اخرجنا من هذه القرّیه الظالم أهلها و اجعل لنا من لدنک ولیّاً و اجعل لنا من لدنک نصیراً»، چرا در

ص: ۳۹۴

۱-۱) نهج البلاغه، نامه ۴۷.

۲-۲) نهج البلاغه، خطبه ۱۳۶.

راه خدا و (در راه) مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده اند پیکار نمی کنید؟! همان افراد (ستم‌دیده ای) که می گویند: پروردگارا! ما را از این شهر (مکه) - که اهلش ستمگرند - بیرون ببر! و از طرف خود برای ما سرپرستی قرار ده و از جانب خود یار و یآوری برای ما تعیین فرما! (۱) این نکته را نباید فراموش کرد که فلسفه اصلی تشکیل حکومتها و تشریح قوانین، (اعم از قانون های الهی و قوانین ناقصی که به وسیله بشر تشریح شده است) حفظ حقوق ضعیفان و حمایت از آنها بوده است، چرا که اقویا و زورمندان با تکیه بر قدرت و زور خود نه تنها حق خویش را می گیرند، بلکه افزون بر آن را نیز می طلبند، بنا بر این اگر حکومت و قانون حامی مظلومان و مستضعفان نباشد، فلسفه وجودی خود را به کلی از دست می دهد و گاه به بازیچه ای در دست ظالمان، برای توجیه ظلم و ستم هایشان تبدیل می شود.

به همین جهت علی علیه السلام در همان خطبه شقشقیه، دلیل قبول حکومت را مسأله حمایت از مظلومان و مبارزه با ظالمان بیان می دارد.

و نیز به همین دلیل در جوامعی که با رشوه می توان مسیر قوانین را تغییر داد، قانون نتیجه معکوس می دهد، چرا که دست دهنده رشوه را، ظالمان دارند نه ضعیفان و مظلومان. در چنین جوامعی قانون مبدل به منبع در آمد نامشروعی برای گروهی از ظالمان و وسیله توجیهی برای ظلم گروه دیگر می شود. ولی باید تصدیق کرد که تحمیل عدالت و پیکار با ظالمان به خاطر حمایت از مظلومان، برای بسیاری ناخوشایند است.

کسانی که رعایت این اصل را مزاحم منافع نامشروع خویش می بینند و یا از آن بدتر، کسانی که برای خود - به خاطر زور و قدرتشان - حقوق زیادتری در اجتماع قائلند و کلمه مساوات در برابر قانون را توهین و تحقیری نسبت به خویش می پندارند، بسختی می توانند پذیرای عدل و داد باشند و آنها هستند که همیشه در

ص: ۳۹۵

راه حکومت‌های عدل الهی سنگ می اندازند و ایجاد مانع می کنند و از هیچ عمل زشت و غیر اخلاقی رویگردان نیستند و همانها بودند که آن همه مشکلات را در درون حکومت علی علیه السّلام ایجاد کردند و فضای جامعه اسلامی را تیره و تار ساختند.

این سخن را با جمله ای که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار از کتاب دعوات راوندی نقل کرده است پایان می دهیم، او از علی بن جعد نقل می کند که می گوید: «مهمترین چیزی که سبب شد عرب از حمایت امیر مؤمنان علی علیه السّلام خودداری کند، امور مالی بود، چرا که آن حضرت هرگز شریفی را بر غیر شریف و عربی را بر عجم ترجیح نمی داد و برای رؤساء و امرای قبایل حساب خاصّی - آن چنان که سیره سلاطین بود - نمی گشود و هیچ کس را به وسیله مال، به سوی خودش متوجّه نمی ساخت، در حالی که معاویه کاملاً به عکس این معنا عمل می کرد. (۱)

ص: ۳۹۶

أترانى أكذب على رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم؟ والله لأننا أول من صدّقه! فلا أكون أول من كذب عليه. فنظرت فى أمرى، فإذا طاعتى قد سبقت بيعتى و إذا الميثاق فى عنقى لغيرى.

ترجمه

«آیا گمان می کنید که من بر رسول خدا صَلَّى الله عليه وآله وسلم دروغ می بندم؟ به خدا سوگند من نخستین کسی هستم که او را تصدیق کردم! بنا بر این نخستین کسی نخواهم بود که او را تکذیب می کند. من در کار خود اندیشه کردم، دیدم لزوم اطاعت (فرمان پیامبر) بر من بر بیعت (با خلفا) پیشی گرفته است و در این حال (برای حفظ موجودیت اسلام) پیمان بیعت دیگران بر گردن من است.

تفسیر

من نخستین مسلمانم

همان گونه که قبلاً اشاره شد، به نظر می رسد که آنچه در خطبه آمده بخشهای مختلفی از یک خطبه بلند بوده است که مرحوم سید رضی، آنها را از بقیه جدا کرد.

به همین دلیل گاه رابطه نزدیکی بین بخشهای خطبه دیده نمی شود، هر چند که می توان با تقدیرها و تکلفاتی قسمتهای مختلف خطبه را به هم پیوند داد.

به هر حال این بخش از خطبه - که آخرین بخش محسوب می شود - ناظر به دو چیز است:

نخست این که امام پیوسته خبرهایی از حوادث آینده می داد و گاه می فرمود:

«اینها مسائلی است که پیغمبر اکرم به من خبر داده است».

از جمله پیکار با اهل جمل و صفین و نهروان بود و از آنجا که بعضی از افراد ضعیف الایمان و بی خبر گاه در صحّت نقل امام از پیغمبر اکرم تردید می کردند، امام در پاسخ به آنها می فرماید: «آیا گمان می کنید که ممکن است من بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم دروغ ببندم (و ممکن است اخبار غیبی و پیشگویی هایی را که از آن حضرت نقل می کنم، خلاف واقع باشد)؟ به خدا سوگند! من نخستین کسی هستم که او را تصدیق کردم، بنا بر این نخستین کسی نخواهم بود که او را تکذیب می کند، «أترانی أكذب علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم؟ و الله لأنا أول من صدّقه! فلا أكون أول من کذب علیه» .

آن روز که همه با او مخالف بودند و حضرتش را تکذیب می کردند، من سخنش را تصدیق کردم و به صدق کلامش یقین داشتم و نخستین فردی از مردان بودم که به او ایمان آوردم و هر چه داشتم در طبق اخلاص گذاشتم و تقدیم او کردم. در جنگها سپر او بودم و در تمام حوادث سخت و سنگین سر بر فرمانش داشتم.

آیا با این حال ممکن است که از مسیر او منحرف شوم یا سخنی را به دروغ بر او ببندم؟ محال است، محال! احتمال دیگری در تفسیر این جمله وجود دارد و آن این که، امام می فرماید: اگر من با خلفا بیعت کردم، نه به خاطر این بود که آنها را سزاوارتر می دانستم، بلکه به خاطر دستور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم برای جلوگیری از بروز اختلاف و تفرقه در میان مسلمانان بود. آیا فکر می کنید که من این سخن را به دروغ بر پیغمبر بسته ام و یا فکر کنید من دستور او را پشت سر بیندازم؟! بنا بر این من با خلفا بیعت کردم و از احقاق حقّ خود موقتاً صرف نظر کردم تا از فرمان آن حضرت اطاعت کنم.

این تفسیر با جمله های بعد سازگاری بیشتری دارد و به همین دلیل مناسبتر به نظر می رسد.

حضرت سپس به این نکته اشاره می فرماید که: «من در کار خود اندیشه کردم، دیدم لزوم اطاعت (فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) بر بیعت (با خلفا) پیشی گرفته است و در این حال (برای حفظ موجودیت اسلام) پیمان بیعت دیگران بر گردن من است، «فَنظَرْتُ فِي أَمْرِي، فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بَيْعَتِي وَ إِذَا الْمِيثَاقُ فِي عُنُقِي لَغَيْرِي» .

گر چه در تفسیر جمله بالا- که از جمله های پیچیده نهج البلاغه است- نظرات مختلفی از سوی شارحان نهج البلاغه ابراز شده، ولی آنچه در بالا- گفتیم، از همه مناسب تر به نظر می رسد. گویا این جمله جواب سؤالی است که در اذهان مطرح می شده که اگر امام خود را از همه لایق تر برای خلافت می داند و حتی با صراحت می گوید: «از سوی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای این مقام منصوب شده ام.» چرا در زمان خلفای سه گانه تسلیم آنان شد و با آنان بیعت کرد؟! امام در جواب می گوید که پیغمبر اکرم به من دستور داده بود که اگر با من مخالفت کنند به خاطر حفظ اسلام با آنها درگیر نشوم، بلکه برای مصالح مهمتری که حفظ آنها بر من واجب است، تن به بیعت بدهم. بنا بر این پیش از بیعت اطاعت فرمان پیامبر را مد نظر داشتم و بعد از بیعت، این میثاق و پیمان بر گردن من بود و ناچار بودم به آن وفادار باشم.

اینها همه نشان می دهد که خطبه بالا مرکب از جمله های مختلفی است که از خطبه بسیار مشروح تری گرفته شده است و هر بخش آن ناظر به مطلب خاصی است.

بعضی از شارحان جمله نخست را همان گونه که در بالا گفته ایم، تفسیر کرده اند و گفته اند که وجوب اطاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر من، پیش از بیعت با خلفا بود.

او دستور داده بود که (در چنان شرایطی) من تسلیم شوم، ولی در تفسیر جمله دوم گفته اند که منظور از میثاقی که در گردن امام برای غیرش بود، همان پیمان پیامبر است که به امام دستور داده بود که با آن گروه مبارزه و منازعه نکند و مخالفت با این

پیمان جایز نبود. (۱) چیزی که این تفسیر را از ذهن دور می کند، این است که تعبیر به «غیری» در باره پیامبر اکرم، تعبیر مناسبی نیست.

تفسیر دیگری که شارح بحرانی، به عنوان یک احتمال ذکر کرده، این است که امام می فرماید: پیش از آن که مردم با من بیعت کنند، اعلان اطاعت کردند و این به صورت میثاقی از آنها بر گردن من بود.

بنا بر این من راهی نداشتم جز این که بر خیزم و به دعوت آنان پاسخ گویم و بیعتشان را بپذیرم و به امر حکومت قیام کنم. (۲)

بنا بر این جمله مزبور هماهنگ با جمله ای است که در خطبه شقشقیه آمد:

«أما و ألقى فلق الحبه و برأ التسمه! لو لا حضور الحاضر... لألقى حبلها على غاربها.» «به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده سوگند یاد می کنم! اگر به خاطر حضور حاضران (توده های مشتاق بیعت) نبود... مهار شتر خلافت را بر پشتش می افکندم و رهایش می کردم.»

این تفسیر نیز بعید به نظر می رسد، زیرا مردم قبل از بیعت از فرمان آن حضرت اطاعت نکرده بودند، بلکه اعلان آمادگی برای بیعت داشتند و میثاقی در آنجا وجود نداشت، مگر این که به سراغ معنای مجازی میثاق برویم.

نکته: پیمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با علی علیه السلام داشت

در خطبه بالا- امام علیه السلام به پیمانی اشاره می کند که میان او و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و از تعبیرات خطبه، اجمالا بر می آید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از آن حضرت پیمانی مبنی بر

ص: ۴۰۰

۱- ۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۲۹۶. محمد عبده، شارح معروف مصری و علامه خوئی نیز تقریبا همین معنا را برگزیده اند.

۲- ۲) شرح نهج البلاغه، ابن میثم بحرانی، جلد صفحه ۹۷، ۲.

مدارا با حاکمان وقت بعد از خودش گرفته است، هر چند که حکومت آنها بر خلاف موازین بود.

در بعضی از منابع حدیثی، روایتی از آن حضرت نقل شده که بیانگر مضمون این پیمان است.

مرحوم سید ابن طاوس، در کشف المحجّه، ضمن روایتی از علی علیه السّلام چنین نقل می کند: «و قد کان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، عهد الیّ عهدا، فقال: «یا بن اَبی طالب! لک ولاء اُمّتی. فإنّ وُلّوک فی عافیة و اجمعوا علیک بالرّضا فقم بأمرهم و إن اختلفوا علیک فدعهم و ما هم فیهِ فانّ الله سیجعل لک مخرجا، پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم با من عهدی بسته است! او فرموده: «ای فرزند ابو طالب! تو سرپرست اُمّت من هستی (و از سوی خدا تعیین شده ای) اگر مردم ولایت تو را به طور مسالمت آمیز پذیرفتند و همگی به آن رضایت دادند، بر امور آنان قیام کن! ولی اگر در باره تو اختلاف کردند، آنها را به حال خود واگذار که خداوند راه چاره و نجاتی برای تو قرار خواهد داد».

حقیقت این است که گاه انسان بر سر دو راهی قرار می گیرد که هر دو ناخوشایند است، ولی یکی از دیگری ناخوشایندتر است. در چنین مواردی، عقل حکم می کند که برای پرهیز از امر ناخوشایندتر، انسان به استقبال امری که ناخوشایند است برود و این همان چیزی است که به عنوان «قاعده اهم و مهم» معروف است و گاه از آن تعبیر به «دفع افسد به فاسد» می شود. برنامه امیر مؤمنان، علی علیه السّلام بعد از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، مصداق همین معنا بود.

امام علیه السّلام بر سر دو راهی قرار گرفته بود، یا حکومت را که حقّ مسلّم او است و برای تداوم اسلام و مصالح مسلمانان بسیار کار ساز است رها سازد، و یا اصل اسلام به خطر بیفتد، چرا که احزاب جاهلیت که در عصر ظهور اسلام گرفتار شکست شده بودند در کمین نشستند و منتظر فرصت بودند که بعد از پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، بر سر جانشینی او اختلافی روی دهد و مسلمانان به جان هم بیفتند و آنها از کمینگاه

خارج شده، طومار اسلام را در هم بیچند و حکومت را در اختیار خود بگیرند. به همین دلیل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که این امر را از قبل پیش بینی کرده بود، سفارش بالا را به علی علیه السلام کرد و آن حضرت که با تمام وجودش به اسلام عشق می ورزید، سفارش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مو به مو اجرا کرد.

ص: ۴۰۲

و من کلام له علیه السّلام

و فیها علّه تسمیه الشّبّه شبهه ثمّ بیان حال النّاس فیها

(۱) در این خطبه، علت نامگذاری شبهه، به شبهه آمده و سپس حال مردم به هنگام گرفتاری در شبهات، تبیین شده است.

خطبه در یک نگاه

مختصر دقتی در محتوای این خطبه نشان می دهد که این سخن، بخشی از یک سخن مشروح تری بوده که مرحوم سید رضی این چند جمله را از آن برگزیده است.

به همین دلیل در این سخن دو بخش می بینیم که ظاهراً با هم سازگار نیست.

بخش نخست در باره علت نامگذاری شبهه به این نام و راه نجات از شبهات سخن می گوید، و در بخش دوم بیان چگونگی حال مردم در برابر مرگ است که نه آنهایی که از مرگ می ترسند از آن نجات می یابند و نه آنها که خواهان بقا و ابدیتند به آن می رسند و روشن است که این دو در ظاهر، پیوندی با هم ندارند.

قرائن زیادی در نهج البلاغه وجود دارد که نشان می دهد که بنای سید رضی بر این نبوده است که خطبه های مولا علیه السّلام را به طور کامل نقل کند، بلکه بخشهایی که از

ص: ۴۰۳

۱- ۱) از کسانی که خطبه بالا را نقل کرده اند، آمدی در غرر الحکم است، ولی با توجه به این که آنچه آمدی نقل کرده با آنچه در نهج البلاغه آمده متفاوت است، معلوم می شود که آمدی، آن را از غیر نهج البلاغه گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۳۵).

نظر او فصیح تر و پر محتوا تر بوده و فنون بلاغت بیشتری در آن رعایت شده است، بر می گزید و به صورت قطعه ای در می آورده و در نهج البلاغه ذکر می کرده است.

تعبیر به «من کلام له» یا «من خطبه له» که با «من» تبعیضیه شروع می شود نیز شاهدهی گویا برای این مدعا است، زیرا نمی فرماید: «و من خطبته»، یا «و من کلماته» که مفهومی این است که «یکی از خطبه ها یا یکی از کلمات مولا این است» بلکه می فرماید: «و من خطبه له» یعنی آنچه در اینجا آمده است بخشی از یک خطبه آن حضرت است، یا می فرماید: «و من کلام له» یعنی آنچه در اینجا آمده بخشی از یک سخن آن حضرت است.

به هر حال خطبه بالا- در عین فشردگی دو نکته بسیار مهم را در مورد تفسیر شبهه و وضع مردم در برابر مرگ بازگو کرده است که در شرح خطبه خواهد آمد.

ص: ۴۰۴

و إنما سميت الشبهه شبهه لأنها تشبه الحق: فأما أولياء الله فضيأؤهم فيها اليقين و دليلهم سمت الهدى و أما أعداء الله فدعاؤهم فيها الضلال و دليلهم العمى فما ينجو من الموت من خافه، و لا يعطى البقاء من أحبه.

ترجمه

شبهه، تنها از این جهت شبهه نامیده شده است که شباهتی به حق دارد (هر چند در واقع باطل است)، اما دوستان خدا در برابر شبهات نور و چراغ راهشان یقین است و دلیل راهنمای آنها سمت و مسیر هدایت. و اما دشمنان خدا، دعوت کننده آنان در شبهات همان ضلالت و راهنمای آنها کور دلی است، آن کس که از مرگ بترسد، (هرگز به خاطر این ترس) از مرگ رهایی نمی یابد و آن کس که بقا را دوست دارد به او بقا نمی دهند.

شرح و تفسیر

در شبهات چه باید کرد؟

از پاره ای از منابع استفاده می شود که این بخش از خطبه بالا ناظر به داستان طلحه و زبیر و جنگ جمل است، چرا که در آن جنگ گروهی از مردم را گرفتار شبهه و به پیمان شکنی و قیام بر ضد حق دعوت کردند.

از عوامل شبهه کشانیدن پای همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به میدان جنگ و طرح

خونخواهی عثمان و امثال آن بود.

امام علیه السلام در اینجا، تحلیل دقیقی در باره شبهه دارد، می فرماید: شبهه تنها از این جهت شبهه نامیده شده که شباهتی به حق دارد (هر چند در واقع باطل است). «و إِنَّمَا سَمَّيْتُ الشَّبَهَةَ شَبَهَةً لِأَنَّهَا تَشَبَهُ الْحَقَّ».

و به همین دلیل سبب فریب گروهی از ساده لوحان و دستاویزی برای شیطان صفتان، جهت فرار از حق می شود.

در حقیقت اموری که در زندگی فردی و اجتماعی برای انسان پیش می آید، از سه حال خارج نیست: «گاهی حقی است آشکار، مثل این که می گوئیم آن کس که خوبی کند نتیجه آن را می گیرد و آن کس که راه خطا پیوید گرفتار می شود.

و گاه باطلی است روشن، مثل این که کسی بگوید: «بی قانونی و هرج و مرج از نظم و قانون بهتر است». بدیهی است که هر کس باطل بودن چنین سخنی را تشخیص می دهد.

ولی مواردی پیش می آید که نه مانند قسم نخست است و نه قسم دوم و آن جایی است که مطلب باطلی را در لباس حق عرضه می کنند، ظاهرش حق است و باطنش باطل و از همین پوشش برای فریب مردم یا استدلال های بی اساس استفاده می شود، درست شبیه همان عذرهای واهی که اصحاب جنگ جمل و معاویه و یارانش برای آتش افروزی های جنگ به آن استناد می جستند.

مشکل بزرگ جوامع بشری در گذشته و امروز، همین مشکل بوده و هست، بلکه با گذشت زمان، این معنا گسترش پیدا کرده است، چنانکه امروز می بینیم که بسیاری از مقاصد شوم و اهداف باطل و سلطه جویی های ظالمانه را زیر پوشش های حقوق بشر و دفاع از آزادی انسان و حفظ قانون و نظم و ثبات و صلح جهانی عملی می کنند.

سپس امام علیه السلام راه نجات از شبهه ها را بیان می فرماید و موضع گیری دوستان خدا و دشمنان حق را در برابر شبهه ها در عبارت زیبایی چنین بیان می کند.

ص: ۴۰۶

اما دوستان خدا «در برابر شبهات (و برای زدودن ظلمات آنها) نور و چراغ راهشان یقین است و دلیل و راهنمایی آنان سمت و مسیر هدایت، «فَأَمَّا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ فِضْيَاؤُهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ وَ دَلِيلُهُمْ سَمْتٌ (۱) الْهَدْيُ» .

این تعبیر ممکن است اشاره به یکی از دو چیز باشد: نخست این که اولیاء الله به خاطر برخورداری از یقین به مبانی وحی، به سراغ قرآن و سخنان پیشوایان معصوم می روند و در پرتو این نور و روشنایی، ظلمات شبهات را در هم می شکنند و از چنگال آن رهایی می یابند.

بنا بر این تفسیر، یقین اشاره به ایمان به خدا و نبوت است «و سمت الهدی»، اشاره به هدایت‌هایی است که از طریق وحی نصیب انسان می شود، همان طور که قرآن مجید می گوید: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (۲)، این کتاب بزرگ، شکی در آن نیست، و مایه هدایت پرهیزکاران است.

تفسیر دیگر این که مراد از یقین، استفاده از مقدمات قطعی و امور یقینی است که هر گاه انسان در تجزیه و تحلیل خود بر امور یقینی تکیه کند، می تواند گره شبهه را بگشاید و به سمت هدایت حرکت کند.

و به تعبیر دیگر، اولیاء الله چون گرفتار هوا و هوس نیستند و عقل سلیم بر وجودشان حاکم است، می توانند در پرتو نور آن ظلمات شبهه را بشکافند و به مسیر هدایت گام نهند، در حالی که اگر فضای فکر آنها انباشته از غبار هوا و هوس بود، هرگز نمی توانستند چهره حق و باطل را از لابه لای پوشش ها تشخیص دهند.

این دو تفسیر، با هم منافاتی ندارد و می تواند در مفهوم جمله های بالا جمع باشد.

ممکن است گفته شود که در آیات و روایات نیز تعبیراتی است مشتبه و قابل

ص: ۴۰۷

۱- ۱) سمت، به معنای «راه یا شاهراه» است، به چهره و قیافه نیکان نیز سمت گفته می شود، «تسمیت» عطسه کننده، به معنای دعا کردن برای کسی است که عطسه می کند، به مناسبت آن که از خدا تقاضای سلامت او می شود و نیز از نشانه های سلامت انسان است.

۲- ۲) سوره بقره، آیه شریفه ۲.

تفسیرهای مختلف، در اینجا باید چه کار کرد؟ جواب این سؤال را قرآن مجید به روشنی داده است و آن این است که در این گونه موارد، باید به سراغ محکّمات آیات و روایات رفت و در پرتو آیات و روایاتی که با صراحت حقایق را بیان کرده، موارد مشتبّه را تفسیر کرد و از این امتحان الهی که به وسیله آیات و روایات متشابه است، سربلند بیرون آمد.

در امور زندگی انسان نیز همانند آیات قرآن، محکّمات و متشابهات وجود دارد، مثلاً ما از دوستان حرکت مشکوکی می بینیم که می توانیم برای آن تفسیر خوب یا بدی کنیم، در حالی که سالیان دراز امتحان صداقت خود را در کارهای مختلف و حوادث گوناگون داده است، این حسن سابقه جزء محکّمات است و آن حرکت مشکوک از متشابهات که به وسیله محکّمات تفسیر مناسب می شود.

سپس به سراغ روش دشمنان خدا می رود و می فرماید: «أما دشمنان خدا، دعوت کننده آنان در شبّهات) همان ضلالت، و راهنمای آنان، کوردلی است، «و أمّا أعداء الله فدعائهم فيها الضلال و دليلهم العمى، برای پیمودن هر راه انگیزه حرکتی لازم است و راهنمایی و درست در اینجا است که اولیاء الله و أعداء الله از هم جدا می شوند».

اولیاء الله انگیزه ای جز یقین به خدا و قیامت ندارند و راهنمایی جز وحی و نبوت در حالی که انگیزه دشمنان خدا عوامل مختلف گمراهی، مانند هوای نفس و وسوسه های شیاطین جنّ و انس است، و راهنمایی جز کوردلی، برای آنان وجود ندارد.

به همین دلیل گروه نخست به سعادت جاویدان می رسند و به مصداق «ألا إنّ أولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزنون» ... «لهم البشرى فی الحیاة الدنیا و فی الآخره» (۱)، آگاه باشید! دوستان خدا نه ترسی دارند و نه غمگین می شوند (گذشته و آینده آنان، هر دو روشن و امید بخش است). ... هم در زندگی دنیا شاد و

ص: ۴۰۸

مسرووند و هم در زندگی آخرت. زندگی آنان در دو سرا، غرق نور و سعادت است، در حالی که دشمنان خدا به مصداق، «أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَيَّحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ» (۱)، یا مانند ظلماتی در یک دریای عمیق و پهناور که موج آن را پوشانده و بر فراز آن موج دیگری و بر فراز آن ابری تاریک است، ظلمت هایی است متراکم یکی بر فراز دیگری، آن گونه که وقتی که دست خود را خارج کند، ممکن نیست آن را ببیند و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده، نوری برای او نیست. اینان در لابه لای امواج گمراهی و ضلالت و بدبختی و شقاوت دست و پا می زنند.

آنچه در کلام بسیار پر معنای امام در این خطبه آمده است، هم در مقیاس زندگی فردی صادق است و هم در مقیاس زندگی جمعی، بلکه در بعد اجتماعی آثارش گسترده تر و وحشتناک تر است.

و نمونه کامل آن در بخش دوم (أعداء الله)، همان سه گروهی هستند که در جنگ «جمل» و «صفین» و «نهروان» با استناد به شبهات واهی و دلایلی سست تر از تار عنکبوت، به مقابله با امام علیه السلام برخاستند و ضربات سهمگینی بر پیکر اسلام و مسلمانان وارد ساختند.

جالب این که در صحیح بخاری در حدیثی از «أبو بکر» - یکی از یاران پیامبر خدا - چنین نقل شده است که می گوید: «من سخنی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودم که در ایام جنگ جمل برای من بسیار مفید بود، چرا که نزدیک بود به لشکر جمل بیوندم و همراه آنها (در برابر علی علیه السلام) بجنگم و آن سخن، این بود که وقتی این خبر به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید که گروهی از ایرانیان دختر کسرا را به پادشاهی برگزیده اند، فرمود: لن یفلح قوم ولّوا أمرهم امرأه، هر قوم و ملتی که زنی را زمامدار خود کنند روی رستگاری را نخواهند دید. همین امر سبب شد تا

ص: ۴۰۹

لشکر جمل را که در حقیقت، عایشه، بر آنان حکومت می کرد، رها سازم (۱)».

نکته: تأثیر شبهه در تحریف حقایق

اگر باطل در چهره اصلی اش ظاهر شود، بر کسی مخفی نمی ماند و وجدان ها بیدار و طبع سلیم انسان ها هرگز آن را پذیرا نمی شود و تنها کسانی به سراغ آن می روند که دلی بیمار و فکری منحرف دارند.

امّا هنگامی که باطل را در لباس حق بپیچند و با آرایش حق آن را بیارایند، غالباً کار مشکل می شود و حق طلبان گرفتار این فریب و نیرنگ شده به آن روی می آورند.

و این یکی از شاخه های شبهه است.

شاخه دیگر آن که مقداری از حق با مقداری از باطل آمیخته گردد و چهره زشت و شوم باطل، در این اختلاف پنهان گردد.

شاخه دیگر این که باطل را از طریق توجیهات فریبنده در نظرها حق جلوه دهند بی آن که باطل به حق آمیخته شده باشد.

از اینجا مصایب و فاجعه هایی که می تواند دامنگیر فرد یا جامعه به خاطر شبهات شود، به خوبی آشکار می گردد.

تاریخ بشر پر است از مشکلات و مصایبی که از طریق شبهات و وسوسه های شیطنی دامان انسان ها را گرفته و شیادان و فریبکاران با ایجاد شبهات خود را بر مردم صالح ساده دل تحمیل کردند.

جنگهای سه گانه معروفی که در بصره و صفین و نهروان رخ داد و گروه زیادی را به کام مرگ فرو کشید- که در میان آنها افراد ساده دل بسیاری بودند- نمونه های روشنی از سوء استفاده شیادان از شبهه، برای پیشرفت مقاصدشان محسوب می شود.

ص: ۴۱۰

۱- ۱) صحیح بخاری، جلد ۶، صفحه ۱۰، (باب کتاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم، الی کسری و قیصر).

داستان اشک ریختن بر کشته شدن عثمان و استفاده از پیراهن خونین او برای بسیج مردم، حتی از سوی کسانی که دست خودشان به خون عثمان آلوده بود و سپس تحریک «امّ المؤمنین» و سوار کردن او بر شتر و کشاندن حرم پیامبر به میدان جنگ، نمونه زنده این معنا است.

بر افراشتن قرآن‌ها بر سر نیزه و شعار تسلیم در برابر فرمان آن، هر چه باشد و جلوگیری از خونریزی و برادر کشی، شبهات دیگری بود که جنگ صفین را به نتیجه دردناکی کشاند.

عمق فاجعه شبیه آن گاه ظاهر می شود که قاتل عمار را به دلیل بودن او در لشکریان امام - حضرت علی علیه السلام معرفی کنند و قاتلان شامی را تبرئه کنند! و بدین ترتیب، حدیث معروف نبوی «یا عمار! تقتلک الفئه الباغیه، تو را گروه ستمگر خواهد کشت»، را که دلیل روشنی بر ستمگری و فساد دستگاه معاویه بود، به نفع آنان تفسیر کنند.

در نهروان نیز، یک عده بظاهر قاریان قرآن و نماز شب خوانهای داغ سجده به پیشانی بسته، با شعار فریبنده «لا - حکم الا لله»، «حکمت تنها از آن خداست»، چنان بازار شبیه را داغ کردند که گروه عظیمی از بی خبران غافل را به کام مرگ فرو بردند، مرگی که پایانش دوزخ و جهنم بود! در دنیای فریبکار امروز، وضع از این هم بدتر است، شعارهای بسیار زیبا و جالب، مانند شعار آزادی و برابری انسان ها و حکومت مردم بر مردم و احیای حقوق بشر و تمدن و تعالی و پیشرفت، عناوینی هستند که تحت پوشش آنها بدترین جنایات و زشت ترین اعمال و وقیح ترین کارها انجام می شود.

در خطبه ۴۰ و ۵۰ شرح بسیار جالبی در این زمینه آمده که به خواست خدا به زودی به تفسیر آن می رسیم و نیز در کلمات قصار در جمله ۱۹۸ اشاره ظریفی به این مسأله شده است.

«فما ینجو من الموت من خافه و لا یعطى البقاء من أحبه»، «آن کس که از

مرگ بترسد،(هرگز به خاطر این ترس)از مرگ رهایی نمی یابد و آن کس که بقا را دوست دارد بقا به او نمی دهند.

شرح و تفسیر

ترس از مرگ بیهوده است

بسیاری از شارحان نهج البلاغه بر این عقیده اند که این فراز پیوند خاصی با فراز قبل ندارد و هر یک از جایی گرفته شده و مرحوم سید رضی آنها را به عنوان برگزیده هایی از یک خطبه یا از دو خطبه در اینجا آورده است.

البته می توان با تکلف پیوندی در میان این جمله ها به وجود آورد.و آن این که کسانی که در چنگال شبهات گرفتار و تسلیم می شوند،ممکن است که از ترس مرگ باشد.امام در این جمله های اخیر می فرماید که ترس از مرگ باعث نجات از مرگ نخواهد شد.

به هر حال این بخش از خطبه مرگ از دو جمله است که هر دو ناظر به مسأله مرگ و پایان زندگی انسان ها است.

در جمله نخست می فرماید:«آن کس که از مرگ بترسد،(هرگز به خاطر این ترس)از مرگ رهایی نمی یابد،(فما ینجو من الموت من خافه).

بلکه این ترس و وحشت،خود یکی از اسباب نزدیک شدن مرگ است.مرگ قانونی است که بر پیشانی تمام موجودات زنده نوشته شده است،چرا که حیات جاودان جز برای خدا نیست.تمام ممکنات محدودند و سرانجام پایان می گیرند و فانی می شوند،آنچه باقی می ماند،ذات پاک ازل و ابدی خدا است که هرگز گرد و غبار فنا بر دامان کبریایش نمی نشیند.

بنا بر این نه ترس و وحشت از مرگ چیزی را عوض می کند و نه دست و پا زدن برای بقا موجب بقا و حیات جاودانه است.

به همین دلیل در جمله دوم،امام می افزاید:«و آن کس که بقا را دوست دارد،بقا

به او نمی دهند (و لا يعطى البقاء من أحبه).

ممکن است که پایان زندگی دیر و زود داشته باشد، ولی به قول معروف سوخت و سوز ندارد و دنبال آب حیات گشتن و جرعه ای از آن سر کشیدن و همیشه زنده ماندن، خیال باطل و فکر محال است.

نکته: راه فنا و مرگ

شک نیست که در این جهان هستی، غیر از ذات پاک پروردگار همه چیز تدریجا کهنه و فرسوده می شوند و راه فنا و مرگ را پیش می گیرند.

خورشید- که بزرگترین ستاره منظومه شمسی است و حجم آن یک میلیون و دویست هزار مرتبه از کره زمین بیشتر است- سرانجام خاموش و تاریک می شود و می میرد، چرا که در هر شبانه روز، مقدار عظیمی از ماده آن تبدیل به انرژی می شود و در فضا پخش می گردد. کره زمین و تمام سیارات و همه کهکشانها، سرانجام مرگی دارند.

اصولا تولد، خود بهترین دلیل بر مرگ است، چرا که اگر چیزی جاودانه شد، نه تولدی دارد و نه مرگی.

بنا بر این تصوّر این که کسی حیات جاودان داشته باشد، تصوّری است باطل و بر خلاف قانون قطعی آفرینش. آیه شریفه، «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»، هر انسانی چشنده مرگ است، و از آن بالاتر آیه «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»، هر چیزی فانی می شود جز ذات پاک خدا- از عموماًتی است که هیچ استثنایی بر نمی دارد و تخصیصی بر آن وارد نمی شود.

بنا بر این ترس از مرگ ترسی است بدون دلیل و انتظار حیات جاودان انتظاری است بی معنا.

آنچه مهم است این است که آماده مرگ باشیم و از حیات خود، بنحو احسن استفاده کنیم، و مرگ را نه به معنای فنای مطلق، بلکه به معنای انتقال از سرای

کوچک و محدودی به جهانی بسیار وسیع و مملو از نعمت ها بدانیم، که اگر عملمان پاک باشد نه مرگ به ما لطمه ای می زند و نه انتقال از این دنیا ترس و وحشتی دارد.

آری، مهم ایمان و عمل پاک است.

ص: ۴۱۴

و من خطبه له علیه السلام

خطبها عند علمه بغزوه النعمان بن شبیر، صاحب معاویه لعین التمر

(۱)

و فيها یبدي عذره و یستنهض الناس لنصرته این خطبه را امام هنگامی ایراد کرد که از حمله «نعمان بن شبیر» (از یاران معاویه) به «عین التمر» (یکی از مناطق شمالی عراق) آگاه شد. امام در این خطبه، عذر خویش را (از عدم مقابله سریع با دشمن) بیان و مردم را برای یاری و همکاری بسیج می کند.

خطبه در یک نگاه

این خطبه همان گونه که در بالا اشاره شد، هنگامی ایراد شد که نعمان بن شبیر، به عین التمر - که یکی از آبادی های معروف عراق بود حمله کرد. معاویه قبلاً به او گفته بود که منظور من از این گونه حمله ها ایجاد ترس و وحشت در دل مردم عراق است، نعمان - که از عثمانیان بود - برای این کار داوطلب شد و معاویه دو هزار رزمنده در اختیار او قرار داد و به او سفارش کرد که به شهرها و نقاط پر جمعیت نزدیک نشود و به مراکز حمله کند که گروه اندکی از سپاهیان در آن منطقه باشند و

ص: ۴۱۵

۱- ۱) این خطبه، حد اقل در سه کتاب از کتاب هایی که قبل از سید رضی نوشته شده است، دیده می شود: «الغارات»، از ابراهیم بن هلال ثقفی، (متوفای سال ۲۸۳)، و «أنساب الاشراف»، که بلاذری، قسمتی از آن را آورده است. و «تاریخ طبری»، او نیز قسمت هایی از خطبه را آورده است. همچنین «مصادر نهج البلاغه»، جلد ۱، صفحه ۴۳۸.

نیز به سرعت ضربه ای بزند و باز گردد تا مبادا در چنگال سربازان عراق گرفتار گردد و نتیجه معکوس شود.

نعمان حرکت کرد و به نزدیکی «عین التمر» رسید. مالک بن کعب (از سوی علی علیه السلام) در آنجا بود. همراه مالک هزار رزمنده بودند، ولی به آنها اجازه داده بود که به کوفه برگردند و جز صد نفر با او باقی نمانده بود.

مالک که از آمدن نعمان با خبر شد، نامه ای به امام علیه السلام نوشت و از ماجرا خبر داد.

هنگامی که نامه به علی علیه السلام رسید، به اصحاب خود فرمود: «برخیزید! و به یاری مالک بشتابید، زیرا نعمان با سپاه کوچکی از اهل شام به عین التمر حمله ور شد».

ولی مردم به دعوت امام جواب مثبت ندادند.

امام به سراغ رؤسای قبایل فرستاد و به آنان دستور داد که هم خودشان حرکت کنند و هم مردم قبیله خود را بسیج کنند. آنها نیز کار مثبتی انجام ندادند و تنها سیصد نفر یا کمتر جمع شدند.

امام از این سستی و ضعف و زبونی و بی حرمتی نسبت به دعوت پیشوایشان، سخت بر آشفت و خطبه بالا- را که مملو از نکوهش و سرزنش این قوم ضعیف و ناتوان است، ایراد فرمود و نشان داد که تمام مشکل مسلمانان و مردم عراق، در ضعف و زبونی این جمعیت است که مایه جسارت دشمنان و نومیدی دوستان شده است. (۱)

ص: ۴۱۶

منیت بمن لا یطیع إذا أمرت و لا یجیب إذا دعوت، لا أبالکم! ما تنتظرون بنصرکم ربکم؟ أما دین یجمعکم و لا حمیة تحمشمکم؟ أقوم فیکم مستصرخا و أنادیکم متغوّثا، فلا- تسمعون لی قولا، و لا تطیعون لی أمرا، حتی تکشف الأمور عن عواقب المساءه، فما یدرک بکم ثار، و لا یبلغ بکم مرام.

«من گرفتار مردمی هستم که هر گاه به آنها فرمان می دهم، اطاعت نمی کنند و هر زمان که آنان را فرا می خوانم اجابت نمی کنند. ای بی اصلها! برای یاری آیین پروردگارتان منتظر چه هستید؟ آیا دینی ندارید که شما را دور خود جمع کند و یا غیرتی که شما را به خشم آورد؟ من در میان شما به پا می خیزم و فریاد می کشم و دردمندان از شما یاری می طلبم، اما نه سخن مرا می شنوید و نه از دستورم اطاعت می کنید! تا زمانی که عواقب اعمال سوء شما ظاهر شود (و پشیمان گردید در زمانی که کار گذشته و پشیمانی سودی ندارد) با این حال نه با شما انتقام خون بی گناهی گرفته می شود و نه با کمک شما هدف مطلوبی به دست می آید.

شرح و تفسیر

چرا دست روی دست گذاردم؟!!

همان گونه که در بالا اشاره شد این خطبه در زمانی ایراد شد که یکی از غارتگران شام به نام نعمان بن بشیر، از سوی معاویه مأموریت یافت که به بعضی از مناطق

عراق حملات ایذایی داشته باشد تا روحیه مردم را تضعیف کند و امام علیه السّلام مردم را به مقابله با او دعوت کرد، ولی متأسفانه بر اثر ضعف و زبونی و ناتوانی مردم عراق، پاسخ مثبتی به امام ندادند و امام ناچار شد این خطبه را به دو منظور ایراد فرماید:

نخست این که ضایعات و مشکلاتی را که از این رهگذر حاصل می شود، از ساحت خویش دور سازد و مسئولیت آن را به گردن مردم عراق که تا این حد، در برابر حرکت های کوچک دشمن نیز ابراز ضعف و ذلت می کنند، بیفکند.

دیگر این که شاید این سخنان کوبنده در روح آن خفتگان بی درد اثری بگذارد و بیدار شوند تا این خطرات را ببینند و احساس مسئولیت کنند، لذا حضرت می فرماید:

من گرفتار مردمی شده ام که هر گاه به آنها فرمان می دهم، اطاعت نمی کنند و هر زمان که آنان را فرا می خوانم اجابت نمی کنند! «منیت بمن لا یطیع إذا أمرت و لا یجیب إذا دعوت» .

بدیهی است که نیرومندترین و با تدبیرترین فرماندهان و مدیران نیز، هنگامی که گرفتار چنین قوم و جمعیتی شود، کاری از او ساخته نیست و هر زیان و شکستی که دامان این گروه را بگیرد، مسئولیت آن متوجه خودشان است.

حضرت، سپس می افزاید: «ای بی اصلها! برای یاری آیین پروردگارتان منتظر چه هستید؟» «لا أبا لکم! ما تنتظرون بنصرکم ربکم»؟ همه شرایط مبارزه با دشمن را دارید، هم عدّه و هم عدّه و امکانات دارید و هم از نقشه های شوم دشمن آگاه شده اید و هم از خطراتی که شما را احاطه کرده با خبر هستید، دیگر منتظر چه می باشید؟ نشسته اید تا مرگ ذلیلانه خود را به دست دشمن تماشا کنید؟ جمله «لا أبا لکم!»، ای بی اصلها! همان گونه که در سابق نیز اشاره شد، یا کنایه از این است که شما گویی پدری بالای سرتان نبوده و از تربیت خانوادگی محروم بوده اید که این چنین ضعیف و زبون و ناتوان هستید و یا نفرین است، یعنی حضرت

نفرین می کند که خداوند! پدر را از شما بگیرد. و این کنایه از ذلیل و خوار شدن است، زیرا کسی که پدر خود را از دست می دهد، نوعاً گرد و غبار ذلت و خواری بر او می نشیند.

در ادامه این سخن برای تحریک آنها می افزاید: آیا دینی ندارید که شما را دور خود جمع کند و یا غیرتی که شما را به خشم آورد؟ «أما دین یجمعکم و لا حمیة تحمشمکم»؟ (۱) در واقع هر یک از این دو می توانست دواى درد جانکاه آنها باشد، زیرا داشتن یک دین که حلقه اتصالی است در میان اقوام و گروههای به ظاهر مختلف و متفاوت کافی است که همه را دور یک هدف جمع کند و انسجام را- که یک شرط اصلی پیروزی است- فراهم سازد.

و هرگاه چنین دینی در میان آنها وجود نداشته باشد و یا ضعیف و فاقد کارایی گردد، حد اقل غیرت اجتماعی و علاقه به حفظ آب و خاک و دفاع از حریم قوم و ملت ایجاب می کند که آنها در برابر دشمن متحد شوند و به حرکت در آیند، ولی مردم کوفه و عراق در آن زمان با نهایت تأسف، فاقد هر دو اصل بوده اند و نه دین محکمی داشته اند و نه غیرت اجتماعی کافی.

یک چنین گروهی و جمعیتی که فاقد یک پایگاه محکم اجتماعی است، در حقیقت، بزرگترین مشکل برای پیشوای مدیر و مدبر خواهد بود.

و چه زیبا فرموده است امام علیه السلام در خطبه ای دیگر، آنجا همین گروه ضعیف و زبون پراکنده را مخاطب ساخته و می گوید: «أرید أن أداوی بکم و أنتم دائئ کناقش الشوکة بالشوکة، عجباً! من می خواهم به وسیله شما بیماریم را درمان کنم، اما شما خود بیماری من هستید، همانند کسی که بخواهد خار را به وسیله خار

ص: ۴۱۹

۱- ۱) «تحمش» از ماده «حمش» به گفته مقایس، دو معنا دارد یکی به معنای «به غضب در آمدن» و دیگر به معنای «باریکی» در اینجا، همان معنای نخست است، چرا که امام می فرماید: «اگر جمعیت و غیرتی داشتید و از شنیدن این واقعه اسفناک به خشم و غضب در می آمدید.

از بدن خود خارج کند» (۱).

و به همین دلیل حضرت در ادامه سخن می‌افزاید: «من در میان شما به پا می‌خیزم و فریاد می‌کشم و دردمندانه از شما یاری می‌طلبم، اما نه سخن مرا می‌شنوید و نه از دستورم اطاعت می‌کنید، تا زمانی که عواقب اعمال سوء شما ظاهر شود و (پشیمان گردید در زمانی که کار از کار گذشته و پشیمانی سودی ندارد).

«أقوم فيكم مستصرخا (۲) و أناديكم متغوّثا (۳)، فلا تسمعون لي قولا- ولا تطيعون لي أمرا، حتّى تكشّف الأمور عن عواقب المساءه (۴)» .

آیا چیزی دردناک‌تر از این پیدا می‌شود که پیشوایی این چنین آگاه و شجاع و عادل و پر تجربه گرفتار چنین قوم و ملّتی شود که پیوسته خون دل بخورد و فریاد بزند، اما گوش شنوایی نباشد! تنها در برابر امیر مؤمنان علی علیه السّلام چنین نبوده‌اند، بلکه تاریخ می‌گوید که نسبت به امام حسن و امام حسین علیهما السّلام- فرزندان رشید امیر المؤمنان- نیز همین گونه رفتار کرده‌اند. بعد از واقعه خونین کربلا که امام حسین علیه السّلام و تمام یارانش شهید شدند و آنچه نباید اتفاق افتد، افتاد، مردم کوفه سخت تکان خوردند و بیدار شدند و پشیمان گشتند و به عنوان توّابین برای خونخواهی امام حسین علیه السّلام قیام کردند. آیا چه سود که کار از کار گذشته بود و آن روز که باید شجاعانه اطراف نماینده امام حسین علیه السّلام، مسلم، را بگیرند همگی بیعت شکسته، در خانه‌ها پنهان شدند و سرانجام، مسلم یگه و تنها با آنان مبارزه کرد و شهادت پر افتخار را بر تسلیم ذلّت بار

ص: ۴۲۰

۱-۱ (۱) خطبه ۱۲۱.

۲-۲ «مستصرخ» از ماده «صرخ» به معنای «صدای بلند و فریاد کشیدن» است و بعضی از ارباب لغت گفته‌اند که به معنای «فریادی بلند» است که به هنگام ترس و وحشت یا مصیبت سر داده می‌شود و به وسیله آن طلب یاری و کمک می‌شود. ۳-۳ «متغوّث» از ماده «غوّث» به معنای «یاری کردن به هنگام شدائد» است. بنا بر این «متغوّث» به کسی می‌گویند که در شدائد از دیگران یاری می‌طلبد. این تعبیر و تعبیر مستصرخ، به خوبی نشان می‌دهد که امام تا چه اندازه در برابر سستی و زبونی اهل کوفه به هنگام بروز مشکلات ناراحت بوده است.

۴-۴ «المساءه» مصدر از ماده «سوء» به معنای «بدی و از دست دادن نعمت‌های مادی یا معنوی دنیوی یا اخروی، بدنی یا غیر بدنی است».

ترجیح داد.

سرانجام در آخرین جمله از این فراز از خطبه حضرت به عنوان یک نتیجه گیری روشن می فرماید:

«بنا بر این، نه با شما انتقام خون بی گناهی گرفته می شود و نه با کمک شما هدف مطلوب، به دست می آید. فما یدرک بکم
ثار، و لا یبلغ بکم مرام.»

ص: ۴۲۱

دعوتکم إلى نصر إخوانکم فجر جرتتم جرجره الجمل (۱) الأسر (۲)، و تقاتلتم تقاتل النضو (۳) الأدبر (۴) ثم خرج إلى منکم جنید (۵) متدائب (۶) ضعيف «كأنما يساقون إلى الموت و هم ينظرون»

ترجمه

من شما را به یاری برادرانتان- که در چنگال دشمن گرفتار شده اند- فرا خواندم ولی شما همانند شتری که از درد سینه بنالد، آه و ناله سر دادید و یا همانند حیوان لاغری که پشتش زخم باشد، کندی کردید! سپس گروه اندکی به سوی من آمدند، گروهی مضطرب و وحشت زده و ناتوان، که گویی آنها را به سوی مرگ می برند در حالی که آن را با چشم خود نظاره می کنند.

ص: ۴۲۳

-
- ۱ - ۱) «جرجره» در اصل به معنای «صدایی که در گلوی شتر رفت و آمد می کند» و بعضی گفته اند از ماده «جرر» به معنای «کشیدن» است و چون تکرار می شود، جرجر گفته می شود.
- ۲ - ۲) «أسر» از ماده «سرر» به معنای «بیماری مخصوصی که در اطراف ناف شتر پیدا می شود» است و بعضی گفته اند که دردی است در ناحیه سینه شتر.
- ۳ - ۳) «نضو» از ماده «نضو» در اصل به معنای «باریک و لاغر یا برهنه شدن» است. «نضو» در خطبه به معنای «حیوان لاغر» است که گاه به خاطر همین وصف پشت او بر اثر ساییده شدن، زخم می شود و «أدبر» بر او اطلاق می گردد.
- ۴ - ۴) «أدبر» از ماده «دبر» به معنای «زخم و جراحی که در پشت حیوان به خاطر فشار زین یا پالان یا جهاز پیدا می شود» است. بنا بر این ادبر به معنای حیوانی است که مبتلا به چنین جراحی شده است.
- ۵ - ۵) «جنید»، اسم مصغر است از واژه جند و به معنای «لشکر کوچک» است.
- ۶ - ۶) «متدائب»، چنانکه در متن آمده، به معنای «مضطرب و پریشان» است.

با ضعیفانی مثل شما نمی توان در مقابل دشمن ایستاد!

امام در این فراز که دنباله سرزنشها و ملامتهائی است که به مردم کوفه فرمود و از سستی و ضعف و زبونی و پراکندگی آنان در مقابل حرکت حساب شده ایدایی دشمن سخت آنها را نکوهش کرد، چنین می افزاید: «من شما را به یاری برادرانتان (اشاره به مالک بن کعب و یاران او است که در سرزمین «عین التمر» مورد تهاجم غارتگران شام قرار گرفت) دعوت کردم، ولی شما همانند شتری که از درد سینه می نالد، آه و ناله سر دادید و همانند حیوان لاغری که پشتش زخم باشد، کندی کردید! دَعَوْتُكُمْ إِلَى نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَزَّ جَزْتُمْ جَزَّ جَرَّةَ الْجَمَلِ الْأَسْرِّ، وَ تَنَاقَلْتُمْ تَنَاقُلَ النَّصْوِ الْأَذْبَرِ .

اشاره به این که هم در سخن اظهار ناتوانی کردید و هم در عمل کاری کردید که مایه سر شکستگی شما در دنیا و آخرت بود و دشمن زخم خورده را در برابر شما جسور ساخت و ضایعات انسانی و مالی شما را افزون کرد.

تشبیه آنها به حیوانات بیمار، ممکن است اشاره به ضعف فکری و ناتوانی در تصمیم گیری آنها باشد.

زیرا انسان عاقل هرگز به دشمن خود اجازه نمی دهد که این گونه جسورانه به کشورش حمله کند و به هر جا مایل باشد، بدون هیچ گونه مانع و رادع قابل ملاحظه ای ضربه وارد کند.

حضرت در آخرین جمله این خطبه، اشاره به گروه اندکی می فرماید که دعوتش را لبیک گفتند، ولی در عین حال چنان ترس و وحشتی آنها را فرا گرفته بود که در چهره هایشان نمایان بود، می فرماید: «سپس گروه اندکی به سوی من آمدند، گروهی مضطرب و وحشت زده و ناتوان که گویی آنها را به سوی مرگ می برند در حالی که آن را با چشم خود نظاره می کنند، «ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ مِنْكُمْ جَنِيْدٌ مَتَذَائِبِ ضَعِيْفٍ «كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ» .

«متذائب»، همان گونه که سید رضی در پایان این خطبه گفته است- به معنای «مضطرب» است و از «تذائبت الريح»، (بادها، به صورت مختلف وزیدند) گرفته شده است و گرگ را در زبان عرب، ذئب می نامند برای این که هنگام راه رفتن پیوسته این طرف و آن طرف می رود.

بنا بر این همین گروه اندک نیز گروهی نبودند که بتوان به مصداق «كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِيهَا كَثِيرَةٌ»، بر آنها اعتماد کرد، بلکه گروهی بودند ضعیف و ترسو و مضطرب و پریشان که گویی آنها را به قربانگاه می برند و مرگ خود را با چشم خود نظاره می کنند، گروهی که عدمشان برتر از وجودشان است و تکیه بر آنها مایه سرافکندگی و شرمساری است و چقدر دردناک است که پیشوای بزرگ و فرمانده شجاع و با تدبیری مانند علی علیه السلام، گرفتار چنین مردمی شود! جمله «كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ»، اقتباس از آیه ششم سوره انفال است که در باره گروهی از مؤمنان ضعیف و ترسوی دوران پیامبر سخن می گوید، آنها کسانی بودند که برای فرار از جهاد پیوسته به بهانه جویی و مجادله با پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ، در حق و فرمان خدا در مورد جنگ بدر، می پرداختند، ولی حوادث بدر، نشان داد که آنها چقدر گرفتار اشتباه و ترس بی دلیل بودند و چه پیروزی های عظیمی که در این جنگ برای مسلمانان حاصل شد! و عجب این که بعد از جنگ، همین ها در مورد غنائم، زبان به اعتراض گشودند! این تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که حتی اگر این گروه اندک، دارای عزم راسخ و آهنین و پایمردی و مقاومت بودند، باز بر دشمنان فراوان خود پیروز می شدند، ولی افسوس...

نکته: پیامد سستی در برابر دشمن!

با این که اساس تعلیمات اسلام بر صلح و صفا با همه اقوام و ملت ها- جز در

مواردی که با اسلام و مسلمانان، سر ستیز داشته باشند- گذاشته شده، با این حال در مواردی شدت عمل را واجب می شمرد.

نمونه آن همان چیزی است که در خطبه بالا- و خطبه های دیگر نهج البلاغه در مورد سپاه معاویه و غارتگران شام دیده می شود.

معاویه برای تضعیف روحیه سپاه کوفه و عراق پیوسته برنامه ریزی می کرد و یکی از عمده ترین برنامه های او کارهای ایدایی بود. او گروهی را بسیج می کرد که غافلگیرانه به یکی از بخشهای تحت حکومت علی علیه السلام حمله کنند و ضربه ای به هر کس که دم تیغ آنها می آید، خواه مرد باشد یا زن یا کودک، بزنند و گروهی را به خاک و خون کشند و اموالی را غارت کنند و سریعاً به پایگاه خود برگردند.

این مسأله چندین بار در حکومت علی علیه السلام روی داد و هر زمان که مولا برآشفته می شد و لشکریان را به تعقیب سریع دشمن و دادن پاسخ قاطع به آنها دعوت می کرد، جمعیت با کمال خونسردی و سستی با این گونه مسائل روبرو می شدند و هر قدر که مولا فریاد می کشید و آنها را به واکنش سریع دعوت می کرد، آن افراد ضعیف و زبون به حرکت در نمی آمدند. گویا حملات دشمن متوجه آنها نیست، بلکه متوجه دیگران است! همین امر سبب شد که غارتگران شام روز به روز جسورتر شوند و سرانجام بعد از شهادت علی علیه السلام، عراق به آسانی در مقابل معاویه تسلیم گردد و امام حسن علیه السلام با آن موقعیت و مقام، نتواند جلوی آن مرد ظالم را بگیرد، چرا که نیروی کار آمد و شجاعی که بتواند دشمن را بر سر جا بنشانند در اختیار نداشت.

در دنیای امروز نیز مطلب همین گونه است، یعنی اگر نخستین حرکات ایدایی دشمن در نطفه خفه نشود و به انتظار این بنشینیم که حرکت همه جانبه ای از سوی آنها شروع شود، هنگامی بیدار می شویم که کار از کار گذشته است.

نه تنها با نهایت هوشیاری می باید مراقب کوچکترین حرکت چه در بعد نظامی یا سیاسی و چه در بعد تبلیغاتی و اقتصادی بود و هر حرکتی را فوراً دفع کرد، بلکه

باید در این گونه امور، ابتکار عمل را به دست گرفت تا مجال تهاجم را از دشمن بگیریم و او را در موضع دفاعی قرار دهیم.

معمولاً افراد سست اراده هنگامی که نشانه‌هایی از این گونه حرکات از سوی دشمن ظاهر می‌شود به خاطر راحت طلبی، آن را توجیه و به اصطلاح حمل بر صحت می‌کنند، در حالی که در این گونه موارد اصل بر سوء ظن است، چرا که طرف مقابل، دشمن خونخوار است و نه یک انسان آزاده‌ای که عملش را می‌توان حمل بر صحت کرد.

با یاد آوری جمله‌ای بسیار آموزنده و پر معنا، از خطبه جهاد - که شرح آن گذشت - این سخن را پایان می‌دهیم.

امام امیر مؤمنان در این جمله می‌فرماید: «ألا - وائی قد دعوتکم الی قتال هؤلاء القوم لیلا - و نهارا و سراً و إعلانا و قلت لکم: اغزوه قبل أن یغزوکم: فوالله ما غزی قوم قط، فی عقر دارهم إلا ذلوا، آگاه باشید! من شب و روز، پنهان و آشکار، شما را به مبارزه با این جمعیت دعوت کردم و گفتم: پیش از آن که با شما بجنگند با آنان نبرد کنید! به خدا سوگند هر قومی که در درون خانه اش مورد تهاجم دشمن قرار گیرد به یقین ذلیل خواهد شد» (۱).

سؤال ممکن است باز این سؤال برای گروهی مطرح شود که چرا امیر مؤمنان علی علیه السلام، با گروهی از لشکریانش این چنین تند و خشن برخورد کرده و آنها را تا این حد تحقیر می‌کند؟ آیا بهتر نبود از در ملاطفت در آید و با محبت بیشتری با آنان سخن بگوید؟ پاسخ این سخن را کرارا ذیل خطبه‌های گذشته بیان کرده ایم، و گفتیم که این آخرین دوا و در واقع همانند یک نوع جراحی بود، که هیچ گریزی از آن وجود نداشت.

ص: ۴۲۷

فی الخوارج لما سمع قولهم: «لا حکم الا لله».

این سخنی است که امام هنگامی که شعار خوارج: «لا- حکم الا- لله» را (که از روی جهل و نادانی و لجاجت سر می دادند) شنید، بیان فرمود (و به آنها گوشزد کرد که اصل این شعار که می گوید حاکمیت مخصوص خداست، صحیح است، اما خوارج به خاطر جهل و غرورشان، هرگز مفهوم آن را درک نکردند!)

خطبه در یک نگاه

این خطبه را امام علیه السلام بعد از جنگ صفین ایراد فرمود، در آن زمانی که خوارج بر امام خرده گرفتند که چرا در برابر مسأله حکمیت تسلیم شد، و دو نفر به عنوان نمایندگان از سوی اصحاب امام و طرفداران معاویه برای این امر برگزیده شدند، تا در باره سرنوشت جنگ صفین و خلافت مسلمین داوری کنند، در حالی که بر طبق آیات قرآن مجید «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، (۱) (حکمیت مخصوص خداست) و شعار «لا- حکم الا لله»، را از آن اقتباس کرده، پیوسته بر آن تکیه می کردند، در حالی که گرفتار مغالطه آشکاری بودند که به خاطر لجاجت نمی توانستند زشتی آن را درک کنند.

هنگامی که امام علیه السلام این شعار را شنید، این سخن را ایراد فرمود و در آن به چهار نکته اشاره فرموده است:

ص: ۴۲۹

نخست از این شعار مغالطه آمیز آنان پرده بر می دارد، و مفهوم «لا- حکم إلا- لله»، را که سخن حقی است و آنها از آن بهره برداری باطل می کنند، بیان می دارد.

دوم این که در ادامه این سخن نیاز مردم را به یک حاکم انسانی روشن می سازد، و به تعبیر دیگر ضرورت حکومت را تبیین می کند.

و در قسمت سوم وظایف یک حاکم عادل الهی را شرح می دهد و به هفت وظیفه مهم اشاره می کند.

و در آخرین بخش این خطبه نتیجه وجود یک حاکم عادل الهی را در دو جمله کوتاه و پر معنی بیان می فرماید.

مرحوم سید رضی در پایان این خطبه همین مضمون را طبق روایت دیگری در عبارت کوتاه تری نقل می کند.

ص: ۴۳۰

قال عليه السّلام: كلمه حقّ يراد بها باطل! نعم إنّهُ لا حكم إلاّ لله و لكنّ هؤلاء يقولون: لا إمره إلاّ لله، و إنّهُ لا بدّ للنّاس من أمير برّ أو فاجر يعمل في إمرته المؤمن، و يستمتع فيها الكافر، و يبلغ الله فيها الأجل، و يجمع به الفىء، و يقاتل به العدو، و تأمن به السّبل و يؤخذ به للضعيف من القوي، حتّى يستريح برّ و يستراح من فاجر. و في روايه أخرى أنّه عليه السّلام لمّا سمع تحكيمهم قال: حكم الله أنتظر فيكم. و قال: أمّا الإمره البرّه فيعمل فيها التّقى، و أمّا الإمره الفاجره فيتمتّع فيها الشّقى، إلى أن تنقطع مدّته و تدركه ميتته.

ترجمه

حضرت فرمود: (لا حكم إلاّ لله) سخن حقی است که آن را تحریف کرده اند، و معنی باطل از آن اراده شده است. آری حکم مخصوص خدا است، ولی این گروه می گویند حکومت و فرماندهی مخصوص خدا است، حال آن که به یقین مردم نیازمند امیر و حاکمی هستند خواه نیکوکار باشد یا بدکار (اگر دسترسی به حاکم نیکوکاری نداشته باشند وجود امیر فاجر از نبودن حکومت بهتر است) امیری که در حکومتش مؤمن به کار خویش پردازد، و کافر از مواهب مادی بهره مند شود، و به این ترتیب خداوند به مردم فرصت می دهد که زندگی خود را تا پایان ادامه دهند. به وسیله او اموال بیت المال جمع آوری می گردد، و به کمک او با دشمنان مبارزه می شود، جاده ها امن و امان خواهد شد. و حقّ ضعیفان به کمک او از زورمندان

گرفته می شود، و به این ترتیب نیکوکاران در رفاه قرار گرفته و از دست بدکاران در امان می باشند. و در روایت دیگری آمده است که هنگامی که امام علیه السلام شعار لا حکم الا لله را شنید فرمود: آری من در انتظار حکم الهی در باره شما هستم.

سپس فرمود: اما در حکومت حاکم نیکوکار شخص پرهیزکار به خوبی انجام وظیفه می کند در حکومت حاکم بدکار شخص شقی و ناپاک از آن بهره مند می شود تا اجلش سرآید و مرگش فرا رسد!

شرح و تفسیر

اشاره

امام در نخستین بخش از این خطبه اشاره به شعار لا حکم الا لله، کرده می فرماید:

«این سخن حقی است که معنی باطلی از آن اراده شده است، (یا به تعبیر دیگر:

سخن حقی است آنها آن را از مفهوم اصلیش تحریف کرده اند، و در راه ضلالت گام نهاده اند) (کلمه حقّ یراد بها باطل).»

سپس در توضیح این سخن جمله کوتاه و پر معنایی بیان می کند، و می فرماید:

«آری حکم مخصوص خدا است ولی این گروه می گویند: امارت و حکمرانی و ریاست بر مردم مخصوص خدا است.» (نعم)
إِنَّه لا حکم الا لله و لکن هؤلاء یقولون: لا إمره الا لله) .

خطای بزرگ خوارج در این بود که آنها شعار «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، را که برخاسته از قرآن بود چنین تفسیر می کردند که هر گونه «حکمت و داوری» و «حاکمیت»، یعنی حکمرانی در میان مردم مخصوص خداست، و به همین دلیل با مسأله حکمت مخالفت کردند و آن را نوعی شرک شمردند، چرا که برای غیر خدا حقّ حکومت و داوری قرار داده شده است! بدیهی است اگر حکمت و داوری مخصوص خدا باشد، باید حکمران میان مردم نیز خدا باشد، بنا بر این اصل حکومت باید از بین برود و به تعبیر امروز «آنارشیسم» و بی حکومتی جای آن را بگیرد و محاکم و دادگاهها نیز از میان برداشته شود، چرا که در همه آنها انسانها به داوری می پردازند.

آنها می خواستند به پندار خود «توحید حاکمیت الله» را زنده کنند و از شرک نجات یابند، ولی بر اثر نادانی و تعصب و جهل در پرتگاه هرج و مرج و نفی داوری و حکمرانی بر جوامع انسانی سقوط کردند و گرفتار توهمات کودکانه ای شدند که برای حفظ توحید باید هر گونه داوری و حکمرانی را نفی کنند، ولی هنگامی که دیدند برای گروه خودشان سرپرست و امیری لازم است، به باطل بودن این توهم پی بردند، هر چند لجاجت که از لوازم جهل و نادانی است به آنها اجازه بازگشت نداد! اما خوشبختانه گروه عظیمی از آنان با سخنان بیدارگر امام علیه السلام در میدان جنگ نهروان بیدار شدند و توبه کردند و به سستی افکارشان پی بردند.

به هر حال امام علیه السلام در این خطبه بر این نکته تأکید می کند که بدون شک حاکم و قانونگذار و تشریح کننده اصلی احکام، خداست، حتی اجازه داوری و حاکمیت بر مردم نیز باید از سوی او صادر شود، ولی این بدان معنی نیست که خداوند خودش در دادگاهها حاضر می شود و در میان مردم داوری می کند، یا رشته حکومت بر مردم را خود در دست می گیرد و فی المثل به جای رئیس جمهور و امیر و استاندار عمل می کند و یا فرشتگان خود را از آسمانها برای این کار مبعوث می دارد! این سخن واهی و نابخردانه ای است که هر کس اندک شعوری داشته باشد، آن را بر زبان جاری نمی کند، ولی متأسفانه خوارج لجوج و نادان، طرفدار این سخن بودند و لذا با علی علیه السلام مخالفت کردند و گفتند: چرا مسأله حکمیت را پذیرفته ای؟! بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند: «خوارج مدعی بودند که حکمیت اجازه الهی می خواهد، و باید در قرآن به این معنی تصریح شده باشد، در حالی که قرآن چنین اجازه ای را به کسی نداده است، و شاید به همین دلیل بعضی از بزرگان اسلام، (۱) برای نفی سخن خوارج به آیه شریفه مربوط به حکمیت در اختلافات

ص: ۴۳۳

۱- ۱) علامه خویی، در جلد ۴، شرح نهج البلاغه، صفحه ۱۸۳، به این معنی اشاره کرده است، از تاریخ کامل ابن اثیر نیز استفاده می شود که ابن عباس نیز در برابر خوارج به این آیه استناد جست (کامل ابن اثیر، جلد ۳، صفحه ۳۲۷).

خانوادگی استناد جسته اند، آنجا که می فرماید: «وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا خَبِيرًا»، و هرگاه از جدایی و شکاف میان آن دو (دو همسر) بیم داشته باشید یک داور از خانواده شوهر و یک داور از خانواده زن انتخاب کنید اگر آن دو داور تصمیم به اصلاح داشته باشند، خداوند به توافق آنها کمک می کند، زیرا خداوند دانا و آگاه است. (۱)

هنگامی که چنین موضوع کوچکی که پیامدهای محدودی دارد باید از طریق داوری حل شود، چگونه کارهای مهمی که اگر اختلافاتش باقی بماند هرج و مرج در صحنه اجتماع پدید می آید و همه چیز به هم می ریزد، با حکمیت حل نشود؟! و نیز به همین دلیل جمعی معتقدند که امیر مؤمنان علی علیه السلام با اصل مسأله حکمیت در مقطع خاصی مخالف نبود، بلکه با شخص حکمها مخالف بود و آنها را شدیداً نفی می کرد.

به هر حال امام علی علیه السلام در ادامه این سخن به ضرورت تشکیل حکومت می پردازد، زیرا همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد خوارج نه تنها با مسأله حکمیت در صفین مخالفت کردند، بلکه لزوم حکومت را نیز زیر سؤال بردند و گفتند: هیچ نیازی به امام و حکمران نیست! اولی هنگامی که مجبور شدند برای تشکیلات خود «عبد الله بن وهب راسبی» را به سرپرستی انتخاب کنند عملاً از این ادعای واهی برگشتند. (۲)

آن گاه امام علی علیه السلام برای اثبات این سخن چندین دلیل روشن در عبارتی کوتاه و پر معنی بیان می کند، می فرماید: «به یقین مردم نیازمند امیری هستند، خواه نیکوکار باشد یا بدکار (اگر توفیق پیروی از حاکم نیکوکاری نصیبشان نشود وجود امیر فاجر از نبودن حکومت بهتر است) (وَإِنَّهُ لَابَدٌ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ).

سپس به هفت فائده از فوائد و برکات و آثار حکومت اشاره می کند که بعضی

ص: ۴۳۴

۱-۱) سوره نساء، آیه ۳۵.

۲-۲) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۳۰۸.

جنبه معنوی دارد و بعضی جنبه مادی: نخست این که «در سایه حکومت او مؤمن به کار خویش ادامه می دهد (و راه خود را به مقام قرب الی الله می پیماید) (يعمل فی امرته (۱) المؤمن). (۲).

دوم این که: «کافر نیز در حکومت او (از مواهب مادی) بهره مند می شود، (و به زندگی مادی دنیوی خود ادامه می دهد) (و یستمع فیها الکافر).

سوم این که: «خداوند به مردم فرصت می دهد که در دوران حکومت او زندگی طبیعی خود را تا پایان (در سلامت نسبی) طی کنند». (و یبلغ الله فیها الأجل).

چهارم این که: «به وسیله او اموال بیت المال جمع آوری می گردد». (و هزینه های دفاعی و عمرانی و انتظامی فراهم می شود) (و یجمع به الفیء). (۳).

پنجم این که: «به کمک او با دشمنان مبارزه می شود». (و یقاتل به العدو).

ششم این که: «به وسیله او جاده ها امن و امان می گردد». (و تأمن به السبل).

و هفتم این که: «حق ضعیفان به کمک او از زورمندان گرفته می شود». (و یؤخذ به للضعیف من القوی).

و در سایه انجام یافتن این وظائف هفتگانه از سوی حکومت این نتیجه نهایی حاصل می گردد که «نیکوکاران در رفاه خواهند بود و از دست بدکاران در امان می باشند». (حتی یستریح برّ و یستراح من فاجر).

تاریخ سیاسی جهان، نشان می دهد که در گذشته و حتی در زمان حال اقلیتی بودند که طرفدار نفی حکومت و حاکمیت ها بودند- و به ادله سست و واهی آنها در بحث آینده اشاره خواهیم کرد- خوارج نیز از چنین تفکر خام و ناپخته ای طرفداری

ص: ۴۳۵

۱- ۱) «امر» (بر وزن عبره) مصدر یا اسم مصدر است، از ماده امر که به معنی فرمان دادن و گاه به معنی حکومت کردن آمده است و امره در اینجا به معنی حکومت است.

۲- ۲) واضح است که ضمیر در «امرته» به مطلق امیر بر می گردد اعم از برّ و فاجر، و همچنین ضمیر در «فیها» به امارت مطلق امیر بر می گردد، و این که بعضی از شارحان نهج البلاغه اولی را به امارت برّ و دومی را به امارت فاجر و یا هر دو را به امارت فاجر باز گردانده اند، به هیچ وجه با ظاهر کلام موافق نیست.

۳- ۳) فیء، در اینجا به معنی اموال بیت المال است، و در باره این واژه بحث مشروحی در شرح خطبه ۳۴ گذشت.

می کردند، پاسخ آنها را «تاریخ» داده است، زیرا با چشم خود دیده ایم و یا شنیده ایم که به هنگام متلاشی شدن شیرازه یک حکومت و قرار گرفتن مردم برای چند روز یا چند ساعت در شرائط بی حکومتی، اراذل و اوپاش که در هر جامعه ای وجود دارند به اموال و نوامیس مردم حمله ور شده، مغازه ها و مراکز تجاری را به سرعت غارت می کنند، نوامیس مورد تجاوز قرار می گیرند و خونهای بی گناهان ریخته می شود، جاده ها ناامن می گردد و تمام فعالیت های مثبت اجتماعی متوقف می شود، دشمنان از هر سو به آن کشور حمله می کنند، بیت المال به غارت می رود، نه مؤمن در امان می ماند و نه کافر، نه تنها حقی به حقدار نمی رسد، که تمام حقوق پایمال می گردد، نه آرامشی وجود دارد و نه استراحتی.

بی شک اولین و مهمترین شرط برای زندگی صحیح امتیّت و نظم است، سپس وجود افراد نیرومندی است که در برابر دشمنان خارجی و زیاده خواهان داخلی سدّی ایجاد کنند که آن هم بدون تشکیل حکومت و بیت المال و جمع آوری بخشی از اموال عمومی در آن امکان پذیر نیست.

حضرت در سخنان پر معنی بالا به تمام این نکات دقیقاً اشاره کرده است، و منطق سست طرفداران بی حکومتی را به طور کامل ابطال می کند.

در اینجا این سؤال پیش می آید که انجام وظائف هفتگانه بالا که از سوی امیر بَرّ و نیکو کار و عادل مسلّم است، آیا امیر فاجر و ظالم نیز می تواند این وظائف را انجام دهد؟ در حالی که در کلام امام علیه السلام این وظائف برای هر دو بیان شده است، به گونه ای که نشان می دهد که هر دو توان انجام آن را دارند.

در پاسخ این سؤال به این نکته باید توجه کرد: امیر عادل و نیکو کار به یقین این وظائف را انجام می دهد، و اما فاجر به طور کامل نه، و بگونه نسبی آری، چرا که او برای ادامه حکومت خود چاره ای ندارد جز این که نظم را رعایت کند، در برابر دشمنان خارجی بایستد، جاده ها را امن و امان سازد و به طور نسبی جلو ظلم ظالمان را بگیرد، هر چند خود او یکی از ظالمان است. زیرا در غیر این صورت

مردم فوراً بر ضد او می شورشند و دشمنان بر او مسلط می شوند و حکومتش به سرعت به باد می رود، به همین دلیل غالب حکومت‌های ظالم نیز تلاش می کنند امور هفتگانه بالا را تا حدی رعایت کنند! از آنچه در بالا گفته شد این نتیجه به خوبی گرفته می شود که هر حکومتی که در انجام امور فوق سستی به خرج دهد در حقیقت فلسفه وجودی خود را از دست داده است! سؤال دیگر این که چرا امام علیه السلام در میان مؤمن و کافر در عبارت بالا تفاوت گذارده، در مورد مؤمن می فرماید: «یعمل» و در مورد کافر می فرماید: «یستمع»؟ پاسخ این سؤال این است که هدف مؤمن در زندگی دنیا بهره گیری از مواهب زندگی و تمتع نیست، بلکه هدف اصلی او جلب رضای خدا و خشنودی پروردگار است، و اگر از مواهب حیات نیز بهره گیری کند مطلوب ثانوی و تبعی او است نه اصلی، در حالی که کافر و بی ایمان نه تنها در پی جلب رضای خدا نیست، بلکه تنها می خواهد از مواهب مادی جهان بهره گیری کند، هر چند از طریق حرام و نامشروع باشد، لذا امام علیه السلام می فرماید: «با تشکیل حکومت هر یک از این دو به هدف خویش می رسند، در صورتی که اگر حکومت نباشد، همه چیز به هم می ریزد نه مؤمن عمل الهی می تواند انجام دهد، و نه کافر زندگی آرامی خواهد داشت.

مرحوم سید رضی در پایان این خطبه قسمتهایی از آن را به روایتی دیگر نقل می کند که تفاوت مختصری با آنچه گذشت دارد. می گوید: «در روایت دیگری آمده است که امام علیه السلام هنگامی که «تحکیم» آنها را شنید (اشاره به شعار لا حکم إلا لله است) فرمود: «آری من در انتظار حکم الهی در باره شما هستم». (حکم الله أنتظر فیکم).

این جمله ممکن است اشاره به این باشد که امام علیه السلام از سخن خود آنها اقتباس کرد و فرمود: این که می گوید حکم از آن خدا است، من انتظار این حکم الهی را

در باره شما می کشم که او شما را به خاطر لجاجت و ایجاد شکاف در صفوف مسلمین به مجازات دردناک گرفتار کند! یا اشاره به این باشد که من انتظار این را می کشم که به شما اتمام حجت شود و آنها که بر لجاجت و گمراهی خویش بمانند حکم خدا را در باره آنها اجرا کنم! مرحوم سید رضی سپس می افزاید: (طبق این روایت) امام علیه السلام فرمود: «اما در حکومت حاکم نیکوکار شخص پرهیزکار به خوبی انجام وظیفه می کند، و در حکومت حاکم بدکار، شخص شقی و ناپاک از آن بهره مند می شود تا مدتش سرآید و مرگش فرا رسد».

(أما الإمرة البرة فيعمل فيها التقى، و أما الإمرة الفاجرة فيتمتع فيها الشقى، إلى أن تنقطع مدته و تدرکه ميتته).

ولی با توجه به این که مفهوم سخن بالا- این است که در حکومت پاکان، فاجران از تمتع مباح نیز محرومند و در حکومت فاجران مؤمنان هیچ گونه آرامش و آسایشی ندارند (و این بر خلاف هدفی است که خطبه برای آن بیان شده که حکومت به هر طریق و به هر صورت لازم است)، به نظر می رسد که روایت اول صحیح تر و دقیق تر است.

در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، مطلبی آمده است که کمک بسیار مؤثری به روشن شدن نخستین جمله روایت بالا (حکم الله أنتظر فيكم)، می کند و آن این که:

«هنگامی که علی علیه السلام از صفین بازگشت و به کوفه آمد، خوارج در صحرای «حروراء» (در نزدیکی کوفه) اجتماع کردند و یکی بعد از دیگری نزد امام علیه السلام آمدند (و سخن نامناسبی گفتند و برگشتند) در این هنگام یکی از آنان خدمت امام علیه السلام در مسجد رسید، و در حالی که مردم اطراف آن حضرت را گرفته بودند فریاد زد (لا- حکم إلا- لله و لو کره المشركون)! (و با این تعبیر اصحاب حضرت را به شرک متهم ساخت)! مردم رو به سوی او کردند، فریاد زد: (لا حکم إلا لله و لو کره المتلفتون) (در

اینجا کسانی را که به او نگاه می کردند متهم به شرک کرد.

امام علیه السلام سربلند کرد و به او نگاه فرمود: او (که مرد بسیار وقیح و بی شرمی بود) فریاد زد: (لا حکم الا لله و لو کره ابو حسن!) (و در اینجا امام علیه السلام را متهم به مخالفت با حکم الله کرد!) امام علیه السلام فرمود:

ابو الحسن (علی بن ابی طالب) از حکم خدا ناخشنود نیست من مخصوصا منتظر حکم خدا در باره شما هستم (مجازات از سوی خدا و یا مجازاتی به وسیله مؤمنان).

در اینجا مردم گفتند: ای امیر مؤمنان چرا تصمیم به نابودی این گروه (جسور و بی منطق) نمی گیری؟ امام علیه السلام فرمود: اینها هرگز نابود نمی شوند، آنها در صلب پدران و رحم مادران تا روز قیامت خواهند بود (اگر گروهی از بین بروند گروه دیگری با همین طرز فکر قشری و تعصب آمیز و دور از منطق جانشین آنها می شوند!) (۱) چه سخنان حکیمانه ای؟!

نکته ها

۱- بلای تحریف!

تنها خوارج نبودند که برای رسیدن به مقاصد شوم خود از تحریف حقایق و تفسیر به رأی آیات الهی بهره می گرفتند، بلکه اگر یک نگاه اجمالی به تاریخ بشریت از آغاز تا کنون بیندازیم خواهیم دید تحریف حقایق همیشه به صورت ابزاری در دست ظالمان و آلودگان و گمراهان بوده است.

گروهی آیات الهی یا سخنان انبیاء و بزرگان را که همه در مقابل آن خاضع بوده اند گرفته و به میل خود تفسیر و تحریف می کردند، و دو هدف در این کار تعقیب می شد: گاه فریب مردم ناآگاه و ساده دل و گاه فریب وجدان خودشان! اگر به سخنان «نمرود» در برابر «ابراهیم» و گفتار «فرعون» در مقابل «موسی» که

ص: ۴۳۹

در آیات سوره بقره و طه و سوره هایی دیگر از قرآن مجید آمده دقیقاً بنگریم، می بینیم آنها از این روش حداکثر بهره برداری را می کردند، سخن حقی می گفتند، و اراده باطل از آن می نمودند تا زیر دستان خود را اغفال کنند و مردم را فریب دهند.

در دنیای امروز این معنی به صورت بسیار وسیعتر و گسترده تر دنبال می شود، واژه هایی مانند آزادی و کرامت انسان، حقوق بشر، فرهنگ و تمدن انسانی، مبارزه با تروریسم، و مانند اینها کلمات حقی است که غالباً بر زبان زمامداران ظالم و ستمگر عصر ما جاری می شود، ولی از آن اراده باطل می کنند، و هر کدام مهارت بیشتری در تحریف حقایق و توجیحات شیطنت آمیز داشته باشند در نیل به مقاصد نامشروعشان موفق ترند و اینجاست که وظیفه علمای الهی و دانشمندان با ایمان قوم و ملت سنگین می شود، آنها باید به مردم آگاهی لازم را بدهند و سطح فرهنگ عمومی را بالا برند تا حاکمان ظالم و گروههای تبهکار نتوانند کلمات حق را بگویند و از آن اراده باطل کنند و پایه های حکومتهای خودکامه را از این طریق محکم سازند!

۲- ضرورت تشکیل حکومت

از مسائلی که گاه در محیطهای علمی مورد گفتگوست، در حالی که در عمل هرگز محلّ شک و تردید نبوده و نیست، مسأله لزوم حکومت است.

در تمام طول تاریخ، انسانها در هر زمان و مکان دارای حکومتی بوده اند، خواه به صورت حکومت رئیس قبیله باشد، یا بزرگ فامیل، یا امیر بلد، یا سلاطین و شاهان و شکل امروزی که حکومتها ظاهراً ظاهری مردمی پیدا کرده است.

دلیل آن نیز روشن است، چرا که یک جامعه کوچک یا بزرگ نیاز به امتیّت، حفظ حقوق و جلوگیری از تصادمها و تعارضها دارد، و تا مدیر و حاکمی بر آن نظارت نکند این امور حاصل نمی شود.

امروز این مسأله وضوح بیشتری پیدا کرده است، چرا که در صحنه اجتماع

فعالتهایی صورت می گیرد، اعم از فرهنگی و اقتصادی و سیاسی، که اگر نظارت کلی حکومتها بر آن نباشد، همه چیز به هم می ریزد، نه فرهنگی باقی می ماند و نه اقتصادی و نه امیتی! برنامه کلان این امور باید از سوی حکومتها ریخته شود، هر چند اجرای آنها به دست توده های مردم باشد.

ولی در گذشته و همچنین در عصر ما کسانی بوده اند که «بی حکومتی» و به اصطلاح «فوضی» و «آنارشیس» را توصیه می کردند و می گفتند که امور مردم باید بدون رئیس و حاکم اراده شود، چه نیازی به وجود حکومت است؟ یا به گفته مارکسیستها دولتها برای حفظ منافع طبقاتی به وجود آمده اند! و حافظان منافع سرمایه داران هستند، هنگامی که نظام طبقاتی از بین برود، فلسفه وجود حکومتها از بین خواهد رفت و دیگری نیازی به دولت نیست! آنها معتقدند که «کمون نخستین» نیز در چنین حالتی بوده است! ولی نه مارکسیستها و نه غیر آنها هرگز نتوانسته اند الگویی برای این کار در عمل ارائه دهند.

آنها فراموش کرده اند که کار دولت و حکومت - به فرض که سخنان آنها را بپذیریم - تنها حفظ منافع طبقاتی نیست، بلکه یک سلسله برنامه ریزی کلان اجتماعی لازم است که مربوط به همه می شود، مثلا - آموزش و پرورش برای تمام قشرها لازم است، آیا بدون برنامه ریزی کلان و مدیریت فردی به نام آموزش و پرورش یا هر نام دیگر این کار امکان پذیر است؟ مسائل اقتصادی در جامعه، در بعد کشاورزی و دامداری و صنعتی هر کدام برنامه ریزی می خواهد و بدون مدیری به نام وزیر یا غیر آن امکان پذیر نیست، مسائل بهداشت و درمان برای عموم مردم آن هم نیاز به برنامه ریزی گسترده دارد که مدیری باید بر آن نظارت کند، در هر جامعه ای نزاع و تصادم خواه ناخواه وجود دارد، هر چند اصل مالکیت هم در آن ملغی شده باشد، زیرا مزاحمت ها تنها مربوط به مسائل مالی نیست، طبعا باید

قاضی و محکمه و دادگاهی با برنامه ریزی به نزاعها خاتمه دهد و آن هم نیاز به مدیری کاردان دارد.

مجموعه اینها دولت و حکومت را تشکیل می دهد، و کسی که بر این مجموعه نظارت می کند، رئیس الوزراء، رئیس جمهور، نخست وزیر، صدر اعظم یا مانند آن نامیده می شود.

به همین دلیل تمام اقوام جهان، با تنوع و اختلاف زیادی که در اعتقادات و طرز فکرها و سلیقه ها دارند، طرفدار نوعی حکومتند، و آنچه فرمانداران فوضی و آنارشسیسم می گویند تنها در حوزه سخن و گفتگو است، و در عمل اثری از آن دیده نشده و نخواهد شد! این همان چیزی است که مولا - امیر مؤمنان علی علیه السلام در این خطبه کوتاه و پر معنی به آن اشاره فرموده است و وظایف کلی حکومتها را در هفت جمله تعیین کرده است. در جایی دیگر نیز می فرماید: «سلطان ظلوم خیر من فتنه تدوم»، «وجود حاکم ظالم بیدادگر، از فتنه و ناامنی مستمر بهتر است، (۱)» زیرا همان گونه که اشاره شد ظالمترین حکومتها نیز برای حفظ موقعیت خود مجبورند امتیّت و عدالت نسبی را رعایت کنند. اگر خودش به مردم ظلم می کند، لااقل اجازه ندهد دیگران بر یکدیگر ظلم کنند. هیچ حکومتی خواه عادل، یا ظالم با هرج و مرج بر سر کار باقی نمی ماند و به زودی سقوط می کند، روی همین جهت همه حکومتها اصرار دارند که جلو هرج و مرج را بگیرند و برنامه ریزی هایی برای عمران و آبادی و امتیّت و دفع دشمنان آن قوم و ملت، هر چند ناقص، داشته باشند، و حدیث معروف «الملک ببقی مع الکفر و لا ببقی مع الظلم»، حکومت با کفر باقی می ماند امّا با ظلم باقی نمی ماند،» نیز ممکن است اشاره به همین معنی باشد، یا لااقل یکی از تفسیرهای آن این است.

ص: ۴۴۲

ابن ابی الحدید در آغاز سخنش در شرح این خطبه می گوید: «این سخن نصّ صریح آن حضرت در باره وجوب نصب امام است، در حالی که این مسأله در میان مردم مورد اختلاف واقع شده، گروهی از متکلمان (علمای عقاید) می گویند امامت و حکومت واجب است. تنها از ابو بکر اصمّ از قدمای معتزله نقل شده است که اگر امت انصاف را رعایت کند، و ظلم به یکدیگر نکند نیازی به حکومت و امامت نیست!» ابن ابی الحدید سپس می افزاید: «گفتار ابو بکر اصمّ در واقع مخالف سایرین نیست، زیرا چنین فرضی که مردم رعایت عدالت را بدون حکومت بکنند وجود خارجی ندارد.» نام برده در ادامه این سخن می افزاید: «ظاهراً گفتار امام علیه السّلام در این خطبه شبیه چیزی است که علمای معتزله می گویند که امامت به معنی ریاست بر مکلفین از نظر مصالح دنیوی به حکم عقل واجب است، و اموری که امام در این خطبه به آن اشاره کرده، همه از مصالح دنیوی است، سپس به خود ایراد می کند که شما می گویند:

همه علمای اسلام معتقد به وجوب نصب امام هستند (با این تفاوت که گروهی آن را بر خداوند لازم می شمردند و گروهی بر امت) پس چگونه امیر مؤمنان علی علیه السّلام در این خطبه از خوارج نقل می کند که آنان نصب امیر را لازم نمی دانستند؟ سپس پاسخ می گوید که خوارج در آغاز کار چنین سخنانی را می گفتند و معتقد بودند که نیاز به وجود امام نیست، ولی بعداً از این عقیده بازگشتند و «عبد الله بن وهب راسبی» را به عنوان امیر بر خود برگزیدند. (۱)

اشتباه ابن ابی الحدید از اینجا سرچشمه می گیرد که امور هفتگانه ای را که مولی علی علیه السّلام به عنوان هدف برای نصب امیر ذکر کرده، منحصر به مصالح مادی دانسته، در حالی که جمله «یعمل فی أمرته المؤمن»، ناظر به مسائل معنوی است، چرا که

ص: ۴۴۳

عمل مؤمن عمدتاً ناظر کارهای الهی است.

به هر حال: به فرض که تمام این امور جنبه مادی داشته باشد، سخن مولی ناظر به عنوان امارت و حکومت بر مردم است که یکی از ابعاد وجودی امام معصوم را تشکیل می دهد، زیرا به عقیده علما و متکلمان پیرو مکتب اهل بیت علیه السلام، امام کسی است که هم حاکم بر امور دین و هم دنیا، و هادی به سوی راه خداست، و هم مفسر قرآن و مبین احکام، و گفتار و اعمال او سند قطعی الهی محسوب می شود، و به همین دلیل باید معصوم باشد، و پر واضح است که معصوم را جز خدا نمی شناسد، و از این رو معتقدند که نصب امام باید از سوی خداوند صورت گیرد.

جمعی از شارحان نهج البلاغه گفتار ابن ابی الحدید را چنین پاسخ گفته اند که این خطبه ناظر به مسأله نصب امیر است و ارتباطی با نصب امام از سوی خدا ندارد، و لذا می فرماید: «لا بد للناس من امیر برّ او فاجر»، و می دانیم که «امیر فاجر»، «امام» نمی تواند باشد. ولی پاسخ روشنتر همان است که در بالا ذکر کردیم که امارت بخشی از مسئولیت های امام است، (دقت کنید).

شاهد این سخن آن است که متکلمان ما در کتب عقاید به هنگام ذکر ادله وجوب نصب امام علیه السلام مصالح دنیوی و آنچه را در این خطبه آمده، نیز ذکر کرده اند.

به تعبیر دیگر: شیعه معتقد به امارت جدای از امامت نیست، و تن دادن به امارت فاجر به هنگام عدم دسترسی به امام معصوم از باب ناچاری است، نه به عنوان هدف ایده آل و نهایی.

خطبهٔ چهل و یکم: امام از پیمان شکنی نهی می کند و مردم را از آن بر حذر می دارد

اشاره

و من خطبه له علیه السلام

«و فیها ینهی عن الغدر و یحذر منه»

(۱)

در این خطبه امام از پیمان شکنی نهی می کند و مردم را از آن بر حذر می دارد.

خطبه در یک نگاه

در واقع امام در این خطبه به سه نکته مهم اشاره می کند:

نخست از اهمیت وفا و صدق و راستی سخن می گوید، و پیمان شکنان را سخت مورد ملامت قرار می دهد.

دیگر این که بر خلاف آنچه پیمان شکنان نادان می پندارند، حيله گری و نیرنگ و خیانت و تزویر دلیل بر هوش و خردمندی نیست.

خردمند و هوشمند و زیرک کسی است که در همه جا پای بند به عهد و صداقت و طرفدار پیمانهای خویش باشد.

و در نکته سوم به اهمیت بهره گیری از فرصتها در مسیر اجرای اوامر الهی و وفای به عهد و پیمان را اشاره می فرماید.

ص: ۴۴۵

۱-۱) این خطبه را «ابن طلحه شافعی» در مطالب السؤل آورده است، درست است که ابن طلحه شافعی بعد از سید رضی می زیسته، ولی طرز روایت «ابن طلحه» نشان می دهد که او به مدرکی غیر از نهج البلاغه دست یافته بود، «جاحظ» نیز در رساله «معاش و معاد» با اقتباس از مطلع این خطبه گفته است: «الصّیّدق و الوفاء توأمان» و این نیز نشان می دهد که جاحظ آن را در کتابهایی که قبل از سید رضی نوشته شده بوده یافته است، (زیرا در جاحظ اوایل قرن سوم می زیسته، در حالی که سید رضی از بزرگان علمای اواخر قرن چهارم می باشد) (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۴۰).

أيها الناس، إنَّ الوفاء توأم الصدق و لا أعلم جنَّه أوقى منه و ما يغدر من علم كيف المرجع. و لقد أصبحنا في زمان قد اتَّخذ أكثر أهله الغدر كيسا و نسبهم أهل الجهل فيه إلى حسن الحيله. ما لهم! قاتلهم الله! قد يرى الحوّل القلب وجه الحيله و دونها مانع من أمر الله و نهيه، فيدعها رأى عين بعد القدره عليها، و ينتهز فرصتها من لا حريجه له في الدّين.

ترجمه

ای مردم! وفا همزاد راستگویی است (و این دو هرگز از هم جدا نمی شوند) و من سپری محکمتر و نگهدارنده تر از آن سراغ ندارم. آن کس که از چگونگی رستاخیز آگاه است هرگز پیمان شکنی نمی کند. ما در زمانی زندگی می کنیم که غالب اهلش خیانت و پیمان شکنی را کیاست و عقل می شمارند، و جاهلان بی خبر این گونه افراد را مدیر و مدبّر می شمارند! آنها را چه می شود؟ خداوند آنان را بکشد! آگاه شخصی که آگاهی و تجربه کافی دارد و طریق مکر و حلیه را خوب می داند فرمان الهی و نهی او وی را مانع می شود، و با این که قدرت بر انجام این کارها را دارد آشکارا آن را رها می سازد، ولی آن کس که از گناه و مخالفت فرمان دین پروا ندارد، از فرصتی که پیش آمده استفاده می کند (و دست به کارهای خلافی می زند که در نظر ساده اندیشان تدبیر و سیاست است).

گر چه مفسّران نهج البلاغه تا آنجا که اطلاع داریم شأن ورودی برای این خطبه ذکر نکرده اند، اما ارتباط معنوی این خطبه با خطبه ۳۵ و قرائن دیگر نشان می دهد که این خطبه ناظر به جنگ «صفین» و «مسأله حکمین» است، چرا که بعد از ماجرای غم انگیز حکمین این مسأله به طور گسترده در میان مسلمانان مورد بحث بود، و شاید گروهی از ناآگاهان مکر و خیانت و پیمان شکنی عمرو بن عاص را دلیلی بر هوشیاری و عقل او می پنداشتند، و ممکن بود این تفکر سبب گرایش به این گونه کارهای غیر انسانی و غیر اسلامی شود، لذا امام علیه السلام برای پیشگیری از این گونه افکار انحرافی، خطبه بالا را ایراد کرد، و از مکر و خدعه و نیرنگ و پیمان شکنی سخت نکوهش فرموده، و به عواقب شوم آن اشاره می کند، و به عکس، وفا و صداقت را می ستاید.

در بخش اول این خطبه همه مردم را مخاطب قرار داده، می فرماید: «ای مردم! وفا همزاد راستگویی است»، (و این دو هرگز از هم جدا نمی شوند) (ایها الناس إنّ الوفاء توأم (۱) الصدق).

توأم به معنای «همزاد» و «توأمان» به معنی کودکان دو قلو است، و هر گاه دو چیز رابطه بسیار نزدیک و تنگاتنگ با هم داشته باشند این تعبیر در مورد آنها به کار می رود، و امام علیه السلام در اینجا دو فضیلت (وفا و صدق) را شبیه فرزندان دو قلو می شمارد که بسیار با یکدیگر شبیهند و رابطه ظاهری و باطنی دارند.

دقت در مفهوم این دو صفت و سرچشمه های روحی و فکری آن، نشان می دهد که مطلب همین گونه است. وفا، یعنی پایبند بودن به پیمانها، در حقیقت نوعی صداقت و راستگویی است، همان گونه که صدق و راستی نوعی وفا نسبت به

ص: ۴۴۸

۱- ۱) «توأم» به گفته بعضی از ارباب لغت از ماده «وئام» به معنی موافقت آمده است، در حالی که بعضی دیگر مانند صاحب مقایس «تاء» آن را اصلی می دانند و اتمام (مصدر باب افعال) را به معنی دو قلو زاییدن ذکر کرده اند، و در هر حال معمولاً به معنی وسیع کلمه که مقارنت و شباهت دو چیز به یکدیگر است، به کار می رود، و ما نیز در بالا آن را به معنی همزاد تفسیر کردیم که در فارسی مفهوم خاص و مفهوم عام و گسترده ای دارد.

واقعیتها و ادای حق آنها است.

صداقت به معنی وسیع کلمه منحصر به راستی و درستی در گفتار نیست، بلکه معنی وسیعی دارد که راستی در عمل را نیز شامل می شود، و در قرآن مجید نیز آمده است: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ» (۱) در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدهی که با خدا بستند صادقانه ایستاده اند.

روشن است که منظور از «صدق عهد» در این آیه همان صدق در عمل است، به همین دلیل به دنبال آن می فرماید: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ»، بعضی از آنها پیمان خود را به آخر بردند (و در راه خدا شربت شهادت نوشیدند) و گروهی دیگر در انتظارند! درست است که معمولاً صدق به راستگویی در گفتار گفته می شود، ولی معنی وسیع آن گفتار و عمل را هر دو در بر می گیرد. و به این ترتیب رابطه میان «وفاء» و «صدق» روشن می شود. کسی که پیمان می بندد و می گوید: من فلان کار را انجام می دهم، هنگامی که پیمان شکنی کند، در واقع دروغ گفته است، و آدم پیمان شکن را می توان آدمی دروغگو به شمار آورد، و از آنجا که حسن صداقت و زشتی دروغ بر همه کس واضح بوده است، امام علیه السلام وفای به عهد و پیمان شکنی را قرین این دو می شمارد، تا حسن و قبح آن دو روشنتر شود.

سپس در باره آثار مثبت وفاء به عهد چنین می فرماید: «سپری محکم تر و نگهدارنده تر از آن سراغ ندارم». (و لا أعلم جنّه (۲) اوقی منه).

این در واقعه یکی از مهمترین آثار و برکات دنیوی وفا به عهد است که آن را به عنوان محکمترین سپر معرفی می کند، زیرا اساس زندگی اجتماعی، تعاون و

ص: ۴۴۹

۱-۱) سوره احزاب، آیه ۲۳.

۲-۲) «جنّه» (بر وزن غصّه) به معنی سپر است، و در اصل از ماده «جَنّ» (بر وزن فنّ) به معنی پوشانیدن گرفته شده، و به دیوانه مجنون می گویند، به خاطر این که گویی عقل او زیر پوشش قرار گرفته و باغ را جنت می نامند به خاطر این که زمینش پوشیده از درخت است و جنین را جنین می گویند، از آن رو که در شکم مادر پوشیده و پنهان است، و اطلاق جنّ بر گروه خاصی از موجودات به خاطر پنهان بودن آنان است، و سپر نیز جنّه نامیده می شود به خاطر این که انسان را از سلاحهای خطرناک دشمن می پوشاند.

همکاری و اعتماد متقابل مردم به یکدیگر، و پایبندی به قراردادها و تعهدات فردی و اجتماعی است که اگر پایه های آن متزلزل شود چیزی جای آن را نمی گیرد. به تعبیر دیگر اگر سرمایه اعتماد وجود داشته باشد، فقدان سرمایه های دیگر قابل حل است، ولی اگر سرمایه اعتماد نباشد وجود دیگر سرمایه ها سودی نمی بخشد، و اصولاً- پایه اصلی دین را وفای به پیمانها و تعهدات تشکیل می دهد.

در سایه وفای به عهد و پیمان، باران رحمت الهی و مواهب و برکات او بر جوامع بشری سرازیر می شود و بلاها برطرف می گردد و در حدیث نبوی آمده است «لا دین لمن لا عهد له (۱)، کسی که پایبند به عهد و پیمان نیست دین ندارد.» و نیز آمده است: «اذا نقضوا العهد سلط الله عليهم عدوهم، (۲) و هنگامی که مردم پیمان شکنی کنند خداوند دشمنانشان را بر سر آنها مسلط می گرداند!» این نکته قابل توجه است که «جَنَّة» به معنی سپر، یک وسیله دفاعی در برابر خطرات دشمن در میدان جنگ است. تشبیه وفاء به سپر نیز این حقیقت را بازگو می کند، که خطرات اجتماعی که معمولاً ناشی از بی نظمی ها و قانون شکنی ها است، به وسیله سپر وفاء به عهد و پیمان از میان می رود.

سپس اشاره به جنبه های معنوی و اخروی آن کرده می فرماید: «کسی که از چگونگی رستخیز آگاه است هرگز پیمان شکنی نمی کند!» (و ما یغدر من علم کیف المرجع).

این همان چیزی است که مولا- امیر المؤمنین علی علیه السلام در یکی از خطبه های نهج البلاغه به آن اشاره کرده، می فرماید: «و لو لا- کراهیه الغدر لکنت من ادهی الناس! و لکن کلّ غدره فجره، و کلّ فجره کفره و لکلّ غادر لواء یعرف به یوم القیامه، اگر من از پیمان شکنی و خدعه و نیرنگ بیزار نبودم، از سیاستمدارترین مردم بودم، ولی هر پیمان شکن فریبکاری گنهکار است و هر گنهکاری کافر است (کفر به معنی ترک اطاعت فرمان خدا) و هر غدار و مکاری در

ص: ۴۵۰

۱- ۱) نوادر راوندی، صفحه ۵.

۲- ۲) بحار الانوار، جلد صفحه ۹۷، ۴۶.

قیامت پرچم خاصی دارد که به وسیله آن شناخته می شود»^(۱).

و از آنجا که گاه انحراف جامعه از اصول صحیح اخلاقی سبب دگرگون شدن ارزشها می شود، تا آنجا که پیمان شکنی و فریب و نیرنگ را نوعی ذکاوت و هوشیاری می شمرند و پایبند بودن به عهد و پیمان را ساده لوحی می انگارند، امام علیه السلام در ادامه این سخن چنین می فرماید: «ما در زمانی زندگی می کنیم که غالب اهلش خیانت و پیمان شکنی را کیاست و عقل می شمارند، و جاهلان بی خبر این گونه افراد را مدیر و مدبر می خوانند! (و لقد أصبحنا فی زمان قد اتخذ أكثر أهله الغدر کیسا^(۲)) و نسبهم أهل الجهل فيه إلى حسن الحيلة) ! آری نظام ارزشی جامعه که معیاری است برای سنجش نیکی ها و بدی ها اگر واژگون گردد، ظهور چنین پدیده هایی در آن جامعه دور از انتظار نیست، معروف منکر می شود، و منکر معروف. دیو به صورت فرشته نمایان می شود، و فرشتگان در نظرها به صورت دیوان! با نهایت تأسف این موضوع در عصر و زمان ما نیز به طور گسترده ظاهر شده، که حيله گران مکار و پیمان شکنان در عرصه سیاست جهان به عنوان سیاستمداران لایق شناخته می شوند، و آنها که پایبند به عهد و پیمان الهی و انسانی هستند افرادی ساده اندیش و خام و بی تجربه و چقدر مشکل است در چنین جهانی زیستن و نفس کشیدن؟! ممکن است در کوتاه مدت پیمان شکنی و حيله گری منافی برای صاحبش به بار آورد، و او را در سیاستش موفق سازد، ولی بی شک در دراز مدت شیرازه های اجتماع را از هم می پاشد، این درست به فرد متقلبی می ماند که با چند بار تقلب در معاملات سرمایه ای می اندوزد، ولی هنگامی که تقلب و نیرنگ او گسترش یافت

ص: ۴۵۱

۱- ۱) نهج البلاغه، خطبه ۲۰۰.

۲- ۲) «کیس» و «کیاست» به معنی زیرکی و هوشیاری است، و کیس (بر وزن سید) به معنی عاقل و هوشیار است، و به گفته ابن فارس «کیس» (جیب لباس یا کیسه) را به این نام می نامند، به خاطر این که اشیایی در آن گردآوری می شود همان گونه که انسان با هوش و کیس مسائل مختلف را در فکر خود جمع می کند.

چرخهای اقتصادی از کار می افتد، و همه در گرداب ضرر و زیان فرو می روند. روی همین جهت بسیاری از افراد بی ایمان و بی بند و بار برای حفظ منافع دراز مدت خود سعی می کنند اصل امانت و احترام به قرارداد را در معاملات خود حاکم کنند، مخصوصاً در برنامه های اقتصادی در دنیای امروز از سوی شرکتهای مهم بیگانه این اصل رعایت می شود، تا با جلب اعتماد دیگران بتوانند منافع سرشار خود را تضمین کنند! به همین دلیل در روایات اسلامی آمده است: «الأمانة تجلب الغنى و الخيانة تجلب الفقر، امانت غنا و بی نیازی می آورد و خیانت سرچشمه فقر است». (۱)

درست است که امانت و وفا دو مفهوم جداگانه اند، ولی با توجه به رابطه نزدیکی در میان این دو است می توان موقعیت یکی را از دیگری استفاده کرد، به همین دلیل در حدیثی از امام امیر المؤمنین آمده است که فرمود: «الامانه و الوفاء صدق الافعال». (۲)

یکی از یاران امام صادق علیه السلام به نام عبد الرحمن بن سیّابه می گوید: «هنگامی که پدرم از دنیا رفت، وضع من بسیار در هم پیچید، بعضی از دوستان پدرم به من کمک کردند تا سر و سامان مختصری به زندگیم بدهم، سپس به حج مشرف شدم و به خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، فرمود: می خواهم نصیحتی به تو کنم، عرض کردم فدایت شوم آماده پذیرشم، فرمود: «علیک بصدق الحدیث و اداء الأمانة تشرک الناس فی اموالهم هکذا- و جمع بین اصابعه- قال فحفظت ذلک عنه، فرکیت ثلاثمأه الف درهم، بر تو باد به راستگویی و ادای امانت تا این گونه شریک اموال مردم شوی (امام این جمله را فرمود) و انگشتانش را به یکدیگر جمع کرد و در هم فرو برد (اشاره به این که به این صورت در اموال مردم شریک خواهی بود) من این سخن را حفظ کردم و به آن عمل کردم چیزی نگذشت که زکات مال من

ص: ۴۵۲

۱-۱) بحار الانوار، جلد ۷۲، صفحه ۱۱۴.

۲-۲) غرر الحکم، حدیث ۲۰۸۳.

سپس امام به پاسخ کسانی می پردازد که آن حضرت را متهم به عدم آگاهی از اصول سیاست می کردند، می فرماید: «آنها را چه می شود؟! خداوند آنان را بکشد! گاه شخصی که آگاهی و تجربه کافی دارد و طریق مکر و حيله را خوب می داند فرمان الهی و نهی پروردگار، او را مانع می شود، و با این که قدرت بر انجام این کار را دارد آشکارا آن را رها می سازد، (ما لهم إقالتهم الله! قد يرى الحوّل (۲) القلب (۳) وجه الحيله و دونها مانع من أمر الله و نهيه، فیدعها رأی عين بعد القدره عليها).

ولی آن کس که از گناه و مخالفت فرمان دین پروا ندارد، از فرصتی که پیش آمده استفاده می کند (و دست به هر کار خلافی می زند که در نظر ساده اندیشان تدبیر و سیاست است).

(و ینتھز (۴) فرصتها من لا حریجه (۵) له فی الدین)، من اگر دست به کارهایی نمی زنم که دشمن را ناجوانمردانه از پای در آورم، و با استفاده از وسیله نامقدس به مقصود برسم به خاطر این نیست که از این امور آگاهی ندارم، بلکه بدین جهت است که من از خدا می ترسم، و در مناسباتم با همه کس، حتی با دشمن، به اصول عدالت و جوانمردی و تقوی پایبندم! من هدف را توجیه گر وسیله نمی دانم و

ص: ۴۵۳

۱-۱) فروع کافی، جلد ۵، صفحه ۱۳۴، (اندکی با تلخیص).

۲-۲) «حوّل» (بر وزن ذرّت) از ماده «حول» به معنی دگرگون شدن چیزی است، و حوّل به کسی می گویند که می تواند مسائل را زیر و رو کند و از تجارب مختلف در آن بهره گیری نماید، و سال را از این جهت «حول» می گویند، که با گذشت آن مسائل دگرگون می شود.

۳-۳) قلب (بر وزن قلک) از ماده قلب، آن هم به معنی دگرگونی است، و قلب به کسی می گویند که کارهای مختلف را زیر و رو می کند و چاره جویی می نماید، و اطلاق واژه قلب برای آن عضو مخصوص، از این جهت است که دائما در حرکت و تغییر و دگرگونی است.

۴-۴) «ینتھز» از ماده «انتھاز» به معنی اقدام به انجام کاری است، و در بسیاری از موارد مانند خطبه مورد بحث با فرصت همراه است و به معنی بهره گیری کامل از فرصتها است.

۵-۵) «حریجه» از ماده «حرج» (بر وزن کرج) به معنی جمع شدن و تنگ شدن است، و بعضی اصل آن را به معنی فشار معنوی حاصل از تحمّل مشقتها دانسته اند، این واژه (حرج) گاه به معنی گناه نیز می آید، و حریجه به معنای پرهیز از گناه است.

رسیدن به پیروزی بر دشمن را به هر قیمت قبول ندارم، ولی دشمنان من به هیچ یک از این اصول پایبند نیستند، دست به هر کاری می زنند و هر جنایتی را جایز می شمردند، نه به خون بی گناهان احترام می گذارند و نه از ظلم و ستم پروا دارند و نه به پیمان و عهدشان وفا دارند، آنها تنها یک چیز را مهم می شمردند و آن رسیدن به اهداف نامشروع شان است، از هر طریق که میسر شود! هنگامی که ساده لوحان، تحرکات آنها و احتیاطات مرا می بینند، آن را حمل بر عدم آگاهی من از اصول سیاست می کنند، حال آن که سیاستهای آمیخته با تقوی از سیاستهای تبهکاران و ظالمان و فرصت طلبان بی تقوا جدا است.

نکته: سیاستهای الهی و شیطانی!

تفاوت بین روشهای سیاسی از تفاوت دیدگاهها در مسأله حکومت ناشی می شود. آنها که حکومت را برای حفظ منافع شخصی یا گروهی می طلبند، سیاستی در خور آن دارند و آنها که حکومت را برای حفظ ارزشها می خواهند، سیاستی هماهنگ با آن دارند.

توضیح این که در گذشته حکومتهای دیکتاتوری بر محور افراد دور می زد و یک فرد قلدر زورمند و خود کامه، برای تأمین منافع شخصی خویش در جهت مال و مقام، با تکیه بر زور، بر مردم یک ناحیه یا یک کشور مسلط می شد، افرادی را به کار می گرفت که در حفظ قدرت او بکوشند و اصولی را محترم می شمرد که به تقویت پایه های حکومت او کمک کنند.

در دنیای مادی امروز گرچه شکل حکومتها تغییر یافته، ولی ماهیت آنها با گذشته تفاوت چندانی ندارد، هر چند در این راه گروهها مطرحند. مثلاً در کشورهای بزرگ صنعتی دنیای امروز، احزابی تشکیل می شود که هر کدام حافظ منافع گروه معینی می باشد، سپس از هر وسیله ای برای جلب آراء بیشتر و دستیابی به حکومت

بهره می گیرند، و هنگامی که به حکومت رسیدند افرادی را به کار می گیرند، که قدرت آنها را تحکیم کند و اصولی را به کار می بندند که منافع مادی گروهی آنها را تضمین نماید.

این متن کار حکومتها است، هر چند در حاشیه آن گاهی مسائلی مانند حقوق بشر، و آزادی انسانها، و گاه مسائل اخلاقی مطرح می شود، ولی هم خودشان و هم سایر مردم می دانند که اینها هرگز جدی نیست، و در تعارض با منافع گروهی کم رنگ و بی رنگ می شود.

به همین دلیل هر گاه یکی از مخالفانشان کمترین تخلفی از حقوق بشر مرتکب شود، و به اصطلاح پای خود را پس و پیش بگذارد داد و فریاد آنها بلند می شود، اما اگر دوستانشان، یعنی حامیان منافعشان، همه روز و همیشه این حقوق را پایمال کنند مورد اعتراض قرار نمی گیرند! در برابر این نوع حکومت، حکومت انبیا و اولیاء الله است که نه بر محور منافع فرد دور می زند و نه منافع گروه معینی، بلکه اساس و پایه آن بر حفظ ارزشهای والای انسانی گذارده شده است.

گروه اول با صراحت می گویند که اخلاق و سیاست با یکدیگر جمع نمی شود، بنا بر این فرمانروایی که خویشان را ملزم به رعایت اصول اخلاقی می داند، در حقیقت مغز سیاسی ندارد، و هرگز حاکمیتش دوام نخواهد یافت! هدف وسیله را توجیه می کند و هر آنچه در راه نیل به هدف دستاویز قرار گیرد نیک شمرده می شود! در حالی که پیشوای گروه دوم می گوید: انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق، من تنها برای تکمیل ارزشهای اخلاقی مبعوث شده ام. (۱) یا این که (لو لا... ما أخذ الله علی العلماء أن لا یقاروا علی کظه ظالم و لا سغب مظلوم...، اگر به خاطر این نبود که خداوند از دانشمندان امتها پیمان گرفته که در برابر پرخوری ستمگران و

ص: ۴۵۵

گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند هرگز حکومت را نمی پذیرفتم (۱)، و در جایی دیگر می خوانیم: و إنما خرجت لطلب الإصلاح في أمة جدي صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلم: قیام من برای کسب قدرت و مقام نیست، من تنها می خواهم در میان مردم اصلاح کنم (و آنها را به راه حق و عدالت و ارزشهای والای انسانی باز گردانم). (۲)

بدیهی است اصولی که بر سیاست گروه اول حاکم است، با اصول سیاسی شناخته شده از سوی گروه دوم کاملاً متفاوت، بلکه در تعارض است.

گروه اول به شهادت تاریخ به آسانی همه ارزشها را در پای حکومت خود قربانی کنند، و گروه دوم بارها و بارها حکومت و قدرت خود را فدای حفظ ارزشها کردند.

آنچه در خطبه بالا آمده در واقع تبلور همین معنی است، امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید: من به خوبی از تمام ریزه کاریهای سیاست مخرب باخبرم، و راههای پیروزی بر دشمن را دقیقاً می دانم و توانایی به کار بستن آنها را دارم، ولی می دانم که حفظ ارزشها هرگز اجازه بسیاری از این چاره جویی های سیاسی را که از اصول شیطانی سرچشمه می گیرد نمی دهد! من چشم به اوامر و نواهی الهی دوخته ام، هر جا به من اجازه پیشروی بدهد می روم، و هر جا مانع شود، باز می ایستم.

«به خدا سوگند معاویه از من سیاستمدارتر نیست، ولی او نیرنگ می زند و مرتکب گناه می شود، اگر نیرنگ و پیمان شکنی ناپسند و ناشایسته نبود من از سیاستمدارترین مردم بودم!» (و الله ما معاویه بأدهی منی و لکنه یغدر و یفجر و لولا کراهیه الغدر لکنت من أدهی الناس). (۳)

به من می گویند: «پیروزی خود را در جور و ستم در باره کسانی که بر آنها حکومت می کنم، جستجو نمایم (گروهی از قدرتمندان صاحب نفوذ را بی حساب از بیت المال سیر کنم در حالی که گروهی از پاکدلان گرسنه و محروم بمانند) به خدا سوگند! تا عمر من باقی است و شب و روز بر قرار است، و ستارگان آسمان طلوع و

ص: ۴۵۶

۱- ۱) نهج البلاغه، خطبه ۳.

۲- ۲) بحار الانوار، جلد ۴۴، صفحه ۳۲۹.

۳- ۳) نهج البلاغه، خطبه ۲۰۰، و در نقل دیگری از آن حضرت آمده است: لولا- التقی- یا- لولا الدین و التقی لکنت أدهی العرب: «اگر دین و تقوی نبود، سیاستمدارترین عرب بودم، (اشاره به سیاستهای شیطانی است)، (شرح ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۲۸).

غروب دارند، هرگز به چنین کاری دست نمی‌زنم (و برای حفظ حکومتم ارزشهای الهی و دینم را قربانی نمی‌کنم)!) (أ تأمرونی ان اطلب النبی صر بالجور فیمن ولیت علیه؟ و الله لا أطور به، ما سمر سمیر، و ما أم نجم فی السماء نجما). (۱)

اختلاف این دو دیدگاه در سیاستهای الهی و شیطانی سبب می‌شود که گاه افراد ناآگاه به حامیان سیاستهای الهی خرده بگیرند و اعمال آنها را بر ساده اندیشی و عدم آگاهی به فنون سیاست حمل کنند، غافل از این که آنها در عالم دیگری سیر می‌کنند که اصول و ضوابط حاکم بر آن جز این روش را اجازه نمی‌دهد! مثلاً هنگامی که می‌شنوند علی علیه السلام در صفین بعد از آن که دشمن آب را به روی او بست و یاران امام علیه السلام دشمن را عقب راندند و شریعه فرات را در اختیار گرفتند، به پیشنهاد بعضی از یارانش که می‌گفتند: شما هم دستور دهید آب را به روی لشکر دشمن ببندند تا از پای آیند، اعتنایی نکرد فرمود آبی را که خدا بر آنها حلال کرده از آنها منع نمی‌کنم! (۲) و هنگامی که می‌شنوند پیش از امیر مؤمنان علی علیه السلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به پیشنهاد کسانی که به هنگام محاصره قلعه های خیر اصرار داشتند آب را به روی یهودیان ببندند و قعی ننهاد، تعجب می‌کنند. (۳)

یا هنگامی که می‌شنوند «مسلم بن عقیل» با این که می‌توانست ابن زیاد را غافلگیرانه در خانه «هانی بن عروه» به قتل برساند، از این کار خودداری کرد و گفت:

حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به یاد آمد که از «ترور» منع فرموده است: (ألیمان قید الفتک) (۴)، در شگفتی فرو می‌روند! و نیز هنگامی که در تاریخ می‌خوانند علی علیه السلام در جنگ صفین از کشتن

ص: ۴۵۷

۱- ۱) نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶.

۲- ۲) تاریخ طبری، ج ۳، صفحه ۵۶۹، در ضمن بیان تاریخ سال ۳۶ هجری.

۳- ۳) سید المرسلین، جلد ۲، صفحه ۴۰۸، به نقل از سیره حلبی، جلد ۳، صفحه ۴۰.

۴- ۴) یعنی ایمان کشتن غافلگیرانه (ترور) را ممنوع کرده است، و به مؤمن اجازه اقدام به چنین کاری نمی‌دهد، این در واقع یک اصل است و هیچ مانعی ندارد که بعضی از استثناهای محدود و معدود داشته باشد، (این حدیث را علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۴، و ج ۴۷، ص ۱۳۷ نقل کرده است).

عمر و عاص، موقعی که خود را کاملاً برهنه کرد، صرف نظر فرمود در حالی که اگر او را می‌کشت سرنوشت جنگ عوض می‌شد. می‌گویند این گونه کارها در میدان سیاست قابل قبول نیست و کسی که رفتاری این گونه دارد، سیاستمدار نیست.

همچنین اصرار بر پابندی به عهد و پیمانها، حتی با دشمنان، که در قرآن مجید و احادیث اسلامی آمده است و اصرار بر حفظ امانت هر چند امانت شمشیر دشمن بوده باشد، (۱) تمام این امور ارزشی را با اصول سیاست سازگار نمی‌بینند، بلکه می‌گویند سیاستمدار ماهر آن است که از پیمانها و امانتها تا آنجا دفاع کند که به نفع او تمام می‌شود، و آنجا که به زیان او است باید به بهانه‌ای از عمل به تعهدات خود و امانتداری سرباز زند! این گونه افراد که در حال و هوای شرایط حاکم بر سیاستهای شیطانی زندگی می‌کنند هرگز به سیاستهای الهی که حفظ ارزشها در متن آن قرار دارد، نمی‌اندیشند.

برای یک «سیاستمدار الهی» پیروزی بر دشمن در درجه دوم اهمیت است و در درجه اول حفظ ارزشها مهم است، ارزشهایی که ماندنی است، و بهترین وسیله تکامل جامعه انسانی و پرورش انسانهای شایسته و تشکیل «حیات طیبه» است.

این نکته نیز قابل توجه است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه هنگامی که به نمونه‌ای از جوانمردی «ابراهیم بن عبد الله» که از نواده‌های امام حسن مجتبی علیه السلام بود اشاره می‌کند، می‌افزاید: آل ابی طالب از این جوانمردی‌ها (که بر پایه حفظ ارزشهای اسلامی بود) بسیار داشتند، چرا که آنها اهل دین بودند نه دنیا، و جهان مادی را تنها برای این می‌طلبیدند که ستون خیمه دین را به وسیله آن بر پا کنند (نه برای خودکامگی و لذات زودگذر که سیاستمداران مادی طالب آن هستند). (۲)

این سخن دامنه بسیار گسترده‌ای دارد که باز هم در مناسبتهای دیگر ان شاء الله به سراغ آن می‌رویم.

ص: ۴۵۸

۱-۱) به میزان الحکمه، ماده امانت، ح ۱۴۹۳ به بعد مراجعه شود.

۲-۲) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۱۴.

من کلام له علیه السّلام

و فيه يحذر من اتباع الهوى و طول الأمل فى الدّنيا.

(۱)

در این سخن امام علیه السّلام مردم را از پیروی هوای نفس و آرزوهای طولانی بر حذر می دارد.

خطبه در یک نگاه

با توجه به آنچه در سند خطبه از «نصر بن مزاحم» در ذیل نقل کردیم، به خوبی روشن می شود که این خطبه بعد از جنگ جمل و به هنگام ورود امیر مؤمنان علی علیه السّلام به کوفه ایراد شده است، و ظاهراً ناظر به غرور و غفلت و توقعات

ص: ۴۵۹

۱- ۱) سند خطبه: این خطبه با اسناد مختلفی از آن حضرت نقل شده است، و گروهی از کسانی که قبل از سید رضی می زیسته اند آن را در کتابهای خود (با تفاوت‌های مختصری) آورده اند، از جمله «نصر بن مزاحم» در «کتاب صفین» و «شیخ مفید» در «کتاب مجالس»، و مسعودی در مروج الذهب، آن را نقل کرده اند. نصر بن مزاحم می گوید: «هنگامی که علی علیه السّلام بعد از پیروزی در جنگ جمل از بصره وارد کوفه شد اهل کوفه به همراه قاریان و دانشمندان و اشراف شهر به استقبال امام علیه السّلام آمدند و پیروزی او را بر دشمن تبریک گفتند، سپس سؤال کردند: کجا وارد می شوید، آیا به قصر دار الاماره؟ فرمود: نه، من وارد میدانگاه شهر می شوم! حضرت در آنجا پیاده شد و به سوی مسجد بزرگ شهر آمد و در آنجا دو رکعت نماز گزارد، سپس بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای الهی به جای آورد، و درود بر پیغمبر فرستاد، بعد فرمود: اما بعد، ای اهل کوفه، شما در اسلام فضیلتی دارید مادامی که وضع خود را دگرگون نسازید، من شما را به سوی حق فراخواندم پذیرفتید، سپس کار خلاف کردید و وضع خود را دگرگون ساختید (اشاره به کوتاهی‌ها و تخلف گروهی از آنان در جریان جنگ جمل است) شما اگر فضیلتی دارید بین خودتان و خدا است، ولی در احکام الهی و تقسیم غنائم و بیت المال) با دیگران تفاوتی ندارید، آن گاه خطبه بالا را در ادامه این سخن بیان فرمود: که آنچه نصر بن مزاحم آورده تنها اندکی متفاوت با آن چیزی است که سید رضی ذکر کرده.

بی حسابی است که بعد از پیروزی ها به افراد دست می دهد، به خصوص این که پای غنائمی نیز در میان باشد، که حسّ دنیا طلبی گروهی را بر می انگیزد، و کسانی که برای خود نقش بیشتری در این پیروزی ها قائل هستند سهم بیشتری می طلبند! هدف امام علیه السّلام آن است که به مردم هشدار دهد و اهداف و الایی را که برای آن جنگیده اند به آنها یادآور شود و از غرق شدن در زرق و برق دنیا بر حذر دارد، و از گرفتار شدن در دام هوای نفس و طول الأمل (آرزوهای دور و دراز) که مانع راه حق و سبب فراموشی آخرت است، باز دارد.

در این خطبه امام علیه السّلام مخصوصاً روی زودگذر بودن دنیا و لزوم غنیمت شمردن فرصت عمر برای اندوختن عمل صالح پافشاری می کند، و در عبارتی کوتاه و تکان دهنده مسائل مهمی را در این زمینه یادآور می شود.

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِثْنَانُ: اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طَوْلُ الْأَمَلِ، فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصِدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَ أَمَّا طَوْلُ الْأَمَلِ فَيَنْسِي الْآخِرَةَ.

ای مردم! وحشتناکترین چیزی که از آن بر شما می ترسم، دو چیز است: پیروی از هوای (نفس) و آرزوی دراز، اما پیروی از هوا (انسان را) از حق باز می دارد، و اما آرزوی دراز موجب فراموشی آخرت می شود.

همان گونه که قبلاً اشاره شد به نظر می رسد که امام علیه السلام این خطبه را بعد از پیروزی در جنگ جمل به هنگام ورود به کوفه ایراد کرده است، تا کبر و غرور ناشی از پیروزی و رقابت بر سر غنائم جنگی را کنترل کند، می فرماید: ای مردم! وحشتناکترین چیزی که از آن بر شما می ترسم، دو چیز است: پیروی از هوای (نفس) و آرزوی طولانی! (أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِثْنَانُ: اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طَوْلُ الْأَمَلِ).

سپس می افزاید: «اما پیروی از هوای (نفس)، انسان را از حق باز می دارد، و اما آرزوی دراز موجب فراموشی آخرت می شود».

(فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصِدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ أَمَّا طَوْلُ الْأَمَلِ فَيَنْسِي الْآخِرَةَ).

این جمله کوتاه از جمله های بسیار مهم و سرنوشت ساز است، که هم از پیامبر

گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل شده، (۱) و هم از امیر مؤمنان علی علیه السَّلام در خطبه بالا و در آخر خطبه ۲۸ نیز بدان اشاره نموده است.

با توجه به این که «هوی» همان تمایلات نفس اماره به لذات دنیوی در حد افراط و بدون قید و شرط است، به خوبی روشن می شود که چرا مانع از وصول به حق می شود، زیرا هوی پرستی حجابی در برابر دیدگان عقل می افکند که انسان را از مشاهده چهره حق محروم می سازد، و باطل را که در مسیر هوی و هوس او است چنان توجیه می کند که از هر حقی قابل قبولتر جلوه کند، و به عکس حقی را که بر خلاف هوای نفس می باشد چنان تخریب می کند که از هر باطلی بدتر نمایان می شود.

این حقیقت را بارها در طول زندگی خود و در هنگام مطالعه تاریخ پیشینیان دیده و خوانده ایم که هوی پرستان چگونه با توجیه گریهای زشت و رسوا حق و باطل را دگرگون ساخته و می سازند.

و اما آرزوهای دور و دراز به این دلیل موجب فراموشی آخرت می شود که تمام نیروهای انسان را به خود جلب می کند، و با توجه به این که نیروی انسان به هر حال محدود است، هنگامی که آن را در مسیر آرزوهای بی پایان سرمایه گذاری کند چیزی برای سرمایه گذاری در طریق آخرت نخواهد داشت، به خصوص این که دامنه آرزوها هرگز محدود نمی شود، و طبیعت آنها این است که هر زمان انسان به یکی از آرزوهایش جامه عمل می پوشاند آتش عشق آرزوی دیگری در دل او زبانه می کشد، و نیروهایش را برای وصول به آن بسیج می کند، بلکه گاه رسیدن به یک آرزو سبب دلبستگی به چند آرزوی دیگر می شود، چون معمولاً آرزوها به یکدیگر پیوند خورده اند، با توجه به این واقعیت ها نه وقتی برای او باقی می ماند و نه نیرو و امکانی، و نه حتی حال و حوصله ای که به آخرتش پردازد!

ص: ۴۶۲

۱-۱) بحار الانوار، جلد ۷۴، صفحه ۱۸۸، (با کمی تفاوت) و بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه ۹۰-۹۱، (با تفاوت بسیار اندک).

امّا زمانی که سیلی اجل در گوش او نواخته شد، از خواب غفلت بیدار می شود، وقتی که عمر عزیز و فرصتهای گرانبها را بیهوده تلف کرده است، نه آتش خواسته های نفسی فرو نشسته و نه به جایی رسیده است، بلکه «سرمایه ز کف داده تجارت نموده، جز حسرت و اندوه متاعی نخریده است». و به گفته شاعر شجاع عرب «ابو العتاهیه» که برای سرودن شعری به هنگام افتتاح قصر جدیدی جهت هارون دعوت شده بود:

عش ما بدا لك سالما في ظلّ شاهقه القصور! يهدى اليك بما اشتهيت لدى الزّواح و في الكبور! حتّى إذا تزعزت النفوس و دحرجت! فهناك تعلم موقنا ما كنت إلا في غرور (۱)! تا می خواهی در سایه قصرهای سر به آسمان کشیده، سالم زندگی کن! در حالی که آنچه مورد علاقه توست هر صبح و شام برای تو هدیه می کنند.

ولی این تا زمانی است که جانها به لرزه در می آید و متزلزل می شود در آنجا به یقین خواهی دانست که عمری در غرور و غفلت بودی! اطرافیان هارون از خواندن این اشعار که به نظر آنها متناسب با چنان مجلسی نبود بسیار ناراحت شدند، ولی هارون او را ستود و از وی تمجید کرد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه می گویند: این که آرزوهای دور و دراز، قیامت را به فراموشی می افکند به خاطر آن است که دنیا پرستان پر توقع به خاطر عشقی که به مظاهر دنیا دارند سعی می کنند مرگ را که وسیله جدایی آنها از معشوقشان می شود، فراموش کنند، و فراموش کردن مرگ سبب فراموشی قیامت می شود.

این نکته نیز قابل توجه است، که «امل» (آرزو) گناه جنبه مثبت دارد که از آن به «رجا» و امید تعبیر می شود، مخصوصا هر گاه بر اساس توکل بر خدا باشد بسیار سازنده است، ولی جنبه منفی آن در جایی است که از حد بگذرد و انسان را به خود

ص: ۴۶۳

مشغول دارد و دامنه اش روز به روز گسترده تر شود و آدمی را از مبده و معاد غافل سازد.

روشن است که «هوی پرستی» و «طول امل» با یکدیگر ارتباط نزدیکی دارند، هوا پرستی سرچشمه طول امل است و طول امل نیز سرچشمه هوا پرستی مجدد و سرانجام طول امل سبب غفلت از خدا و سرای دیگر می شود.

ص: ۴۶۴

اشاره

ألا و إنّ الدّنيا قد وّلت حدّاء، فلم يبق منها إلّا صبا به كصبا به الإناء اصطبّها صابّها. ألا و إنّ الآخرة قد أقبلت، و لكلّ منهما بنون، فكونوا من أبناء الآخرة، و لا تكونوا من أبناء الدّنيا، فإنّ كلّ ولد سيلحق بأبيه يوم القيامة، و إنّ اليوم عمل و لا حساب، و غدا حساب و لا عمل.

ترجمه

آگاه باشید دنیا پشت کرده (و به سرعت می گذرد) و از آن چیزی جز به اندازه ته مانده ظرفی که آب آن را ریخته باشند بیشتر باقی نمانده است، و آگاه باشید آخرت روی آورده است، و برای هر کدام (از دنیا و آخرت) فرزندان است، شما از فرزندان آخرت باشید، نه از فرزندان دنیا، چرا که هر فرزندی روز رستاخیز به پدر خود ملحق می شود، امروز روز عمل است، نه حساب و فردا وقت حساب است نه عمل!

شرح و تفسیر

اشاره

این معلّم بزرگ انسانی در ادامه سخنان خود برای قطع ریشه های هوا پرستی و طول امل که بزرگترین مانع راه خدا و سعادت انسانی است، تحلیل جالب و پر معنایی از وضع دنیا و آخرت ارائه می دهد، می فرماید: «آگاه باشید دنیا پشت کرده (و به سرعت می گذرد) و از آن چیزی جز به اندازه ته مانده ظرفی که آب آن را

ریخته باشند بیشتر باقی نمانده است، (ألا و إن الدنيا قد ولت حذاء (۱)، فلم يبق منها إلا صبا به كصبا به الإناء اصطباها صابها).

در اینجا دنیا به موجودی تشبیه شده که به سرعت در مسیر خود باز می‌گردد، این همان واقعیت حرکت چرخ زمان و گذشت سریع عمر انسانی است، حرکتی که از اختیار انسان بیرون است، و حتی یک لحظه نیز متوقف نمی‌شود، حرکتی که فراگیر است و تمام کائنات، جز ذات پاک پروردگار را بدون استثناء شامل می‌شود، زمین و آسمان و ستارگان و کهکشانها و انسان و حیوانات همه در این حرکت فراگیر شرکت دارند، و به سوی فناء و نابودی پیش می‌روند، فنائی که دریچه عالم بقا است.

کودکان به سرعت، جوان، جوانان پیر، و پیران از میان جمع ما خارج می‌شوند، تازه این در صورتی است که اجل‌های معلّق دامن افراد را نگیرد، و از کودکی یا جوانی به عمر انسان پایان ندهد.

امام در این سخن می‌فرماید: باقی مانده عمر دنیا بسیار کم است، درست همانند قطرات آبی که به بدنه ظرف پس از واژگون کردن آن باقی می‌ماند، و یا به تعبیر دیگر: هنگامی که انسان ظرف پر از مایع را واژگون می‌کند، سپس آن را به حالت اولیه بر می‌گرداند، کمی آب، ته ظرف جمع می‌شود که آن را «صبا به» (۲) می‌گویند. و جمله «اصطباها صابها» یا به این معنی است که وقتی انسان متوجه شد هنوز اندکی آب ته ظرف باقی مانده، بار دیگر آن را سرازیر می‌کند تا آن هم فرو بریزد (این در صورتی است که «اصطبا» و «صبا» به یک معنی باشد).

و یا این که گاهی انسان آن ته مانده را برای خود نگه می‌دارد تا کامی از آن تر کند

ص: ۴۶۶

۱- «حذاء» همان گونه که در تفسیر سید رضی (رضوان الله تعالی علیه) و مفسران نهج البلاغه آمده و به معنی «سریع» است، و در اصل از «حذاء» (بر وزن حظّ) به معنی قطع، یا قطع سریع گرفته شده، سپس به هر حرکت سریع اطلاق شده است، «حذاء» مؤنث (احذاء) است.

۲- «صبا به» در متن به قدر کافی توضیح داده شده است، نکته ای که در اینجا باید بر آن بیفزاییم این است که ضمیرهایی که در (اصطباها) و (صباها) آمده به صبا به بر می‌گردد زیرا واژه اناء مذکر است، و ضمیر مؤنث به آن باز نمی‌گردد.

و این در صورتی است که «اصطَبَّ» مفهومی غیر از «صَبَّ» داشته باشد. (۱)

به هر حال «صبابه» مقدار کمی از مایع درون ظرف است که باقی مانده است که یا آن را نیز می ریزد و یا با آن کامش را تر می کند.

بعضی نیز برای «اصطَبَّ» معنی دیگری ذکر کرده اند که دلالت بر نوشیدن باقیمانده ته ظرف دارد، این جمله خواه به معنی باقی گذاشتن مقدار ناچیزی از آب در ته ظرف و خواه به معنی نوشیدن آب باشد اشاره به عمر کوتاه دنیا است که هیچ کس بهره قابل توجهی از آن نمی گیرد، دورانش کوتاه و نعمتهایش زوال پذیر و زودگذر و کم دوام است.

هرگز باقیمانده ته ظرف، بعد از آن که آب یا مایع دیگر درون آن را بریزند، کسی را سیراب نمی کند، گلی از آن نمی روید، درختی با آن پرورش نمی یابد. باغ و مزرعه و مرتعی را سیراب نمی کند و این گونه است حال دنیا، و تشبیه حیات زودگذر دنیا به صبابه بیانگر این واقعیتهاست و این که دنیا را تشبیه به ظرف پر از آبی می کند که آن را فرو ریخته باشند و ته مانده ای از آن باقی بماند به خاطر چیزی است که از روایات اسلامی استفاده می شود که ما در قسمتهای پایانی دنیا زندگی می کنیم و بیشترین بخش از عمر دنیا گذشته و به همین دلیل پیامبر اسلام را پیامبر آخر الزمان می گویند.

و سپس می افزاید: «آگاه باشید که آخرت (به سوی ما) روی آورده است ألا و إِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ».

چرا که هر چه از عمر دنیا کم می شود به آخرت نزدیکتر می شویم، ما بر قطار زمان سواریم قطاری که به سرعت به سوی آخرت پیش می رود، لحظه ها، دقیقه ها، ساعتها، روزها، هفته ها، ماهها، و سالها بیانگر سرعت سیر این قطار بزرگ جهان انسانیت است.

سپس این معلم بزرگ جهان انسانیت تکلیف مردم را در این میان، روشن

ص: ۴۶۷

۱- ۱) از مراجعه به کتب لغت روشن می شود که برای کلمه «اصطَبَّ» هر دو معنی را ذکر کرده اند.

می سازد و می فرماید: «هر یک از این دو (دنیا و آخرت) فرزندان دارند (که به آن دل بسته اند) اما شما از فرزندان آخرت باشید، نه از فرزندان دنیا! (و لکلّ منهما بنون، فکونوا من أبناء الآخرة، و لا تكونوا من أبناء الدنیا) .

«چرا که هر فرزندی روز رستاخیز به پدر خود ملحق می شود (فإنّ کلّ ولد سیلحق بأبيه یوم القیامه) .

آری در اینجا دو خط وجود دارد، خط دنیا پرستان، و خط عاشقان آخرت، هر چند گروهی نیز در میان این دو خط سرگردانند! فرزندان دنیا جز خواب و خور و خشم و شهوت، طرب و عیش و عشرت، چیزی را به رسمیت نمی شناسند، آنها تنها به ظاهر زندگی دنیا دل بسته اند و حتی به خود اجازه نمی دهند که بیندیشند از کجا آمده اند و در کجا هستند و به سوی کجا می روند. آری آنها مصداق این آیه اند: «يَغْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» . (۱)

آنها چنان در دنیا زندگی می کنند که گویا عمر جاویدان دارند، و چنان بر آن و بر اموالشان تکیه کرده اند که گویا هرگز زوال و فنائی در کار نیست، آن گونه که قرآن مجید می فرماید: «يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ» : «چنین می پندارد که اموالش او را جاودانه می سازد». چنان برای دنیا در تلاش و کوشش اند، و چنان برای به چنگ آوردن ذخائر مادی حریصند که اگر به آنها گفته می شد عمر جاویدان و ابدی دارید بیش از این تلاش نمی کردند! ولی آنها که فرزندان آخرتند با نگاهی دقیق و نافذ به اعماق زندگی دنیا نگریسته، و آن را تو خالی و ناپایدار و بی قرار یافته اند! همچون سرابی فریبنده در بیابانی خشک و سوزان، یا همچون ماری خوش خط و خال که زهر کشنده اش را برای طالبانش پنهان کرده است! آنها علی وار تشریفات و زرق و برق زندگی دنیا را طلاق داده، طلاقی بائن که

ص: ۴۶۸

بازگشتی در آن نیست! آنان با الهام گرفتن از قرآن مجید به خوبی می دانند که همه انسانها در زیان و خسرانند جز مؤمنان صالح العمل و طرفدار حق و استقامت و صبر «وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ» .

تعبیر از دنیا پرستان به فرزندان دنیا و تعبیر از مؤمنان صالح به فرزندان آخرت از آن نظر است که همواره فرزند از طریق عامل وراثت و ژن ها شباهت زیادی به پدر و مادر خود دارد، شباهتی که سبب محبت و دوستی و به هم پیوستگی می شود آری دنیا پرستان فرزند دنیا هستند، به همین دلیل عشق به دنیا تمام وجودشان را پر کرده است، به گونه ای که گویی برای آنها همه چیز، دنیاست و جز آن چیزی وجود ندارد، و در عمل شعارشان «ما هِيَ إِلَّا - حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا» (۱) است هر چند در عقیده، به ظاهر مسلمانند و به همین دلیل دائما در جهانی پر از اوها و خیالات زندگی می کنند.

ولی فرزندان آخرت، عشق به خدا تمام وجودشان را پر کرده است، آنها از مواهب زندگی مادی دنیا برای سعادت جاویدان و ابدی خود بهره می گیرند بی آن که در آن غرق شوند.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند: این تعبیر اشاره به آن است که مؤمنان صالح در آخرت به فرزندان می مانند که در آغوش پدر قرار گرفته، در حالی که دنیا پرستان همچون کودکان یتیم، بینوا و محرومند! ولی این تفسیر با جمله «انَّ كُلَّ وَلَدٍ سِيلْحَقُ بِأَبِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (هر فرزندی به زودی به پدرش در قیامت ملحق می شود) سازگار نیست، بلکه این تعبیر می رساند زندگی مادی منهای ایمان و تقوی در قیامت به صورت دوزخ مجسیم می شود، و دنیا پرستان در آغوش آن قرار می گیرند، همان گونه که قرآن می گوید:

و

ص: ۴۶۹

امه «هاوِیَّة» (۱). «مادر و پناهگاه او دوزخ است!» اما اگر زندگی این جهان توأم با ایمان و تقوی باشد و شکل الهی و اخروی به خود گیرد در قیامت به صورت بهشت تجسّم پیدا می کند و این گروه از مؤمنان در آغوش آن قرار می گیرند.

حضرت علی علیه السّلام سرانجام در پایان خطبه به مهمترین تفاوت دنیا و آخرت اشاره کرده، می فرماید: «امروز روز عمل است نه حساب، و فردا وقت حساب است نه عمل!» (و إنّ الیوم عمل و لا حساب و غدا حساب و لا عمل).

این سخن از یک سو بیانگر این واقعیت است که تا فرصت در دست دارید، بر حجم اعمال صالحه خود بیفزایید، و اگر می بینید نیکوکاران و بدکاران، پاکان و ناپاکان، اولیاء اللّه و اشقیاء، حزب خدا و حزب شیطان، در این جهان در کنار هم زندگی می کنند بی آن که بدکاران مورد مجازات الهی قرار گیرند و نیکوکاران مشمول پاداش خیر شوند، به خاطر آن است که این جهان تنها میدان عمل است نه حساب و جزا.

و از سوی دیگر هشدار می دهد که با پایان عمر، پرونده های اعمال برای همیشه بسته می شود، و راهی به سوی بازگشت و جبران نخواهد بود، و پشیمانی کمترین سودی نخواهد داشت، همان گونه که امام علی علیه السّلام در خطبه دیگر می فرماید: «لا عن قبیح یستطیعون انتقالا و لا فی حسن یستطیعون ازدیادا»، «نه می توانند از اعمال زشتی که انجام داده اند بر کنار شوند، و نه می توانند کار نیکی بر نیکیهای خود بیفزایند!» (۲).

نه برای فریاد «رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا» «خدای من! مرا باز گردانید تا عمل صالحی انجام دهم» (۳)، پاسخی می شنوند و نه آرزوی «فَلَوْ اَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُوْنُ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ»، «ای کاش بار دیگر به دنیا باز می گشتیم تا از مؤمنان باشیم» (۴). هرگز به واقعیت می پیوندند!

ص: ۴۷۰

۱-۱) سوره قارعه، آیه ۹.

۲-۲) نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸.

۳-۳) سوره مؤمنون، آیه ۹۹-۱۰۰.

۴-۴) سوره شعراء، آیه ۱۰۲.

آنچه در خطبه بالا در این زمینه آمده است چیزی است که از آیات متعددی از قرآن مجید نیز استفاده می شود، حتی از آیات قرآن بر می آید که به هنگام نزول عذاب استیصال (مانند عذابهایی که برای ریشه کن کردن اقوام فاسد پیشین فرستاده می شد) درهای توبه بسته می شود، و راهی برای جبران اعمال زشت گذشته، باقی نمی ماند، چرا که انسان در چنین شرایطی در آستانه انتقال قطعی از دنیا و گام نهادن در برزخ قرار گرفته است و در داستان اقوام پیشین می خوانیم: «فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سِئِنْتُ اللَّهُ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ»، «هنگامی که عذاب ما را دیدند گفتند: هم اکنون به خداوند یگانه ایمان آوردیم، و به معبودهایی که همتای او می شمردیم کافر شدیم، اما ایمانشان در این زمان که عذاب ما را مشاهده کردند سودی به حال آنها نداشت، این سنت خداوند است که همواره در میان بندگانش اجرا می کند و در آنجا کافران زیانکار شدند». (۱)

و نیز می دانیم هنگامی که فرعون در لا- به لای امواج خروشان نیل گرفتار شد، و مرگ را به چشم خود دید، اظهار ایمان کرد، اظهاری که از سر صدق بود، ولی چون درهای توبه بسته شده بود به او پاسخ داده شد: «آلآن وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ»، «الآن اظهار ایمان می کنی، در حالی که قبلاً عصیان کردی و از مفسدان بودی؟!» (۲) از این آیات و روایات مشابه آن که در خطبه بالا- آمد به خوبی نتیجه می گیریم که این یک سنت تخلف ناپذیر الهی است که پرونده اعمال با مرگ یا زمانی که انسان در آستانه مرگ قطعی قرار می گیرد بسته می شود، و راهی به سوی بازگشت و جبران نیست!

ص: ۴۷۱

۱- ۱) سوره مؤمن، آیات ۸۴ و ۸۵.

۲- ۲) -سوره یونس، آیه ۹۱.

در اینجا این سؤال پیش می آید که در بسیاری از روایات آمده که آثار کارهای نیک و بد انسان بعد از مرگ او به او می رسد و به این ترتیب پرونده اعمال او از نظر حسنات یا سیئات سنگین تر می شود، در حدیثی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می خوانیم:

«سبعة اسباب يكتب للعبد ثوابها بعد وفاته، رجل غرس نخلا او حفر بئرا او اجرى نهرا او بنى مسجدا او كتب مصحفا او ورث علما او خلف ولدا صالحا يستغفر له بعد وفاته، هفت سبب (از اسباب خیر) است که ثوابش برای بنده خدا بعد از مرگ او نوشته می شود: کسی که نخلی بکارد، یا چاه آبی حفر کند، یا نهری به جریان اندازد، یا مسجدی بنا کند، یا قرآنی [و یا کتابی] سودمند بنویسد، یا علمی از خود به یادگار بگذارد، یا فرزند صالحی بعد از او بماند که پس از درگذشت وی برایش استغفار کند.»
(۱) روشن است که آنچه در این حدیث آمده نمونه های بارز کار خیر است، و گرنه تمام آثار نیک و سنت های حسنه ای که از انسان باقی می ماند همین اثر را دارد. آیا اینها با آنچه در بالا گفته شد منافاتی ندارد؟ پاسخ این سؤال روشن است، زیرا انسان بعد از مرگ عمل تازه ای نمی تواند انجام دهد، نه این که آثار اعمال گذشته به او نمی رسد، آری پرونده اعمال جدید بسته می شود و چیزی بر آن افزوده نمی گردد، ولی پرونده اعمال پیش از مرگ همواره گشوده است و انسان از میوه های درخت های اعمال صالحه اش در برزخ و قیامت بهره مند می شود. حتی از اعمالی که فرزند صالح او انجام می دهد و از آثار تربیت صحیحی است که او در حال حیاتش در مورد فرزند انجام داده بهره ای به او می رسد، و طبیعی است که انسان از میوه های درخت برومندی که نشانده است بهره ببرد.

ص: ۴۷۲

۱- ۱) تنبيه الخواطر، (طبق نقل میزان الحکمه، جلد ۳، صفحه ۲۴-۲۳ ماده عمل).

خطبهٔ چهل و سوم: درخواست یاران امام برای جنگ با معاویه و رد کردن این درخواست توسط حضرت

اشاره

من کلام له علیه السلام

و قد أشار علیه أصحابه بالاستعداد لحرب أهل الشام بعد إرساله جرير بن عبد الله البجلي إلى معاوية و لم ينزل معاوية على بيعته

(۱)

هنگامی که امام امیر المؤمنین علی علیه السلام «جریر بن عبد الله بجلی» را به عنوان نماینده خود برای گفتگو با معاویه به شام فرستاد و معاویه حاضر به بیعت نشد یارانش از او خواستند که آماده جنگ با شامیان شود (امام این پیشنهاد را نپذیرفت و دلیل روشن و آشکاری بر آن بیان فرمود).

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از دو بخش تشکیل می شود که هر کدام حال و هوایی مخصوص به خود دارد و به نظر می رسد که هر یک از این دو بخش در جای خاصی عنوان شده، ولی سید رضی -رحمه الله علیه- به مناسبتی آنها را جمع و تلفیق نموده است! بخش اول ناظر به داستان «جریر بن عبد الله» است، او از ناحیه عثمان فرماندار

ص: ۴۷۳

۱ - ۱) این خطبه علاوه بر نهج البلاغه در دو کتاب دیگر که قبل از نهج البلاغه بوده، وجود دارد. نخست در کتاب «صفین» نوشته «نصر بن مزاحم» و دیگر در کتاب «الامامه و السیاسه» با تفاوت مختصری دیده می شود. بخش دوم این خطبه را «ابن عبد ربه» در کتاب «عقد الفرید» نیز نقل کرده است (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۴۶).

همدان بود، بعد از بیعت مردم با امیر مؤمنان علی علیه السّلام و جریان جنگ جمل، هنگامی که امام علیه السّلام به کوفه وارد شد و برای هر یک از فرمانداران نامه ای نوشت، نامه ای هم برای «جریر» فرستاد و او را دعوت به بیعت فرمود، «جریر» از نامه امام علیه السّلام استقبال فوق العاده کرد و با شور و هیجان مردم را به بیعت با حضرت علیه السّلام دعوت نمود و مردم اعلام آمادگی کردند، «جریر» علاوه بر این نامه ای به «اشعث» فرماندار آذربایجان نوشت و تأکید کرد که از مردم بیعت بگیرد، سپس خودش برای دیدار با امام علیه السّلام به کوفه آمد.

«جریر» از امام علیه السّلام درخواست نمود که چون مردم شام غالباً از بستگان و همشهریان او هستند رسالت رساندن پیام به معاویه را به او واگذار کند، حضرت نامه ای نوشت و او را راهی شام کرد، او در شام معاویه را دعوت به بیعت با امام علیه السّلام کرد و عذر و بهانه های او را پاسخ گفت، ولی معاویه زیر بار نرفت و به دفع الوقت می پرداخت. او به وسیله جریر نامه ای برای امام نوشت و تقاضای حکومت مصر و شام را کرد! و در ضمن مردم را بر ضد امام علیه السّلام می شوراند، حضرت علیه السّلام «جریر» را از توطئه معاویه آگاه ساخت. سرانجام جریر مأیوس شد و به کوفه بازگشت، در حالی که مردم عراق به جریر بدبین شده بودند و او را طرفدار معاویه می شمردند، جریر سخت ناراحت شد و به جزیره قرقیا (شهری در شامات میان نهر فرات و نهر خابور) رفت و گروهی از بستگان او به او ملحق شدند و در همان جا باقی ماند و در همان جا از دنیا رفت. (۱)

به هر حال در آن ایام که «جریر» در شام بود، و توقف او ماهها طول کشید، جمعی از یاران امام علیه السّلام پیشنهاد کردند که حضرت علیه السّلام فرمان آماده باش برای جنگ با شامیان را صادر کند، ولی امام علیه السّلام فرمود: این کار صلاح نیست، چرا که با مسأله فرستادن جریر به شام تضاد دارد، مگر زمانی که موعدی را که برای جرید تعیین کرده ام پایان یابد، و او به نتیجه ای نرسد.

ص: ۴۷۴

بخش دوم این خطبه ناظر به اصرار امام علیه السلام بر جنگ با شامیان است، و به گفته «نصر بن مزاحم» در کتاب «صفین» زمانی امام علیه السلام این سخن را بیان فرمود که مردی از شامیان در ایام جنگ صفین از لشکر بیرون آمد، و از امام تقاضای ملاقات کرد، و پس از آن که در میان میدان با امام علیه السلام ملاقات کرد پیشنهاد ترک مخاصمه نمود، به این ترتیب که عراقیان به عراق برگردند و شامیان به شام (عراق از آن امام علیه السلام باشد و شام از آن معاویه!)، ولی حضرت علیه السلام با پاسخی قاطع سخن او را نفی کرد و با دلیلی روشن و آشکار بیان نمود که چرا با معاویه باید بجنگد؟! این دو فراز به خوبی نشان می دهد که حضرت علیه السلام در جای صلح و آرامش مرد صلح و آرامش بود، و در جای جنگ مرد جنگ و پیکار! با این مقدمه به سراغ تفسیر خطبه می رویم:

إِنَّ استعدادی لحرب أهل الشَّام و جریر عندهم، إغلاق للشَّام، و صرف لأهله عن خیر إن أرادوه. و لكن قد وَّقتَ لجریر وقتا لا یقیم بعده إلاَّ مخدوعا أو عاصیا. و الرّأی عندی مع الأناه فأرودوا و لا أکره لكم الإعداد.

ترجمه

مهیا شدن من برای جنگ با شامیان با آن که «جریر» نزد آنهاست سبب می شود که راه صلح را بر آنها ببندم، و اگر بخواهند به کار نیکی (اشاره به تسلیم و بیعت و صلح است) اقدام کنند، آنها را منصرف سازم، ولی برای «جریر» وقتی تعیین نموده ام که اگر تا آن زمان باز نگردد، یا فریب خورده است، یا از فرمان من سرپیچی نموده، نظر من فعلا «صبر کردن» و مدارا نمودن است، شما هم این نظر را بپذیرید و مدارا کنید، ولی من در عین حال از آماده شدن شما برای جنگ ناخشنود نیستم (اما شخصا فرمان نمی دهم).

شرح و تفسیر

مرد صلح و جنگ

! همان گونه که در بالا اشاره شد این خطبه ناظر به جریان جریر بن عبد الله است که در آغاز فرماندار همدان بود، و بعد به کوفه آمد و به عنوان رسول و فرستاده امام علیه السلام برای بیعت گرفتن از معاویه به شام رفت، ولی با توجه به این که احتمال پیروزی

جریر در این مأموریت بسیار ناچیز بود یاران امام علیه السّلام پیشنهاد کردند که حضرت علیه السّلام اعلام آماده باش جنگی کند.

امام علیه السّلام در پاسخ آنها چنین فرمود: «مهیّا شدن من برای جنگ (با شامیان) با این که جریر (به عنوان فرستاده من) نزد آنها است، سبب می شود که راه صلح را بر آنها ببندم، و اگر بخواهند به کار نیکی (اشاره به تسلیم و بیعت و صلح است) اقدام کنند آنها را منصرف سازم» (إِنَّ اسْتِعْدَادِي لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ وَ جَرِيرِ عِنْدَهُمْ، إِغْلَاقٌ لِلشَّامِ وَ صَرْفٌ لِأَهْلِهِ عَنِ خَيْرِ إِنْ أَرَادُوهُ).

این سخن نشان می دهد که امام علیه السّلام به عنوان یک پیشوای بزرگ اسلامی جنگ را به عنوان یک راه حلّ قابل قبول برای حلّ اختلافات نمی پذیرد، بلکه راه صلح را به روی مخالفین باز می گذارد و بر آنها اتمام حجت می کند، هر گاه تمام درهای صلح بسته شد آن گاه جنگ را به عنوان آخرین درمان یا به تعبیری دیگر یک جراحی ضروری اجتماعی، با اکراه، پذیرا می شود.

قابل توجه این که امام علیه السّلام روی عقیده معاویه تکیه نمی کند، بلکه به افکار عمومی مردم شام می اندیشد می فرماید: (اغلاق (۱) للشّام) (موجب بسته شدن شام می شود) و در جایی دیگر می گوید: «و صرف لاهله عن خیر ان ارادوه».

اشاره به این که نباید شامیان را بی دلیل به راه جنگ کشاند، و از تیت خیر و صلح و سازش و تسلیم بازداشت.

گر چه این ملاحظات برای گروهی از افراد داغ و آتشین ناراحت کننده است، ولی پیشوای آگاه و بیدار نباید در این گونه مسائل تسلیم احساسات تند و داغ شود، و با خویشتن داری و تسلط بر نفس آنچه را خدا می پسندد و عقل و منطق فرمان می دهد انجام دهد.

سپس برای این که مردم تصوّر نکنند این انتظار تا مدّت نامحدودی ادامه خواهد یافت چنین می افزاید: «من برای جریر وقتی تعیین نموده ام که اگر تا آن زمان

ص: ۴۷۸

باز نگردد یا فریب خورده است و یا از فرمان من سرپیچی نموده!» (و لکن قد وُتَّ لجریر وقتاً لا یقیم بعده إلاّ مخدوعاً أو عاصیا) .

در واقع امام علیه السّلام برای رعایت دوران‌دیشی و حفظ مصالح مسلمین، و این که فرصتها از دست نرود ضرب الاجلی برای جریر تعیین کرده بود، زیرا می دانست معاویه ممکن است جریر را تا مدّت زیادی سرگرم سازد و دفع الوقت کند تا حدّا کثر آمدگی جنگی خود را فراهم سازد، سپس پاسخ منفی به دعوت امام علیه السّلام برای بیعت دهد، آن هم در زمانی که فرصتها از دست یاران امام علیه السّلام بیرون رفته باشد! اما این که چرا می فرماید: اگر بیش از موعد مقوّر بماند یا فرییش داده اند، و یا پرچم عصیان بر ضدّ من برافراشته، با این که محتمل است عذرهای دیگری مانند بیماری برای او پیش آمده باشد؟ این به خاطر آن است که احتمالات دیگر در مقابل دو احتمال بالا- ضعیف و غیر قابل ملاحظه است و به تعبیر علمای اصول در این گونه موارد اصل سلامت حاکم می باشد و به احتمالات دیگر نباید ترتیب اثر داد.

سپس برای آرام ساختن اصحاب و یارانش فرمود: «نظر من صبر کردن و مدارا نمودن است، شما هم این نظر را بپذیرید و مدارا کنید» (و الزّأی عندی مع الأناه (۱) فأرودوا (۲)) .

اما از سوی دیگر برای آن که در آن لحظات حساس و سرنوشت ساز اصحاب و یارانش غافل نشوند، و عزم راسخ آنها بر نبرد در صورت بسته شدن درهای صلح تضعیف نگردد، و شعله های خشم بر دشمنان خدا برای روز حاجت خاموش نگردد، فرمود: ولی من در عین حال از آماده شدن شما برای جنگ ناخشنود نیستم» (اما شخصاً فرمان نمی دهم) (و لا أکره لکم الإعداد) .

اشاره به این که من اعلام آماده باش نمی کنم، چرا که با فرستادن پیام صلح در

ص: ۴۷۹

۱- ۱) «اناه» به معنی صبر و تحمل و خویشتن داری است.

۲- ۲) «أرودوا» در اصل از ماده «رود» (بر وزن فوت) به معنی طلب چیزی با رفق و مدارا است. اراده نیز از همین ماده گرفته شده است.

تضاد است. در عین حال مانع از انجام وظیفه شما در زمینه آماده شدن خودجوش نیستم، و این در واقع عاقلانه ترین راه و منطقی ترین روش در چنان شرایطی بود، یعنی: نه درهای صلح بسته شود، نه دور افتادگان بر سر خشم و لجابت آیند، نه کاری متضاد و منافقانه صورت گرفته باشد، و نه فرصتها بی جهت از دست برود!

نکته: هدف دعوت به صلح و بیعت بود

بر خلاف آنچه برخی از ناآگاهان می پندارند علی علیه السلام هرگز اقدام به جنگ با معاویه نکرد، مگر آن زمان که از هر نظر حجت را بر او تمام نمود، به گونه ای که جنگ به عنوان آخرین درمان در برابر تفرقه افکنی «معاویه» و شامیان بود.

خطبه بالا- به خوبی نشان می دهد که «علی» علیه السلام تسلیم فشارهایی که برای شروع جنگ از ناحیه اصحابش می شد نگردید، و پیوسته تا آنجا که امیدواری بود به اقدامات مسالمت جویانه ادامه می داد.

نامه ای که همراه «جریر» به «شام» فرستاد و از نخستین نامه های آن حضرت علیه السلام محسوب می شود، گواه زنده این مدعی است، این نامه که در نهج البلاغه در بخش نامه ها به عنوان نامه ششم آمده است، نشان می دهد که امام علیه السلام با این منطق روشن که جایی برای ایراد-حد اقل از سوی «معاویه»- وجود نداشت او را اندرز داد، و فرمود: همان گروهی که با «ابو بکر» و «عمر» و «عثمان» بیعت کردند به همان گونه با من بیعت کرده اند، بنا بر این نه آنها که حاضر بودند اختیار فسخ دارند و نه آن کس که غائب بوده اجازه رد کردن! اگر قبول کنیم خلیفه از طریق شوری تعیین شود-همان گونه که در گذشته نیز این معنی انجام گرفت-باید مهاجران و انصار به مشورت بنشینند، اگر کسی را انتخاب کردند هیچ کس حق مخالفت ندارد. بنا بر این این اگر عقل خود را حاکم کنی سخن مرا می پذیری و توبه خوبی می دانی که من از همه در خون «عثمان» مبری ترم، بنا بر این

بهبانه خون «عثمان» برای ترک بیعت کردن به هیچ وجه عاقلانه نیست. (۱)

«معاویه» در حقیقت دو بهبانه برای ترک بیعت داشت، یکی آن که به هنگام بیعت مردم با «علی» علیه السّلام حضور نداشته است، و دیگر این که امام علیه السّلام مسئول خون «عثمان» است، و نمی توان با او بیعت کرد، ولی حضرت علیه السّلام هر دو بهبانه را با منطق روشنی در این نامه از او گرفت، اما «معاویه» که اهداف دیگری را در سر می پروراند و اینها همه بهبانه بود، زیر بار این منطق روشن نرفت.

به هر حال همان گونه که قبلاً گفتیم «جریر» که در زمان «عثمان» حاکم «همدان» بود پس از دریافت نامه امام علیه السّلام در مورد بیعت، هم خودش بیعت کرد و هم مردم آن سامان را تشویق به بیعت نمود، سپس خدمت امام علیه السّلام به کوفه آمد و پیشنهاد کرد که مأموریت دعوت «معاویه» را به بیعت بر عهده بگیرد، چرا که بسیاری از مردم آن سامان از اقوام و همشهریان او بودند و احتمال تأثیر زیاد بود.

«اشتر» با این امر مخالفت کرد، و خدمت امام علیه السّلام معروض داشت که «جریر» مرد قابل اعتمادی نیست، افکارش همانند افکار آنهاست، ولی تمایلش با «معاویه» است امام به خاطر سخن ستایش آمیزی که پیغمبر در باره «جریر» فرموده بود. و هنوز خلافتی از او آشکار نبود «جریر» را برای این مأموریت برگزید، و شاید به دلیل این که دسترسی به شخصی بهتر از او نبود به او گفت: «نامه مرا به معاویه می دهی و با او اتمام حجت می کنی».

«جریر» وارد شام شد، و جریان بیعت همه مسلمانان از جمله اهل «مکه» و «مدینه» و «مصر» و «حجاز» و «یمن» و سایر بلاد را برای «معاویه» شرح داد و گفت:

«آمده ام تو را به بیعت با او دعوت کنم و این نامه «علی» علیه السّلام است که برای تو آورده ام!» «معاویه» که سخت دلباخته حکومت بود تسلیم سخن حق نشد، سخنانی تحریک آمیزی برای مردم کرد و خود را به عنوان خونخواه «عثمان» معرفی کرد، و از

ص: ۴۸۱

مردم شام بیعت گرفت که برای خونخواهی «عثمان» بپا خیزند و هر چه در توان دارند به کار گیرند.

«جریر» باز او را نصیحت کرد که دست از این تفرقه افکنی و نفاق بردارد، و با امام علیه السلام بیعت کند، ولی «معاویه» گفت این مطلب ساده ای نیست پیامدهای زیادی دارد که باید به آن اندیشید! برادر «معاویه» به او پیشنهاد کرد که از افرادی مانند «عمرو عاص» دعوت کن و با آنها به مشورت بنشین، «عمرو عاص» نیز بعد از آن که از معاویه قول گرفت که حکومت «مصر» را به او بسپارد او را تشویق به قیام کرد، و قول هر گونه همکاری را به او داد! در این میان «شرحبیل» که رئیس و بزرگ یمنی ها بود نقش مؤثری ایفا کرد، او با «جریر» به گفتگو پرداخت، ولی «جریر» او را قانع کرد، و به این علت و علل دیگر عزم کرد تا از علی علیه السلام پیروی کرده و معاویه را رها سازد، ولی «معاویه» گروههای زیادی را مأمور کرد تا مرتب نزد او بروند و او را تکریم کنند، و به شرکت داشتن علی علیه السلام در خون «عثمان» شهادت بدهند، و نامه هایی از گوشه و کنار نیز به او بنویسند، و او را به خونخواهی «عثمان» دعوت کنند! «شرحبیل» تحت تأثیر واقع شد و آماده خونخواهی «عثمان» گشت، «معاویه» او را به شهرهای «شام» فرستاد تا مردم را برای این امر تحریک و تشویق کند، و گروه زیادی به او پاسخ مثبت دادند. «جریر» بعد از این ماجرا از «معاویه» مأیوس شد و در همین حال «معاویه» به او گفت: اگر علی علیه السلام جمع آوری خراج شام و مصر (و حکومت آن) را به من واگذارد، و پس از وفات خود بیعت کسی را بر عهده من نگذارد من با او بیعت می کنم! «جریر» به او گفت: «این را طی نامه ای برای «امیر المؤمنین علی علیه السلام» بنویس، و من هم نامه ای همراه آن می فرستم. هنگامی که این نامه ها به «امیر مؤمنان علی علیه السلام» رسید نامه ای به «جریر» نوشت که معاویه با این عمل می خواهد تو را فریب دهد و

کار را به تأخیر اندازد تا شامیان را آماده کند، پیشنهاد سپردن حکومت «شام» به «معاویه» در «مدینه» که بودم از سوی «مغیره بن شعبه» به من داده شد، من از این کار ابا کردم، خدا نکند که من گمراهان را بازوی خود قرار دهم (لم یکن الله لیرانی أتخذ المضلین عضدا). اگر «معاویه» بیعت کرد چه بهتر، و اگر نکرد به «عراق» برگرد! «جریر» باز هم تأخیر کرد (شاید به این امید واهی دل خوش داشت که ممکن است «معاویه» تغییر روش دهد) و همین امر سبب شد که مردم عراق او را متهم به سازش با «معاویه» کنند. (۱)

و به این ترتیب برنامه رسالت «جریر» با شکست قطعی پایان یافت.

ص: ۴۸۳

۱- ۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۳، صفحه ۷۰ تا ۹۱ (با تخلص فراوان)، شرح بیشتر در این زمینه را در همان منبع می توانید مطالعه کنید.

اشاره

و لقد ضربت أنف هذا الأمر و عينه، و قلبت ظهره و بطنه، فلم أر لي إلا القتال أو الكفر بما جاء محمد صلى الله عليه. إنه قد كان على الأمة وال أحدث أحداثا، و أوجد الناس مقالا، فقالوا ثم نقموا فغَيروا.

ترجمه

من بارها این مسأله را بررسی کرده ام، و پشت و روی آن را مطالعه نموده ام، دیدم راهی جز جنگ (با خود کامگان بی منطق شام) یا کافر شدن به آنچه «پیامبر اسلام» آورده است ندارم. کسی قبل از این بر مردم حکومت می کرد (اشاره به عثمان است) که بدعت‌هایی گذارد و حوادث نامطلوبی به بار آورد و موجب سر و صدای زیادی در میان مردم شد، انتقادهایی از او کردند، سپس از او انتقام گرفتند و تغییرش دادند.

شرح و تفسیر

اشاره

فراز دوم این خطبه که در اینجا موضوع بحث است دقیقا نقطه مقابل فراز اول قرار دارد، یا به تعبیر دیگر مرحله دوم مبارزه است.

در فراز اول امام مکرر تأکید بر خویشتن داری، و پرهیز از درگیری و توسل به منطق و دلیل و صبر و تحمل می نمود، در حالی که در این فراز به گونه ای بسیار قاطعانه سخن از توسل به زور و جنگ در میان آورده است. این به خاطر آن است که امام علیه السلام آخرین راههای مختلف مسالمت جویانه را در طی مدت نسبتا طولانی تجربه فرمود، ولی هیچ کدام سودی نبخشید، و نشان داد که «معاویه» در برابر هیچ منطق و دلیلی تسلیم نیست، او فقط به مقصود خودش که رسیدن به حکومت است

می اندیشد و همه چیز را در پای آن قربانی کند! بدیهی است در برابر چنین شخصی دو راه بیشتر وجود ندارد، یا تسلیم شدن و سپردن مقدرات جامعه اسلامی به دست فردی خودخواه و خودکامه خطرناک، و یا دست بردن به اسلحه و پاکسازی جامعه از وجود او! به همین دلیل امام می فرماید: «من بارها این مسأله را بررسی کرده ام، و پشت و روی آنرا مطالعه نموده ام و دیدم راهی جز جنگ (با خودکامگان بی منطق شام) یا کافر شدن به آنچه «پیامبر اسلام» آورده است ندارم (و لقد ضربت أنف هذا الأمر و عينه، و قلبت ظهره و بطنه، فلم أر لي إلا القتال أو الكفر بما جاء محمد صلى الله عليه) .

جمله «ضربت أنف هذا الأمر و عينه» (من چشم و گوش این کار را زده ام) کنایه از بررسی کردن دقیق چیزی است، و زدن در اینجا به معنی هدفگیری، و چشم و بینی به معنی حساس ترین نقطه یک مطلب است، چرا که در بدن انسان از همه جا حساس تر سر انسان است، و حساسترین عضو در سر همان چشم و بینی است، آدمی با چشم همه چیز را می بیند و با بینی تنفس می کند و زنده است.

به هر حال این جمله در ادبیات عرب به صورت ضرب المثلی برای تحقیق عمیق و دقیق ذکر می شود.

جمله «و قلبت ظهره و بطنه» (آن را پشت و رو کردم) نیز کنایه دیگری از بررسی همه جانبه و دقیق چیزی است، زیرا هنگامی که انسان می خواهد متاعی را خریداری کند آن را پشت و رو یا زیر رو می کند تا به تمام ویژگی های آن آشنا شود.

اما این که می فرماید: دو راه بیشتر در جلوی من وجود ندارد: یا جنگ با این گروه منحرف، و یا کفر به آئین محمد صلی الله علیه و آله و سلم به خاطر این است که اگر امام سکوت می کرد و مردم را به حال خویش وامی گذاشت سبب انحراف مردم از اسلام و پا گرفتن یک حکومت جاهلی اموی و «ابو سفیانی» و زنده شدن ارزشهای عصر بت پرستی می شد، و این به معنی پشت پا زدن به تمام ارزشهایی بود که «پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم»

به خاطر آن بیست و سه سال سخت ترین درد و رنج را تحمل کرد، و «امیر مؤمنان علی علیه السلام» بیست و پنج سال خانه نشین شد، بنا بر این برای «علی» علیه السلام به عنوان فرزند رشید اسلام راهی جز جنگ و پیکار باقی نمانده بود. و این پاسخ گویایی است به تمام کسانی که جنگ با «معاویه» را بر آن حضرت خرده می گرفتند.

سپس به داستان قتل «عثمان» که بهانه ای برای «معاویه» و اطرافیان او شده بود تا به امیال و هوسها و خواسته هایشان برسند اشاره کرده، می فرماید: «کسی قبل از این بر مردم حکومت می کرد که بدعتهایی گذارد، و حوادث نامطلوبی به بار آورد، و موجب گفتگو و سر و صدای زیادی در میان مردم شد، انتقادهایی از او کردند سپس از او انتقام گرفتند و تغییرش دادند» (آنچه قد کان علی الأمة و ال أحدث أحداثا، و أوجد الناس مقالا، فقالوا ثم نقموا فغیروا).

منظور امام علیه السلام از این سخن این است که عامل اصلی قتل «عثمان» خود او بود که اعمالی بر خلاف عدالت اسلامی، و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انجام داد که موجب اعتراض و خشم عمومی شد، و در درجه بعد از طریق یک اعتراض عمومی سبب قتل و تغییر او شدند، و به همین دلیل صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم غالبا در این ماجرا تماشاچی بودند و با سکوت آمیخته با رضای خود بر قیام مردم صحه نهادند، تا آنجا که بدن عثمان بعد از کشته شدن سه روز در برابر چشم مردم بر زمین مانده بود. و کسی اقدام به دفن او نمی کرد، (۱) و این خود نشان می دهد که تا چه حد صحابه و توده مردم از او خشمگین و ناراضی بودند! بنا بر این کشتن «عثمان» چیزی نبود که بهانه قیام بر ضد «امیر مؤمنان علی علیه السلام» شود، بدیهی است بهانه جویان این واقعت را به خوبی می دانستند، ولی برای بسیج توده های ناآگاه «شام» بر ضد «امیر مؤمنان علی علیه السلام» راهی بهتر از این نداشتند.

ص: ۴۸۷

نکته: «عثمان» چه کارهایی کرد که موجب خشم عمومی شد؟

غالب شارحان نهج البلاغه در ذیل این خطبه، اشاره به بخشهای وسیعی از کارهای عثمان کرده اند که اعتراض مردم را برانگیخت، و نطفه قیام خونین بر ضد او را پرورش داد.

مهمترین این اعمال که غالباً به آن اشاره کرده اند امور زیر بود:

۱- «عثمان» پستهای حساس کشور اسلامی را در میان اطرافیان و خویشاوندان خود که بسیاری از آنان نالایق، فاسد و دور از تعالیم اسلام بودند تقسیم نمود، از جمله «ولید» را که مردی فاسق و شراب خوار بود، بر مسند فرمانداری کوفه نشانید، کوفه ای که مرکز بسیاری از پیشگامان اسلام بود. (۱)

و «حکم بن ابی العاص» را که عموی او بود و از سوی «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم» مطرود و تبعید شده بود مقرّب خود ساخت، و به گرمی از او استقبال نمود، و جیه خز بر او پوشاند و جمع آوری زکات طائفه «قضاعه» را در اختیار او گذارد، هنگامی که آنها را جمع کرد و بالغ بر سیصد هزار درهم شد و نزد او آورد، همه را به او بخشید. «ابن قتیبه» و «ابن عبد ربّه» و «ذهبی» که همه از معاریف اهل سنت هستند می گویند: از جمله اموری که مردم بر «عثمان» انتقاد داشتند این بود که «حکم بن ابی العاص» را نزد خود جای داد در حالی که «ابو بکر» و «عمر» حاضر به این کار نشدند. (۲) و نیز «مروان بن حکم» را که پسر عمو و دامادش بود به عنوان معاون و مشاور خود انتخاب کرد و خمس غنائم «آفریقا» را که پانصد هزار دینار بود به او بخشید! ۲- به عکس شخصیت های بسیار بزرگوار و برجسته ای همچون «ابو ذر» را اذیت

ص: ۴۸۸

۱- ۱) در میان بسیاری از مفسران شیعه و اهل سنت معروف است که آیه «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا» (هر گاه شخص فاسقی خبری برای شما نقل کند تفحص و بررسی کنید). سوره حجرات، آیه ۶، در باره «ولید» نازل شده است، بلکه «علامه امینی» ادعای اجماع آگاهان به تأویل قرآن را بر این مسأله نقل می کند (الغدیر، جلد ۸، صفحه ۲۷۶).

۲- ۲) مدارک این مطلب را مرحوم «علامه امینی» در جلد ۸، «الغدیر» صفحه ۲۴۱ به بعد آورده است.

و آزار کرد و به محل بسیار بد آب و هوایی یعنی «ریزه» تبعید کرد، و ابو ذر تا آخر عمرش در آنجا ماند و همان جا بدرود حیات گفت، و گناهش این بود که به کارهای خلاف «عثمان» خرده می گرفت، و امر به معروف و نهی از منکر می کرد! (۱) در مورد «عمار یاسر» که از پیشگامان اسلام و مورد علاقه شدید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود نیز بد رفتاری شدیدی داشت و او را به قدری با چوب زد که گرفتار فتق گردید، و گناهش این بود که: گروهی از صحابه اعتراضات خود را بر عثمان به طور کتبی ذکر کرده و او را از کارهایش بر حذر داشته بودند، «عمار یاسر» نامه را بر «عثمان» رساند و برای او قرائت کرد «عثمان» خشمگین شد و به غلامانش دستور داد تا دست و پای «عمار» را محکم گرفتند و سپس خودش او را آن قدر زد که بیهوش شد. (۲)

و نیز با «عبد الله بن مسعود» همین گونه رفتار کرد، یکی از جلا دانش را فرستاد که او را به در مسجد بیاورد، سپس او را بر زمین کوبید و یکی از دنده هایش درهم شکست و گناهش این بود که به او اعتراض کرده بود چرا اموال بیت المال را در میان تبهکاران بنی امیه تقسیم کرده است. (۳)

از «زید بن ارقم» که یکی از معاریف صحابه بود سؤال کردند به چه دلیل شما «عثمان» را تکفیر کردید گفت به سه دلیل: اموال «بیت المال» را در میان اغنیا تقسیم کرد و مهاجران از یاران رسول خدا را همچون دشمنان و محاربان پیغمبر قرار داد و به غیر «کتاب الله» عمل نمود. (۴)

۳- اموال «بیت المال» را بدون حساب و کتاب در میان اقوام و بستگانش تقسیم کرد در حالی که مستمندان با ایمان در آتش فقر می سوختند که نمونه هایی از آن در بالا ذکر شد. (۵)

ص: ۴۸۹

۱- ۱) همان مدرک صفحه ۲۹۲ به بعد.

۲- ۲) این داستان را بسیاری از مورخان نقل کرده اند از جمله «بلاذری» در «أنساب الاشراف» جلد ۵، صفحه ۴۹ و «ابن قتیبه» در «الامامه و السیاسة» جلد ۱، صفحه ۳۵.

۳- ۳) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۳، صفحه ۴۳ و «تاریخ یعقوبی» جلد ۲، صفحه ۱۷۰.

۴- ۴) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، طبق نقل «نهج الحق» صفحه ۲۹۷.

۵- ۵) شرح این مطلب را در جلد اول «پیام امام» صفحه ۳۶۳، ذیل خطبه «ششقیه» آورده ایم.

مورخان و محدثان در باره نقاط ضعف سه گانه فوق بحثهای مشروحی دارند، که اگر همه آنها جمع آوری شود کتاب بزرگی را تشکیل می دهد، آری این، امور و امور دیگری همانند آن، سبب شد که مردم «مدینه» و از جمله مهاجران و انصار و به ویژه صحابه «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم» بر ضد «عثمان» بشورند، و او را شایسته مقام خلافت پیامبر ندانند، و در این میان معترضانی از مصر و کوفه و بصره آمدند. و زبان به اعتراض گشودند و چون اعتناء نکرد او را به قتل رساندند، در حالی که کسی از مسلمانان «مدینه» به یاری او برنخواست! و این نشان می دهد که عموم مسلمین مدینه از دست او ناراضی بودند.

با این حال «معاویه» که کاملاً از عوامل قیام عمومی بر ضد «عثمان» آگاه بود برای این که ناآگاهان شام را بر ضد «امیر مؤمنان علی علیه السلام» بشوراند مسأله قتل «عثمان» را بهانه کرد و به اصطلاح به خونخواهی عثمان برخاست!

خطبهٔ چهل و چهارم: بعد از فرار مصقله بن هبیره شیبانی به سوی معاویه

اشاره

و من کلام له علیه السلام

لَمَّا هَرَبَ مِصْقَلَةَ بَنِ هَبِيرَةَ الشَّيْبَانِيِّ إِلَى مَعَاوِيَةَ

(۱)

و کان قد ابتاع سبى بنى ناجیه من عامل امیر المؤمنین علیه السلام و اعتقهم، فلَمَّا طالبه بالمال خاس به و هرب إلى الشام.

این سخن را هنگامی «امیر مؤمنان علی علیه السلام» ایراد کرد که «مصقله بن هبیره شیبانی» (از تحت فرمان آن حضرت) به سوی معاویه فرار کرد، و این در حالی بود که اسیران «بنی ناجیه» را از کارگزاران حضرت علیه السلام خریداری کرد و آزادشان نمود.

هنگامی که حضرت پرداخت ثمن را به «بیت المال» از او مطالبه کرد امتناع ورزید و به سوی «شام» گریخت!

شأن ورود

همان گونه که در بالا اشاره شد، این سخن مربوط به داستان قبیله «بنی ناجیه» است، و داستان چنین است که «خریت بن راشد» از رؤسای قبیله «بنی ناجیه» بعد از جریان حکمین با سسی نفر از یارانش نزد امام علیه السلام آمد و با صراحت گفت: به خدا سوگند! نه فرمان تو را اطاعت می کنم، و نه پشت سرت نماز می خوانم، و فردا از تو

ص: ۴۹۱

۱- ۱) سند خطبه: گروهی از مورخان که پیش از تولد «سید رضی» می زیسته اند داستان «بنی ناجیه» و این سخن «امیر مؤمنان» را در کتابهای خود نقل کرده اند. از جمله طبری در تاریخ معروف خود در وقایع سال ۳۸ هجری، و «ابراهیم هلال ثقفی» در کتاب «الغارات»، و «بلاذری» در «أنساب الاشراف» و «مسعودی» در کتاب «مروج الذهب» (مصادر نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۵۱).

جدا خواهم شد! امام علیه السلام فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، هر گاه چنین کنی عهد و بیعت خود را شکسته ای و نافرمانی امر خداوند کرده ای، و تنها به خودت زیان می رسانی! بگو بینم به چه علت چنین راهی را در پیش گرفته ای؟ عرض کرد: به خاطر این که حکمیت را پذیرفتی، و در برابر حق ضعف نشان دادی و به گروهی اعتماد کردی که حتی به خودشان ستم کردند! امام علیه السلام فرمود: وای بر تو بیا تا با تو به بحث و گفتگو بنشینم و حقایقی را که می دانم برای تو بیان کنم، شاید حق را بشناسی و به حق بازگردی! خیریت گفت: فردا می آیم. امام علیه السلام فرمود: برو، ولی مواظب باش شیطان تو را فریب ندهد، و افراد نادان در تو نفوذ نکنند به خدا قسم اگر به سخن من گوش فرا دهی تو را به راه راست هدایت خواهم کرد! «خریت» از خدمت امام علیه السلام خارج شد و به سوی قبیله خود بازگشت. امام علیه السلام به خاطر این که فسادی بر پا نکند، کسی را به تعقیب او فرستاد و دستور داد او را در نقطه ای به نام دیر ابو موسی متوقف کند، سپس فرمانده دیگری به نام «معقل بن قیس» را به تعقیب خیریت گسیل داشت، خیریت به مبارزه برخاست و کشته شد، و نفرات او اسیر شدند. آنها را که مسلمان بودند آزاد کردند، و عده ای از غیر مسلمانان را به اسارت گرفتند. هنگامی که اسیران را به کوفه می آوردند «مصقله بن هبیره» که یکی از فرمانداران امام علیه السلام در شهرهای مسیر راه بود، اسیران را به پانصد هزار درهم از معقل خرید و آزاد کرد. امام علیه السلام عمل او را ستود. «مصقله» بعد از پرداخت دویست هزار درهم از پرداخت بقیه عاجز ماند، ترسید و به شام گریخت. امام علیه السلام سخن مورد بحث را در باره او بیان کرد که دلیل روشنی بر لطف امام علیه السلام نسبت به این گونه افراد است. (۱)

ص: ۴۹۲

قَبِيحَ اللَّهِ مصقله! فعل فعل السَّاده، و فرّ فرار العبيد! فما أنطق مادحه حتّى أسكته، و لا صدق واصفه حتّى بكته، و لو أقام لأخذنا ميسوره، و انتظرنا بماله و فوره.

ترجمه

خداوند مصقله را سیاه رو کند، کار بزرگواران را انجام داد، ولی همچون بردگان فرار کرد! هنوز ثنا خوانش لب به مدحش نگشوده بود که او را ساکت کرد! و هنوز سخن ستایشگرانش را با عمل خود تصدیق نکرده بود که آنها را خاموش ساخت، اگر مانده بود آنچه را در توان داشت از او می گرفتیم و نسبت به بقیه تا زمان توانائیش به او مهلت می دادیم!

شرح و تفسیر

بزرگوار فراری!

امام علیه السّلام بعد از شنیدن خبر فرار مصقله (فرماندار اردشیر خزّه یکی از مناطق مهم فارس) به سوی شام، فرمود: «خدا روی مصقله را سیاه کند، کار بزرگواران را انجام داد، ولی همچون بردگان فرار کرد!» (قَبِيحَ اللَّهِ مصقله! فعل فعل السَّاده، و فرّ فرار العبيد!) او با خریدن اسیران بنی ناجیه و آزاد کردن آنها یک کار مهم انسانی انجام داد، زیرا انسانهایی را از اسارت نجات بخشید تا بتوانند آزادانه زندگی کنند، ولی به جای این که برای پرداخت باقی مانده بدهکاری خویش به بیت المال با گرفتن مهلت برای

ص: ۴۹۳

تأخیر، و یا طلب عفو و بخشش راهی بیندیشد، انتخاب نادرستی نمود و از حق فرار کرد و به باطل پناهنده شد، به همان کسی که انسانها را فریب داده و به بند کشیده و اسیر و برده مطامع خویش ساخته است! درست است که ظاهر قضیه این بوده است که مصقله از ترس بدهکاری خود به بیت المال به شام فرار کرد، ولی به نظر می رسد که اضافه بر این که آمادگیهای روانی «مصقله» برای این خیانت بزرگ از قبل فراهم شده بود، شاید کارهای دیگری داشته که می ترسیده بر ملا شود و گرفتار آید، و شاید تحمل عدالت علی علیه السلام که اصرار بر گرفتن حق بیت المال می فرمود، برای او گران بود، همان گونه که بر بسیاری دیگر نیز گران بود.

شاهد سخن این است که به یکی از دوستانش به نام «ذهل بن حارث» گفته بود اگر طلبکار من عثمان یا معاویه بود غمی نداشتم! می دانستم که به آسانی حق بیت المال را به من می بخشند! همان گونه که آلف الوف به دیگران بخشیدند، ولی از علی علیه السلام نگرانم، چون او در امر بیت المال سختگیر است! اما به هر حال کار مصقله قابل توجه نبود، به خصوص این که تضاد آشکاری در آن دیده می شد. از یک سو دست سخاوت گشود و کار انسانی انجام داد و از سوی دیگر خیانت کرد و پا به فرار گذاشت! لذا امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «هنوز مداح و ثناخوانش لب به مدحش نگشوده بود که او را ساکت کرد، و هنوز سخن ستایشگرانش را عملاً تصدیق نکرده بود که آنها را خاموش نمود! (فما أنطق مادحه حتی أسکته، و لا صدق و اصفه حتی بکته (۱)).

او در آغاز کاری انجام داد که هر کس شنید بر او آفرین گفت، ولی هنوز خبر

ص: ۴۹۴

۱ - ۱) «بکته» از ماده «بکت» (بر وزن بخت) به معنی زدن با عصا و مانند آن است، سپس به معنی توییح و سرزنش و غلبه بر دیگری از طریق استدلال آمده است.

آزادی اسیران بنی ناصیه به همت و فتوت او به طور کامل در میان مردم پخش نشده بود که خبر فرارش به سوی شام در همه جا پیچید! و همه را در شگفتی فرو برد که چگونه می توان باور کرد انسانی با این عمل بزرگوارانه به عنصر پلیدی همچون حاکم شام پناهنده شود، و همکاری با آن ظالم بیدادگر را بر همکاری با علی علیه السلام ترجیح دهد؟! آری تحمل عدالت برای همه آسان نیست! و در پایان این سخن می فرماید: (او اشتباه کرد) «اگر مانده بود، آنچه در توان داشت از او می گرفتیم، و نسبت به بقیه تا هنگام توانائیش به او مهلت می دادیم!» (و لو أقام لأخذنا میسوره، و انتظرنا بماله وفوره).

آری این دستور قرآن کریم است که می فرماید: «وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرِهِ فَنظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرِهِ» (۱) «هر گاه بدهکار در زحمت باشد او را تا هنگام توانائیش مهلت دهید». هیچ کس باور نمی کند که علی بر خلاف دستور قرآن در مورد او رفتار کند، بنا بر این او نمی توانست بهانه بیاورد که نسبت به باقیمانده بدهی خود از سوی امام علیه السلام وحشت داشتم! در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا امام علیه السلام در مقابل این کار انسانی «مصقله» باقیمانده بدهی او را نبخشید؟ و فرمود در انتظار قدرتش می ماندیم؟ به یقین مصقله این بدهی را برای منافع شخصی خود تحمل نکرده بود، بلکه برای یک کار انسانی بود.

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود که اگر امام علیه السلام این کار را می کرد سنتی برای آینده می شد، و هر فرماندار یا فرمانده لشکر به خود اجازه می داد که اسیران را آزاد کند، و این امر قطع نظر از جنبه های مادی در بسیاری از موارد برای جامعه اسلامی خطر آفرین بود، و به تعبیر دیگر مدح و ثنا خوانیش برای او می شد و خطرش برای جامعه اسلامی! اضافه بر این، این گونه بذل و بخشش از بیت المال پایه های بیت المال را سست

ص: ۴۹۵

می کرد و خاطرات زمان عثمان در نظرها تجدید می شد، در حالی که امام علیه السّلام به مردم قول داده بود که آنچه را در زمان عثمان از بیت المال به ناحق به مردم بخشیده اند باز می گرداند.

نکته ها

۱- تاریخچه اسیران بنی ناجیه

از جمله سؤالاتی که پیرامون خطبه بالا مطرح است این است که مگر اسیران «بنی ناجیه» مسلمان نبودند چگونه می توان مسلمان را به اسارت گرفت، و او را در برابر فدیة آزاد کرد؟! پاسخ این سخن در ماجرای به اسارت گرفتن جمعی از «بنی ناجیه» بیان شد، جریان چنین است که شخصی به نام «خریت بن راشد» بر ضد امیر مؤمنان علی علیه السّلام قیام کرد و گروهی را گرد خود جمع آوری نمود، و دست به فتنه و فساد زد، به امام علیه السّلام خبر دادند، امام «معقل بن قیس» یکی از یاران با وفایش را با گروه عظیمی به مقابله با او فرستاد، بعد از درگیریهای متعدّد «خریت بن راشد» کشته شد، و گروهی از هوادارانش نیز در این پیکار خونین به خاک افتادند، و گروهی هم اسیر شدند که در میان آنان مسلمان و غیر مسلمان بود، «معقل» مسلمانان را توبه داد و آزاد کرد، ولی غیر مسلمین را که به حمایت «خریت بن راشد» برخاسته و در جامعه اسلامی بذر فساد می پاشیدند آزاد نکرد، هنگامی که این اسیران غیر مسلمان را به سوی امام علیه السّلام می آوردند به منطقه «اردشیر خزّه» رسیدند که در آنجا «مصقله» به عنوان فرماندار امام علیه السّلام بود، اسیران دست به دامن «مصقله» شدند و او آنها را از معقل در برابر پرداخت غرامتی معادل «پانصد هزار درهم» گرفت و آزاد کرد.

«مصقله» در پرداختن این غرامت که مربوط به بیت المال مسلمین بود، تعلل می ورزید، امام علیه السّلام کسی را به سراغ او فرستاد و او به کوفه آمد، و دوست هزار درهم را پرداخت و اظهار کرد که توانایی بر پرداخت بقیه را ندارد و انتظار داشت که

امام علیه السّلام بقیه را به او ببخشد.

امام علیه السّلام موافقت نفرمود زیرا اگر در این کار کوتاه می آمد اولاً این کار بدعتی برای دیگران می شد که اسیران را به اصطلاح بخرند و آزاد کنند، و بعد هم حق بیت المال را نپردازند، و ثانیاً بخشش های عثمان از حقوق بیت المال در اذهان تداعی می شد و چهره واقعی حکومت علی علیه السّلام که دفاع از حقوق بیت المال بود دگرگون می شد.

عجب این که یکی از دوستان «مصقله» به او پیشنهاد کرد که من باقی مانده بدهی تو را از کسانت جمع آوری می کنم و به امام علیه السّلام می پردازم، او مخالفت کرد، و گفت:

اگر عثمان یا معاویه طرف حساب من طلبکار بودند این مبلغ را به من می بخشیدند، همان گونه که به دیگران اموال زیادی از بیت المال را بخشیدند.

اینها همه نشان می داد که شاید او از اول قصد جدّی برای پرداخت بدهی خود نداشت، و از نامه چهل و سوم نهج البلاغه، به خوبی استفاده می شود که او عملاً پیرو مکتب عثمان بود. به همین جهت قسمتی از بیت المال را در میان اقوام و بستگان خود بذل و بخشش نمود! در یک کلمه او از نظر فکری و عملی از قماش معاویه بود نه شایسته دستگاه امیر مؤمنان علی علیه السّلام و شاید پیش از آن که به مقام برسد مرد صالحی بود ولی مانند بسیاری از افراد کم ظرفیت پس از رسیدن به مقام مسیر خود را تغییر داد و دنیا پرستی بر او غلبه کرد.

و به همین دلیل عدالت امام علیه السّلام را تحمّل نکرد و سرانجام به همفکران خود یعنی معاویه و هم دستانش پیوست و امام علیه السّلام در باره او جمله های بالا را فرمود که اگر می ماند ما به او مهلت می دادیم و حق بیت المال را عند القدره و الاستطاعه از او می گرفتیم. (۱)

از آنچه در بالا گفته شد روشن می شود که اسیران مزبور اسیران مسلمان نبودند.

ص: ۴۹۷

۱- ۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۳، صفحه ۱۲۸-۱۵۰، با تلخیص.

سؤال دیگری که در اینجا مطرح است این است که چرا امام علیه السلام در این گونه موارد سختگیری می فرمود؟ پاسخ این سؤال نیز از آنچه در بالا آمد روشن می شود که اولاً- امام سختگیری نفرمود، بلکه فرمود: به او مهلت می دادیم تا به هنگام توانایی بدهی خود را بپردازد، ثانياً این حق شخصی امام علیه السلام نبود که از آن بذل و بخشش کند، بلکه مربوط به بیت المال مسلمین بود که امام علیه السلام همواره نسبت به آن دقیق و مواظب بود، و در عین سختگیری رفیق و مدارا را در جای خود فراموش نمی کرد، و لذا در همین داستان می خوانیم که بعد از فرار «مصقله» عده ای پیشنهاد کردند که اسیران آزاد شده بار دیگر به اسارت کشیده شوند، امام علیه السلام فرمود: هرگز چنین کاری صحیح نیست، آنها را «مصقله» باز خرید کرده، و آزاد نموده، بدیهکار مصقله است نه آنها، آنها گناهی ندارند. (۱)

ص: ۴۹۸

و هو بعض خطبه طویلہ خطبہا یوم الفطر، و فیہا یحمد اللہ و یدمّ الدنیا(۱)

این قسمتی از یک خطبه طولانی است که امام علیہ السّلام روز عید فطر برای مردم بیان کرد، و در آن خداوند را ستایش می کند و دنیا پرستی را نکوهش می فرماید.

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از دو بخش تشکیل شده، بخشی از آن حمد و ثنای الهی است، و بخش دیگری مذمت دنیا، و هشدار به مردم برای تهیه زاد و توشه آخرت است، و به نظر می رسد که بخشهای قابل ملاحظه ای از این خطبه طولانی در کلام رضی نیامده است، به همین دلیل پیوند روشنی در میان دو بخش خطبه دیده نمی شود، ولی هر دو بخش در عین فشردگی بسیار پر معنی و هشدار دهنده است.

ص: ۴۹۹

۱- ۱) سند خطبه: بسیاری از شارحان و مفسران نهج البلاغه گفته اند که این خطبه و خطبه ۲۸ هر دو، بخشهایی از یک خطبه هستند که مرحوم سید رضی بخشی از آن را در خطبه ۲۸ و بخشی از آن را در اینجا آورده است (و بخش سومی را رها نموده) و این مطلب بار دیگر این حقیقت را نشان می دهد که بنای سید رضی در نهج البلاغه بر ذکر تمام خطبه های مولی علی علیه السّلام نبوده است، بلکه هدفش گلچین کردن و ذکر بخشهایی بوده که در نظر او جامعیت و جذابیت بیشتری داشته است، به هر حال این خطبه را مرحوم صدوق قبل از سید رضی به طور کامل در کتاب «من لا یحضر الفقیه» آورده است، و همچنین مرحوم شیخ طوسی (بعد از سید رضی) در «مصباح المتہجد» (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۰-۱۱).

الحمد لله غير مقنوط من رحمته، و لا - مخلوق من نعمته و لا - مأیوس من مغفرتة و لا - مستنكف عن عبادته، أَلْهَدَى لَآ - تبرح منه رحمه، و لا تفقد له نعمه.

ترجمه

ستایش ویژه خداوندی است که کسی از رحمتش مأیوس نمی شود و هیچ جا و هیچ کس از نعمتش خالی نیست، از مغفرت و آمرزش او کسی نومید نمی گردد و از پرستش و عبادتش نمی توان سرپیچی کرد، همان خدایی که رحمتش دائمی و زوال ناپذیر و نعمتش همیشگی و جاودانی است!

شرح و تفسیر

رحمت بی پایان خدا

در بخش اول این خطبه سخن از حمد و ثنای الهی است، با تعبیراتی بسیار پر معنی و حساب شده، و در آن به شش وصف از اوصاف الهی اشاره شده که هر کدام در بر گیرنده نعمتی است که می تواند انگیزه حمد و ثنا و پرستش او شود.

نخست می فرماید: «ستایش ویژه خداوندی است که کسی از رحمتش مأیوس نمی شود». (الحمد لله غير مقنوط (1) من رحمته)

چگونه ممکن است از رحمت بی پایان او مأیوس شد در حالی که خودش

ص: ۵۰۱

۱- ۱) «مقنوط» از ماده «قنوط» (بر وزن قنوت) به گفته راغب در مفردات، به معنی مأیوس شدن از خیر و رحمتی است و «قنوط» (بر وزن بلوط) صیغه مبالغه و به معنی بسیار ناامید است.

می فرماید: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» (۱) «رحمت من همه موجودات را فرا گرفته است». و نیز از زبان یعقوب پیامبر خدا می فرماید: «لَا يَبْتَاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» (۲) «از رحمت خدا مأیوس نشوید که تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می شوند». از زبان پیامبر بزرگ ابراهیم نقل می کند «وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ» (۳) «چه کسی از رحمت پروردگارش مأیوس می شود جز گمراهان؟!». بنا بر این انسان در هر شرایطی باشد و هر قدر آلوده به گناه گردد باز باید به سوی خدا برگردد، و از رحمتش مأیوس نباشد که این یأس کفر و ضلالت و بزرگترین گناهان است.

و در جمله دوم می فرماید: «و هیچ جا و هیچ کس از نعمتهایش خالی نیست» (و لا مخلو من نعمته) .

همان گونه که در قرآن آمده: «أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً» (۴)، «آیا ندیدید که خداوند آنچه در آسمانها و زمین است مسخر شما کرده، و نعمتهای آشکار و پنهان خود را به طور گسترده بر شما ارزانی داشته است؟! و برای تکمیل این سخن در جمله سوم اضافه می کند «و از مغفرت و آمرزش او کسی نومید نمی گردد». (و لا مأیوس من مغفرتة) .

چرا که خودش فرموده: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (۵)، بگو ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید! از رحمت خدا نومید نشوید که خدا همه گناهان را می آمرزد، زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است».

این جمله های تکان دهنده که با انواع لطف و عنایت الهی همراه است چنان

ص: ۵۰۲

۱-۱) سوره اعراف، آیه ۱۵۶.

۲-۲) سوره یوسف، آیه ۸۷.

۳-۳) سوره حجر، آیه ۵۶.

۴-۴) سوره لقمان، آیه ۲۰.

۵-۵) سوره زمر، آیه ۵۳.

سفره رحمت و مغفرت او را گسترده که همگان می توانند بر سر آن بنشینند، حتی در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «در روز قیامت آن چنان خداوند دامنه مغفرت خود را می گستراند که به فکر احدی خطور نکرده است، تا آنجا که حتی ابلیس هم در رحمت او طمع می کند»! لیغفر الله یوم القیامه مغفره ما خطرت قط علی قلب أحد حتی ابلیس يتناول اليها! (۱) و در حدیث نبوی دیگری می خوانیم: «خداوند عز و جل یک صد رحمت دارد که یکی از آنها را بر زمین نازل کرده و در میان مخلوقاتش تقسیم نموده است و آنچه از محبت و رحم و مروت در میان آنها است از آثار همان یک جزء است، و نود و نه جزء دیگر را جهت خودش برای روز قیامت ذخیره کرده است!» (۲) و از آنجا که توجه به این امور سبب گرایش بندگان به عبادت او می شود در چهارمین جمله می فرماید: «از پرستش و عبادتش نباید سرپیچی کرد» (و لا مستنکف (۳) عن عبادته).

چرا که با آن همه نعمت و رحمت، استنکاف از عبادت او جز عذاب و خواری نتیجه ای ندارد قرآن مجید می گوید: «وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنكَفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيَعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا» (۴)، و آنها را که ابا کردند و تکبر ورزیدند مجازات دردناکی خواهد کرد، و برای خود غیر از خدا سرپرست و یآوری نخواهند یافت! سپس در بیان پنجمین و ششمین مواهب الهی می فرماید: «همان خدایی که رحمتش دائمی و زوال ناپذیر است» (نعمتش همیشگی و جاودانی) و هر زمان نعمت تازه ای از او فرا می رسد) (الذی لا تبرح منه رحمه، و لا تفقد له نعمه).

با این که در اوصاف پیشین سخن از «رحمت» و «نعمت» الهی بود باز در اینجا هر

ص: ۵۰۳

۱-۱) فی ظلال نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۲۶۹.
 ۲-۲) مجمع البیان، ذیل تفسیر آیه «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» در آغاز سوره حمد.
 ۳-۳) «استنکاف» از ماده «نکف» (بر وزن نظم) در اصل به معنی دور کردن، یا دور کردن اشک از صورت با انگشتان است و «انتکاف» به معنی خارج شدن از سرزمینی به سرزمین دیگر است، و «استنکاف» به معنی خودداری کردن و اعراض از چیزی است.

۴-۴) سوره نساء، آیه ۱۷۳.

دو تکرار شده است و از ظاهر تعبیرات این چند جمله چنین استفاده می شود که نخست اشاره به اصل رحمت و نعمت الهی شده، سپس از دوام و پایداری آنها سخن به میان آمده که هر کدام موهبتی جداگانه است، نعمت و رحمت او از مواهب اوست، و دوام آنها نیز از عنایات او.

و این همان است که در قرآن مجید می خوانیم: «وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا» (۱)، و اگر نعمتهای خداوند را بشمارید هرگز نمی توانید آنها را احصاء کنید! جالب توجه این که این دو وصف را در واقع به صورت دلیلی بر عدم استنکاف بندگان از عبادت پروردگار ذکر کرده است، این همان چیزی است که در علم کلام تحت عنوان «شکر منعم یکی از انگیزه های معرفه الله»، ذکر کرده اند.

واژه های رحمت و نعمت و مغفرت، با این که با یکدیگر پیوند دارند هر یک مفهوم جداگانه ای دارند، رحمت معنی وسیعی دارد که هر گونه محبت الهی را در باره بندگان شامل می شود، خواه از طریق بخشش نعمتها باشد یا از طریق آمرزش گناهان، و به تعبیر دیگر: نسبت میان رحمت و هر یک از آن دو (نعمت و مغفرت) نسبت عموم و خصوص مطلق است، ولی نعمت و مغفرت دو مفهوم جدای از هم دارند، نعمت در مورد امکانات وجودی به کار می رود که به انسان در مسیر تکامل کمک می کند، و او را بهره مند می سازد، ولی مغفرت زدودن آثار گناه و برداشتن موانع از سر راه است.

ص: ۵۰۴

و الدّنيا دار منى لها الفناء و لأهلها منها الجلاء و هى حلوه خضراء، و قد عجلت للطالب و التبت بقلب الناظر، فارتحلوا منها بأحسن ما بحضرتكم من الزّاد، و لا تسألوا فيها فوق الكفاف، و لا تطلبوا منها أكثر من البلاغ.

دنیا سرایی است که فنا بر پیشانیش نوشته شده و جلای وطن برای اهل آن مقدر گردیده است، دنیا (ظاهرا) شیرین و سرسبز (و دل انگیز و وسوسه آمیز) است، اما به سرعت در علاقه مندانش نفوذ می کند، و با قلب و روح آن کس که به آن نظر افکند می آمیزد، بنا بر این سعی کنید با بهترین زاد و توشه ای که در اختیار شماست از آن کوچ نمایید، و بیش از نیاز و کفاف از آن نخواهید، و زائد بر آنچه حاجت دارید از آن نطلبید.

از آنجا که همیشه حبّ دنیا بزرگترین مانع راه سعادت انسانها بوده است، و شیفتگی نسبت به زرق و برق آن سرچشمه انواع گناهان می باشد امام علیه السلام در بخش دوم این خطبه به نکوهش دنیا پرداخته، و با شش ویژگی آن را وصف می کند.

نخست می فرماید: «دنیا سرایی است که فنا بر پیشانیش نوشته شده!» (و الدّنيا

آری آثار فنا و زوال از در و دیوار جهان نمایان است، درختانی که در بهار شکوفه می آورند و برگهای زیبا بر شاخسار آنها ظاهر می شود چند ماه بعد به هنگام پاییز پژمرده و خشک شده و با تند باد به هر سو پراکنده می شوند، گویی نه بهاری در کار بود و نه برگ و نه شکوفه ای! جوانان نیرومند و پر نشاط دیروز، پیران ناتوان و خسته امروزند، و پیران خسته امروز استخوانهای پوسیده فردا! عجباً که قانون فرسودگی و پیری در مجموعه جهان آفرینش و عالم خلقت نیز حاکم است و دانشمندان از آن تعبیر به «آنتروپی» می کنند، اتمهای موجودات تدریجاً متلاشی می شود، و انرژیها به سوی یکنواختی پیش می رود و منظومه ها و کهکشانها رو به زوال می گذارد.

سپس امام علیه السلام به بعد دیگری از این معنی پرداخته، می فرماید: «و جلالی وطن برای اهل آن مقدر شده است» (و لأهلها منها الجلاء (۲)).

همه انسانها بدون استثنا دیر یا زود با این سرای فانی وداع می گویند و به سوی زندگی جاویدان سرای دیگر می شتابند، این یک تقدیر حتمی الهی است که هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند، و به همین دلیل در آیات قرآن از مرگ به عنوان «یقین» یاد شده، چرا که حتی منکران مبدأ و معاد نیز به آن یقین دارند! در سومین و چهارمین وصف به پاره ای از جهات فریبنده دنیا که گروهی را به سوی خود جذب می کند اشاره کرده، می فرماید: «این دنیا (ظاهراً) شیرین و سرسبز (و دل انگیز و سوسه آمیز) است» (و هی حلوه خضراء).

شیرینی مربوط به ذائقه و خرمی و طراوت مربوط به باصره و بینایی است، آری زیبایی خیره کننده و زرق و برق دنیا انسانهای غافل را به سوی خود می کشاند، و

ص: ۵۰۶

-
- ۱- ۱) «منی» از ماده «منی» (بر وزن نفی) به معنی برنامه ریزی کردن است، و به آرزوهایی که انسان برای آن طراحی می کند اطلاق می گردد، و مفهوم جمله بالا این است که در طبیعت دنیا فنا مقدر شده است.
- ۲- ۲) «جلاء» در اصل به معنای ظاهر نمودن و آشکار ساختن است و از آنجا که خروج از شهر و وطن افراد را در صحنه بیابان ظاهر و آشکار می سازد گویی انسان در شهر مخفی است و با خروج آشکار می شود به این معنی نیز جلاء اطلاق شده است و جلالی وطن به معنی ترک وطن است.

حلاوت و شیرینی اش انسانها را آلوده می سازد، بدیهی است جهات فریبنده دنیا تنها مربوط به این دو حس نیست، بلکه از طریق تمام حواس نیز جاذبه های مخصوص به خود دارد، در واقع ذکر این دو واژه (حلوه خضراء) کنایه از تمام جهاتی است که ایجاد جاذبه می کند.

در پنجمین و ششمین وصف می فرماید: «دنیا با سرعت به سوی علاقه مندانش پیش می رود (و در آنها نفوذ می کند)، و با قلب و روح آن کس که به آن نظر افکند می آمیزد» (و قد عجلت للطالب و التبت (۱) بقلب الناظر).

آری طبیعت دنیا این است که ظاهراً «خیر عاجل» و منفعت زودرسی دارد، و هنگامی که به سراغ انسان می آید چنان نفوذ می کند که گاهی جزیی از روح و جان او را تشکیل می دهد، زیرا در دیده ها زیبا و سرسبز است، و در ذائقه ها شیرین و گوارا است و به همین دلیل رهایی از عشق آن آسان نیست، آری آنچه دیده می بیند دل از آن یاد می کند، تا آنجا که شاعر را وادار می سازد که از دست دیده و دل فریاد بکشد و خنجری از فولاد بسازد و بر دیده بزند تا دل را آزاد سازد! بعد از بیان ویژگی های ششگانه بالا و آماده شدن دلها برای پذیرش فرمان الهی، امام می فرماید: «بنا بر این سعی کنید با بهترین زاد و توشه ای که در اختیار شماست از آن کوچ نمایید، و بیش از نیاز و کفاف از آن نخواهید، و زائد بر آنچه حاجت دارید از آن نطلبید» (فارتحلوا منها بأحسن ما بحضرتکم من الزاد و لا تسألوا فیها فوق الکفاف، و لا تطلبوا منها أكثر من البلاغ (۲)).

فراموش نکنید شما مسافرانی هستید که موقتاً در این منزلگاه اقامت جسته اید، مسافران آگاه و بیدار در چنین منزلگاههایی به تهیه زاد و توشه می پردازند، و از بهترین و مفیدترین زاد و توشه ها برای خود فراهم می کنند، هرگز بار خود را با اشیاء

ص: ۵۰۷

۱- ۱) ماده «التباس» اگر به وسیله باء متعدی شود به معنی ملحق شدن و آمیختن است و اگر به وسیله «علی» متعدی شود به معنی مشتبه شدن است و از اینجا روشن می شود که سخن آنها که التباس را در جمله بالا به معنی اشتباه گرفته اند صحیح به نظر نمی رسد.

۲- ۲) «بلاغ» در اصل به معنی رسیدن به چیزی است، و بلوغ را از این جهت بلوغ می گویند که انسان به مرحله خاصی از زندگی می رسد، و به همین جهت «بلاغ» به معنی «کافی بودن» به کار رفته است.

بیهوده سنگین نمی کنند، و به گردنه های صعب العبور که در مسیر خود پیش رو دارند می اندیشند! آنها از این فرمان الهی الهام می گیرند که: «و تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى وَ اتَّقُونِ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» (۱).

«زاد و توشه تهیه کنید که بهترین زاد و توشه پرهیزگاری است، و از (مخالفت فرمان) من پرهیزید ای خردمندان»، در نتیجه به تهیه این زاد و توشه الهی می پردازند یعنی تقوی و هرگز به خواب غفلت فرو نمی روند.

نکته: کفاف و عفاف برتر از هر چیز است

در این خطبه به جنبه های مختلف زندگی دنیا در عبارات کوتاه و گویایی اشاره شده است:

نخست این که طبیعت زندگی دنیا فناپذیری است، و تمام اهل دنیا بدون استثنا چه بخواهند و چه نخواهند باید از آن کوچ کنند.

دیگر این که ظاهری زیبا و فریبنده و شیرین و جذاب دارد، و به همین دلیل ظاهر بینان به سرعت مجذوب آن می شوند و آگاهان در امانند.

دیگر این که عشق به دنیا به طور تدریجی در درون جان انسان نفوذ می کند به گونه ای که جزیبی از وجود او می شود و به همین دلیل رهایی از آن در این حالت بسیار مشکل است.

دیگر این که امام علیه السلام برای نجات از خطرات دنیا دستور مؤثری در اینجا بیان فرموده، و آن قناعت به «کفاف» و «عفاف» است.

ص: ۵۰۸

منظور از «کفاف» (۱) و «عفاف» (یا عفاف و کفاف) این است که انسان در دنیا به مقدار نیازش قانع باشد و زیاده طلبی را کنار بگذارد و از اموال حرام چشم پبوشد که در این صورت هم قرین آرامش در زندگی دنیا خواهد بود، و هم بار او برای آخرت سبک می شود چرا که بیشترین بدبختی انسان به خاطر حرص و ولع و افزون طلبی است.

البته اگر اضافات را برای خدمت به محرومان بخواهد نه تنها با کفاف و عفاف منافات ندارد، بلکه در طریق تقویت برنامه کفاف و عفاف دیگران است.

قرآن مجید الگویی در این زمینه برای همه انسانها بیان کرده، می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرَمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» «ای کسانی که ایمان آورده اید روزی های پاکیزه ای را که خداوند برای شما حلال کرده، بر خود حرام نکنید (و از آنها بهره بگیرید) ولی از حد تجاوز ننمایید که خداوند متجاوزان را دوست نمی دارد». (۲) این معنی در احادیث اسلامی نیز بازتاب وسیعی دارد، امام صادق علیه السلام این دعای کوتاه و پر معنی را از پیغمبر اکرم نقل می کند که عرضه می داشت: «اللَّهُمَّ ارزُقْ مُحْتَدًا و آل مُحْتَدًا و من أَحَبَّ مُحْتَدًا و آل مُحْتَدًا العفاف و الكفاف!» «خداوند! به محمد و آل محمد و کسانی که محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دوست دارند عفاف و کفاف مرحمت فرما». (۳)

در حدیث دیگری از امام امیر المؤمنین علی علیه السلام می خوانیم: «قلیل یکفی خیر من کثیر یردی»، زندگی مختصری که برای انسان کافی باشد بهتر است از اموال زیاد و گسترده ای که انسان را به هلاکت افکند». (۴)

ص: ۵۰۹

۱-۱) «کفاف» از ماده «کف» به معنای کف دست گرفته شده، و از آنجا که انسان با کف دست چیزی را از خود دور می سازد این واژه به معنی منع کردن و باز داشتن آمده است، و شخص نابینا را «مکفوف» می گویند به خاطر این که بینایی او گرفته شده، و به جماعت و گروه «کافه» گفته می شود چون حالت باز دارنده در مقابل دشمنان و مخالفان دارند، و از آنجا که مقدار کافی برای زندگی می تواند انسان را از نیاز به مردم و آلودگیها بازدارد به آن کفاف و گاه همراه با عفاف اطلاق کرده اند.

۲-۲) سوره مائده، آیه ۸۷.

۳-۳) اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۴۰.

۴-۴) غرر الحکم، حدیث ۲۳۴.

اصولا کسی که به حدّ لازم زندگی قانع باشد به پرهیزگاری و عفاف و پاکی از گناه آراسته خواهد شد، در غیر این صورت غالبا آلوده گناه می شود علی علیه السلام می فرماید:

«من اقتنع بالكفاف اذاه الى العفاف»، «کسی که به مقدار کفایت قانع شود او را به سوی عفت و پاکی هدایت می کند!»
(۱) اضافه بر این قناعت به مقدار لازم برای زندگی علاوه بر جنبه های معنوی و اخلاقی، سبب آرامش روح و جان آدمی در همین دنیا است، در یکی از کلمات قصار مولی علی علیه السلام در نهج البلاغه آمده است: «و من اقتصر علی بلغه الکفاف فقد انتظم الزّاحه و تبوّأ خفض الدّعه»، «آن کس که به مقدار نیاز اکتفا کند به آسایش و راحتی دست یافته و در آرامش مسکن می گزیند!» (۲) افراد حریص و افزون طلب به انسانهای بسیار فربهی می مانند که در هر وعده غذا چندین برابر دیگران می خورند، و این نتیجه ای جز این که بار سنگینی از گوشتهای اضافی بر آنها تحمیل شود که قدرت حرکت را از آنها بگیرد ندارد حتی برای چند قدم راه رفتن به نفس نفس می افتند، نه از سلامت برخوردارند و نه از آسایش و آرامش! این مقال را با حدیثی از امام زین العابدین علیه السلام پایان می دهیم، می فرماید: «پیغمبر اکرم در بیابانی از کنار ساربانان که مشغول چرای شترهایش بود گذشت از او مقداری آب (یا شیر) خواست. آن مرد که می خواست طفره برود گفت: آنچه در پستانهای این شترهاست صبحانه قبیله است، و آنچه در ظرفهاست شام قبیله! پیغمبر عرض کرد: خداوند! مال و فرزندانش را افزون کن! از آنجا گذشت و به چوپانی رسید همین درخواست را از او کرد، چوپان آنچه در پستان گوسفندان بود دوشید، و آنچه در ظرف داشت نیز بر آن ریخت (و با خوشحالی) خدمت رسول الله فرستاد و گوسفندی هم به عنوان هدیه بر آن افزود و عرضه داشت: این چیزی است که نزد ما حاضر بود و اگر دوست داشته باشی باز بر آن بیفزایم؟! پیغمبر در حق او دعا کرد و

ص: ۵۱۰

۱-۱) غرر الحکم، حدیث ۲۸۶.

۲-۲) - نهج البلاغه، جمله ۳۷۱.

عرضه داشت: «اللهم ارزقه الكفاف!»، «خداوندا! به اندازه کفایت به او روزی ده!».

بعضی از یاران عرض کردند: ای رسول خدا! آن کس را که دست رد بر سینه تو گذاشت و بخل کرد مشمول دعایی ساختی که همه ما به آن علاقه داریم، و به آن کس که سخاوتمندانه نیاز شما را برآورد، دعایی کردید که همه ما از آن کراهت داریم! پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ آنها این جمله بسیار پر معنی را فرمود: «انّ ما قلّ و کفی خیر ممّا اکثر و ألهی، اللهم ارزق محمّدا و آل محمّد الكفاف»، «مقدار کم که برای زندگی انسان کافی باشد بهتر است از مقدار زیادی که انسان را از خدا غافل کند، خداوندا محمد و آل محمد را به اندازه کفایت روزی بده!» [\(۱\)](#)

ص: ۵۱۱

۱- ۱) شرح نهج البلاغه، علامه خوبی، جلد ۴، صفحه ۲۴۹.

خطبهٔ چهل و ششم: دعای امام هنگامی که پا را در رکاب گذاشت تا به سوی شام (برای خاموش کردن فتنه معاویه و شامیان گردنکش) برود

اشاره

و من کلام له علیه السّلام

عند عزمه علی المسیر الی الشام و هو دعاء دعا به ربّه عند وضع رجه فی

الرکاب

(۱)

امام علیه السّلام این دعا را هنگامی که پا را در رکاب گذاشت تا به سوی شام (برای خاموش کردن فتنه معاویه و شامیان گردنکش) برود تلاوت فرمود.

خطبه در یک نگاه

این خطبه یا صحیح تر این دعا، در عین کوتاهی نکته های جالب و عمیقی در بر دارد، اولاً تمام مشکلاتی را که در این سفر محتمل بوده، امام علیه السّلام تحت سه عنوان بیان کرده، و از آنها به خدا پناه می برد، سپس خداوند را به عنوان یار همسفر، و جانشین در میان بازماندگان و خانواده، توصیف می کند که بمنزله دلیلی است بر

ص: ۵۱۳

۱- ۱) سند خطبه: این سخن را بعضی از کسانی که قبل از سید رضی می زیسته اند از آن حضرت علیه السّلام نقل کرده اند، از جمله «نصر بن مزاحم» در کتاب صفین، و بعضی از مورخان نوشته اند هنگامی که امام علیه السّلام می خواست پا را در رکاب بگذارد و برای جنگ با معاویه از کوفه به سوی شام برود این دعا را خواند. همان گونه که سید رضی در ذیل این کلام آورده است قسمت آغاز آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده، و امیر مؤمنان علی علیه السّلام آن را با جمله های پر معنای دیگری تکمیل نموده است. «اعثم» کوفی نیز در کتاب امیر مؤمنان علی علیه السّلام آن را با جمله های پر معنای دیگری تکمیل نموده است. «اعثم» کوفی نیز در کتاب الفتوح آن را ذکر کرده، «قاضی نعمان مصری» این دعا را با اضافات و تفاوتی در کتاب دعائم الاسلام آورده و می گوید امام علیه السّلام به هر سفری می رفت این دعا را تلاوت می فرمود. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۲).

بخش اوّل دعا توصیفی که برای غیر خدا متصور نیست، و تنها احاطه ذات پاکش بر همه کائنات این معنی را محقق می کند.

ص: ۵۱۴

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّيْفِ وَكَآبَةِ الْمُنْقَلَبِ وَ سَوْءِ الْمُنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَالِدِ، اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّيْفِ، وَأَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ، وَلَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ، لِأَنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لَا يَكُونُ مُسْتَصْحَبًا، وَالْمُسْتَصْحَبَ لَا يَكُونُ مُسْتَخْلَفًا!

ترجمه

بار الها من از رنج و مشقت این سفر، و بازگشت پر اندوه از آن، و مواجه شدن با منظره ناخوشایند در خانواده و مال و فرزندان، به تو پناه می برم، خداوندا! تو در سفر همراه مایی، و نسبت به بازماندگان ما در وطن سرپرست و نگاهبانی، و جمع میان این دو را هیچ کس جز تو نمی توانی، زیرا آن کس که سرپرست بازماندگان است، همسفر نتواند بود، و آن کس که همسفر است جانشینی انسان را (در خانه و خانواده اش) نمی تواند بر عهده گیرد (آری تنها تویی که قادر بر هر دو هستی)!

شرح و تفسیر

خداوندا از رنج سفر به تو پناه می برم

! بی شک مردان خدا و اولیاء الله در همه حال متوجه خدا بوده اند، ولی در مشکلات و حوادث مهم و پیچیده توجه بیشتری به ذات پاک او داشته اند، و کار خود را در این گونه موارد با دعا و توسل به ذات پاکش شروع می کردند که هم راهگشا بود، و هم مایه قوت قلب و آرامش روح و اعتماد به نفس!

ص: ۵۱۵

امام علیه السّلام که پیشوای این خیل عظیم بود به هنگامی که پا در رکاب گذاشت تا عازم میدان صفین شود، به پیشگاه خداوند چنین عرضه داشت:

«بار الها من از رنج و مشقت این سفر، و بازگشت پر اندوه از آن، و مواجه شدن با منظره ناخوشایند در خانواده و مال و فرزند، به تو پناه می برم».

«اللّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ (۱) السَّفَرِ وَ كَأْبِهِ (۲) الْمُنْقَلَبِ (۳) وَ سَوْءِ الْمَنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَ الْمَالِ وَ الْوَلَدِ» .

در واقع آنچه فکر یک مسافر را به خود مشغول می دارد سه چیز است که امام علیه السّلام در اینجا به هر سه اشاره فرموده است:

نخست مشکلات سفر است که با تعبیر به «وعثاء السفر» به آن اشاره شده است.

دوم چگونگی بازگشت است که آیا انسان پیروزمند و با دست پر باز می گردد و یا شکسته حال و با دست خالی که با تعبیر «و کآبه المنقلب» به آن اشاره شده است، و سوم نگرانیهای مربوط به خانواده و خانه و اموال که با تعبیر «سوء المنظر فی الأهل و المال و الولد» ذکر شده است.

امام از تمام این مشکلات و امور نگران کننده به خدا پناه می برد، و حلّ همه آنها را از خدا می خواهد.

سپس به نکته ای اشاره می فرماید که مایه دلگرمی دعا کنندگان و متوسلان به درگاه خداست، عرض می کند: «خداوندا! تو در سفر همراه مایی، و نسبت به بازماندگان ما در وطن، سرپرست و نگاهبانی، و جمع میان این دو را هیچ کس جز تو نمی تواند داشته باشد» (اللّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ، وَ أَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي

ص: ۵۱۶

۱- ۱) «وعثاء» از ماده «وعث» (بر وزن درس) به معنی شنهای نرمی است که پای انسان در آن فرو می رود و انسان را از راه باز می دارد و او را به زحمت می افکند و از همین رو به زن چاق و فربه «وعثه» گفته می شود چرا که بر اثر سنگینی به راحتی قادر به حرکت نیست!

۲- ۲) «کآبه» به معنی ناراحتی و بد حالی و شکسته بالی است، و لذا به افراد شکسته بال و ناراحت کثیب گفته می شود.

۳- ۳) «منقلب» از ماده «قلب» در اینجا به معنی بازگشت است، این واژه هم می تواند اسم مصدر باشد و هم اسم مکان و زمان، و در اینجا معنی اسم مصدر مناسب تر است.

الأهل، و لا یجمعهما غیرک) .

آری تنها خداست که ذات پاکش از زمان و مکان منزّه است، و در عین حال احاطه به تمام مکانها و زمانها دارد، جایی به او نزدیکتر از جای دیگری نیست، و به همین دلیل هم در سفر با ماست و هم در حضر با زن و فرزندان و بستگان و دوستان ما و چه جالب است که زمام زندگی خود را به دست کسی بسپاریم که بر تمام شئون زندگی ما احاطه دارد، همه جا با ماست و همه جا با افراد مورد علاقه ما.

و در آخرین جمله های این دعا، دلیل این موضوع را که هیچ کس جز خدا نمی تواند میان این دو حالت را جمع کند، چنین بیان می فرماید: «زیرا آن کس که سرپرست بازماندگان است همسفر نتواند بود، و آن کس که همسفر است جانشینی انسان را (در خانه و خانواده اش) نمی تواند بر عهده گیرد» (لأنّ المستخلف لا یكون مستصحباً، و المستصحب لا یكون مستخلفاً!).

آری تمام مخلوقات مادی مکان دارند، و به همین دلیل بودن آنها در یک جا مانع از بودن در جای دیگر است، این به خاطر محدودیت وجودی آنهاست، تنها وجود نامحدود پروردگار متعال است که نه مکان دارد و نه جهت، نه گذشته و حال و آینده، زمین و آسمان، و دور و نزدیک و درون و برون نزد او برابر است، همان گونه که خودش فرموده «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ» . (۱)

«او با شماست هر جا باشد» و «فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» (۲) «به هر طرف رو کنید رو به سوی او می کنید».

مرحوم سید رضی در پایان این سخن می گوید: «قسمت نخستین این کلام از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ نقل شده، و امیر مؤمنان علی علیه السّلام آن را با جمله هایی فصیح و بلیغ تکمیل فرموده است و آن جمله ها از «لا یجمعهما غیرک» تا پایان این کلام می باشد.

ص: ۵۱۷

۱-۱) سوره حدید، آیه ۴.

۲-۲) سوره بقره، آیه ۱۱۵.

کسانی که با منابع اسلامی سر و کار دارند به این نکته واقفند که دعا و نیایش در تعلیمات اسلام جایگاه ویژه ای دارد، تا آنجا که قسمت عمده عبادات اسلامی را دعا و نیایش تشکیل می دهد، به گونه ای که روح عبادت دعا شمرده شده است همان گونه که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می خوانیم: «افزعوا الى الله عز و جلّ في حوائجكم، و الجئوا اليه في ملئمتكم، و تضرعوا اليه، فانّ الدعاء مخّ العباده!»، «در حوائج خود و به هنگام بروز مشکلات از خداوند مدد بطلبید، و در سختیها به او پناه ببرید، و در پیشگاه او تضرع و دعا کنید، چرا که دعا روح و مغز عبادت است». (۱)

در حدیث دیگری دعا به عنوان اسلحه مؤمن، و ستون خیمه دین، و نور آسمانها و زمین، معرفی شده است، (قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: الدعاء سلاح المؤمن، و عمود الدین، و نور السموات و الارض). (۲)

و امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «الدعاء مفاتيح النجاح، و مقاليد الفلاح»، «دعا کلید پیروزی و وسیله رستگاری است». (۳)

این مسأله به قدری مهم است که قرآن مجید با صراحت می گوید: «قُلْ مَا يَعْجُبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ» (۴)، «بگو پروردگرم به شما اعتنایی نمی کند اگر دعای شما نباشد». ولی با این حال بعضی از ناآشنایان به فلسفه دعا خرده گیریهای در این زمینه دارند.

۱- گاه می گویند: دعا با روح رضا و تسلیم در برابر اراده خداوند نمی سازد، ما باید تسلیم اراده او باشیم و هر چه او می پسندد همان را بپسندیم! ۲- دعا یکی از عوامل تخدیر و کند شدن چرخهای فعالیت و تلاش و کوشش

ص: ۵۱۸

۱- ۱) بحار الانوار، جلد ۹۰، صفحه ۳۰۲.

۲- ۲) اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۶۸، حدیث ۱.

۳- ۳) بحار الانوار، جلد ۹۰، صفحه ۳۴۱ و اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۶۸.

۴- ۴) سوره فرقان، آیه ۷۷.

است، چرا که مردم این امور را رها می کنند و به سراغ دعا می روند! ۳- اضافه بر همه اینها، ما چگونه می توانیم با دعا مقدرات الهی را تغییر دهیم، اگر در علم خدا مقدر شده حادثه ای رخ دهد، با دعای ما تغییر نمی کند، و اگر مقدر شده واقع نشود با دعای ما واقع نمی شود، و به تعبیر ساده، دعا نوعی فضولی در کار خداست، او هر چه مصلحت است انجام می دهد و نیازی به دعای ما نیست؟! ولی اگر مفهوم واقعی دعا و فلسفه نیایش روشن شود جایی برای این گفتگوها باقی نمی ماند.

مفهوم صحیح دعا این است که ما منتهای تلاش و کوشش خود را انجام دهیم، و آنچه را از توان ما بیرون است به لطف خدا بسپاریم، و با دعا حلّ مشکل را از او بخواهیم، و به مضمون «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ الشُّوْءَ» (۱)، به هنگام اضطرار و عقیم ماندن تلاشها و کوششها به در خانه خدا برویم و دست به دعا برداریم، به همین دلیل در روایات اسلامی تصریح شده است. آنهایی که بر اثر تنبلی و کوتاهی و ندانم کاری گرفتار محرومیت می شوند، دعایشان مستجاب نخواهد شد. جوان تنبلی که تن به کار نمی دهد دعایش در باره وسعت روزی به اجابت نمی رسد، و همچنین طلبکاری که مقدار قابل توجهی از مال و ثروت خود را به کسی داده و شاهد و سندی نگرفته و شخص بدهکار انکار کرده است دعای او در این زمینه مستجاب نیست! خلاصه این که ندانم کاری ها و تنبلی ها با دعا حل نخواهد شد.

با توجه به این نکته دعا نه تنها عامل تخدیر نیست، بلکه عامل حرکت و تلاش تا آخرین حدّ توان است (دقت کنید).

اما این که گفته می شود دعا مقدرات الهی را تغییر نمی دهد، پاسخش روشن است، دعا سبب افزایش قابلیت و شایستگی انسان می شود زیرا به در خانه خدا می رود، دل و جان خود را به نور معرفت او صفا می بخشد، از گناه خود توبه می کند، چرا که توبه یکی از شرایط قبولی دعا است، و با این امور قابلیت بیشتری

ص: ۵۱۹

برای لطف پروردگار می یابد، و مشمول عنایت تازه ای می شود، زیرا خداوند مقدر کرده آنها که شایسته ترند بهره بیشتری از لطف و عنایت او داشته باشند.

به تعبیر دیگر، خداوند نعمتها و برکاتی دارد که شامل حال بندگانش می شود اما مشروط به شرایطی است یکی از شرایط آن است که به در خانه او بروند و دست به دعا بردارند روح خود را پاک کنند و به او نزدیک شوند، بنا بر این در پرتو دعا شرایط رحمت الهی حاصل می شود و باران لطف او ریزش می کند.

از آنچه در بالا گفته شد پاسخ این ایراد که دعا با روح تسلیم و رضا سازگار نیست، نیز روشن می شود، چرا که دعا تأکیدی است بر تسلیم و رضا چون خدا می خواهد از طریق دعا بندگانش به او نزدیک شوند، و در پرتو قرب به ذات پاک او مشمول برکات و رحمت و عنایت بیشتری گردند، و به همین دلیل بارها و بارها در آیات و روایات دعوت به دعا شده است.

کوتاه سخن این که دعا آثار تربیتی فراوانی در انسان دارد، روح و جان او را می سازد، و زنگار جهان ماده را از او دور می کند، او را به ذات پاک خدا، به نیکی ها و پاکی ها و صفات برجسته انسانی نزدیک می سازد، و راهی است برای کسب قابلیت بیشتر برای تحصیل سهم افزونتری از فیض بی پایان پروردگار! تأثیر دعا و نیایش در پرورش روح آدمی در عصر ما وارد مرحله تازه ای شده است، و حتی پزشکان و روانشناسان جدید، با اهمیت زیادی از آن یاد می کنند و آن را دریچه ای برای حل مشکلات می دانند که با ذکر یک نمونه از آن، این سخن را پایان می دهیم.

طیب و روانشناس مشهور فرانسوی «آلکسیس کارل» در کتاب مشهورش به نام «نیایش» چنین می نویسد:

«نیایش در همان حال که آرامش را پدید آورده است در فعالیت های مغزی انسان یک نوع شکفتگی و انبساط باطنی پدید می آورد و گاهی روح قهرمانی و دلاوری را تحریک می کند، نیایش خصائل خویش را با علامات بسیار مشخص و منحصر به فرد نشان می دهد. صفای نگاه، متانت رفتار، انبساط و شادی درونی، چهره پر از

یقین، استعداد هدایت، و نیز استقبال از حوادث، اینها است که از وجود یک گنجینه پنهان در عمق روح ما حکایت می کند، و تحت این قدرت حتی مردم عقب مانده و کم استعداد نیز می توانند نیروی عقلی و اخلاقی خویش را بهتر به کار بندند و از آن بیشتر بهره گیرند، اما متأسفانه در دنیای ما کسانی که نیایش را در چهره حقیقتش بشناسند بسیار کمند! (۱) به هر حال دعا و نیایش در هر زمان خوب و سازنده است، ولی به هنگام انجام کارهای مهم که انسان نیاز به نیرو و توان بیشتری دارد از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

به همین دلیل اولیاء الله همواره در کارهای مهم دست به درگاه پروردگار بر می داشتند، و با دعا و یاد او توان و نیرو می گرفتند، و با توکل بر ذات پاکش آرام می یافتند، و بدون ترس و واهمه از عظمت مشکلات به جنگ آنها می رفتند، چرا که می دانستند هر مشکلی در برابر اراده حق سهل و آسان است.

مخصوصاً به هنگام مسافرتها به ویژه سفرهای خوفناک، دعای خود و دوستانشان بدرقه راهشان بود، و اگر می بینیم امام امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز به هنگام حرکت به صفین طبق گفتار بالا به خدا پناه می برد، و دعا می کند در واقع به سنت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و انبیاء پیشین عمل فرموده است.

هنگامی که نوح در آن طوفان هولناک سوار بر کشتی شد، مأموریت پیدا کرد که رو به درگاه خدا آورد و برای نجات خود از او کمک بگیرد: «فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَمَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْمِكِ فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَقُلْ رَبِّ انزِلْنِي مُنْزَلًا مُّبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنزِلِينَ»، هنگامی که تو و همه کسانی که با تو هستند سوار کشتی شدید بگو ستایش برای خدایی است که ما را از قوم ستمگر رهایی بخشید، و بگو: پروردگارا! ما را در منزلگاهی پر برکت فرود آر، و تو بهترین فرود آورندگان» (۲).

ص: ۵۲۱

۱- ۱) کتاب نیایش.

۲- ۲) سوره مؤنون، آیه ۲۸-۲۹.

و هنگامی که موسی علیه السلام از ترس مأموران خونخوار فرعون از مصر بیرون آمد و به سوی مدین حرکت کرد گفت: امیدوارم پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند» «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ» . (۱)

و هنگامی که بر دروازه مدین به یاری دختران شعیب برخاست و گوسفندان آنها را آب داد، در سایه ای قرار گرفت و عرض کرد: «پروردگارا! هر خیر و نیکی بر من فرستی به آن نیازمندم» «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» (۲).

پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نیز به هنگام ترک مکه در سفر تاریخی هجرت به مدینه، سفری که بسیار مخاطره آمیز و هولناک بود، در حالی که از مفارقت مکه و خانه خدا سخت ناراحت بود، و در دل آرزو می کرد که به آن باز گردد بشارت بازگشت به آن سرزمین را از وحی آسمانی دریافت داشت و آیه زیر بر او نازل شد: «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيَّ مَعَادٍ»، همان کسی که قرآن را بر تو فرض کرده، تو را به جایگاه و زادگاهت باز می گرداند. (۳) این تعبیر نشان می دهد که او در این حال دست به دعا برداشته بود، و یا حالت دعا داشت که اجابت آن از سوی حق رسید.

در روایات اسلامی نیز دستور به دعاهایی به هنگام سفر داده شده است. (۴)

این سخن را با جمله ای از دعای علی علیه السلام به هنگام حرکت از کوفه به شام پایان می دهیم: در بعضی از روایات آمده است هنگامی که پای مبارکش را در رکاب نهاد «بسم الله» گفت، و هنگامی که بر پشت مرکب سوار شد فرمود: «سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ»، پاک و منزّه است خداوندی که این مرکب را مسخّر ما فرمود و گرنه ما توانایی تسخیر آن را نداشتیم و ما به سوی پروردگارمان باز می گردیم (۵)، سپس دعایی را که در خطبه مورد بحث آمده تلاوت فرمود.

ص: ۵۲۲

۱-۱) سوره قصص، آیه ۲۲.

۲-۲) سوره قصص، آیه ۲۴.

۳-۳) سوره قصص، آیه ۸۵.

۴-۴) به کتاب وسائل جلد ۸، صفحه ۲۷۵ و ۲۸۱ مراجعه فرمایید.

۵-۵) سوره زخرف، آیات ۱۲-۱۳-۱۴.

اشاره

من کلام له علیه السلام

فی ذکر الکوفه

(۱)

خطبه در یک نگاه

این سخن را امام علیه السلام به عنوان دو پیشگویی مهم در باره کوفه، یا کوفه و بصره، بیان فرموده است: نخست به حوادث بسیار ناگوار و تکان دهنده ای که از سوی ستمگران بیرحم برای کوفه و مردمش پیش می آید اشاره می کند، و دیگر این که سرانجام آن جباران را که گرفتار عواقب سوء اعمال خود خواهند شد و به سزای اعمالشان خواهند رسید شرح می دهد.

ص: ۵۲۳

۱ - ۱) سند خطبه: از جمله کسانی که قبل از شریف رضی می زیسته اند و این خطبه را نقل کرده اند ابن الفقیه در کتاب «البلدان» است منتهی در روایت او از امیر مؤمنان علی علیه السلام این سخن خطاب به «بصره و کوفه» ذکر شده است ولی این مقدار تفاوت ضروری به اصل مطلب نمی زند. بعد از سید رضی نیز «زمخشری» در «ربیع الأبرار» در باب «البلاد و الدیار» آن را آورده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۵).

كأنتي بك يا كوفه تمدّين مدّ الأديم العكاظيّ تعرّكين بالتّوازل و تركّبين بالزلّازل و إنّي لأعلم أنّه ما أراد بك جبار سوء إلاّ ابتلاه الله بشاغل و رماه بقاتل.

ترجمه

ای کوفه گویا تو را می نگرّم که همانند چرمهای بازار عکاظ کشیده می شوی! زیر پای حوادث لگد کوب و پایمال خواهی شد! و پیشامدهای تکان دهنده ای تو را فرا می گیرد و من به خوبی می دانم هر ستمگری قصد سوء در باره تو کند خداوند او را گرفتار می سازد و به خودش مشغول می کند و به دست قاتلی می سپاردش.

شرح و تفسیر

پیشگویی از آینده کوفه

چنانکه گفته شد امام علیه السّلام این سخن را خطاب به «کوفه» (و به روایت دیگری به کوفه و بصره) بیان می فرماید، و می گوید: «ای کوفه! گویا تو را می نگرّم که همانند چرمهای بازار عکاظ کشیده می شوی!» (کأنتی بك يا كوفه تمدّين مدّ الأديم)

(۱)

ص: ۵۲۵

۱ - ۱) «ادیم» در اصل به معنی پوسته و ظاهر هر چیزی است، و بیشتر به چرم اطلاق می شود، و قسمت روی زمین را «ادمه الأرض» می نامند، و گفته اند آدم بدین جهت آدم نامیده شد که از خاکهای روی زمین آفریده شد و «ادام» به چیزی می گویند که به روی نان می مالند و می خورند (نان خورشت).

«عكاظ» نام بازاری بوده است در نزدیکی مکه (و به گفته بعضی در میان مکه و طائف) که در هر سال مردم جزیره العرب از نقاط مختلف به مدت یک ماه (و به گفته بعضی به مدت بیست روز) در آنجا اجتماع می کردند، و متاعهای خود را به مشتریان عرضه می داشتند، و در ضمن اشعار فراوانی می خواندند و قبائل عرب هر کدام از این طریق به تفاخر و تبلیغ قبیله خود می پرداختند، و طبعاً مفاصد زیادی نیز در آنجا به بار می آمد، و به همین دلیل وقتی که اسلام آمد برنامه بازار عكاظ برچیده شد.

در این که منظور از این جمله، حوادث دردناکی است که امام علیه السلام برای کوفه پیش بینی می فرمود، یا گسترش و توسعه کوفه است، دو تفسیر وجود دارد. تفسیر اول را غالب مفسران نهج البلاغه پذیرفته اند، و تفسیر دوم را اندکی ذکر کرده اند، ولی صحیحتر به نظر می رسد، چرا که کشیدن چرم عكاظی را کنایه از حوادث تلخ و دردناک گرفتن چندان مناسب به نظر نمی رسد، اما این تعبیر را کنایه از گسترش فوق العاده کوفه گرفتن مناسبتر است.

قابل توجه این که چرم عكاظی هم گسترده بود، و هم زیبا و جالب و از چرمهای مرغوب در میان عرب محسوب می شد که می تواند اشاره به آبادی و زیبایی کوفه در زمانهای آینده نسبت به زمان حضرت علیه السلام بوده باشد.

بعضی نیز گفته اند این جمله اشاره به این است که در آینده کوفه به بخشها و قطعات متعددی تجزیه می شود، همان گونه که چرمهای عكاظی را برای بریدن و قطعه قطعه کردن می کشند و می گسترانند.

به هر حال امام علیه السلام می افزاید: «ای کوفه زیر پای حوادث لگد کوب و پایمال

ص: ۵۲۶

۱- ۱) «عكاظ» چنانکه در بالا گفته شد نام بازار معروفی است که عرب در عصر جاهلیت در نزدیکی مکه داشت، و هر سال در آن اجتماع عظیمی می شد، این واژه از ماده «عكظ» (بر وزن عكس) به معنی کوبیدن، پایمال کردن و تفاخر نمودن است، و از آنجا که یکی از کارهای عرب جاهلی در بازار عكاظ، تفاخرهای قبیله ای بود که گاه به درگیریهای خونین کشیده می شد آن محل را «عكاظ» نامیدند.

خواهی شد و پیشامدهای تکان دهنده تو را فرا می گیرد».

(تعریکین (۱) بالتوازل (۲) و ترکیب بالزلزل)، شبیه همین تعبیر در خطبه ۱۰۸ نیز آمده است، آنجا که می فرماید: «تَعْرُكُكُمْ عَزَّكَ الْأَدِيمِ» یعنی بنی امیه بر شما چیره می شوند و همچون چرمی شما را به هم پیچیده و لگد مال می کنند.

و در پیش بینی دوم (و به احتمال سوم) می فرماید: «من به خوبی می دانم که هر ستمگری قصد سوء در باره تو داشته باشد خداوند او را گرفتار می سازد و به خودش مشغول می کند و به دست قاتلی می سپاردش» (و إني لأعلم أنه ما أراد بك جبار سوء إلا ابتلاه الله بشاغل و رماه بقاتل) .

تعبیر به (ابتلاه الله بشاغل) می تواند اشاره به بیماریهای سخت و دردناکی باشد که ظالمان را از درون به خود مشغول می سازد، و از غیر خود بیگانه می کند، همان گونه که (و رماه بقاتل) اشاره به حوادثی است که از برون بر سر انسان می تازد و او را هدف قرار داده یا به قتل می رساند.

آنچه امام علیه السلام در این خطبه در باره کوفه پیش بینی فرمود دقیقاً تحقق یافت و کوفه بعد از امام علیه السلام بسیار گسترش یافت و همیشه مرکز آشوبها و فتنه ها و حوادث تکان دهنده بود، بسیاری از جباران برای تسخیر کوفه و در هم کوبیدن آن قد علم کردند، ولی خداوند هر یک از آنها را به بلایی گرفتار کرد، و شر آنها را دفع نمود و شاید این امر به خاطر آن بود که کوفه همیشه مرکزی بود برای گروهی از مؤمنان مخلص و شیعیان فداکار و با وفای علی بن ابی طالب علیه السلام، هر چند منافقان هم در آن کم نبودند.

و به همین دلیل در روایات متعددی به فضیلت کوفه و اهل آن اشاره شده است.

از جمله کسانی که در فاصله کوتاهی بعد از امیر مؤمنان علی علیه السلام قصد تخریب کوفه را داشتند «زیاد بن ابیه» بود. در بعضی از روایات آمده است، هنگامی که او بر

ص: ۵۲۷

۱-۱) «تعریکین» از ماده «عرك» (بر وزن درک) به معنی مالش دادن و پایمال کردن است.

۲-۲) «نوازل» جمع «نازله» به گفته لسان العرب به معنی حادثه شدیدی است که بر قوم و یا ملتی فرود می آید.

منبر قرار گرفت، و شروع به خطبه خواندن کرد گروهی از مردم کوفه سنگریزه به سوی او پرتاب کردند، او عصبانی شد و دست هشتاد نفر را قطع کرد و تصمیم گرفت خانه های آنها را ویران کند و نخلهایشان را بسوزاند، مردم را در مسجد جمع کرد و دستور داد از علی علیه السلام برائت جویند و چون می دانست آنها چنین کاری نخواهند کرد، همین را بهانه ای برای کشتن مردم و ویران کردن شهر قرار داد، ولی در همین میان پیکی از جانب او آمد و به مردم خبر داد که امروز من گرفتار شده ام به منازل خود باز گردید، و این بدان خاطر بود که بیماری طاعون بر او مسلط شد، و فریاد می زد نیمی از بدن من آتش گرفته است، و همچنان این سخن را تکرار می کرد تا جان داد! (۱) از کسانی که کوفه را آماج حملات خود قرار دادند و به زور بر آن چیره شدند فرزند او «عبید الله بن زیاد» و «حجاج بن یوسف ثقفی» بودند که هر کدام گرفتار عاقبت سوء اعمال خود شدند، و به طرز فجیعی جان دادند. معروف این است که ابن زیاد از فرزندان نامشروع بود، و مادرش مرجانه زن آلوده ای بود و به خاطر همین او را به نام مادرش می خواندند و به او ابن مرجانه می گفتند. در سال ۲۸ یا ۲۹ هجری متولد شد و در ۳۲ سالگی به حکومت بصره و کوفه از سوی بنی امیه منصوب شد، و بعد از جنایاتی که در کربلا مرتکب شد، مردم کوفه را سخت تحت فشار قرار داد، ولی چیزی نگذشت که با قیام مختار به دست ابراهیم بن مالک اشتر در حالی که ۳۹ ساله بود کشته شد، و مختار سر او را خدمت امام علی بن الحسین علیه السلام فرستاد، هنگامی که سر او را خدمت امام علیه السلام آوردند حضرت مشغول غذا خوردن بود، سجده شکر به جا آورد و فرمود: آن روز که ما را بر این زیاد وارد کردند غذا می خورد در حالی که سر پدر من در برابر او بود، من از خدا تقاضا کردم که از دنیا نروم تا سر او را در مجلس غذای خود مشاهده کنم! (۲)

ص: ۵۲۸

۱- ۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۳، صفحه ۱۹۹.

۲- ۲) دائره المعارف الشيعيه العامه.

سومین جباری که بر کوفه مسلط شد و ظلم فراوان کرد، و سرانجام به عذاب دردناکی مبتلا گشت، و به وضع بسیار دردناک و عبرت آمیزی جان داد حجاج بن یوسف ثقفی بود. او که از طرف عبد الملک مروان به عنوان والی کوفه برگزیده شد، جنایاتی مرتکب شد که در تاریخ بشریت نه قبل و نه بعد از او شبیه و مانند نداشته است. در مورد جنایات او مطالبی نوشته اند که انسان از شنیدن آنها نیز وحشت می کند، تا چه رسد به دیدن و می توان گفت جنایات او نوعی مجازات الهی برای مردمی بود که نسبت به علی علیه السلام و فرزندانش امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام چنان بی وفایی کردند که سابقه نداشت.

ولی این مسأله هرگز چیزی از بار سنگین مسئولیت الهی او نمی کاست، و به همین دلیل به دردناکترین وضعی در سن پنجاه و چهار سالگی از دنیا رفت، و پایان زندگی ننگین او درس عبرتی برای همگان و تأکیدی بر فرمایش مولای متقیان علیه السلام در خطبه بالا شد.

او که به گفته خودش از ریختن خون مردم لذت می برد، و به دنبال کارها و جنایات بی سابقه ای می گشت، و صد و بیست هزار نفر را در دوران عمر ننگینش با شکنجه به قتل رسانید، و در هنگام مرگش پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندانش به بدترین وضعی در میان مرگ و زندگی دست و پا می زدند، سرانجام به بیماری «آکله» نوعی جذام که از درون معده گوشتهای او را متلاشی می کرد گرفتار شد! بیماری درونی او به قدری شدید شد که اطبا او را جواب کردند، از سوی دیگر سرما و لرز شدیدی بر او مسلط گشت، به گونه ای که منقلهای پر از آتش را در اطراف او قرار می دادند و به پوست بدن او نزدیک می کردند که نزدیک بود بدن او بسوزد، ولی باز از سرما فریاد می کشید.

می گویند: حجاج در این حالت به «حسن بصری» شکایت کرد و راه چاره ای از او خواست حسن به او گفت: من به تو گفتم متعز صالِحان مشوا اما تو لجاجت کردی (و این نتیجه اعمال توست)! حجاج گفت: من از تو تقاضا نکردم که از خدا

بخواهی مرا شفا بدهد، از خدا بخواه هر چه زودتر مرگ مرا برساند، تا از این عذاب هولناک راحت شوم. (۱)

دیدم که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند

!

نکته: دو دیدگاه مختلف در باره کوفه!

در خطبه های نهج البلاغه تعبیرهای گوناگونی در باره کوفه و مردم آن دیده می شود، در بعضی از موارد مانند خطبه بالا کوفه به عنوان یک جایگاه مقدس معرفی شده که آستان حوادث سخت و ناگواری است، ولی خداوند این کانون مقدس را از شر جباران روزگار حفظ می کند، در حالی که در بعضی دیگر از خطبه های نهج البلاغه مذمت کوفه به خوبی آشکار است، مانند خطبه ۲۵ که امام خطاب به کوفه می فرماید: «اگر تنها تو با این همه طوفانها باشی چهره ات زشت باد!» ان لم تکنی الا انت تهب اعاصیرک فقتبحک الله).

از بسیاری از روایات اسلامی مدح کوفه استفاده می شود، از جمله در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می خوانیم که فرمود: هذِهِ مَدِیْتِنَا وَ مَحَلَّتْنَا وَ مَقَرَّ شِیْعَتُنَا، «اینجا شهر ما، محله ما و کانون شیعیان ماست». (۲)

و در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم که در باره کوفه دعا می فرمود و عرض کرد: «اللهم ارم من رماها و عاد من عادها!»، «خداوندا آن کس که کوفه را هدف تیرهای خود قرار دهد هدف قرار ده و آن کس که با آن دشمنی کند با او دشمنی کن».

جمع میان این روایات چنین است که کوفه ذاتا مرکز مقدسی بود، و مردم شریفی از شیعیان خالص و وفادار به اهل بیت علیه السلام با ایمان و تقوی در آن می زیستند

ص: ۵۳۰

۱-۱) مروج الذهب، جلد ۳، صفحه ۱۳۲ و دائرة المعارف الشیعیه العامه، جلد ۷، صفحه ۵۱۶.

۲-۲) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۳، صفحه ۱۹۸.

ولی بر اثر سیطره بنی أمیه بر آن و فرستادن جاسوسان و مأموران خشن و ناپاک خویش، و دادن زمام امور به دست این گونه افراد و بخشش بیت المال به ناهلان، فضای کوفه را آلوده و مسموم ساختند، و بسیاری از مردم را از آیین تقوی و پاکی منحرف کردند. اگر از کوفه مدح شده به خاطر قداست ذاتی مردم آنجا است و اگر مذمت شده به خاطر آلودگی هایی است که بر اثر حکومت بنی أمیه (چنان که در بالا اشاره شد) پیدا کرد.

باز هم به مناسبت های دیگر در این باره سخن خواهیم گفت: قبلا نیز در ذیل خطبه ۲۵ اشاراتی به این مسأله شد.

خطبهٔ چهل و هشتم: خطبه امام هنگامی که در «نخيله» (لشکرگاه نزدیک کوفه) بود و عزم میدان صفین را داشت

اشاره

عند المسير إلى الشام، قيل: إنّه خطب بها و هو بالنخيله خارجا من الكوفه الى

صفين

(۱)

گفته می شود امام این خطبه را هنگامی ایراد کرد که در «نخيله» (لشکرگاه نزدیک کوفه) بود و عزم میدان صفین را داشت.

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع دارای دو بخش است: بخش اول طبق معمول بسیاری از خطبه ها، حمد و ثنای الهی است در برابر نعمتهای بی پایانش که به بندگانش ارزانی داشته است، و امام علیه السلام با تعبیراتی بسیار زیبا و روح پرور از آنها یاد می کند، و خدا را به خاطر آنها می ستاید.

در بخش دوم لشکریان خود را از برنامه ای که در پیش دارند آگاه می سازد، و مسیرشان را به آنها نشان می دهد که از کجا باید بگذرند تا به مقدمه لشکر که از پیش فرستاده شده است پیوندند.

سپس قبایلی را که در اطراف دجله زندگی می کنند بسیج نموده و به همراهی هم

ص: ۵۳۳

۱- ۱) سند خطبه: همان طور که در بالا اشاره شد خطبه ناظر به یک سلسله دستورات جنگی است که امام علیه السلام برای آماده ساختن لشکر خود صادر فرمود، در حالی که در منزلگاه نخيله در خارج کوفه، عازم صفین بود. در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که حضرت این خطبه را در ۲۵ شوال سال ۳۷ هجری هنگام عزیمت به صفین ایراد فرمود، سپس می افزاید: «گروهی از تاریخ نویسان و ارباب سیر (طبق نقل ابن ابی الحدید) آن را در کتب خود نقل کرده اند از جمله نویسندگان صفین «نصر بن مزاحم» است که آن را با مقداری تفاوت ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۶)

به سوی دشمن حرکت کنند، ظاهرًا امام علیه السّلام می خواهد به یارانش در نخیله، که جمعیت زیادی نبودند، این نکته را یاد آور شود که تنها شما نیستید که به سوی صفّین می روید، گروه زیادی در مسیر راهند که آنها را بسیج می کنیم و به شما می پیوندند و جزء عدّه و عدّه شما می شوند.

توضیح این که حضرت علیه السّلام مقدمه لشکر خود را به نقطه ای از ساحل فرات فرستاد و دستور داد آنجا بمانند تا امام علیه السّلام با گروه دیگری به آنجا برسد. سپس از فرات عبور کنند و ساکنان اطراف دجله را برای مبارزه با لشکر شام بسیج نمایند و هر سه گروه به سوی شامیان حرکت کنند.

ص: ۵۳۴

الحمد لله كلما وقب ليل و غسق، و الحمد لله كلما لاح نجم و خفق، و الحمد لله غير مفقود الإنعام، و لا مكافئ الإفضال.

ترجمه

ستایش مخصوص خداوند است، هر زمان شب فرا رسد و پرده ظلمت فرو افتد، و ستایش از آن پروردگار است هر زمان که ستاره ای طلوع و غروب کند، و حمد ویژه خداوند است که نعمتش هرگز پایان نمی پذیرد، و بخششهای او را جبران نتوان کرد.

شرح و تفسیر

ستایش چنین خداوندی را سزا است

! در بخش نخستین این خطبه امام علیه السلام با تعبیرات تازه و پر معنایی، به حمد و ثنای الهی می پردازد، و به نکات جدیدی اشاره کرده می فرماید: «ستایش مخصوص خداوند است هر زمان که شب فرا رسد و پرده ظلمت فرو افتد، و ستایش از آن پروردگار است هر زمان که ستاره ای طلوع و غروب کند» (الحمد لله كلما وقب (۱))

ص: ۵۳۵

۱-۱) «وقب» از ماده وقب گودال یا فرو رفتگی در کوه یا زمین است، و هنگامی که چیزی داخل گودالی شود یا در تاریکی فرو رود، از آن تعبیر به «وقب» می کنند، به همین جهت تعبیر بالا برای وارد شدن شب به کار رفته است.

لیل و غسق (۱)، و الحمد لله کَلَّمَا لَاح (۲) نجم و خفق (۳) .

این تعبیرات اشاره به دو نکته می کند نخست این که حمد و ستایش ما دائمی و همیشگی است و همان گونه که فرا رسیدن شب و فرو افتادن پرده تاریکی به طور مرتب تکرار می شود و تا دنیا بر پا است رفت و آمد شب و روز برقرار است حمد و سپاس ما نیز جاویدان می باشد، و نیز طلوع و غروب ستارگان همیشگی است، همچون حمد و ستایش ما.

نکته دیگر این که تاریکی شب و طلوع و غروب ستارگان از نعمتهای بزرگ پروردگار است. تاریکی شب به انسان بعد از کار سنگین روزانه آرامش و استراحت می بخشد، نه تنها به خاطر این که مانع از فعالیتها است، بلکه به خاطر این که نفس ظلمت و تاریکی آرام بخش و خواب آور است، و به همین دلیل بهترین موقع برای خواب عمیق و راحت، شبها و هنگام خاموش کردن چراغها است، قرآن مجید در آیه ۷۲ سوره قصص، به این نکته اشاره کرده می فرماید: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُم بَلِيلٌ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»، بگو به من خبر دهید اگر خداوند روشنایی روز را تا قیامت بر شما جاویدان کند، کدام معبود غیر از خدا است که شبی برای شما بیاورد تا در آن آرامش یابید، آیا نمی بینید؟! و در آیه بعد می فرماید: «وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»، از رحمت او است که برای شما شب و روز قرار داد تا هم در آن آرامش داشته باشید و هم برای بهره گیری از فضل و روزی

ص: ۵۳۶

۱-۱) «غسق» به معنی شدت ظلمت است و از آنجا که شب هر چه به نیمه نزدیک می شود تاریکیش بیشتر می شود، غسق کنایه از نیمه شب نیز می باشد، به همین دلیل مفسران گفته اند: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِتُدْلُوكَ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ»، اشاره به چهار نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء می کند، «وَقُرْآنَ الْفَجْرِ»، اشاره به نماز صبح است (سوره اسراء، آیه ۷۸).

۲-۲) «لا-ح» از ماده «لوح» به معنی آشکار شدن و درخشیدن است، و در مورد هر موجود صیقلی و درخشنده به کار می رود. «لوح» نیز به صفحه سفید رنگی می گویند که از چوب یا فلز ساخته شده باشد.

۳-۳) «خفق» از ماده «خفق» و «خفوق» به معنی تزلزل و تحرک است به همین جهت هنگامی که ستاره و یا خورشید و ماه غروب می کند این تعبیر در مورد آنها به کار می رود.

خدا تلاش کنید (آرامش را در شب و تلاش را در روز قرار داد) شاید شکر نعمتهای او را به جا آورید. (۱)

این معنی در آیات متعدّد دیگری از قرآن نیز وارد شده و آزمایشهای علمی نیز نشان داده است که بیداری در شب و خواب در روز ضربه شدیدی بر سلامت انسان مخصوصا از نظر روانی وارد می کند.

فایده طلوع و غروب ستارگان نیز بر کسی پوشیده نیست، چرا که تنظیم اوقات، و پیدا کردن راه به سوی مقصود در دریاها و صحراها، به وسیله ستارگان حاصل می شود همان گونه که در سوره انعام می خوانیم: «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبُحْرِ»، «او کسی است که ستارگان را برای شما قرار داد تا در تاریکی های بیابان و دریا به وسیله آنها راه را بیابید» (۲).

و در جای دیگر می فرماید: «وَبِالنُّجُومِ هُمْ يَهْتَدُونَ»، (۳) آنها به وسیله ستارگان هدایت می شوند.

آری در آن روز که وسایل راهیابی کنونی اختراع نشده بود مطمئن ترین وسیله برای کسانی که از بیابانهای بی نشانه و دریاها عبور می کردند، در روزها طلوع و غروب آفتاب بود، و در شبها ستارگان و به همین دلیل راهیان بَرّ و بحر، فرد یا افراد آگاهی را از وضع نجوم همراه با خود داشتند، تا در بیابان و دریا راه را گم نکنند و این که در روایات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت عصمت به «نجوم» تشبیه شده اند، نیز به خاطر همین است که مردم به برکت آنها راه مستقیم حق را پیدا می کنند، و از بیراهه ها در امان خواهند بود.

تکیه امام علیه السلام در میان همه نعمتها بر تاریکی شب و طلوع و غروب ستارگان ممکن است مشتمل بر این پیام نیز باشد که با قیام شامیان خونخوار بر ضد حکومت امام علیه السلام دوران تاریکی برای مسلمانان فرا رسید، و راه نجات در آن زمان تنها ستاره فروزان ولایت بود.

سپس امام علیه السلام به بخش دیگری از این ستایش پرداخته می فرماید: «حمد

ص: ۵۳۷

۱-۱) سوره قصص، آیه ۷۳.

۲-۲) سوره انعام، آیه ۹۷.

۳-۳) سوره نحل، آیه ۱۶.

مخصوص خداوندی است که نعمتش هرگز پایان نمی پذیرد، و بخششهای او را جبران نتوان کرد!» (و الحمد لله غیر مفقود الإنعام، و لا مکافأ الإفضال) (۱).

جمله اول در واقع اشاره به این نکته است که نعمت پروردگار در یک یا چند چیز خلاصه نمی شود، بلکه سر تا پای ما را در تمام عمر فرا گرفته است، و جمله دوم ناظر به این حقیقت است که بندگان هرگز توانایی جبران نعمت های الهی را ندارند، چرا که اولاً او نیازی ندارد تا کسی بتواند نعمتش را جبران کند، و ثانیاً توانایی بر شکر و ثنای او خود احسان و نعمت دیگری است از سوی پروردگار چرا که شکر سبب فزونی نعمت می گردد، همان گونه که در مناجاتهای معروف امام علی بن الحسین علیه السلام می خوانیم: «فکیف لی بتحصیل الشکر؟ و شکری ایاک یفتقر الی شکر! فکلما قلت لک الحمد، و جب علیّ لذلک ان اقول لک الحمد، چگونه می توانم شکر تو را کنم حال آن که توفیق بر شکرگزاری من نسبت به ذات مقدس تو نیاز به شکر دیگری دارد! پس هر زمان بگویم «لک الحمد» بر من واجب می شود که به خاطر این موفقیت نیز بگویم «لک الحمد»! (به این ترتیب هر چه به سوی شکر تو گام بر می دارم مدیون نعمتهای بیشتری می شوم). (۲)

بنا بر این نهایت شکر ما آن است که در پیشگاه پروردگار اظهار عجز کنیم.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که خداوند به موسی علیه السلام وحی فرستاد، ای موسی! حقّ شکر مرا ادا کن، عرض کرد پروردگار! چگونه حق شکر تو را ادا کنم، در حالی که هر شکری به جا آورم مشمول نعمت تازه ای می شوم؟! خطاب آمد ای موسی اکنون حقّ شکر مرا ادا کردی، چرا که می دانی این توفیق نیز از من است! (۳) بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد

و ر نه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد

ص: ۵۳۸

۱-۱) «افضال» به معنی احسان و نیکی کردن است، از ماده فضل.

۲-۲) مناجاتهای پانزده گانه، مناجات شاکرین - بحار الانوار، جلد ۹۱، صفحه ۱۴۶.

۳-۳) بحار الانوار، جلد ۱۳، صفحه ۳۵۱، حدیث ۴۱.

أما بعد فقد بعثت مقدّمتي و أمرتهم بلزوم هذا الملتطاط حتّى يأتیهم أمری و قد رأيت أن أقطع هذه النّطفه إلى شرذمه منكم موطنين أكناف دجله، فأنهضهم معكم إلى عدوّكم و أجعلهم من أمداد القوّه لكم.

ترجمه

اما بعد: پیشتازان لشکر من را از جلو فرستادم، و دستور دادم کنار فرات را رها نکنند (و همچنان پیش روند) تا دستور من به آنها برسد، و من خود تصمیم گرفتم از فرات بگذرم، و به سوی گروهی از شما که در اطراف دجله مسکن گزیده اند رهسپار شوم و آنها را بسیج کنم، تا با شما به سوی دشمن حرکت کنند و از آنها برای تقویت شما کمک بگیرم.

شرح و تفسیر

جمع نیرو برای مبارزه با دشمن

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام اشاره به یک برنامه جنگی می کند و می فرماید:

«اما بعد پیشتازان لشکر من را از جلو فرستادم و دستور دادم کنار فرات را رها نکنند تا فرمان من به آنها برسد.»

أما بعد فقد بعثت مقدّمتي (۱) و أمرتهم بلزوم هذا الملطاط (۲) حتى يأتيهم أمري.

توضیح این که شطّ عظیم «فرات» در طرف غرب «دجله» قرار دارد، و دجله در شرق آن است بنا بر این مقدمه لشکر امام علیه السلام از کوفه که در کنار فرات قرار دارد حرکت کردند و به سوی شمال در جانب غربی فرات پیش می رفتند و امام علیه السلام دستور فرموده بود که این راه را همچنان ادامه دهند، ولی خودش از فرات به طرف شرق عبور کرد و به سوی مدائن برای جمع آوری سپاه بیشتر حرکت فرمود همان گونه که در جمله بعد می فرماید: من خود تصمیم گرفتم از فرات بگذرم، و به سوی جمعیتی از شما که در اطراف دجله مسکن گزیده اند رهسپار شوم، و آنها را بسیج کنم، تا با شما به سوی دشمن حرکت کنند، و از آنها برای تقویت شما کمک بگیرم» (و قد رأيت أن أقطع هذه النطفه (۳) إلى شردمه (۴) منكم موطنين أكناف (۵) دجله، فأنهضهم معكم إلى عدوكم و أجعلهم من أمداد القوّه لكم).

به این ترتیب امام علیه السلام به سوی شرق عراق و مدائن آمد و پیشتازان لشکر امام علیه السلام در حالی در غرب فرات، به پیشروی ادامه می دادند، ولی هنگامی که به آنها خبر

ص: ۵۴۰

۱-۱) «مقدمه» با کسر دال به معنی پیشی گیرنده است و به فتح دال به معنی از پیش فرستاده شده است، و این هر دو واژه در مورد پیشتازان لشکر یعنی گروهی که در پیشاپیش لشکر حرکت می کنند تا آنها را از جریاناتی که در مسیر لشکر وجود دارد آگاه سازند اطلاق می شود.

۲-۲) همان طور که در بالا گفته شده «ملطاط» به گفته بعضی از ماده «لَطَّ»، (لَطَط) گرفته شده و میم آن زائد است و این ماده به معنی نزدیک بودن و همراه بودن است، و به همین جهت به گردنبنند «لَطَّ» می گویند چون همیشه همراه گردن است، و ساحل رودخانه و دریا را «ملطاط» می نامند، ولی گروهی دیگر از ارباب لغت آن را از ماده «ملط» (بر وزن شرط) گرفته اند که از نظر معنی تفاوت چندانی با آنچه در بالا گفته شد ندارد، هر چند لفظا متفاوت است.

۳-۳) «نطفه» به معنی آب صاف است خواه کم باشد یا زیاد، و گاه به معنی آب جاری و هر گونه مایع سیال اطلاق شده است، و اگر به معنی «نطفه» اطلاق می شود، به خاطر این است که ترکیب آن بسیار خالص و خالی از هر گونه زوائد است، و در واقع عصاره خالص از وجود آدمی می باشد.

۴-۴) «شردمه» در اصل به معنی گروه اندک و باقیمانده چیزی است، و به قطعه ای که از میوه جدا می کنند شردمه گفته می شود.

۵-۵) «اکناف» جمع «کنف» (بر وزن هدف) به معنی اطراف چیزی است، و از آنجا که اطراف اشیاء سبب پوشش قسمتهای درونی می شود «کنیف» به چهار دیواری که انسان در آن مستور بماند، و همچنین به سپر که انسان را در مقابل ضربات دشمن حفظ می کند اطلاق می شود.

رسید معاویه با سپاه عظیمی به سوی آنها می آید، از فرات عبور کرده و به سمت شرق به سوی امام علیه السلام حرکت کردند تا مبادا در محاصره دشمن قرار گیرند، در حالی که هنوز آمادگی کامل برای نبرد با سپاه شام حاصل نبود. هنگامی که این خبر به امام علیه السلام رسید کار آنها را پسندید و با پیوستن تمام سپاهیان به یکدیگر به سوی دشمن حرکت کردند.

قابل توجه این که واژه «ملطاط» از ماده «ملط» یا از ماده «لَط» بوده باشد، در اینجا به معنی ساحل فرات است، آری امام علیه السلام مسیر راه را به آنها نشان داد که از ساحل فرات پیش بروند، چون شام در طرف شمال بود و فرات نیز از شمال به جنوب می آمد، به این وسیله هم از نظر آب و نیاز به سایه درختان لشکریان به زحمت نمی افتادند، و هم راه را گم نمی کردند، و هم پیدا کردن آنها برای گروهی که از عقب می آمدند مشکل نبود، و به این ترتیب پیمودن، این راه چندین فایده داشت.

تعبیر به «نطفه» از آب فرات به گفته سید رضی -رحمه الله علیه- از تعبیرات عجیب و شگفت انگیز است، این واژه طبق گفته جمعی از ارباب لغت به معنی آب صاف است و به گفته بعضی به معنی آب جاری است، و در هر حال می تواند اشاره به گوارا بودن آب فرات و خالی از املاح بودن آن باشد، هر چند ظاهر آن کمی کدر است اما چند ساعتی که در گوشه ای بماند کاملاً شفاف و گوارا می شود.

در اینجا سید رضی -رحمه الله علیه- سخنی دارد که ناظر به بحثهای بالا است، می گوید:

«یعنی -علیه السلام- بالملطاط ها هنا -السمت الذی أمرهم بلزومه، و هو شاطيء الفرات، و يقال ذلك أيضا الشاطيء البحر، و أصله ما استوی من الأرض، و یعنی بالنطفه ماء الفرات، و هو من غریب العبارات و عجیبها: منظور امام علیه السلام از «ملطاط» آن سمتی است که امام دستور داد از آن جدا نشوند و آن ساحل فرات بود و به ساحل دریا نیز ملطاط گفته می شود و در اصل به معنی زمین صاف است، و منظور امام از نطفه در اینجا آب فرات است و این از تعبیرات جالب و شگفت انگیز است.»

بعضی از شارحان نهج البلاغه در ذیل این خطبه نکات تاریخی مشروحی را ذکر کرده اند که در ذیل به بعضی از آنها اشاره می شود: (۱)

۱- در کاخ کسری

امام در مسیر راه به ایوان مدائن و کاخ کسری رسید یکی از اصحاب آن حضرت با مشاهده ویرانی آن کاخ این شعر معروف عرب را زمزمه کرد:

جرت الريح على محلّ ديارهم فكأنما كانوا على ميعاد!

بادها بر ویرانه های کاخ آنها وزید گویی همه آنها وعده گاهی داشتند که به سوی آن شتافتند.

امام علیه السلام فرمود، چرا این آیات را نخواندی (که از آن گویاتر است): «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ». «چه بسیار باغها و چشمه ها که از خود به جای گذاشته اند، و زراعتها و قصرهای زیبا و گرانبیمنت، و نعمتهای فراوان دیگر که در آن غرق بودند، آری این گونه بود ماجرای آنان و ما اینها را برای اقوام دیگر میراث قرار دادیم، نه آسمان به حال آنها گریست و نه زمین! و نه در موعد مقرر به آنها مهلتی داده شد!» (۲)

۲- در سرزمین کربلا

امام علیه السلام در این مسیر از سرزمین کربلا گذشت، در آنجا توقّفی فرمود و نگاهی به آن سرزمین خاموش کرد، حوادث آینده این سرزمین در برابر چشمان او نمایان گشت، با یارانش در آنجا نماز خواندند، هنگامی که سلام نماز را داد کمی از خاک کربلا را برداشت و بو کرد، سپس فرمود: «آه ای خاک کربلا! از خاک تو گروهی

ص: ۵۴۲

۱- (۱) این نکات تاریخی در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۳، در ذیل این خطبه و خطبه ۴۶ آمده است.

۲- (۲) سوره دخان، آیه ۲۵-۲۹.

محشور می شوند که بدون حساب وارد بهشت می شوند، سپس جایگاه شهیدان و محل خیمه ها را با اشاره نشان داد (هاهنا موضع رحالهم و مناخ رکابهم ثم أوماً بیده الی مکان آخر و قال: «هاهنا مراق دمائهم»)، اینجا بارانداز و محل نزول آنهاست، سپس به جای دیگری اشاره کرد و فرمود: و اینجا محل ریختن خون آنان است».

۳- در سرزمین انبار

هنگامی که امام علیه السلام از سرزمین «انبار» (یکی از شهرهای شمالی عراق) می گذشت گروهی از کشاورزان و دهداران را دید که از مرکب های خود پیاده شده و در رکاب امام به عنوان تواضع و احترام شروع به دویدن کردند، امام آنها را از این کار منع کرد و فرمود: این چه کاری است که می کنید؟ عرض کردند: این برنامه ای است که زمامداران خود را با آن، بزرگ می داریم.

فرمود: زمامداران شما از این کار بهره نمی گیرند، و شما با این کار بی جهت به خود زحمت می دهید، دیگر این گونه کارها را تکرار نکنید.

در ذیل این داستان می خوانیم که مردم انبار هدایایی از چهار پایان و مواد غذایی خدمت امام آوردند. امام فرمود: چهار پایان را قبول می کنم و جزء خراج شما حساب خواهم کرد، و اما غذایی را که برای ما درست کرده اید دوست ندارم جز در مقابل قیمت از آن استفاده کنم، و هر چه اصرار کردند که امام هدیه آنها را بپذیرد امام نپذیرفت (این در حالی بود که غالب زمامداران دنیا در آن زمان هزینه لشکر خود را بر شهرهای مسیر راه تحمیل می کردند).

۴- در کنار دیر راهب

در مسیر راه به جایی رسیدند که لشکریان از نظر آب در مضیقه افتادند و سخت تشنه شدند، امام علیه السلام در آن بیابان گردش کرد و در کنار صخره ای قرار گرفت و فرمود

این صخره را بلند کنید! هنگامی که آن را از جای برکنند، آب گوارایی از زیر آن جاری شد، و همه مردم سیراب شدند، سپس فرمود: سنگ را به جای اول باز گردانید، مقدار کمی که حرکت کردند، فرمود: آیا کسی از میان شما جای آن چشمه را می داند؟ گفتند: آری، ای امیر مؤمنان! سپس گروهی از سواره و پیاده باز گشتند ولی اثری از آن ندیدند! راهبی را در آن نزدیکی یافتند از او سؤال کردند: چشمه آبی که نزدیک تو بود کجاست؟ گفت در اینجا چشمه آبی نیست! گفتند: کمی قبل از آن نوشیدیم با تعجب گفت:

شما از آن نوشیدید؟ گفتند: بلی، راهب گفت: به خدا قسم! این عبادتگاه من در اینجا به خاطر یافتن همین آب بنا شده، و آن را جز پیامبر، و یا وصی پیامبری استخراج نکرده است.

گویا امام می خواست با این گونه معجزات قلب یارانش را محکم کند و در مسیر جنگ با دشمن خونخوار به آنها قوت، قدرت و نیرو بخشد.

مرحوم علامه مجلسی بعد از ذکر این حدیث به این نکته نیز اشاره می کند و می افزاید: راهب بعد از مشاهده این موضوع خدمت امام آمد و شهادتین بر زبان جاری کرد و مسلمان شد و در صف یاران آن حضرت قرار گرفت و در ملازمت آن حضرت بود و در شام، در شب معروف به «لیله الحریر» در میدان نبرد شربت شهادت نوشید و هنگام صبح امام بر او نماز خواند و با دست خود او را در قبر گذاشت سپس فرمود: «به خدا سوگند! گویی او را می بینم و جایگاهش را در بهشت مشاهده می کنم». (۱)

۵- در شهر رقه

نکته دیگر این که هنگامی که علی علیه السلام به «رقه» (یکی از شهرهای شمال غربی عراق) رسید به اهالی آنجا دستور داد که روی فرات پلی بزنند تا حضرت و

ص: ۵۴۴

لشکریانش عبور کنند و راه شام را پیش گیرند، آنها خودداری کردند و حاضر نشدند کشتیهای خود را به هم پیوند دهند و پلی بسازند امام از آنجا حرکت کرد تا در نقطه دیگری از فرات عبور کند و مالک اشتر را مأمور مراقبت از اهل رقه نمود. مالک مردم را تهدید کرد و گفت: به خدا سوگند! اگر پلی بر فرات در کنار این شهر نبندید تا علی علیه السلام از آن عبور کند شما را شدیداً مجازات خواهم کرد، اهل رقه که می دانستند مالک در گفتار خود جدی و صادق است گفتند: مانعی ندارد ما پل را خواهیم ساخت مالک به سراغ امیر مؤمنان علی علیه السلام فرستاد که اهالی رقه آماده ساختن پل هستند، امام بازگشت پل ساخته شد و همگی از آن عبور کردند.

و من کلام له علیه السلام

و فيه جمله من صفات الربوبیه و العلم الالهی

(۱)

در این خطبه قسمتی از صفات خداوند و علم بی پایان او آمده است.

خطبه در یک نگاه

این خطبه همان گونه که در عنوان بالا- اشاره شد پیرامون صفات پروردگار و گستردگی علم اوست و اشارات پر معنایی به قسمتهای مختلفی از صفات جلال و جمال او دارد و ذات پاکش را از سخنان بی اساس منکران پروردگار و آنها که ذات پاک او را شبیه مخلوقات می دانند یا چیزی شبیه او قرار می دهند (و در طرف افراط و تفریط هستند) منزّه و مبری می شمرد.

ص: ۵۴۷

۱- ۱) سند خطبه: این خطبه را جمعی از کسانی که بعد از مرحوم سید رضی می زیسته اند از آن حضرت نقل کرده اند از جمله مرحوم «علامه مجلسی» در روضه بحار و «علی بن محمد بن شاکر واسطی» که نزدیک به زمان «سید رضی» بوده است در کتاب «عیون الحکم و المواعظ». (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۸)

الحمد لله الذي بطن خفيايات الأمور، و دلت عليه أعلام الظهور، و امتنع على عين البصير، فلا عين من لم يره تنكره و لا قلب من أثبتته يبصره، سبق في العلوّ فلا شيء أعلى منه و قرب في الدنوّ فلا شيء أقرب منه. فلا استعلاؤه باعده عن شيء من خلقه، و لا قرب به ساواهم في المكان به. لم يطلع العقول على تحديد صفته، و لم يحجبها عن واجب معرفته، فهو الذي تشهد له أعلام الوجود على إقرار قلب ذي الجحود، تعالى الله عما يقول المشبهون به و الجاحدون له علوا كبيرا!

ترجمه

ستایش مخصوص خداوندی است که ذات پاکش از همه چیز مخفی تر است، ولی نشانه های واضح و آشکار بر هستی او گواهی می دهد و هرگز چشم بینا قادر بر مشاهده ذات او نیست و به همین دلیل نه چشم کسی که وی را ندیده انکارش می کند و نه قلب کسی که او را شناخته مشاهده اش تواند کرد. در علوّ مقام بر همه پیشی گرفته و چیزی برتر از او نیست. با این حال چنان نزدیک است که چیزی از او نزدیکتر نمی باشد نه مرتبه بلندش او را از مخلوقاتش دور کرده و نه نزدیکی اش با خلق او را با آنها همسان قرار داده. عقلها را از کنه صفات خویش آگاه نکرده و با این حال آنها را از معرفت و شناخت لازم باز نداشته است. پس او کسی است که نشانه های آشکار جهان هستی بر وجود پاکش گواهی می دهد که دلهای منکران به

وجودش اقرار دارد. خداوند بسیار برتر است از گفته کسانی که موجوداتی را به او تشبیه می کنند و یا ذاتش را انکار می نمایند.

شرح و تفسیر

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم!

همان گونه که در بالا- اشاره شد تمام این خطبه پیرامون صفات جمال و جلال خدا بحث می کند و در عباراتی کوتاه و پر معنی به تعداد زیادی از اسماء حسناى او اشاره می فرماید. در قسمت اول به پنج وصف از اوصاف او که هر یک توضیحی بر دیگری است اشاره کرده است، می فرماید: «ستایش مخصوص خداوندی است که ذات پاکش از همه چیز مخفی تر است ولی نشانه های واضح و آشکار بر هستی او گواهی می دهد» (الحمد لله الذی بطن (۱) خفیات الأمور و دلت علیه أعلام الظهور).

«هرگز چشم بینا قادر بر مشاهده ذات او نیست». (و امتنع علی عین البصیر).

«به همین دلیل نه چشم کسی که وی را ندیده انکارش می کند و نه قلب کسی که او را شناخته مشاهده اش تواند کرد». (فلا عین من لم یره تنکره و لا قلب من أثبتة یبصره).

در تفسیر جمله «الذی بطن خفیات الأمور» احتمالات گوناگونی از سوی مفسران نهج البلاغه داده شده است. بعضی گفته اند «بطن» در اینجا به معنای علم است یعنی خداوندی که از اسرار نهان آگاه است.

و گاه گفته شده است که بطن در اینجا به معنی مخفی و پنهان کردن است یعنی

ص: ۵۵۰

۱-۱) «بطن» از ماده «بطن» (بر وزن متن) یعنی شکم گرفته شده و از آنجا که درون شکم ناپیداست این واژه در مورد هر چیز مخفی به کار می رود و باطن اشیاء به معنی درون آنهاست و گاه «بطنت الأمر» به معنی «از اسرار درون آن آگاه شدم» به کار می رود همان گونه که به معنی مخفی و پنهان شدن نیز استعمال می شود (معنی لازم و متعدی- هر دو- دارد).

خداوندی که اسرار نهان به وسیله او پنهان شده است.

ولی تفسیری که در بالا گفتیم که بطن در اینجا به معنی پنهان شدن بوده باشد و مفهومش این است که خدا در اسرار نهان مخفی و پنهان است و به تعبیری دیگر کنه ذاتش از پنهان نیز پنهان تر است تناسب بیشتری با جمله های بعد از آن دارد و به همین دلیل ما این تفسیر را بر تفاسیر دیگر ترجیح دادیم و در واقع مفهوم جمله مضمون همان شعر فیلسوف معروف می شود که می گوید:

وجوده من أظهر الأشياء و كنهه فی غایه الخفاء

وجود پاکش از هر ظاهری ظاهرتر است و کنه ذاتش در نهایت پنهانی است.

جمله «دلّت علیه أعلام الظهور» اشاره به این دارد که نشانه های او همه جا آشکار است آری در آسمانها و ستارگان و کهکشانها، در زمین و صحراها و دریاها، در جبین همه موجودات زنده، در بر گهای درختان و گلبرگها و شکوفه ها و میوه ها، و در درون اتم ها. و هر قدر علم و دانش انسانی خیزش بیشتری می گیرد و اسرار کائنات آشکارتر می شود دلائل فزونتری بر علم و قدرت و حکمت آن ذات بی مثال به دست می آید.

در سومین جمله «و امتنع علی عین البصیر» سخن از این است که تیزبین ترین دیده ها توانایی مشاهده جمالش را ندارد، چرا که مشاهده حسی ویژه جسم و جسمانیات است و فرع بر مکان و جهت است، در حالی که ذات بی مثال او نه جسم است و نه جسمانی، نه دارای مکان است و نه جهت، بلکه پاک و منزّه از همه این عوارض و نقائص است همان گونه که قرآن می فرماید: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»، «چشمها او را نمی بیند ولی او همه چشمها را می بیند و او بخشنده و آگاه است (۱)». و هنگامی که (موسی) از سوی (بنی اسرائیل) با جمله «رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ»، «پروردگارا خودت را به من نشان ده تا تو را ببینم»، درخواست شهود حسی می کند

ص: ۵۵۱

با خطاب «لَنْ تَرَانِي» «هرگز مرا نخواهی دید» (۱) مواجه می شود و در این میان پرتو کوچکی از جلوه پروردگار به صورت صاعقه ای عظیم بر کوه می خورد و آن را یکباره از هم متلاشی می سازد و موسی و یارانش بر خاک می افتند، هنگامی که موسی به هوش می آید عرض می کند: «سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ» ، «خداوند! منزهی تو (از این که با چشم دیده شوی) من توبه کردم و نخستین مؤمنانم (و به خوبی دانستم جایی که توان دیدن گوشه کوچکی از جلوه ذات تو را در جهان مخلوقات نداریم کجا می توان تو را دید).

و در جمله های بعد (فلا عين من لم يره...) در یک نتیجه گیری روشن به این معنی اشاره شده که هیچ انسان آگاه و با انصافی با وجود این همه دلایل روشن نمی تواند ذات پاک او را انکار کند هر چند از دایره مشاهده حسی بیرون است و آنها که مؤمن به وجود او هستند نباید انتظار مشاهده او را داشته باشند حتی مشاهده قلبی، درست است که با چشم دل می توان او را دید همان گونه که در کلام معروف مولی آمده است: «لا- تدرکه العيون بمشاهده العيان و لكن تدرکه القلوب بحقائق الإيمان (۲)»، «چشمها هرگز او را آشکارا نمی بیند ولی قلبها با نیروی حقیقت ایمان وی را درک می کند»، ولی این مشاهده نیز مشاهده اسما و صفات است نه مشاهده کنه ذات، و در این مرحله نه تنها انسانهای عادی، بلکه برترین شخصیت عالم خلقت نغمه «ما عرفناك حق معرفتك»، «هرگز تو را آن چنانکه شایسته ای نشناخته ایم» سر می دهند.

سپس امام علیه السلام در چهارمین توصیف از خداوند به موضوع مهم دیگری اشاره کرده، می فرماید: «در علو مقام بر همه پیشی گرفته و چیزی از او برتر نیست، با این حال چنان نزدیک است که چیزی از او نزدیکتر نمی باشد». (سبق فی العلو فلا شیء أعلى منه و قرب فی الدنو فلا شیء أقرب منه) .

و در یک نتیجه گیری از این بیان، چنین می افزاید: «نه مرتبه بلندش او را از

ص: ۵۵۲

۱- ۱) سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۲- ۲) خطبه ۱۷۹.

مخلوقاتش دور کرده است و نه نزدیکی با خلق، او را با آنها همسان قرار داده»، (فلا استعلاؤه (۱) باعده عن شیء من خلقه و لا قربه ساواهم فی المكان به).

ممکن است در ابتدا تصوّر شود که این گونه توصیفها با یکدیگر متناقض است.

چگونه می تواند چیزی از همه چیز دورتر و بالاتر و از همه چیز نزدیکتر و پایین تر باشد؟! چگونه در عین نزدیکی دور و در عین دوری نزدیک، بلکه نزدیکترین است؟! آری اگر با مقیاس مخلوقات که دائما با آنها سر و کار داریم و همه آنها وجودهایی محدود و متناهی هستند محاسبه کنیم این تضادها و ضدّ و نقیض ها به نظر می رسد، ولی توجه به یک نکته راه را برای شناخت صفات خداوند به طور کامل هموار می سازد و آن این که او وجودی است بی نهایت از هر نظر و بی نیاز و غنی مطلق، چنین وجودی هیچگونه محدودیتی از نظر زمان و مکان و علم و قدرت ندارد، بلکه بی نیاز از زمان و مکان و برتر از آن است، در همه جا هست و در هر زمان وجود دارد و در عین حال بی مکان و بی زمان است.

چنین وجودی به همه اشیا نزدیک است و چون شباهتی با آنها ندارد از همه دور است، از همه چیز آشکارتر است چون همه چیز نشانه وجود اوست، و از همه چیز پنهانتر است چون شباهتی به مخلوقات، که ما با آنها آشنا هستیم، ندارد.

بنا بر این منظور از علو در جمله بالا- برتری وجود و هستی است نه برتری در مکان، و منظور از قرب و نزدیکی، نزدیکی در احاطه وجودی است نه نزدیکی در مکان.

تصدیق باید کرد که فهم و درک این صفات برای ما که همیشه با صفات ممکنات سر و کار داریم آسان نیست، ولی با کمی اندیشه و استفاده از مثال- هر چند مثالهایی ناقص باشد- می توان آنها را به ذهن نزدیک کرد، مثلا در برابر این سؤال که چگونه می تواند وجودی همه و در هر زمان باشد و در عین حال زمان و مکان نداشته

ص: ۵۵۳

۱- ۱) «استعلا» گاه به معنی برتر بودن و گاه به معنی برتری جویی می آید و در اینجا به معنی اول است.

باشد؟ می‌توانیم از مثالهای ناقص مانند بعضی از فرمولهای ریاضی بهره بگیریم همه می‌دانیم: «دو بعلاوه دو مساوی با چهار می‌شود» این رابطه نه تنها در زمان که در آسمان و در هر جا برویم برقرار است نه تنها در عصر و زمان ما که در هر عصر و زمانی حاکم است، در عین حال نه مکانی دارد و نه زمانی.

و این که می‌فرماید: بلندی مقام و هستی اش او را از اشیا دور نمی‌کند و نزدیکی اش آنها را همسان با مخلوقات نمی‌سازد نتیجه روشنی از همان حقیقتی است که در بالا گفته شد بعضی از شارحان نهج البلاغه در تشبیه ناقص اما مناسبی چنین گفته اند که امواج نور به شیشه‌ها می‌تابد و در درون آنها نفوذ می‌کند و آنها را روشن می‌سازد و در عین حال که به آنها از همه چیز نزدیکتر است همسان با آنها نیست وجودی است بسیار لطیف و برتر و بالاتر، و شاید تعبیر قرآن مجید از ذات خداوند به نور نیز اشاره به همین معنی باشد، «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (۱).

در پنجمین توصیف به حقیقت مهم دیگری اشاره کرده، می‌فرماید: «عقلها را از کنه صفات خویش آگاه نکرده، و با این حال آنها را از معرفت و شناخت لازم باز نداشته است»، (لم یطلع العقول علی تحدید صفته و لم یحجبها عن واجب معرفته).

نه کنه ذات او بر کسی روشن است و نه حقیقت صفات او، چرا که هم ذاتش نامتناهی است و هم صفاتش، چگونه عقلی و خرد انسانها که همه متناهی و محدود است می‌تواند به آن نامحدود احاطه پیدا کند، ولی با این حال آن قدر آثار وجودش در جبین تمامی موجودات نمایان است که هر کس می‌تواند به طور اجمال از هستی ذات و صفات او آگاه باشد.

در یک مثال ناقص اما گویا: همه ما می‌دانیم که روح وجود دارد و زمان یک واقعیت است اما پی بردن به حقیقت روح و زمان کار آسانی نیست، همه می‌دانیم موجود زنده با مرده متفاوت است اما کنه و حقیقت حیات چیست؟ فهم آن بسیار

ص: ۵۵۴

مشکل است. به تعبیر دیگر: ما به این امور علم اجمالی داریم نه تفصیلی (۱).

سپس در یک نتیجه گیری دقیق می فرماید: «پس او کسی است که نشانه های آشکار جهان هستی بر وجود پاکش، گواهی می دهد که دل‌های منکران به وجودش اقرار دارند!» (فهو الَّذِي تَشْهَدُ لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ عَلَى إِقْرَارِ قَلْبِ ذِي الْجُحُودِ (۲)).

در حقیقت منکران ذات پاک او در زبان انکارش می کنند ولی در دل به برکت آثار صنع او به وجودش اقرار دارند. حتی ممکن است خویش را در صف منکران پندارند در حالی که نور وجود او در اعماق جانشان پرتو افکن است همان گونه که قرآن مجید می گوید: «وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَيَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ» ... «وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»، «هر گاه از آنان پرسى چه كسى آسمانها و زمين را آفريده و خورشيد و ماه را مسخر کرده است؟ مى گويند: الله، با اين حال چگونه آنان را (از عبادت خدا) منحرف مى سازند... و اگر از آنان پرسى چه كسى از آسمان آبي فرستاده و به وسيله آن زمين را پس از مردنش زنده کرده است؟ مى گويند: الله، بگو حمد و ستايش مخصوص خدا است، ولى بيشتر آنها نمى دانند» (۳).

چگونه می توان خدا را انکار کرد در حالی که در تمام جهان هستی و در سر تا پای ما آثار صنع او دیده می شود. تنها مطالعه يك عضو از وجود خودمان - مانند چشم - كافی است كه ما را به تمام صفات جمال و جلال او آشنا سازد، چشمی كه از طبقات هفتگانه تشكيل شده و هر کدام با ساختمان مخصوص خود عضوی كامل و شگفت آور است. چشمی كه سلولهای ظریف آن تمام دانشمندان را حیران ساخته و تمام

ص: ۵۵۵

۱- ۱) برای توضیح بیشتر به جلد اول پیام امام ذیل شرح (خطبه اول) از صفحه ۸۲ به بعد مراجعه شود.

۲- ۲) «جحود» و «جحد» به معنی انکار کردن آمیخته با علم و آگاهی است و به گفته راغب در مفردات به معنی نفی چیزی است که در دل اثبات آن است یا اثبات چیزی که در دل، نفی آن است بنا بر این در مفهوم جحود همیشه يك نوع لجاجت و تعصب و دشمنی در برابر حق نهفته است.

۳- ۳) سوره عنكبوت، آیه ۶۱-۶۳.

دستگاههای پیشرفته علمی قادر نیستند اندکی از وظایف متنوع و سنگین آن را انجام دهند. اگر در تمام جهان هستی هیچ نشانه ای برای وجود خدا جز همین یک عضو نبود برای پی بردن به ذات پاک او کافی بود، تا چه رسد به این که به هر سو نگاه کنیم آثار او را می بینیم.

این همه موجودات زنده متنوع که به گفته دانشمندان هنوز صدها هزار نوع از آن در دل جنگلها و صحراها ناشناخته مانده و میلیونها نوع دیگر در اعماق اقیانوسها، هر یک به تنهایی دلیل روشنی بر عظمت و قدرت و علم بی انتهای او است، با این حال چگونه ممکن است کسی در دل انکارش کند هر چند به خاطر هوا پرستی و علایق مادی لفظ انکار بر زبان جاری کند. و به گفته بعضی از دانشمندان غرب اگر کسی بخواهد خدا را منکر بشود باید چشم بر هم بگذارد و هیچ یک از موجودات جهان طبیعت را نبیند.

همچنین به گفته دانشمند دیگری هر کشف تازه علمی در جهان آفرینش راه تازه ای به سوی خدا می گشاید و به این ترتیب با پیشرفت علم و دانش بشری راه خداشناسی روز به روز هموارتر می گردد.

سرانجام در پایان این خطبه می فرماید: «خداوند بسیار برتر است از گفته کسانی که موجوداتی را به او تشبیه می کنند و یا ذاتش را انکار می نمایند!» (تعالی الله عما یقول المشبهون به و الجاحدون له علوا کبیرا).

مشبهه (گروه تشبیه کنندگان) به دو معنی اطلاق می شود: کسانی که خدا را به بندگانش تشبیه می کنند و مثلا برای او جسم و اعضاء و دست و پا قائل می شوند و کسانی که موجودات دیگر را به او تشبیه می کنند و شریک و همتا قرار می دهند، مثلا به جای عبادت خداوند در برابر بتها سجده می کنند.

جمعی از مفسران (نهج البلاغه) جمله بالا را اشاره به معنی اول دانسته اند، در حالی که بعضی دیگر ناظر به معنی دوم می دانند و با توجه به تعبیر (المشبهون به) معنی دوم صحیح تر به نظر می رسد هر چند هر دو گروه در اشتباهند، زیرا نه او

صفات مخلوقات را دارد که در این صورت ذات پاکش دستخوش حوادث بود، و نه مخلوقی می تواند در جایگاه و مقام او قرار گیرد، چرا که هیچ یک از صفات او را ندارد.

نکته: وجودش آشکار و کنه ذاتش پنهان است

در این خطبه کوتاه اما پر معنی به چند محور مهم در زمینه اسماء و صفات خداوند اشاره شده است: نخست به خفای کنه ذات خداوند در عین ظهور وجود او در تمام عالم هستی به گونه ای که نه هیچ کس می تواند وجودش را انکار کند و نه احدی قدرت دارد احاطه بر کنه ذات پاکش پیدا کند.

و این یکی از آثار نامتناهی بودن وجود مقدس اوست که هر گاه گامی به سوی شناخت کنه ذات او از طریق خرد برداریم شعاع ذات نامحدودش فکر ما را گامها به عقب بر می گرداند و هر زمان به سوی اوج کنه صفاتش پرواز کنیم بال و پر ما می سوزد و سقوط می کنیم و به گفته ابن ابی الحدید معتزلی، در شعر زیبایش:

فیک یا أعجوبه الکون غدا الفکر کلیلا

أنت حیرت ذوی اللبّ و بلبت العقولا

کلما قدّم فکری فیک شبرا فرّ میلا

ناکصا یخبط فی عمیاء لا یهدی سیلا

«در ذات تو ای اعجوبه جهان هستی فکر خسته و وامانده شد، تو صاحبان اندیشه را حیران ساخته ای و خردها را به هم ریخته ای، هر زمان فکر من یک وجب به تو نزدیک شود یک میل فرار می کند، آری به عقب بر می گردد و در تاریکیها غرق می شود و راهی به پیش پیدا نمی کند (۱)».

ص: ۵۵۷

۱- ۱) این اشعار در حواشی «شرح باب حادی عشر» در صفحه اول از قول «ابن ابی الحدید» آمده است.

ولی در مقابل آن قدر آثار عظمت او در پهنه هستی در درون و برون موجودات، در نظم خارق العاده آنها، در اسرار و شگفتیهای آفرینش آنها و در همه چیز نمایان است که با مشاهده آنها انسان به یاد دعای بسیار عمیق و پر محتوای عرفه امام حسین علیه السلام می افتد آنجا که می گوید: «متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدلّ علیک و متی بعدت حتی تکون الآثار هی الّتی توصل الیک عمیت عین لا تراک علیها رقیبا»، «کی از ما پنهان شدی تا نیاز به دلیلی داشته باشیم که ما را به سوی تو رهبری کند و کی از ما دور شدی تا دست به دامان آثارت زنیم که ما را به تو نزدیک سازد، کور باد چشمی که تو را مراقب خویش نبیند.» در محور دیگری سخن از قرب و بعد خداوند و دوری و نزدیکی او به ماست در عین این که از ما به ما نزدیکتر است آن چنان دور و برتر است که بالاتر از او تصوّر نمی شود و این یکی دیگر از آثار نامتناهی بودن ذات بی مثال اوست، چرا که چنین ذاتی همه جا هست و جایی از او خالی نمی تواند باشد و گرنه محدود خواهد بود، در عین حال آن چنان والاست که هیچ کس دسترسی به او پیدا نمی کند و الا محدود در چهار دیوار افکار ما خواهد شد.

محور سوم نفی صفات مخلوقات و هر گونه تشبیه از ذات پاک اوست و این نیز از آثار نامتناهی بودن ذات پاکش سرچشمه می گیرد، چرا که مخلوقات همه محدود و ناقصند، وجودشان متناهی و صفاتشان آمیخته با نقصان و جنبه های عدمی است، هر گاه او را به یکی از مخلوقاتش تشبیه کنیم یا شریک و شبیهی برای او در فکر خود بسازیم و صفات مخلوقات را بر او بنهیم، او را از اوج نامتناهی بودن و واجب الوجود بودن به پائین آورده و در دایره محدود و مملوّ از نقصان ممکنات قرار داده ایم.

در خطبه های آینده نیز اشاراتی بسیار عمیق و پر معنی به این امور خواهد آمد و ما نیز به تناسب، بحثهای بیشتری در این زمینه خواهیم داشت، ان شاء الله.

و من کلام له علیه السلام

و فيه بيان لما يخرّب العالم به من الفتن و بيان هذه الفتن

(۱)

در این خطبه از فتنه هایی که سبب ویرانی جامعه ها می شود سخن به میان آمده و این فتنه ها تشریح شده است.

خطبه در یک نگاه

امام علیه السلام در این خطبه روی یکی از مهمترین عوامل فساد جوامع انسانی انگشت می گذارد، به ویژه بر انحرافات که در جامعه اسلامی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وجود آمد تأکید می کند و به بیان این حقیقت می پردازد که چگونه شیطان و پیروان او برای فریفتن مردم ساده دل حق و باطل را به هم در می آمیزند تا به مقاصد شوم خود نایل گردند.

آنها به خوبی می دانند اگر حق به طور خالص مطرح گردد راهی برای نفوذ آنان در جامعه باقی نمی ماند و اگر باطل به صورت یک دست عرضه شود هیچ کس به دنبال آن گام بر نمی دارد، از این رو همیشه این شیاطین حق و باطل را به هم

ص: ۵۵۹

۱- ۱) سند خطبه: این خطبه را گروهی از دانشمندانی که قبل از «سید رضی» می زیسته اند در کتابهای خود آورده اند. از جمله مرحوم «کلینی» در «کافی» در «باب البدع و الرأی و المقاییس» (جلد ۱، صفحه ۵۴) و «احمد بن محمد بن خالد برقی» در کتاب «محاسن» (جلد ۱، صفحه ۲۰۸) و «یعقوبی» در تاریخ معروف خود (جلد ۲، صفحه ۱۳۶) و «ابو حیان توحیدی» در «البصائر و الذخائر» (صفحه ۳۲). و گروه زیاد دیگری بعد از سید رضی آن را نقل کرده اند که نیازی به ذکر آنها نیست. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۹)

می آمیزند تا از طریق حق مردم را بفریبند و از طریق باطل به مقصود خود نایل گردند. آری آنها زهر مهلک را در غذای شیرین و مطبوع پنهان می سازند تا ناآگاهان را به خوردن آن تشویق کنند. آنها همیشه باطل را در پوسته ای از حق پنهان می کنند تا از این طریق مردم را اغفال کنند.

ص: ۵۶۰

إنما بدء وقوع الفتن أهواء تتبع و أحكام تبتدع، يخالف فيها كتاب الله، و يتولّى عليها رجال رجلا على غير دين الله، فلو أنّ الباطل خلص من مزاج الحقّ لم يخف على المرتادين، و لو أنّ الحقّ خلص من لبس الباطل انقطعت عنه ألسن المعاندين، و لكن يؤخذ من هذا ضعف، و من هذا ضعف فيمزجان فهنالک يستولى الشيطان على أوليائه، و ينجو «الذین سبقت لهم من الله الحسنی».

آغاز پیدایش فتنه ها پیروی از هوا و هوسها و بدعتهایی است که با کتاب خدا مخالفت دارد و گروهی (چشم و گوش بسته یا هوا پرست آگاه) به پیروی آنان بر می خیزند و بر خلاف دین خدا از آنها حمایت می کنند. اگر باطل از آمیختن با حق جدا می گردید بر کسانی که طالب حقّند پوشیده نمی ماند. و اگر حق از آمیزه باطل پاک و خالص می شد زبان دشمنان و معاندان از آن قطع می گشت. ولی بخشی از این گرفته می شود و بخشی از آن و این دو را به هم می آمیزند و اینجا است که شیطان بر دوستان و پیروان خود مسلط می شود. و «تنها کسانی که مشمول رحمت خدا بودند» از آن نجات می یابند.

در این که تاریخ صدور این خطبه چه زمانی بوده و در چه شرایط و حال و هوایی

امام علیه السّلام این خطبه را ایراد فرموده است در میان دانشمندان گفتگو است. بعضی معتقدند که امیر مؤمنان علی علیه السّلام شش روز پس از رسیدن به خلافت این خطبه را ایراد فرمود در حالی که بعضی آن را مربوط به زمانی می دانند که نتیجه حکمیت در ماجرای صفین اعلام شد و البته محتوای خطبه با هر دو سازگار است هم با آغاز خلافت و هم با پایان زشت و ننگین مسأله حکمیت. با توجه به این سخن به سراغ شرح و تفسیر خطبه می رویم.

امام علیه السّلام در آغاز این خطبه به سرچشمه پیدایش فتنه ها در جوامع اسلامی می پردازد که هم، زمان بعد از رحلت رسول الله را شامل می شود و هم ماجراهایی همچون واقعه جمل و صفین و نهروان را، و دقیقاً دست روی سرچشمه و نکته اصلی می گذارد، می فرماید: «آغاز پیدایش فتنه ها پیروی از هوی ها و هوسها و بدعتهایی است که با کتاب خدا مخالفت دارد»، (إنّما بدء وقوع الفتن أهواء تتبع و أحكام تبتدع (۱)، یخالف فیها کتاب الله)، آری ریشه اصلی فتنه ها دو چیز است: پیروی از هوای نفس و احکام دروغین خود ساخته که مخالف کتاب خداست و بی شک اگر احکام قرآن در میان مردم حاکم باشد و اصالت قوانین اسلام حفظ شود و بدعتهای ناروا در دین خدا نگذارند و همچنین در اجرای قوانین ناب الهی هوی و هوس را حاکم نکنند فتنه ای پیدا نخواهد شد، چرا که این قوانین مجری عدالت و حافظ حقوق همه مردم و بیانگر وظائف است، فتنه آن زمان شروع می شود که فزون طلبی ها آشکار گردد و قوانین الهی در مسیر مطامع شخصی تحریف شود. حق و عدالت زیر پا بماند و افراد و گروهها وظائف الهی خود را فراموش کنند و به بدعتها روی آورند.

در واقع آنجا که با تحریف و تفسیرهای غلط به هوی و هوس خود می رسند به سراغ آن می روند و هر جا نیاز به جعل احکام تازه ای دیدند دست به دامن بدعت می زنند، درست است که آن بدعتها نیز از هوی و هوسها سرچشمه می گیرد ولی

ص: ۵۶۲

۱-۱) «تبتدع» از ماده «بدعت» به معنی کار نوظهور و بی سابقه است و هنگامی که در امور دینی به کار برود به معنی احکام و قوانینی است که بر خلاف کتاب الله و سنت پیامبر وضع می شود.

هوی و هوس و تمایلات شیطانی گناه در نحوه تفسیر و اجرای احکام الهی نفوذ می کند و گناه به صورت بدعتها و احکام مجعول. و به همین دلیل در کلام امام علیه السلام از یکدیگر جدا شده اند.

به عنوان مثال می توان به فتنه «بنی امیه» که در اسلام از بزرگترین فتنه ها محسوب می شود اشاره کرد. آنها برای رسیدن به حکومت خود کامه خویش بر مرکب هوی و هوس سوار شدند و تا آنجا که توانستند در احکام اسلام تفسیر و توجیه نادرست روا داشتند و آنها را به سود منافع شخصی خود توجیه نمودند و هر جا امکان نداشت دست به بدعت جدیدی زدند.

«معاویه» خلافت اسلامی را با نیرنگ به چنگ می آورد و بر اساس بدعتی جدید آن را در خاندان خود موروثی می کند، «زیاد» را برادر خود می خواند و برای یزید در حیات خود از مردم بیعت می گیرد و سب و دشنام امیر مؤمنان علی علیه السلام را که پاکترین و آگاهترین و بزرگترین شخصیت اسلام بعد از پیغمبر خدا بود در قلمرو حکومت خود، سنت می شمرد، خود و یارانش در ریختن خون عثمان شرکت می کنند و سپس به خونخواهی او بر می خیزند (۱).

سپس می افزاید: «و گروهی چشم و گوش بسته و نادان، یا هوا پرست آگاه به پیروی آنان بر می خیزند و از هوی ها و هوسها و بدعتهاى آنان بر خلاف دین خدا حمایت می کنند». (و یتولی (۲) علیها رجال رجالا علی غیر دین الله)، در جمله بعد اشاره به ابزار این کار شده. ابزاری که در تمام طول تاریخ از سوی همه هوا پرستان و جنایتکاران مورد استفاده قرار گرفته و به صورت یک سنت همیشگی در آمده است و آن این که آنها همیشه برای رسیدن به مقاصد خود حق و باطل را به هم می آمیزند و حق را سپری برای حمایت از باطل و یا پوسته شیرین و جالبی برای پنهان کردن زهر باطل قرار می دهند، می فرماید: «اگر باطل از آمیختن با حق جدا

ص: ۵۶۳

۱- ۱) در این زمینه به کتاب «الغدیر» جلد ۱۰ مراجعه شود.

۲- ۲) «یتولی» از ماده «تولی» به معنی پیروی کردن است. و گناه به معنی نزدیک شدن و سلطه بر چیزی و یا پست و مقامی می آید، ولی اینجا همان معنای اول مورد نظر است.

می‌گردید بر کسانی که طالب حَقِّند پوشیده نمی‌ماند، و اگر حق از آمیزه باطل پاک و خالص می‌شد زبان دشمنان و معاندان از آن قطع می‌گردید». (فلو أنّ الباطل خالص من مزاج الحقّ لم يخف على المرتادين (۱))، و لو أنّ الحقّ خالص من لبس الباطل انقطعت عنه ألسن المعاندين)، چه تعبیر جالب و گویایی، باطل اگر در شکل اصلیش نمایان شود خریداری ندارد و حق اگر به صورت خالص عرضه شود زبان بهانه‌جویان را قطع می‌کند، لذا بدیهی است نه حق خالص مشکل هواپرستان را حل می‌کند، چرا که منافع آنها در باطل نهفته است، و نه باطل خالص آنها را به مقصد می‌رساند، چرا که مردم از آنها حمایت نخواهند کرد و اینجاست که به سراغ آمیختن حق و باطل می‌روند، همان چیزی که تمام سیاستهای مخرب دنیا را می‌توان در آن خلاصه کرد.

امام علیه السّلام در این مورد می‌فرماید: «ولی بخشی از این گرفته می‌شود و بخشی از آن، و این دو را به هم می‌آمیزند، و در اینجا است که شیطان بر پیروان و دوستان خود مسلط می‌شود و تنها کسانی که مشمول رحمت خدا بوده‌اند از آن نجات می‌یابند!» (و لکن يؤخذ من هذا ضغث (۲))، و من هذا ضغث فیميز جان فہنالک یستولی الشیطان علی أولیائہ، و ینجو الذین سبقت لهم من اللّٰہ الحسنی».

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که آمیختن حق و باطل به یکدیگر مانع از شناخت باطل نیست هر چند به دقت و کنجکاوی یا پرسش از آگاهان نیاز دارد. به همین دلیل امام علیه السّلام می‌فرماید: در گیرودار آمیزش حق و باطل شیطان بر دوستان و پیروانش چیره می‌شود و خدا جویان حق طلب از خطر گمراهی در این گونه جریانات در امانند.

ص: ۵۶۴

۱-۱) «مرتادین» از مادّه «ارتیاد» به معنی طلب کردن چیزی است و در خطبه بالا به معنی طلب کردن حق آمده است.
۲-۲) «ضغث» (بر وزن حرص) به معنی دسته‌ای از چوبهای نازک مانند ساقه گندم و جو یا رشته‌های خوشه خرما است و به معنی بسته‌هیزم یا گیاه خشکیده نیز آمده است و گاه به خوابهای آشفته و درهم اطلاق می‌شود. و در خطبه بالا به معنی بخشی از چیزی آمده است.

در واقع آمیزش حق و باطل چراغ سبزی است برای هوی پرستان و بهانه ای است برای پیروان شیطان که وجدان خود را فریب دهند و در برابر دیگران استدلال کنند که ما به این دلیل و آن دلیل (اشاره به قسمتهایی از حق که با باطل آمیخته شده) این راه را برگزیده ایم.

آری مستضعفین فکری و ساده لوحان ممکن است در این میان ناآگاهانه در دام شیطان بیفتند، در حالی که آنها نیز اگر رهبر و راهنمایی برای خود انتخاب می کردند گرفتار چنین سرنوشتی نمی شدند. به این ترتیب مردم در برابر آمیزش حق و باطل به سه گروه تقسیم می شوند:

گروه اول همان «الْمَدِينِ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحَسَنَى ۱» و به تعبیر دیگر حق طلبان آگاه و مخلصند که به لطف پروردگار از توطئه های شوم فتنه جویان در امانند.

گروه دوم هوی پرستان بهانه جو هستند که می خواهند به بهانه حق در راه باطل گام بگذارند و در واقع نیمه آگاهند و با پای خود در دام شیطان می روند.

گروه سوم افراد ساده لوحی هستند که تشخیص حق از باطل در این آمیزه خطرناک برای آنها مشکل است و ناآگاهانه گرفتار دام شیطان می شوند مگر این که در پناه رهبر آگاه و فرزانه ای جای گیرند.

شبهه همین معنی در خطبه ۳۸ گذشت، آنجا که امام علیه السلام شبهه را تفسیر می فرماید و راه نجات از آن را نشان می دهد و می گوید: شبهه را از این رو شبهه نام نهاده اند که شباهت به حق دارد اما اولیاء الله گرفتار آن نمی شوند، چرا که نور یقین در اینجا راهنمای آنها است... ولی دشمنان خدا بر اثر گمراهی در دام شبهات گرفتار می شوند.

۱- ریشه فتنه ها

تاریخ اسلام مخصوصاً تاریخ قرن اول و دوم مملو از فتنه های شگفت انگیز و دردناک است که زحمات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و یاران مخلص او را تا حدّ زیادی بر باد داد و اگر این فتنه ها نبود و اسلام در همان مسیری که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای آن تعیین فرموده بود پیش می رفت امروز جهان دیگری داشتیم. مخصوصاً در بیست و پنج سال بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فتنه ها غوغا می کرد. هنگامی که امام امیر مؤمنان علی علیه السلام در سال ۳۵ هجری به خلافت ظاهری رسید تلاش فوق العاده ای برای باز گرداندن اسلام به مسیر اول نمود، ولی دامنه فتنه آن قدر گسترده شده بود که از هر طرف به اصلاح آن می پرداخت از سوی دیگر آشکار می شد. در سالهای آخر خلافت عثمان همه چیز دگرگون شد و تمام ارزشهای اسلامی زیر سؤال رفت و سنت ها و ارزشهای عصر جاهلیت کاملاً زنده شد و بازماندگان لشکر شرک و نفاق همه جا در صحنه ظاهر شدند و پست های کلیدی را گرفتند و همین امر کار را بر امام علیه السلام دشوار و پیچیده کرد. درست است که امام علیه السلام در سایه مجاهدات مستمر و جانکاهش بار دیگر ارزشها را زنده فرمود، ولی متأسفانه فتنه ها خاموش نشد و شهادت امام علیه السلام که به دست همین فتنه جویان شیطان صفت انجام گرفت از ادامه راه جلوگیری کرد.

سپس در دوران حکومت معاویه و یزید و سایر حکام شجره خبیثه اموی فتنه ها آشکارتر گشت. خونهای بی گناهان ریخته شد، بدعت ها آشکار شد، هوی و هوس حاکم گردید و در عصر بنی عباس به اوج خود رسید و اسلام راستین در چنگال این خودکامگان گرفتار شد.

و اعمالی از حکام این دو سلسله (بنی امیه و بنی عباس) سرزد که هیچ شباهتی به اسلام نداشت با این که متأسفانه لقب خلیفه رسول الله را یدک می کشیدند.

اگر به ریشه این فتنه ها بنگریم به صدق کلام امام علیه السلام در خطبه بالا کاملاً پی

می بریم که ریشه این فتنه ها عمدتاً دو چیز بود: پیروی از هوی و هوسهای شیطانی و بدعت گذاری در دین خدا. در همه جا این دو اصل به چشم می خورد، گروهی از فتنه جویان به اصل نخست تمسک می جویند و گروهی به اصل دوم و گروهی به هر دو و شرح این سخن حتی در یک کتاب نمی گنجد و از این دیدگاه به بررسی مجددی در تاریخ آن قرون نیاز دارد.

۲- سیاستهای شیطانی

از جمله شگفتی ها این است که اصول سیاستهای خود کامگان در طول تاریخ تقریباً یکسان است. در چند هزار سال قبل، فرعون- به نقل قرآن مجید- از سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» استفاده می کرد، «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا» (۱)، امروزه نیز در تمام دنیای استکباری این اصل به قوت خود باقی است و همچنان ادامه دارد. با هر وسیله ای که بتوانند در میان ملتها ایجاد اختلاف می کنند تا پایه های حکومتشان مستحکم شود.

مسئله آمیختن حق و باطل یکی از آن اصول است که همواره در سیاست های مخرب ظالمان و طاغیان به چشم می خورد. آنها همیشه پوشش هایی از حق و شعارهایی از عدالت و اصول انسانی را عنوان کرده و کارهای شیطانی خود را در زیر این پوشش ها انجام می دهند.

در حالات شاهان ظالم می خوانیم که گاه ناله پیرزنی آنها را چنان بی قرار می کرده است که هر بیننده ای خیال می کرد چنان وجدان قوی و نیرومندی دارند که با شنیدن این ناله زیر و رو شده اند، و این سخن دهان به دهان می گشت (داستان زنجیر عدالت انوشیروان، و خانه پیرزن در کنار قصر او، و داستانهایی دیگر از این قبیل در حالات خلفا و شاهان در کشورهای اسلامی و غیر آن کم نیست) همه اینها پوشش هایی بود برای مظالم آنان!

ص: ۵۶۷

آنها به خوبی می دانستند که باطل و ناحق به صورت خالص در هیچ جامعه ای خریدار ندارد، بنا بر این چاره ای جز این نیست که گوشه هایی از مظاهر حق را با باطل خود بیامیزند! از آنجا که سیاست های شیطانی در عصر ما بیش از هر زمان دیگری پیچیده و مرموز است، آمیزش حق و باطل نیز به صورت مرموزتری در آمده است.

سیاستمداران بزرگ دنیا چنان خواسته های نامشروعشان را در پوسته ای از حق می پوشانند که تشخیص آن به آسانی ممکن نیست.

عناوینی مانند حقوق بشر، حقوق حیوانات، روز کارگر، روز مادر، پزشکان بدون مرز، عفو بین الملل، تأسیس مراکز خیریه و کمک به گرسنگان و محرومان و جنگ زدگان و اعطای پناهندگی سیاسی به گروهی از آوارگان و عناوین فراوان دیگری از این قبیل، همه ابزار فریب افکار عمومی اند. آنان چنان با آب و تاب از آن صحبت می کنند که حتی بعضی از هوشمندان به راستی باور کرده اند که دنیای امروز راه انبیا را می پوید! از طریق دیگر به هدف انبیا نزدیک می شود! حتی این گروه ساده لوح کتاب یا کتابهایی در این زمینه نوشتند، یعنی که دنیای امروز راه انبیا را طی کرده است و به مسائلی که آنها توصیه کرده اند تا حدود زیادی جامه عمل پوشانیده است! غافل از این که اینها همه پوششی است برای مظالم سردمداران سیاست دنیا.

برای این که تصور نشود این سخن از یک مطالعه بد بینانه سرچشمه می گیرد کافی است که نگاهی بیفکنیم به عملکرد آنها و دوگانگی و چندگانگی آن در پیاده کردن اصول بظاهر انسانی در نقاط مختلف دنیا.

آنها در حالی که به خاطر کشته شدن یک سگ در مطالعات فضایی روسها فریاد بلند کرده بودند، در ویتنام نه فقط انسانها را مانند برگ خزان بر روی خاک می ریختند، بلکه بخش عظیم جنگل های آن کشور سرسبز را با تمام جانداران و حیوانات و پرندگان به آتش کشیدند و سوزاندند تا مبادا آوارگان ویتنامی در آنجا

پناه بگیرند.

آنها در حالی که از دمکراسی حمایت می کنند هر جا که آراء مردم بر خلاف منافع نامشروعشان باشد با یک کودتای نظامی همه چیز را در هم می ریزند، همان گونه که در الجزائر کردند، و آنجا که حکومت های سبک قرون وسطایی حافظ منافعشان است با آنها مدارا می کنند و دوست و هم پیمانند.

آری در جهان سیاست وضع چنین است و از آن به خوبی صدق کلام مولا- امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه بالا روشن می شود که فرمود: فتنه جویان بخشی از حق را با بخشی از باطل می آمیزند و دامهای شیطان را می گسترانند تا توده های ساده اندیش را به دام بیندازند!

ص: ۵۶۹

خطبه پنجاه و یکم: زمانی که یاران معاویه بر اصحاب امام علیه السلام غلبه کرده، و شریعه فرات را در صفین تصرف کرده و آب را از آنها دریغ داشتند

اشاره

لَمَّا غَلَبَ أَصْحَابُ مُعَاوِيَةَ أَصْحَابَهُ عَلَيْهِ السَّلَامَ عَلَى شَرِيعَةِ الْفَرَاتِ بِصَفِّينَ وَ مَنْعُوهُمْ

الماء

(۱)

این خطبه را امام علیه السلام زمانی ایراد فرمود که یاران معاویه بر اصحاب امام علیه السلام غلبه کرده، و شریعه فرات را در صفین تصرف کرده بودند، و آب را از آنها دریغ داشتند.

(این خطبه اصحاب امام علیه السلام را به خروش در آورد، و با یک حمله شریعه فرات را از دست آنها باز پس گرفتند و آزاد کردند!)

خطبه در یک نگاه

«ابن ابی الحدید» در بیان محتوا و شأن ورود خطبه از «نصر بن مزاحم» چنین نقل کرد که: فرمانده مقدم لشکر معاویه «ابو الاعور سلمی» با مقدمه لشکر علی علیه السلام به فرماندهی «اشتر» درگیری مختصری پیدا کرد. «ابو الاعور» کوتاه آمد و خود را کنار کشید، و بعد خود را به شریعه فرات یعنی محلی که به آب نزدیک بود رساند، و آنجا را در اختیار گرفت و یاران علی علیه السلام را از آب منع کرد و این در محلی به نام «قتسین» در کنار صفین واقع شد.

هنگامی که خبر به امیر مؤمنان علی علیه السلام رسید «صعصعه بن صوحان» را فرا خواند و فرمود: نزد معاویه برو و بگو ما این مسیر را برای رسیدن به تو پیموده ایم، و پیش از

ص: ۵۷۱

۱- ۱) این خطبه را «نصر بن مزاحم» در کتاب «صفین» از جابر از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل کرده اند. (البته با کمی تفاوت) (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۲۰).

اتمام حجت مایل نیستیم با شما جنگ را آغاز کنیم، اما تو لشکر خود را فرستاده ای و جنگ را (در کنار شریعه فرات) آغاز کرده ای، و میان مردم و آب حائل شده ای.

شریعه را رها کن و آب را آزاد بگذار تا در آنچه میان ما و شما است بنگریم، و اگر دوست داری هدف اصلی را رها کرده و مردم بر سر آب با یکدیگر بجنگند تا هر کس پیروز شد آب را در اختیار بگیرد، چنان کنیم! «صعصعه» این پیام را برای معاویه برد، معاویه با یارانش به مشورت پرداخت، بعضی به او توصیه کردند که شریعه را همچنان در اختیار بگیر و آنها را از آب باز دار، ولی «عمرو بن عاص» به او گفت آب را آزاد بگذار، چرا که من می دانم لشکر علی هرگز اجازه نخواهند داد تو سیراب باشی و آنها تشنه بمانند، ولی معاویه نظر موافقان نگهداشتن شریعه را ترجیح داد.

هنگامی که امام علیه السلام از این ماجرا با خبر شد خطبه پر شور بالا را که پر از نکات زیبای ادبی، و در نهایت فصاحت و بلاغت است ایراد کرد، و یاران خود را برای باز پس گرفتن شریعه فرات به حرکت در آورد، و با یک حمله شجاعانه لشکر معاویه را عقب راندند و شریعه فرات را برای همه آزاد کردند! بخش اول این خطبه به این حقیقت اشاره می کند که اگر انسان با شجاعت به میدان حوادث نرود و حق خود را نگیرد باید تن به ذلت تسلیم در برابر ظلم بدهد، و در بخش دوم به این نکته اشاره می فرماید که چگونه معاویه با تزویر و حيله گروهی از بیخبران را به صحنه آورده که حاضرند جان خود را در طریق باطل او فدا کنند؟!

قد استطعموكم القتال فأقروا على مذلّه و تأخير محلّه أو روّوا السيوف من الدّماء ترووا من الماء فالموت في حياتكم مقهورين و الحياه في موتكم قاهرين. ألا و إنّ معاويه قاد لمه من الغواه و عمّس عليهم الخبر، حتّى جعلوا نهورهم أغراض المتيّه.

ترجمه

آنها (سپاه معاویه با بستن آب به روی شما) از شما جنگ طلبیده اند، بنا بر این (در برابر این عمل ناجوانمردانه دو راه در پیش دارید)، یا باید تن به ذلت و انحطاط منزلت خویش بدهید، یا شمشیرهایتان را از خون (این بیرحمان) سیراب کنید، تا بتوانید از آب سیراب شوید (بدانید) مرگ در زندگی توأم با شکست شماست، و حیات در مرگ پیروزمندانه شما، آگاه باشید معاویه گروهی از بیخبران گمراه را همراه خود آورده و حق را با نیرنگ و تزویر بر آنها پنهان نموده، تا آنجا که گلهای خویش را آماج تیرها و شمشیرهای مرگ آور ساخته اند!

شرح و تفسیر

به این حرکت ناجوانمردانه پایان دهید!

همان گونه که در شأن ورود خطبه اشاره شد این خطبه در لحظاتی بسیار حساس و سرنوشت ساز از امام علیه السلام صادر شد و امام علیه السلام که کانونی از فصاحت و بلاغت و دریایی از تدبیر و مدیریت بود، چنان جمله های کوبنده و مهیج را برای ادای

مقصود خود انتخاب کرد که یارانش با شنیدن آن یکباره به حرکت در آمدند، و دست ستمگران شام را از شریعه فرات کوتاه کردند، و آن را برای دوست و دشمن مباح ساختند! جمله‌هایی است که امروز با گذشتن قرن‌ها باز قوت و قدرت خود را همچنان حفظ کرده و برای هر جمعیتی که عزت و شرفشان با حملات ناجوانمردانه دشمن به مخاطره افتاده، کار ساز و الهام بخش است.

نخست می فرماید: «آنها (سپاه معاویه با بستن آب به روی شما) از شما جنگ طلبیده اند!» (قد استطعموكم القتال).

جمله «استطعموكم» در جایی به کار گرفته می شود که شخصی از دیگری تقاضای طعام می کند، گویی جنگ و پیکار طعامی است که اینها با عمل خود آن را از یاران امام علیه السلام طلب کرده اند، این شبیه تعبیری است که در عبارات روزمزه، فارسی زبانان می گویند «فلان کس تنش می خارد» یا این که می گویند «دلش هوای شلاق کرده» اشاره به این که عمل او یک نوع ماجراجویی و جنگ طلبی است، و این رساترین تعبیری است که در جریان بستن آب به روی لشکر امام علیه السلام ممکن بود به کار گرفته بشود! سپس می افزاید: «شما در برابر این عمل ناجوانمردانه شامیان دو راه در پیش دارید: یا باید تن به ذلت و انحطاط منزلت خویش بدهید، یا شمشیرهایتان را از خون (این خیره سران بیرحم) سیراب کنید، تا بتوانید از آب (فرات) سیراب شوید!» (فأفروا علی مذله و تأخیر محله (۱) أو رووا (۲) السیوف من الدماء ترووا من الماء!) آری آنها راه سومی در این ماجرا نداشتند، اگر در مقابل این حرکت دشمن

ص: ۵۷۴

۱-۱) «محله» به معنی منزلگاه است و گاه به معنی جایگاه اجتماعی به کار می رود و در خطبه فوق منظور همین معنی اخیر است.

۲-۲) «رووا» از ماده «ترویه» به معنی سیراب کردن است، و روز هشتم ماه ذی حجه را از این جهت «یوم الترویه» می گویند که در گذشته حاجیان برای رفتن به عرفات و مشعر و منی آب ذخیره می کردند، و این واژه گاه در معنی کنایی آن به کار می رود، مانند سیراب کردن شمشیرها که در خطبه بالا آمده است.

سستی به خرج می دادند و لشکر از تشنگی به زحمت می افتاد یا گروهی از تشنگی می مردند بدترین داغ ذلت بر پیشانی آنها می خورد و مقام و منزلت خود را نزد دوست و دشمن از دست می دادند، ولی هنگامی که پیا خاستند و به دشمن حمله کردند هم در جایگاه شایسته خویش در نظر دوست و دشمن قرار گرفتند، و هم سربلند و عزیز شدند، و با جوانمردی مولی علی علیه السلام که پیشنهاد بستن آب را به روی آنها نپذیرفت و برای همه آزاد کرد، عظمت خود را حتی در دل دشمنان نیز تثبیت کردند، بگونه ای که آنها از عمل خود شرمند شدند و احساس حقارت کردند، و با توجه به این که این ماجرا در آغاز جنگ صفین بود سبب قوت روحیه یاران مولی و ضعف روحیه لشکر معاویه شد.

سپس امام علیه السلام به یک اصل کلی و جاودانی که رمز پیروزی و عزت و سربلندی هر قوم و مملتی است اشاره کرده، خطاب به لشکریانش می فرماید: «مرگ در زندگی توأم با شکست شماس، و حیات و زندگی در مرگ پیروزمندانه شما!» (فالموت فی حیاتکم مقهورین و الحیاه فی موتکم قاهرین).

آری در نظام زندگی انسانهای شایسته و با شخصیت، زندگی مادی و ظاهری برترین ارزش نیست، همان گونه که مرگ مادی ضد ارزش نمی باشد، بلکه ارزش والا در نظر آزاد مردان با ایمان، در زندگی توأم با عزت است به همین دلیل هر گاه بر سر دو راهی قرار گیرند، شهادت توأم با عزت و سربلندی را بر زندگی ذلیلانه ترجیح می دهند، و همین نظام ارزشی بود که مسلمانان را در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حتی بعد از آن در پیکارهای نابرابر پیروز می کرد.

آری عزت جامعه اسلامی بر هر چیز مقدم است و هر بهایی به خاطر آن پرداخته شود بجاست.

همین معنی در سخنان فرزندش حسین علیه السلام در حادثه خونین کربلا تجلی کرد آن زمان که فرمود: «لا و الله لا أعطیکم بیدی إعطاء الدلیل و لا أقرّ لکم اقرار العبید»، «نه، به خدا سوگند دست ذلت در دست شما نمی گذارم، و همچون

بردگان تسلیم نمی شوم، بلکه می جنگم و سربلند شربت شهادت را می نوشم! (۱)».

و هنگامی که در اثناء راه کربلا با لشکر حر روبرو شد و آنها را تشنه یافت، و مطابق راه و رسم جوانمردان دشمن را سیراب کرد، حرّ بن یزید ریاحی به گمان خودش از سر خیر خواهی و نصیحت عرض کرد: «با یزید پنجه در نیفکن که جان نازنینت به خطر خواهد افتاد!» امام علیه السّلام در جواب فرمود: «أفبالموت تخوّفنی؟، آیا مرا به مرگ و شهادت می ترسانی؟!» من همان را می گویم که شاعر قبیله اوس در حالی که تصمیم به یاری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گرفته بود و پسر عمویش او را از این کار بر حذر داشت گفت:

سأمضي فما بالموت عار علي الفتى اذا ما نوى حقا و جاهد مسلما!

و واسی الرّجال الصّالحین بنفسه و فارق مثنورا و باعد مجرما

فان عشت لم اندم و ان متّ لم ألم كفى بك ذلّا ان تعيش و ترغما

«من از این راه می روم و مرگ بر جوانمردان عار نیست!» «جوانمردی که نیتش حق است، و مسلمان است و جهاد می کند»، «و با مردان صالح در فدا کردن جان همراهی و مواسات دارد»، «و از افراد بی ایمان و گنهکار فاصله گرفته است»، «من اگر زنده بمانم پشیمان نیستم، و اگر در این راه بمیرم ملامت نخواهم شد!» «ذلت برای تو (و امثال تو) است که زنده بمانی و سرافکننده باشی!» (۲) این شعار حیات آفرین اسلامی با تعبیر دیگری در قرآن مجید آمده است، آنجا که می فرماید: «قُلْ هَلْ تَرَبُّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصَِّبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بَأْيِدِنَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ»، «بگو آیا در باره ما جز یکی از دو نیکی را انتظار دارید (یا پیروزی یا شهادت) ولی ما انتظار داریم که خداوند عذابی از سوی خودش (در آن جهان) به شما برساند یا (در

ص: ۵۷۶

۱- ۱) بحار الانوار، جلد ۴۵، صفحه ۷.

۲- ۲) ارشاد مفید، جلد دوم، صفحه ۸۱، طبع آل البيت.

این جهان) به دست ما مجازات شوید، اکنون که چنین است شما انتظار بکشید ما هم با شما انتظار می کشیم!» (۱) در پایان این خطبه امام علیه السلام به نیرنگ های معاویه و ساده لوحی گروهی از شامیان فریب خورده اشاره کرده، می فرماید: «آگاه باشید معاویه گروهی از بیخبران گمراه را همراه خود آورده و حق را با نیرنگ و تزویر بر آنها پنهان نموده، تا آنجا که گلوهای خویش را آماج تیرها و شمشیرهای مرگ ساخته اند!» (ألا و إن معاویه قاد لمه (۲) من الغواه (۳) و عمس (۴) علیهم الخیر، حتی جعلوا نحورهم أغراض (۵) المتیة)، در این گفتار از یک سو معاویه را معرفی می کند که بنیان حکومتش بر فریب و نیرنگ و بهره گیری از ساده لوحان بیخبر است، و از سوی دیگر شامیان فریب خورده لشکر او را معرفی می نماید که آنها چنان گرفتار شستشوی مغزی شده اند که حتی حاضرند جان خود را در طریق باطل و مقاصد شوم معاویه بر باد دهند! شاید این جمله پاسخ به سؤالی است که در ذهن یاران آن حضرت پیدا شده بود و آن این که چگونه شامیان حاضرند تا سر حد مرگ از مطامع مادی معاویه دفاع کنند و جان خود را بر سر این کار نهند.

امام علیه السلام این حقیقت را فاش می کند که قدرت معاویه بر فریب و نیرنگ و دگرگون

ص: ۵۷۷

۱- ۱) سوره توبه، آیه ۵۲.

۲- ۲) «لمه» از ماده «لمی یلمو لموا» به معنی بر گرفتن چیزی به طور کامل است و «لمه» (به ضم لام و فتح میم بدون تشدید) به معنی گروه و جماعتی از مردم است، و بعضی گفته اند: در مورد گروهی به کار می رود که بین سه تا ده نفر باشند، و انتخاب این تعبیر در خطبه بالا کنایه از بی اعتنایی به لشکر معاویه و ناچیز بودن آنهاست.

۳- ۳) «غواه» به معنی گمراهان جمع «غاوی» از ماده «غی» به معنی گمراه شدن است، این واژه، گاه به معنی افراد جلف و بی سروپا نیز به کار می رود، و در خطبه بالا تاب هر دو معنی را دارد.

۴- ۴) «عمس» در اصل از ریشه «عمس» (بر وزن لمس) به معنی محو شدن و بی خبر ماندن و ناآگاه بودن نسبت به چیزی است، به همین جهت به شبهای بسیار تاریک «عمیس» گفته می شود، این تعبیر در خطبه بالا اشاره به پرده پوشی معاویه، و مخفی ساختن حقایق از شامیان است.

۵- ۵) «اغراض» جمع «غرض» معانی مختلفی دارد، از جمله شوق، ملالت، تنفر، ترس، پر کردن ظرف از آب، ولی معنی اصلی و معروف آن هدفی است که به سوی آن تیر می اندازند و در خطبه بالا منظور همین معنی است.

نشان دادن واقعیتها از یک سو، و دور بودن و بیخبر ماندن شامیان از سوی دیگر، سبب شده است که آنها باور کنند راستی در راه خدا می‌جنگند و به سوی شهادت پیش می‌روند! آری تبلیغات بسیار وسیع و گسترده توأم با شگردهای روانی دستگاه معاویه و عمرو عاص در فضای شام این تأثیر را گذارده بود که گروهی یقین داشتند عثمان مظلوم کشته شده و قاتلش علی علیه السلام است، و معاویه به خونخواهی او برخاسته و در مسیر پاسداری و حراست از مقام خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حفظ اسلام و قرآن گام بر می‌دارد، و طبعاً کشته شدن در این راه شهادتی است که آرزوی هر مسلمان پاکباز است! البته آثار تزویر و دروغ برای مدت زیادی نمی‌تواند باقی بماند و سرانجام روشن می‌شود، ولی چه بسا در زمانی که کار از کار گذشته و تأسّف بازماندگان بر مرگ عزیزانشان دیگر ثمری ندارد.

نکته ها

۱- باید با عزّت و سربلندی زیست

در اسلام یک سلسله شعارهای اساسی است که این مکتب را از سایر مکتبها جدا می‌کند، یکی از آنها همان است که در خطبه بالا آمده است که مردن با افتخار بهتر از زیستن با ذلّت است، و به تعبیر دیگر همان گونه که از ظلم و ستم باید به شدّت پرهیز کرد از تسلیم در برابر ظلم و ستم ستمکاران نیز باید بر حذر بود، تعبیر «أباه الضّیم» (۱) در باره بزرگان اسلام اشاره به همین معنی است.

در واقع این اصل از آیه شریفه «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» (۲)، عزّت برای خدا و پیامبر و مؤمنان است، «سرچشمه گرفته، و روایاتی همچون گفتار امام

ص: ۵۷۸

۱- ۱) «أباه» جمع «آبی» یعنی ابا کننده و «ضیم» به معنی ظلم است، و در مجموع به کسانی گفته می‌شود که هرگز تن به ظلم نمی‌دهند (ستم ناپذیران).

۲- ۲) سوره منافقون، آیه ۸.

صادق علیه السلام «انّ الله تبارک و تعالی فوّض الی المؤمن کُلّ شیء الاّ اِذلال نفسه (۱)»، خداوند همه چیز را در اختیار مؤمن قرار داده، جز ذلیل ساختن خویشتن»، و حدیث معروف امام حسین علیه السلام «موت فی عزّ خیر من حیاه فی ذلّ (۲)»، مردن با عزّت بهتر است از زنده ماندن با ذلّت»، و سخن دیگر آن حضرت:

«الا و انّ الدّعی بن الدّعی قد ترکنی بین السّله و الذّله و هیهات له ذلک، هیهات منّی الذّله ابی الله ذلک و رسوله و المؤمنون و حدود طهرت و حجور طابت ان تؤثر طاعه اللّثام علی مصارع الکرام (۳)»، آگاه باشید این ناپاک ناپاک زاده، مرا در میان «شمشیر» و «ذلّت» مخیر ساخته، و چه دور است که او به مقصد خود برسد، و چه دور است از من که تن به ذلّت بدهم نه خدا این را می پسندد و نه پیامبرش و نه مؤمنان راستین و نه پدران و نیاکان پاک و مادران پاک دامن، آری آنها هرگز اجازه نمی دهند که تسلیم در برابر فرومایگان را بر قربانگاه بزرگواران (و به خون خفتن افتخارآمیز آنان) ترجیح دهیم»، الهام بخش این شعار بزرگ اسلامی است.

«ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه خود چنین می گوید: «سید اهل الالباء العزیز علم النّیاس الحمیه و الموت تحت ظلال الشّیوف اختیارا له علی الدّئیة ابو عبد الله الحسین ابن علی بن ابی طالب علیهما السّلام عرض علیه الأمان و أصحابه فأنف من الذّلّ، بزرگ و پیشوای ستم ناپذیران جهان که درس غیرت و برگزیدن مرگ در سایه شمشیرها را بر ذلّت و خواری به مردم جهان داد، حسین بن علی علیهما السّلام بود، دشمن به او و یارانش امان داد ولی آنها تن به ذلّت ندادند (۴)».

سپس به کلام تاریخی امام حسین علیه السلام که در روز عاشورا بیان فرمود: «الا و انّ الدّعی ابن الدّعی...» اشاره می کند و آن را همانند سخن پدر بزرگوارش علی علیه السلام

ص: ۵۷۹

۱- ۱) کافی، جلد ۵، صفحه ۶۳.

۲- ۲) بحار الانوار، جلد ۴۴، صفحه ۱۹۲.

۳- ۳) بحار الانوار، جلد ۴۵، صفحه ۸۳.

۴- ۴) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد سوم، صفحه ۲۴۹.

می شمرد که در خطبه سی و چهار نهج البلاغه آمده است: «ان امرء یمنک عدوّه من نفسه...» به خدا سوگند کسی که دشمنی را بر جان خویش مسلط گرداند که گوشتش را بخورد، استخوانش را بشکند و پوستش را بر گیرد، بسیار عاجز و ناتوان و قلب و روح او بسیار کوچک و ضعیف است. «سپس به ذکر گروه دیگری از کسانی که این راه پر افتخار را برگزیدند و مرگ شرافتمندانه را بر زندگی ذلیلانه ترجیح دادند می پردازد.

ابن ابی الحدید در سخن دیگری چنین آورده است که مردی روز عاشورا با عمر سعد بود شخصی به او گفت: «وای بر تو آیا شما فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کشتید؟ او چنین جواب داد اگر تو هم آنچه را ما دیدیم مشاهده می کردی کاری جز کار ما انجام نمی دادی! گروهی به ما یورش بردند که قبضه های شمشیر را محکم در دست داشتند و همچون شیران به ما حمله ور شدند، سواران را از چپ و راست به خاک می ریختند و همگی آماده شهادت بودند، نه امان می پذیرفتند، نه علاقه ای به مال داشتند، و نه چیزی میان آنها و شهادت مانع می شد، اگر دیر جنیده بودیم همه ما را نابود می کردند، حال بگو غیر از این کاری که ما انجام دادیم چه می توانستیم انجام دهیم! (۱)»

۲- شستشوی مغزی ساده اندیشان

نکته مهم دیگری که در خطبه بالا به چشم می خورد، این است که گاه سردمداران باطل با سخنان فریبنده چنان در اعماق روح ساده لوحان نفوذ می کنند که آنها را به عشق شهادت در راه خدا برای پیش برد اهداف شوم خودشان بسیج می نمایند، و این گروه در حالی که عملاً رو به سوی دوزخ پیش می روند باورششان چنین است که به طرف بهشت در پروازند، و این منتهای بدبختی است.

معاویه تنها کسی نبود که از این روش استفاده کرد، قبل و بعد از او حتی در دنیای امروز کم نیستند آنها که به این روش متوسل می شوند، پیروان خود را شستشوی

ص: ۵۸۰

مغزی داده و افکار و اراده آنها را در مسیر هوی و هوس خود به کار می گیرند.

اینها با ریا کاری و دروغ و فریب و نیرنگ و استفاده از طرق روانی برای نفوذ در دیگران به مقصود خود که تحقیق توده های ناآگاه است نائل می شوند، و آنها را آلت دست هوسهای خود می سازند.

عمر سعد فرمانده لشکر کربلا آن جنایتکار معروف و زشت سیرت، هنگامی که می خواست لشکر کوفه را بر ضد امام حسین علیه السلام بسیج کند صدا زد: «یا خیل الله ارکبی، و بالجَنَّة ابشری!»، «ای لشکر خدا سوار شوید، و بهشت بشارتتان باد (۱)!» دستگاه تبلیغات فرعون نیز موسی و هارون را مردانی سلطه جو که در صدد غصب سرزمینهای مردم مصر هستند معرفی کرد و فرعون را مدافع استقلال و عزت و شرف و آبروی مردم مصر شمرد، و گفت: «إِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا»، «این دو نفر ساحرند و می خواهند شما را با سحرشان از سرزمینتان بیرون کنند (۲)!» و این رشته چه در گذشته و چه در زمان حال سر دراز دارد.

۳- راه و رسم جوانمردان

«نصر بن مزاحم» در کتاب «صفین» چنین نقل می کند، بعد از آن که لشکر امیر مؤمنان علی علیه السلام شریعه فرات را از لشکر معاویه باز پس گرفتند، عمرو عاص به معاویه گفت: ای معاویه اگر آنها نیز مانند تو عمل کنند و آب را به روی تو و لشکریانت ببندند چه خواهی کرد و گمان تو چیست؟ آیا این قدر در خود قدرت می بینی که بتوانی ضربه ای بر آنان وارد کنی و آب را باز پس بگیری، همان گونه که آنها بر تو وارد کردند؟ و این در واقع سرزنشی بود به معاویه که پیشنهاد او را در مورد خودداری از بستن آب به روی لشکر علی علیه السلام رد کرده بود.

معاویه گفت: گذشته را رها کن، اکنون بگو بینم در باره علی چه عقیده ای داری؟ عمرو عاص گفت: گمان من این است که او در باره تو مقابله به مثل نمی کند، و

ص: ۵۸۱

۱- (۱) بحار الانوار، جلد ۴۴، صفحه ۳۹۱.

۲- (۲) سوره طه، آیه ۶۳.

آب را به روی تو و لشکرت نمی بندد، یعنی او جوانمرد است و این کار را با اصول جوانمردی هماهنگ نمی بیند. سپس افزود: چیزی که او برای آن آمده است غیر از این است (۱).

مرحوم سید محمد حسین شهریار در این باره اشعار زیبایی سروده است که در ذیل از نظر می گذرد:

شنیدم آب به جنگ اندرون معاویه بست به روی شاه ولایت، چرا که بود خسی!

علی به حمله گرفت آب و باز کرد سیل چرا که او کس هر بی کسی و دادرسی

سه بار دست به دست آمد و در هر بار علی چنین هنری کرد و او چنان هوسی

فضول گفت که ارفاق تا به این حد بس که بی حیایی دشمن ز حد گذشت بسی!

جواب داد که ما جنگ بهر آن داریم که نان و آب نبندد کسی به روی کسی!

غلام همت آن قهرمان کون و مکان که بی رضای الهی نمی زند نفسی! (۲)

شیه همین جوانمردی در تاریخ زندگی فرزندش حسین علیه السلام نیز آمده است که در بیابان خشک و سوزان لشکر دشمنش حرّ بن یزید ریاحی را با آبی که در لشکر خود ذخیره کرده بود سیراب کرد، در حالی که آنها در کنار شطّ فرات آب را از او و فرزندانش دریغ داشتند!

ص: ۵۸۲

۱-۱ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد سوم، صفحه ۳۳۰.

۲-۲ کلیات دیوان شهریار، جلد صفحه ۶۹۰، ۱.

و هي في التزهيد في الدنيا و ثواب الله للزاهد، و نعم الله على الخلق

(۱)

این خطبه را امام در باره ترک دنیا پرستی، و پاداشهایی که خدا به زاهدان می دهد و نعمتهایی که مردم از خالق دریافت می دارند ایراد فرموده است.

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از سه بخش تشکیل شده است، در بخش اول ارزش زهد و عدم وابستگی به دنیا، و توجه به این حقیقت که تمام مواهب دنیا زودگذر و سریع الزوال است، و افراد با ایمان باید خود را برای سفر بزرگی که در پیش دارند از طریق ذخیره کردن اعمال صالح آماده بنمایند.

در بخش دوم از پاداشهای مهمی که در انتظار زاهدان و مؤمنان صالح العمل است سخن به میان آمده، و در بخش پایانی خطبه، این واقعیت را شرح می دهد که انسانها هر قدر که در مقام شکر نعمت های بزرگ پروردگار بر آیند قادر نیستند حق آن را به جا آورند، مخصوصاً نعمت والای ایمان که برترین و والاترین نعمت هاست.

ص: ۵۸۳

۱- ۱) سند خطبه: روایت شده است که امام این خطبه را در یکی از اعیاد قربان ایراد فرموده، و آغاز خطبه «اللّٰهُ اَكْبَرُ اللّٰهُ اَكْبَرُ لا اله الاّ اللّٰهُ و اللّٰهُ اَكْبَرُ و لِّلّٰهِ الْحَمْدُ الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى مَا هَدَانَا...» بوده است، مرحوم صدوق (ره) این خطبه را در کتاب معروفش «من لا يحضره الفقيه» (جلد ۱، صفحه ۳۲۹) با تفاوتهایی آورده و همچنین شیخ طوسی قدس سرّه در کتاب «مصباح» صفحه ۴۶۱ آن را نقل کرده است و اضافه می کند: ابو مخنف از عبد الرحمن بن جندب از پدرش روایت کرده که علی علیه السلام روز عید قربان خطبه ای خواند که آنچه سید شریف رضی در نهج البلاغه آورده بخشی از آن است، شیخ مفید نیز بخشی از آن را در مجلس بیستم از امالی نقل نموده است (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۲۲) و شبیه همین مضمون در خطبه ۲۸ نیز گذشت.

ألا وإن الدنيا قد تصرمت، و آذنت بانقضاء، و تنكر معروفها و أدبرت حذاء، فهي تحفز بالفناء سكانها و تحذو بالموت جيرانها و قد أمر منها ما كان حلوا، و كدر منها ما كان صفوا، فلم يبق منها إلا سمله كسمله الإداوه أو جرعه كجرعه المقله، لو تمزرها الصياديان، لم ينفع. فأزمعوا عباد الله الرحيل عن هذه الدار المقدور على أهلها الزوال، و لا يغلبنكم فيها الأمل، و لا يطولن عليكم فيها الأمد.

ترجمه

آگاه باشید که دنیا به آخر رسیده و پایان یافتن خود را اعلام کرده است، زیباییهایش به زشتی گراییده و روی برگردانده و به سرعت دور می شود، (آری) ساکنانش را به سوی فنا می راند و همسایگانش را با آهنک مرگ پیش می برد، آنچه از دنیا شیرین بوده به تلخی گراییده و آنچه صاف و زلال بود تیرگی یافته است (بگونه ای که) چیزی از آن باقی نمانده، مگر به اندازه ته مانده ظرف آبی، یا جرعه ناچیزی همچون مقدار آبی که به هنگام کمبود و جیره بندی شدید آب به افراد می دهند، و به اندازه ای که اگر تشنه ای آن را بنوشد هرگز عطش او فرو نمی نشیند! حال که چنین است ای بندگان خدا تصمیم بر کوچ کردن از این سرا بگیرید (و خود را آماده کنید) که زوال و نیستی بر اهل آن فرض شده است، نکند آرزوها بر شما چیره شود و مبادا گمان برید که عمرتان طولانی خواهد بود (و در غفلت فرو روید).

با این که انسان ما دام که در دنیاست زندگی می خواهد، و باید آبرومندانانه و بدون وابستگی به دیگران حیات مادی خود را اداره کند، ولی در خطبه بالا و بسیاری دیگر از خطبه های مولی امیر المؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه به زهد در دنیا توصیه شده است، و پی در پی هشدار می دهد که دنیا فانی و سریع الزوال است، همه باید آماده کوچ کردن از دنیا باشند، و خود را برای سفر بزرگی که در پیش دارند آماده کنند، ولی از آنجا که دنیا پرستی سرچشمه تمام گناهان است و جاذبه و زرق و برق دنیا به حدی است که انسانها را به سوی خود می کشاند و درست به یک جاده سراشیبی می ماند که حرکت در آن نیاز به توصیه ندارد، بلکه دائما باید به رهروان آن هشدار داد که: خود را کنترل کنید، با سرعت نروید، مبادا سقوط کنید و گرفتار مصیبت شوید، بنا بر این پیشوایان دین مرتبا هشدار می دادند. به همین دلیل امام در این خطبه که در شرایط روحانی عید قربان ایراد شده است مردم را نسبت به بی وفایی دنیا و ناپایداری آن هشدار می دهد، و با تعبیرات بسیار حساب شده که در طی ده جمله بیان شده است این حقیقت را گوشزد می کند که بیش از اندازه تکیه بر دنیا نکنند.

در جمله های نخستین می فرماید: «آگاه باشید دنیا به آخر رسیده و پایان یافتن خویش را اعلام کرده است.» (ألا و إنّ الدّنيا قد تصرّمت (۱)، و آذنت (۲) بانقضاء).

این سخن ممکن است اشاره به مجموعه جهان باشد که عمرش رو به پایان است، و به همین دلیل زمان ما را آخر الزمان می نامند، یا اشاره به زندگی هر یک از انسانها در هر عصر و زمان است که بسیار کوتاه و زودگذر می باشد و احتمال دوم با مجموعه خطبه سازگارتر است، و در واقع مفهوم این سخن آن است که عمر هر کس

ص: ۵۸۶

-
- ۱- ۱) «تصرّمت» از ماده «صرم» (بر وزن نرم) به معنی قطع کردن چیزی است و به همین جهت به شمشیر برنده صارم می گویند و «تصرّم دنیا» اشاره به نزدیک شدن پایان عمر آن است.
- ۲- ۲) «آذنت» از ماده «ایذان» به معنی اعلام و اخبار است.

در این دنیا به اندازه ای کوتاه است که گویی از لحظه تولد به او می گویند: «آماده کوچ کردن باش!» در جمله اول به باطن آن اشاره می کند و در جمله دوم به ظاهر آن، و به تعبیر دیگر: دنیا هم ذاتا فانی است و هم علائم مختلفی که در گوشه و کنار زندگی انسانها است فانی بودن آن را اعلام داشته است، تا مردم گرفتار غفلت و بی خبری و زیانهای ناشی از طول امل نشوند.

و به گفته شاعر:

سالها در عمر من مهر آمد و آبان گذشت و ز کمال غفلتم هر لحظه در نقصان گذشت

در شتاب عمر فرداها همه دیروز شد! نارسیده نوبهاران فصل تابستان گذشت!

سپس در جمله سوم و چهارم می افزاید: «زیباییهایش به زشتی گراییده، و روی برگردانده و به سرعت دور می شود» (و تنگن معروفها و أدبرت حداء (۱)).

آری زیباییهای جوانی به سرعت جای خود را به زندگی ملالت بار پیری می دهد، و نعمتهایش رو به زوال است، چشمها کم نور، گوشها ناشنوا، اعصاب سست، استخوانها فرسوده و چهره های صاف و پر طراوت، پر از چین و چروک پیری می شود! در جمله پنجم و ششم مردم دنیا را به کاروانی از شتران تشبیه می کند که ساربان به سرعت آنها را می راند، می فرماید: «دنیا ساکنان خویش را به سوی فنا می راند، و همسایگانش را با آهنک مرگ پیش می برد». (فهی تحفز (۲) بالفناء سگانها و تحدوا بالموت جیرانها).

ص: ۵۸۷

۱-۱) «حداء» از ماده «حَدَّ» (بر وزن حَظَّ) به معنی قطع کردن با سرعت است، و به همین جهت به شتری که با سرعت حرکت می کند حداء گفته می شود، و در خطبه بالا منظور پایان گرفتن زندگی دنیا با سرعت است.

۲-۲) «تحفز» از ماده «حَفَزَ» (بر وزن حَبَسَ) به معنی تحریک کردن و برانگیختگی، یا چیزی را از پشت سر به جلو راندن است، در حدیث آمده است که یکی از نشانه های رستاخیز «حَفَزَ مَوْت» است از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سؤال کردند: «حَفَزَ مَوْت» چیست؟ فرمود: مرگ های ناگهانی! (لسان العرب).

«تحفز» از ماده «حفز» (بر وزن حبس) به معنی راندن و تحریک نمودن و یا کسی را از پشت سر به پیش هل دادن است این تعبیر به خوبی می‌رساند که انسانها بخواهند یا نخواهند با گذشت روزگار به پیش رانده می‌شوند، و به سوی اجل حرکت می‌کنند.

تعبیر به «تحدو» که از ماده «حدا» به معنی آواز خواندن برای شتران بمنظور تسریع حرکت آنهاست، تعبیر زیبایی برای نشان دادن این حقیقت است که در این جهان تمام عوامل تسریع به سوی فنا فراهم است، و انسانها با سرعت هر چه تمام تر به سوی پایان زندگی پیش می‌روند.

تعبیر به جیران (همسایگان) بعد از تعبیر به سگان (ساکنان) ممکن است اشاره به این نکته باشد که محل سکونت انسان این جهان نیست، گویی همسایه این خانه است نه صاحب این خانه! در جمله‌های بعد با نکته دیگری در باره دنیا چهره واقعی آن را آشکارتر ساخته، می‌فرماید: «آنچه از دنیا شیرین بوده به تلخی گراییده، و آنچه صاف و زلال بوده تیرگی یافته است». (و قد امر ^(۱) منها ما كان حلوا و كدر منها ما كان صفوا).

دوران شیرین کودکی و جوانی به سرعت پایان می‌گیرد، و دوران طاقت فرسا و پراز مرارت پیری فرا می‌رسد. سلامت جسم و روح جای خود را به انواع بیماریها می‌دهد، و امنیت و آرامش به ناامنی و تشویش و اضطراب مبدل می‌شود.

نه شیرینی اش پایدار و نه آرامش و استراحت آن برقرار است. همه چیز به سرعت دگرگون می‌شود و نعمت‌ها رو به زوال می‌رود.

گاه در تفسیر این جمله گفته شده است که این تعبیرات اشاره به اختلاف ظاهر و باطن دنیا است. ظاهرش شیرین اما باطنش تلخ، ظاهرش صاف و زلال و باطنش تیره و تار، ولی دقت در تعبیرات فوق نشان می‌دهد که تفسیر اول مناسب تر است.

ص: ۵۸۸

۱- ۱) «مَرَّ» (بر وزن شَرَّ) به معنی مرور کردن و عبور نمودن است، و مَرَّ بر وزن حَرَّ به معنی تلخ (ضد شیرین) است و «أمر» از واژه دوم گرفته شده، مفهومش این است که گذشت زمان شیرینی‌های جهان را تلخ کرده است.

و سرانجام در آخرین جمله ها در نکوهش دنیا و شرح بی اعتباری آن با تشبیه دیگری سخن خود را پایان می دهد و می فرماید:

«از دنیا چیزی باقی نمانده مگر به اندازه ته مانده ظرف آبی، یا جرعه ناچیزی همچون مقدار آبی که به هنگام کمبود و جیره بندی شدید آب به افراد می دهند، و به اندازه ای کم است که اگر تشنه ای آن را بنوشد هرگز عطش او فرو نمی نشیند.» (فلم یبق منها الا سمله کسمله (۱) الاداوه (۲) او جرعه کجرعه المقله (۳) لو تمزّزها (۴) الصّدیان (۵) لم ینقع (۶)) ، این جمله ها در واقع اشاره به زندگی فرد فرد انسانها است که با گذشت زمان به پایان عمر نزدیک می شود، تا خود را برای نوشیدن جرعه های سرشار زندگی آماده می کند می بیند چیزی در ته ظرف برای نوشیدن باقی نمانده است، تنها به آن اندازه مانده که گلولی تر کند و برود، بی آن که عطش و تشنگی او فرو بنشیند! تعبیر به «سمله» که در اصل به معنی چیز کم و بی ارزش است، و به آب مختصری که در ته ظرف باقی می ماند اطلاق می شود، و همچنین تعبیر به «جرعه المقله» که در جایی گفته می شود که مسافران در سفر خود گرفتار کمبود آب شوند و

ص: ۵۸۹

۱ - ۱) «سمله» از ماده «سمل» (بر وزن حمل) به معنی خالی کردن حوض یا ظرف از باقی مانده آب است، و سمله به آن آب مختصری می گویند که در ته حوض یا ظرف باقی می ماند، و به همین جهت «اسمال» به معنی اصلاح در میان مردم به کار می رود، گویی باقیمانده کینه ها را از دلها می شوید.

۲ - ۲) «اداوه» (بر وزن اداره) به معنی مشک کوچک است که در قدیم به جای قمقمه از آن استفاده می کردند، در واقع قمقمه ای از پوست بوده است.

۳ - ۳) «مقله» (بر وزن نغمه) در اصل از ماده «مقل» (بر وزن نقل) به معنی فرو بردن چیزی در آب و یا در آب فرو رفتن است، و در قدیم در سفرها هنگامی که گرفتار کمبود آب می شدند برای جیره بندی عادلانه آب سنگ ریزه هایی را در ته ظرف می گذاشتند، و به اندازه ای آب روی آن می ریختند که سنگها را بپوشاند و آن سهم یک نفر بود، و در واقع این کار برای اندازه گیری دقیق بوده است.

۴ - ۴) «تمزّز» از ماده «مزّ» (بر وزن خزّ) به معنی مکیدن و نوشیدن یا خوردن است و به گفته مقایس اللّغه تمزّز مکیدن آب به طور تدریجی و آهسته است.

۵ - ۵) «صدیان» از ماده «صدی» (بر وزن عبا)، به معنی عطش شدید است، و صدیان به کسی می گویند که گرفتار تشنگی شدید شده است.

۶ - ۶) «لم ینقع» از ماده «نقع» (بر وزن نفع)، در اصل به معنی استقرار چیزی است، این واژه به معنی سیراب شدن و تسکین عطش آمده است.

آب را در میان خود جیره بندی کنند، تعبیرهای بسیار گویایی است از کوتاهی عمر دنیا و کم ارزش بودن آن.

آری عمر دنیا به قدری کوتاه و ناچیز است که هرگز تشنگی علاقه مندانش را فرو نمی نشاند، پس چه بهتر که انسان بیدار و عاقل دل به آن نبندد و از زرق و برق آن فریفته نشود، و مسیر اصلی خود را فراموش نکند.

امام علیه السلام در جمله های پایانی این بخش از خطبه در یک نتیجه گیری روشن می فرماید: «حال که وضع دنیا چنین است ای بندگان خدا تصمیم بر کوچ کردن از این سرا بگیرید (و خود را آماده کنید) که زوال و نیستی بر اهل آن فرض شده است، نکنند آرزوها بر شما چیره شود و مبادا گمان برید که عمرتان طولانی خواهد بود» (بلکه سعی کنید از فرصتی که در دست دارید برای اندوختن زاد و توشه سفر آخرت بهره بگیرید (فأزمعوا (۱) عباد الله الرّحیل عن هذه الدّار المقدور علی اهلها الزّوال و لا یغلبنکم فیها الا مل و لا یطولنّ علیکم فیها الأمد (۲)).

ناگفته پیداست که انسانها چه بخواهند و چه نخواهند باید از دنیا کوچ کنند، منظور امام این است که آگاهانه کوچ کنید، و از فرصت گرانبهایی که در دست دارید بهره بگیرید، و با اندوختن کوله باری از معارف الهی و فضائل اخلاقی و اعمال صالح سربلند و پرافتخار این مسیر را طی کنید، و به زندگی سعادتبخش جاویدان پیوندد.

بار دیگر امام علیه السلام به دو خطری که در این مسیر کمین کرده است اشاره نموده، چنین می فرماید: یکی آرزوهای طولانی و دور و دراز است که آخرت را به فراموشی می سپارد- همان گونه که قبلا اشاره شد- و دیگر غفلت و بیخبری است که آن نیز

ص: ۵۹۰

۱- ۱) «ازمعوا» از ماده «زمع» (بر وزن زنگ)، در اصل به معنی تصمیم بر چیزی است و لذا بعضی گفته اند: این واژه وارونه عزم است (به این معنی که «ز» و «م» جا به جا شده است) و گاه گفته اند که در اصل جمع بوده و «ج» تبدیل به «ز» شده است و هر سه واژه (عزم، زمع و جمع) یک معنی را می رساند که همان تصمیم گرفتن بر انجام کاری است.

۲- ۲) «أمد» (بر وزن صمد) به معنی پایان عمر چیزی است و گاه به معنی غضب نیز آمده است به خاطر این که به هنگام غضب صبر انسان پایان می گیرد و به آخر می رسد.

سبب فراموشی قیامت و موجب قساوت قلب می شود، همان گونه که قرآن می فرماید: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِتَذْكُرَ اللَّهُ وَ مَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ» «آیا وقت آن نرسیده است که دل‌های مؤمنان در برابر ذکر خدا و آنچه از حق نازل شده است خاشع گردد، و مانند کسانی نباشند که در گذشته به آنها کتاب آسمانی داده شد، سپس زمانی طولانی بر آنها گذشت و قلبهایشان قساوت یافت و بسیاری از آنها گنهکارند». (۱)

باز تأکید می کنیم که این تعبیرات هرگز به معنی ترک دنیا و رهبانیت و بی اعتنایی به سرنوشت زندگی مادی نیست، بلکه به معنی ترک دلبستگی و وابستگی به زرق و برق دنیاست، یا به تعبیر دیگر مقصود آن است که دنیا را آن چنان که هست بشناسیم و به کار گیریم، نه آنچه پندارها و خیالات واهی و غفلت و غرور و هوی و هوسها ما را به سوی آن دعوت می کند.

نکته: جهان ناپایدار

درست است که هیچ کس اعتقاد به زندگی جاویدان در این جهان ندارد، و همه می دانند چراغ پر فروغ زندگی دیر یا زود خاموش می شود و انسان از روی خاک به زیر خاک می رود و همه چیز را رها کرده، به سوی دیار بقا می شتابد.

ولی زرق و برق زندگی و شیرینی لذات دنیا به قدری است که پرده بر روی این واقعیت می اندازد و گاه انسان مرگ را به کلی فراموش می کند، و یا خود را به فراموشکاری می زند، حرکات بلکه تفکرات او بگونه ای می شود که گویی جاودانه در این جهان می ماند.

هنگامی که یکی از دوستان و بستگان و عزیزان ما چشم از دنیا می پوشند، و

ص: ۵۹۱

مراسم تشییع و تدفین و یادبود او برگزار می شود در لحظات کوتاهی پرده ها کنار می رود، و چهره زندگی تو خالی و ناپایدار جهان با تمام بی وفایی هایش آشکار می گردد، انسان تکانی می خورد و در فکر فرو می رود، ولی هنگامی که دوباره به صحنه زندگی عادی باز می گردد پرده های ضخیم فراموشکاری بار دیگر بر چشم دل او می افتد و آدمی مبدل به موجودی هوسباز و خطرناک و اسیر چنگال آرزوهای دراز می شود.

البتّه اولیاء اللّٰه از این قانون مستثنی هستند، آنها آگاهتر و هوشیارتر از آنند که چهره واقعی جهان ناپایدار از نظرشان محو گردد و در گرداب آمال و امانی غوطه ور شوند، آنها به حکم ایمان به زندگی جاویدان در سرایی دیگر، دنیا را به صورت پل یا گذرگاهی می بینند، یا منزلگاهی همچون منزلگاههای میان راه، و پیوسته بر غافلان بانگ می زنند که از خواب غفلت بیدار شوید.

هشدار امام علی علیه السّلام در بخش اول از خطبه مورد بحث که با رساترین و فصیح ترین تعبیرات بیان شده فریاد رهبر بیدار دلی است که از غفلت مردم رنج می برد، و دلسوزانه به بیدارگری مشغول است، و گرنه این بزرگان دین و معلمان الهی نمی خواستند مردم را به رهبانیت و ترک زندگی مادی که مقدمه ای است برای زندگی معنوی دعوت کنند.

جالب این است که بسیاری از شعرای آگاه و بیدار دل که خط اولیاء الهی را می پیمودند در این زمینه اشعار و سروده هایی دارند که حال و هوای خطبه های مولا در نهج البلاغه را دارد.

در حدیث معروفی از امام هادی علیه السّلام می خوانیم که متوکل عباسی شبی از شبها آن حضرت را به قصر خود احضار کرد، ظاهراً دلیلش این بود که به او خبر داده بودند امام هادی علیه السّلام مشغول جمع آوری سلاح و اموال در خانه خویش است تا مردم را علیه او بشورانند. او متوحّش شد و دستور داد شبانه خانه امام هادی علیه السّلام را تفتیش کنند و آن حضرت را در هر حال بیابند به قصر دار الاماره بیاورند. مأمورین به

خانه امام علیه السلام ریختند و امام علیه السلام را در دل شب در حال عبادت دیدند و چیزی از سلاح و مال نیافتند، با این حال امام علیه السلام را با خود به قصر متوکل عباسی آوردند هنگامی که امام علیه السلام به قصر متوکل آمد، به متوکل گفتند در خانه آن حضرت چیزی نیافتیم، و او را رو به قبله مشغول تلاوت قرآن دیدیم.

متوکل که از جام قدرت سرمست بود و مشغول نوشیدن شراب، همین که چشمش به امام علیه السلام افتاد برخاست و احترام کرد و او را نزد خود نشانید، و جسورانه جام شرابی را که در دست داشت به امام علیه السلام تعارف کرد! امام علیه السلام فرمود به خدا سوگند این مایع ننگین هرگز با گوشت و خون من آشنایی نداشته است. متوکل شرمنده شد و دست خود را عقب کشید. سپس گفت شعری برای من بخوان (شاید منظورش این بود که مجلس بزمش با شعر جالبی آراسته تر شود).

امام علیه السلام فرمود: من کمتر شعر به خاطر دارم! متوکل گفت: چاره ای نیست حتما باید بخوانید! امام علیه السلام که اصرار متوکل را دید اشعاری خواند که متوکل سخت تکان خورد و آن قدر گریه کرد که قطره های اشک بر موهای صورتش جاری شد، و حاضران نیز گریستند و امام علیه السلام را با احترام به خانه بازگرداندند و اشعار این بود:

باتوا علی قتل الاجبال تحرسهم غلب الرجال فلم تنفعهم القلل

و استنزلوا بعد عزّ من معاقلمهم و اسکنوا حفرا یا بئسما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد دفنهم این الأساور و التیجان و الحلل

این الوجوه الّتی کانت منعمه من دونها تضرب الاستار و الکلل

قد طال ما أكلوا دهرًا و قد شربوا و اصبحوا الیوم بعد الأکل قد أكلوا

یعنی: «گروهی بودند که بر قله های کوهها، دژهای محکمی ساخته بودند و مردانی نیرومند از آنها پاسداری می کردند اما هرگز این قله ها به حال آنها سودی نداشت.

چیزی نگذشت که از پناهگاه خود، از آن مقام عزت، به ذلت کشانده شدند، و در حفره های گور ساکن گشتند و چه بد فرود آمدند.

فریادگری بعد از دفن آنها صدا زد کجا رفت آن دستبندهای طلا و آن تاجها و زینتها؟! کجا رفتند آن صورتهایی که آثار ناز و نعمت در آنها نمایان بود و در پشت پرده ها قرار داشتند؟! آری مدت طولانی خوردند و نوشیدند ولی امروز همه آنها در کام زمین فرو رفته اند! (۱) و به گفته یکی از شاعران خوش ذوق معاصر:

ای دل عبث مخور غم دنیا را فکرت مکن نیامده فردا را!

بشکاف خاک را و بین آنکه بی مهری زمانه رسوا را

این دشت خوابگاه شهیدان است فرصت شمار وقت تماشا را

از عمر رفته نیز شماری کن مشمار جدی و عقرب و جوزا را

این جویبار خرد که می بینی از جای کنده صخره صمّا را

آموزگار خلق شدیم اما نشناختیم خود الف و با را

بت ساختیم در دل و خندیدیم بر کیش بد برهمن و بودا را

در دام روزگار ز یکدیگر نتوان شناخت پشه و عنقا را

ای باغبان سپاه خزان آمد بس دیر کشتیم این گل رعنا را (۲)

ص: ۵۹۴

۱-۱) بحار الانوار، جلد ۵۰، صفحه ۲۱۱.

۲-۲) دیوان پروین اعتصامی.

اشاره

فو الله لو حننتم الوكّه العجال و دعوتكم بهدیل الحمام و جأرتكم جؤار متبتلی الرهبان و خرجتم إلى الله من الأموال و الأولاد التماس القربه إليه فی ارتفاع درجه عنده أو غفران سیئه أخصتها كتبه و حفظتها رسله لكان قليلا فيما أرجو لكم من ثوابه و أخاف علیكم من عقابه.

ترجمه

به خدا سوگند! اگر همانند شترانی که بچه های خود را از دست داده اند، ناله سر دهید و همچون کبوتران نوحه گری کنید و بمانند راهبان تارک دنیا، زاری نمایید و دست از اموال و فرزندان بکشید تا به قرب الهی و مقامات بالای نزد او و آموزش گناهانی که کاتبان الهی آن را ثبت کرده اند و رسولان او آن را نگهداری می کنند دست یابید، (همه اینها) در برابر ثوابی که من برای شما انتظار دارم و عقوبتی که از آن بر شما بیمناکم بسیار کم و ناچیز است.

شرح و تفسیر

هر قدر در این راه بکوشید کم است!

به دنبال بحثی که در فراز بالا در مورد کوتاهی عمر دنیا و بی اعتباری آن گذشت و امام علیه السلام با تعبیرات بسیار رسا و گویا این مطلب را تشریح فرمود، در این بخش به سراغ اهمیت ثواب و عقاب آخرت و سرنوشت انسانها در زندگی دیگر می رود که

هدف نهایی از زندگی دنیا است و به تعبیری دیگر آنچه در بخش قبل گذشت مقدمه ای بود برای بخش دوم، که به هدف نهایی یعنی نیل به قرب خدا و ثوابهای فوق العاده و پر اهمیت الهی و پرهیز از عقابهای خوفناک او اشاره می کند.

می فرماید: «به خدا سوگند اگر همانند شترانی که بچه خود را از دست داده اند ناله سر دهید و همچون کبوتران نوحه گری کنید، و بمانند راهبان تارک دنیا زاری نمایید و دست از اموال و فرزندان بکشید تا به قرب الهی و مقامات والا- نزد او، و آموزش گناهانی که کاتبان الهی آن را ثبت کرده و رسولان او، آن را نگهداری می کنند، دست یابید، (همه اینها) در برابر ثوابی که من برای شما انتظار دارم و عقوبتی که از آن بر شما بیمناکم بسیار کم و ناچیز است!»! (فو الله لو حنتم حنین (۱) الوله (۲) العجال (۳) و دعوتم بهدیل (۴) الحمام و جأرتم جؤار (۵) متبتلی (۶) الزهبان (۷) و خرجتم إلى الله من الأموال والأولاد التماس القربه إليه فی ارتفاع درجه

ص: ۵۹۶

۱- ۱) «حنین» در اصل به معنی دلسوزی و مهربانی و ترحم است و معمولاً- در جایی گفته می شود که همراه با ناله دردناکی باشد و «استن حنّانه» به ستونی چوبی گفته شده که در روایت آمده: پیامبر به آن تکیه می کرد و برای مردم خطبه می خواند، هنگامی که منبری برای پیامبر ساختند، حضرت روی آن منبر می نشست و خطبه می خواند، آن ستون از فراق پیامبر ناله کرد.

۲- ۲) «وله» جمع «واله» و «والهه» است از ماده «وله» (بر وزن ولع) به معنی شدت غم یا شادی است که هوش را از سر می برد.
۳- ۳) «عجال» جمع «عجول» از ماده «عجله» به معنی سرعت در انجام کاری است و گاه به زنانی که فرزند خود را از دست داده و مضطربانه ناله سر می دهند اطلاق می شود.

۴- ۴) «هدیل» گاه به جوجه کبوتر و گاه به صدای کبوتر اطلاق شده است و در اصل از ماده «هدل» (بر وزن عدل) به معنی سستی یا صدای ملایم آمده است.

۵- ۵) «جؤار» معنی مصدری دارد و به معنی فریاد آمیخته با تضرع و کمک خواستن است.

۶- ۶) «متبتل» از ماده «تبتل» به معنی جدا شدن و کناره گیری کردن است و به حالت رهبانیهایی که از جامعه دوری می گزینند و در گوشه ای به عبادت مشغول می شوند، اطلاق می شود و اگر به بانوی اسلام فاطمه زهرا «بتول» گفته شده، به خاطر آن است که به حالت انقطاع رسیده بود و از نظر فضل و معرفت جدا و برتر از دیگر زنان بود و در بعضی از روایات آمده است که «تبتل» به معنی بلند کردن دست به درگاه خدا (هنگام تضرع و زاری کردن) است.

۷- ۷) «رهبان» جمع «راهب» از ماده «رهب» (بر وزن رحم) در اصل به معنی ترسیدن است، ترسی که آمیخته با خویشنداری باشد و «رهبانیت» به معنی شدت تعبد و ترک دنیا آمده است و آن بدعتی بوده که گروهی از مسیحیان در آیین مسیح گذاردند: به این صورت که زنان و مردان تارک دنیا از ازدواج برای همیشه چشم می پوشند و از فعالیت های اجتماعی کناره گیری کرده و به معابدی که نام آن «دیر» است پناه می برند و مشغول عبادت می شوند و در اسلام بشدت از این کار نهی شده است.

عنده أو غفران سيئه أحصتها كتبه و حفظتها رسله لكان قليلا فيما أرجو لكم من ثوابه و أخاف عليكم من عقابه).

در اینجا امام علیه السلام برای بیان نهایت کوشش در مقام تضرع و زاری در پیشگاه خدا سه تشبیه را بیان فرموده، نخست: ناله ای که شتران به هنگام از دست دادن فرزندان خودسر می دهند که ناله ای است بسیار جانسوز و رقت بار و هر شنونده ای را تحت تأثیر خود قرار می دهد.

تشبیه دوم: نوحه گری کبوتران است. دیده ایم کبوتران هنگامی که دور هم جمع می شوند گویی به صورت دسته جمعی نوحه گری دارند.

«ابن منظور» در «لسان العرب» می نویسد: هدیل (که در جمله بالا آمده است) گاه به معنی صدای کبوتر و گاه به معنی جوجه آن آمده است، سپس از بعضی نقل می کند که اعراب چنین می پندارند که هدیل جوجه کبوتری در عهد نوح علیه السلام بوده که تنها می ماند و از شدت تشنگی می میرد و از آن روز تمام کبوتران برای او نوحه گری می کنند.

تشبیه سوم: گریه و زاری راهبان و تارکان دنیا در دیرهایشان است که در مراسم مختلف خود به صورت فردی یا دسته جمعی نوحه گری می کنند و چون رابطه خود را از دنیا بریده اند نوحه آنها سوز دیگری دارد.

امام علیه السلام تنها به نوحه گری پر شور و گریه زاری به درگاه خدا قناعت نمی فرماید بلکه با جمله (خرجتم الى الله من الأموال و الاولاد) اشاره به بالاترین ایثار و فداکاری در این راه کرده و می فرماید: اگر از تمام امکانات زندگی نیز در این راه برای رسیدن به قرب خدا و ثواب و پاداش او و نجات از عذاب الهی، صرف نظر کنید باز هم کم و ناچیز است.

دلیل این سخن کاملآ روشن است، برای این که تمام عمر دنیا از آغاز تا پایان و تمام نعمتها و ثروتهای مادی از ازل تا ابد در برابر عمر آخرت و مواهب و نعمتهای آن جهان، لحظه ای زودگذر و نعمتی ناچیز و قطره ای در برابر دریا است و بدیهی

است تا این معرفت و شناخت در باره دنیا و آخرت پیدا نشود آن گذشت و ایثار و آن تضرع و زاری جانسوز حاصل نخواهد شد.

در خطبه «همام» (خطبه ۱۹۳) در باره پرهیزگاران می خوانیم: صبروا ایاما قصیره اعقبتم راحه طویلہ، «ایام کوتاهی را صبر و شکیبایی کردند (و ایثار و فداکاری نمودند) همین امر راحتی و آرامش طولانی برای آنها به دنبال آورد.

ص: ۵۹۸

و تالَّه لو انمائت قلوبکم انماثا، و سالت عیونکم من رغبه إلیه و رهبه منه دما، ثم عمّرتم فی الدنیا، ما الدنیا باقیه، ما جزت أعمالکم عنکم- و لو لم تبقوا شیئا من جهدکم- أنعمه علیکم العظام، و هداه إیاکم للإیمان.

به خدا سوگند اگر دل‌های شما به کلی آب شود و چشم‌هایتان از شدت شوق به خدا یا از خوف او خون بیارد سپس تا پایان دنیا زنده بمانید و تا آنجا که در توان دارید در اطاعت خداوند تلاش و کوشش کنید باز اعمال شما پاسخگوی نعمت‌های عظیم الهی بر شما نیست، به ویژه نعمت هدایت شما به سوی ایمان (بنا بر این به اعمال ناچیز خود مغرور نشوید).

عظمت و گستردگی نعمت‌های الهی

در این بخش از خطبه که آخرین بخش است امام علیه السلام به بیان عظمت نعمت‌های الهی بر انسانها می‌پردازد تا حس شکرگزاری و قدردانی از نعمت‌ها را در وجود همه ما زنده کند، همان شکری که دریچه‌ای به سوی تکامل و پیشرفت انسان و کلید قرب الی الله است.

برای دومین بار در این خطبه سوگند یاد می‌فرماید و می‌گوید: «به خدا قسم اگر

دل‌های شما به کلی آب شود و چشم‌هایتان از شدت شوق به خدا و یا از خوف او (به جای قطرات اشک) خون بیارد، سپس تا پایان دنیا زنده بمانید و تا آنجا که در توان دارید در اطاعت خدا تلاش و کوشش کنید، باز اعمالتان پاسخگوی نعمت‌های عظیم الهی بر شما نیست، به ویژه نعمت هدایت شما به سوی ایمان (بنا بر این به اعمال ناچیز خود مغرور نشوید و بدانید همه آنها در برابر نعم الهی همچون قطره ای است در برابر دریایی عظیم و ژرف).

و تالله لو انمائت قلوبکم انمیثا (۱)، و سالت عیونکم من رغبه إلیه و رهبه منه دما، ثم عمّرتم فی الدنیا، ما الدنیا باقیه، ما جزت أعمالکم عنکم - و لو لم تبقوا شیئا من جهدکم - أنعمه علیکم العظام، و هداه إیاکم للإیمان.

در واقع امام علیه السلام با بیانی عمیق و زیبا بالاترین تلاش انسان را از نظر کمیت و کیفیت در طریق اطاعت پروردگار تشریح کرده، از نظر کیفیت تا آن حد که تمام وجود انسان در مسیر طاعت ذوب شود و تمام ذرات جسمش فریاد کشد و روحش در اوج آسمان عبودیت تا آنجا که در توان انسان است به پرواز در آید و از نظر کمیت این کار در تمام طول عمر دنیا ادامه یابد، باز هم نمی تواند حق شکر نعمتهای خدا و حتی حق شکر یکی از نعمت‌هایش را بجا آورد.

بلکه بنا بر مضمون احادیثی که از معصومین علیه السلام رسیده توفیق اطاعت و شکرگزاری خود نعمت دیگری است که انسان باید شکر آن را هم اضافه بر سایر نعمت‌ها بجا آورد، و چه زیبا گفته است شاعر:

شکر الاله نعمته موجه لشکره و کیف شکری برّه و شکره من برّه

شکر خداوند خود نعمتی است که شکر دیگری را بر انسان واجب می کند.

چگونه می توانم شکر نیکی‌های او را بجا آورم در حالی که شکر او نیز از

ص: ۶۰۰

۱ - ۱) «انمیثا» از ماده «موث» (بر وزن موت) به معنی حل کردن چیزی در آب است و «انمیثا» که از باب انفعال می باشد به معنی حل شدن و ذوب شدن است و در خطبه بالا به معنی نهایت تلاش و کوشش در راه خداست.

نیکی های او است.

و همان گونه که در بالا اشاره شد شاعر این مضمون را از احادیث معصومین علیه السلام گرفته است. (۱)

در واقع امام علیه السلام می خواهد با این تعبیرات به نامحدود بودن نعمتهای الهی اشاره کند. شبیه تعبیری که در باره علم خداوند در آیه ۲۷ سوره لقمان آمده که می فرماید: «وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرٍ أَقْلَامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ»، «اگر همه درختان روی زمین قلم شود و دریا برای آن مرکب گردد و هفت دریا بر آن افزوده شود همه آنها تمام می شود، ولی کلمات خدا پایان نمی گیرد.» آری بندگان راهی جز این ندارند که از تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورند و گرنه آنچه سزاوار خداوندی او است هیچکس نمی تواند که بجا آورد.

قابل توجه این که امام علیه السلام در اینجا روی نعمت ایمان تکیه می کند و می فرماید:

«و هداه ایاکم للإیمان» و این در واقع از قبیل ذکر خاص بعد از عام است.

در جمله قبل اشاره به مجموعه نعمت های بزرگ الهی می کند و در این جمله اشاره به خصوص نعمت ایمان که برترین آنهاست می فرماید، همان گونه که در قرآن مجید آمده است: «بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ» (۲)، بلکه خداوند این نعمت بزرگ را به شما بخشیده که شما را به ایمان هدایت کرده است.

نعمت ایمان، تنها از این نظر که کلید سعادت بشر و جواز ورود در بهشت جاویدان است اهمیت ندارد، بلکه از جهت این که انگیزه ای برای تمام فضائل و کارهای نیک، و مانع و رادعی نیک برای کارهای زشت و رذائل اخلاقی است، اهمیت دارد و در واقع زیر بنای همه برنامه های سازنده دین است.

و جالب این که هدایت را به خدا نسبت می دهد، هر چند انسان با اختیار خود

ص: ۶۰۱

۱- ۱) این احادیث را که از امام سجاد و امام صادق علیه السلام نقل شده می توانید در «بحار الانوار» جلد ۱۳ صفحه ۳۵۱ و در مناجات «شاکرین» از مناجاتهای پانزده گانه امام سجاد علیه السلام مطالعه فرمایید.

۲- ۲) سوره حجرات، آیه ۱۷.

آن را می پذیرد، این به خاطر آن است که تا امداد الهی در این راه نباشد و معلّمان آسمانی و کتب روشنگر الهی نباشد هیچ کس راهی به جایی نمی برد و به همین دلیل هر شب و روز در تمام نمازها از خداوند تقاضای هدایت می کنیم.

در پایان این خطبه توجه به این نکته شایسته به نظر می رسد که بخش اول، جنبه مقدمه ای دارد و دلها را از طریق توجه دادن به ناپایداری دنیا و گذرا بودن آن آماده می سازد و در بخش دوم و سوم آنها را متوجّه اطاعت فرمان خدا و کسب فضائل و دفع رذائل می نماید. با این تفاوت که در بخش دوم تکیه بر اهمیت قرب الی الله شده و هر گونه تلاشی را برای رسیدن به این هدف شایسته می داند و در بخش سوم از طریق مسأله شکر منعم و سپاسگزاری به درگاه بخشنده این همه نعمت ها وارد می شود. چرا که وجدان همه انسانها گواهی بر لزوم شکر منعم است.

ص: ۶۰۲

«فی ذکری یوم النحر و صفه الأضحیه»

(۱)

«در بیان روز عید قربان و صفات قربانی» و من تمام الأضحیه استشراف أذنہا، و سلامه عینہا، فإذا سلمت الأذن و العین سلمت الأضحیه و تَمَّت، و لو كانت عضباء القرن تجرّ رجلها إلى المنسک.

ترجمه

از شرایط کمال قربانی، آن است که گوشه‌هایش صاف و برافراشته و چشمانش سالم باشد، بنا بر این هر گاه گوش و چشم قربانی سالم باشد قربانی کامل و سالم است هر چند شاخش شکسته باشد و با پای لنگ به قربانگاه آید.

ص: ۶۰۳

۱-۱) سند خطبه: در کتاب «مصادر نهج البلاغه» آمده که این خطبه در واقع خطبه مستقل نیست (بلکه بخشی از خطبه گذشته است که امام علیه السلام در روز عید قربان ایراد فرموده است) به همین دلیل نسخه «ابن ابی الحدید» که صحیح ترین نسخه هاست آن را به عنوان بخشی از خطبه گذشته شمرده، و این که در سایر نسخه ها به عنوان خطبه مستقل آمده است احتمالاً، بلکه به یقین از اشتباه نویسندگان است، شاهد این سخن این که در کتاب «من لا یحضره الفقیه» (جلد ۱ صفحه ۴۶۱) و «مصباح المتهدّد» (صفحه ۴۲۹) این بخش به عنوان قسمتی از خطبه سابق ذکر شده است، این نکته نیز حائز اهمیت است که در کتاب «من لا یحضره الفقیه» به دنبال «تجرّ رجلها الی المنسک» این جمله آمده است: «فلا تجزی» که معنی جمله را به کلی دگرگون می سازد (مصادر نهج البلاغه جلد ۲ صفحه ۲۳) و این سخن بعید به نظر نمی رسد، هر چند ما طبق معمول، مطابق روش نهج البلاغه صبحی صالح سیر می کنیم.

قربانی باید کامل باشد

در این خطبه (یا در این بخش از خطبه) امام وارد بیان بعضی از جزئیات و ریزه کاریهای قربانی شده، گویی می خواهد بحثهای کلی خطبه گذشته را با بحث در جزئیات، تکمیل کند و نشان دهد مردان خدا تنها به کلیات نمی پردازند، بلکه به تمام دستورهای شرع، از کوچک و بزرگ توجه دارند. می فرماید: «از شرائط کمال قربانی آن است که گوشهای صاف و برافراشته و چشمانش سالم باشد، بنا بر این هرگاه گوش و چشم قربانی سالم باشد، قربانی کامل و سالم است» (و من تمام الأضحیه (۱) استشراف (۲) أذنها، و سلامه عینها، فإذا سلمت الأذن و العین سلمت الأضحیه و تمت).

سپس در ادامه این سخن می فرماید: «هر چند شاخش شکسته باشد و با پای لنگ به قربانگاه آید» (و لو كانت عضاء (۳) القرن تجرّ رجلها إلى المنسك).

این سخن با آنچه در میان فقها معروف است و از سایر روایات معصومین استفاده می شود که قربانی باید از رأس جهات نیز سالم باشد منافاتی ندارد، چرا که آنچه مضر به سلامت قربانی است آن است که شاخ داخلی آن شکسته باشد و شکسته بودن شاخ بیرونی ضرر ندارد همچنین مختصر لنگی که مانع از حرکت نبوده باشد مضر نیست.

در بعضی از نسخه های این خطبه جمله ای در ذیل عبارت (تجرّ رجلها إلى المنسك) آمده و آن جمله «فلا تجزی» است بنا بر این مفهوم جمله این می شود که

ص: ۶۰۴

۱ - ۱) «أضحیه» به معنی قربانی و در اصل از «ضحی» (بر وزن هما) به معنی ظهور و بروز است و صبحگاهان را از این رو «ضحی» می گویند که آفتاب بالا می آید و ظاهر و آشکار می شود و قربانی را از این رو «أضحیه» می گویند که پس از بالا آمدن آفتاب روز عید، انجام می گیرد.

۲ - ۲) «استشراف» از ماده «شرف» در اصل به معنی بلندی ظاهر یا بلندی مقام آمده است و منظور از «استشراف اذن» این است که گوشهای حیوان بلند و برافراشته باشد که نشانه سلامت آن است.

۳ - ۳) «عضباء» از ماده «عذب» (بر وزن عزم) به معنی قطع کردن است و «عضباء القرن» به معنی حیوانی است که شاخش شکسته یا قطع شده باشد و گاه به شتری که گوشش را شکاف داده باشند «ناقه عضباء» گفته می شود.

اگر شاخ آن شکسته باشد و بر اثر لنگ بودن پایش را روی زمین بکشد برای قربانی کافی نیست. (۱)

مرحوم سید رضی در پایان این خطبه می گوید: «و المنسک هاهنا المذبح»، «منظور از منسک در اینجا قربانگاه است».

نکته: چرا باید قربانی بی عیب و نقص باشد؟

با این که هدف نهایی از قربانی کردن آن است که گروهی از نیازمندان از آن بهره مند شوند همان طور که قرآن مجید می فرماید:

«فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا الْقَانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ كَذَلِكَ سَيَخْرُجُنَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»، «هنگامی که پهلوهای قربانی آرام گرفت (و جان داد) از گوشت آنها بخورید و مستمندان قانع و فقیران معترض را نیز اطعام کنید، این گونه ما این حیوانات را مسخر شما ساختیم، تا شکر خدا را بجا آورید (۲)». و مسلم است سالم بودن و نبودن گوش یا شاخ حیوان کمترین تأثیری در این معنی ندارد، ولی با توجه به این که قربانی کردن یک عبادت است، و انتخاب حیوان معیوب و ناسالم مناسب ساحت قدس پروردگار نیست، برای تقدیم به درگاه پروردگار، باید بهترین را برگزید و این یک نوع ادب و احترام به ساحت قدس خداوند متعال است.

نماز خواندن زنان با حجاب کامل، پوشیدن لباسهای تمیز به هنگام نماز، خوشبو کردن خویشتن به هنگام عبادت، و حتی غسل و کفن میت با آب پاک و لباس پاک، همه نوعی ادای احترام به پیشگاه حق است.

ص: ۶۰۵

۱- ۱) جمله «فلا تجزی» در کتاب «من لا یحضره الفقیه» جلد ۱ صفحه ۱۶۸ (باب صلاه العیدین حدیث ۱۴۸۷) آمده است.

۲- ۲) سوره حج آیه، ۳۶.

خطبه پنجاه و چهارم: وصف یاران خود زمانی که امام را از جنگ با شامیان نهی می کردند

اشاره

«و فیها یصف اصحابه بصفین حین طال منعهم له من قتال اهل الشام»

(۱)

«در این خطبه امام علیه السّلام حال یاران خود را، در آن هنگام که آنها برای مدتی طولانی امام علیه السّلام را از جنگ با شامیان نهی می کردند، توضیح می دهد.»

خطبه در یک نگاه

در مورد این که امام علیه السّلام در چه زمانی این خطبه را ایراد فرمود و ناظر به کدام حادثه است در میان مفسران نهج البلاغه گفتگوی زیادی است.

نویسنده «مصادر نهج البلاغه» می نویسد: هنگامی که «عمر و بن عاص» بر مصر غلبه یافت و نماینده امام علیه السّلام «محمد بن ابی بکر» را به شهادت رسانید گروهی از آن حضرت خواستند که نظر خود را در مورد خلفای پیشین بیان دارد، امام در جواب آنها فرمود: آیا از فتنه گری های «عمر و عاص» فارغ شده اید که چنین سؤالی را طرح می کنید در حالی که مصر را از شما گرفته اند و شیعیان مرا به شهادت رسانده اند، سپس فرمود: به زودی نامه ای خواهم نوشت و پاسخ سؤال شما را در آن خواهم

ص: ۶۰۶

۱- ۱) سند خطبه: نویسنده «مصادر نهج البلاغه» عقیده دارد که این خطبه بخشی از خطبه ۲۶ می باشد و آن را با خطبه ۳۰ و ۵۴ و ۷۸ مجموعاً یک خطبه می داند که امام علیه السّلام آن را در خانه خویش در حضور جماعتی ایراد فرمود سپس دستور داد تا آن را بنویسند و برای سایر مسلمانان نیز نقل کنند. نامبرده در ذیل خطبه ۲۶ ضمن اشاره به این مطالب می نویسد: از جمله کسانی که قبل از سید رضی آن را نقل کرده اند «ثقفی» در «الغارات» و طبری در «المسترشد» است و همچنین مرحوم «کلینی» در «الرسائل» به نقل از «کشف المحجّه» «سید بن طاوس» و نیز «ابن قتیبه» در «الامامه و السیاسه». (مصادر نهج البلاغه ج ۱- ص ۳۹۰).

داد و نامه همانست که در بالا اشاره شد».

صاحب مصادر می افزاید: بعید نیست که امام بعضی از بخشهای این خطبه را بیش از یک بار (و در موارد مختلف) ایراد فرموده باشد.

بعضی نیز احتمال داده اند که آغاز خطبه مربوط به زمان بیعت با آن امام بوده باشد و ذیل آن مربوط به داستان صفین.

این احتمال نیز داده شده که تمام آن مربوط به زمان بیعت بوده و منظور از جنگ همان جنگ جمل و مانند آن است که مقدماتش در همان زمان فراهم می شد.

ولی همه این احتمالات بعید به نظر می رسد ظاهر این است که کلّ خطبه مربوط به یک داستان است و آن داستان جنگ صفین است و ناظر به زمانی است که اصحاب و یاران او با بی صبری از امام علیه السلام می خواستند که اقدام به جنگ کند و کار را یکسره نماید شاهد این سخن گفتاری است که مرحوم «بحرانی» و شارح «خوئی» در شأن ورود این خطبه نوشته و می گویند: «اشاره به حال اصحاب امام در صفین است زمانی که ایشان را از جنگ با شامیان منع می فرمود، به این منظور که شوقشان به جهاد بیشتر گردد (یا به خاطر این که تا ممکن است کار بدون خونریزی فیصله یابد و دشمن از راه انحرافی باز گردد (۱))».

البته این سخن با عنوانی که در نسخه نهج البلاغه «صبحی صالح» آمده، متفاوت است چرا که او می گوید: «اصحاب حضرت، طرفدار عدم پیکار بوده اند». ولی این سخن بسیار بعید به نظر می رسد، همچنین با چیزی که در خطبه آینده می آید که می گوید: «در صفین یاران حضرت از تأخیر جنگ ناراحت بودند» سازگار نیست.

کوتاه سخن این که هنگامی که فشار زیادی از سوی اصحاب و یاران بر امام وارد شد که کار جنگ صفین را یکسره کند، امام فرمود: «من پس از بررسی زیاد در باره این جنگ و مطالعه در تمام جوانب آن به اینجا رسیدم که پیشنهاد شما را بپذیرم نه به خاطر فشارهایی که از سوی شما بر من وارد می شود، بلکه به خاطر این که بر سر

ص: ۶۰۷

دو راهی قرار گرفته ام: یا تمام باورهای اسلامی خود را انکار کنم و یا برای حفظ آنها دست به شمشیر ببرم و بی شک من دومی را ترجیح می دهم هر چند جان من به خطر بیفتد».

به هر حال: خطبه در یک نگاه اشاره به فشار زیادی دارد که در امر بیعت یا در امر جنگ با شامیان بر امام وارد شده و سرانجام امام تصمیم نهایی خود را بر جنگ بیان می دارد، تصمیمی آمیخته با دوراندیشی و اعتماد به نفس و دور از هر گونه شتابزدگی و یکسونگری.

ص: ۶۰۸

فتداکوا علی تداکک الإبل الهمیم یوم وردها و قد أرسلها راعیها، و خلعت مثنیها، حتی ظننت أنهم قاتلی أو بعضهم قاتل بعض لدی. و قد قلبت هذا الأمر بطنه و ظهره حتی منعی النوم، فما وجدتنی یسعی إلا قتالهم أو الجحود بما جاء به محمد صلی الله علیه و آله و سلم فكانت معالجه القتال أهون علی من معالجه العقاب و موتات الدنیا أهون علی من موتات الآخرة.

ترجمه

«مردم (هنگام بیعت یا هنگام اصرار بر شروع جنگ صفین) همچون شتران تشنه کامی که به آب برسند و ساربان آنها را رها کند و پای بند و عقال از آنها بر گیرد، بر من هجوم آورند، تا آنجا که من گمان کردم مرا بر اثر فشار خواهند کشت! یا بعضی به وسیله بعضی دیگر در برابر من از میان خواهند رفت! من در باره این موضوع (جنگ با شامیان یا دشمنان دیگر در آغاز خلافت) بررسی کافی کرده ام و آن را کاملا زیر و رو نموده، تمام جهاتش را سنجیده ام، به گونه ای که خواب را از چشمم ربود! سرانجام به این نتیجه رسیدم که چاره ای جز این نیست که یکی از دو راه را برگزینم یا (با کسانی که در برابر حق قیام کرده اند) به نبرد برخیزم، و یا آنچه را محمد صلی الله علیه و آله و سلم آورده است انکار کنم، دیدم تن دادن به جنگ (و مرارت دنیا) از تن دادن به کیفر پروردگار در قیامت آسانتر است، و از دست رفتن دنیا در برابر از دست دادن آخرت برایم سهل تر است. (به همین دلیل اولی را برگزیدم)».

راهی جز پیکار با این گروه ستمگر نیست!

این خطبه خواه ناظر به جریان آغاز بیعت با امام بوده باشد یا به مسائلی که در صفین می گذشت مربوط شود، نخست به این حقیقت اشاره می کند که من به سراغ مردم نرفتم بلکه این مردم بودند که با اصرار عجیب و بی نظیری به سراغ من آمدند، می فرماید: «مردم همانند شتران تشنه کامی که به آب برسند و ساربان آنها را رها کند و پایبند و عقال، از آنها برگیرد، بر من هجوم آوردند» فتداکوا (۱) علی تداک الابل الهیم (۲) یوم وردها (۳) و قد أرسلها راعیها، و خلعت مثنیها (۴) .

سپس می افزاید: فشار مردم به قدری شدید و وحشتناک بود که «من گمان کردم مرا بر اثر فشار خواهند کشت یا بعضی به وسیله برخی دیگر در برابر من از میان خواهند رفت!» «حتی ظننت أنهم قاتلی أو بعضهم قاتل بعض لدی». در این تعبیرات چند نکته شایان دقت است:

ص: ۶۱۱

۱- ۱) همان گونه که در بالا اشاره شد «تداکوا» از ماده «دک» (بر وزن فک) می باشد و به گفته راغب در مفردات این واژه در اصل به معنی زمین صاف و نرم است و از آنجا که برای صاف کردن یک زمین ناهموار باید آنرا بکوبند در بسیاری از موارد این واژه به معنی کوبیدن شدید به کار رفته است ولی از بعضی از منابع لغت عکس این استفاده می شود، گفته اند: اصل معنی «دک» همان کوبیدن است و چون لازمه کوبیدن و ویران کردن، صاف و هموار کردن است این واژه بر زمین مسطح اطلاق می شود. و نیز «ارض دکاء» به زمین صاف گسترده و «ناقه دکاء» به شتر بدون کوهان اطلاق می گردد.

۲- ۲) «هیم» جمع «اهیم» و «هیماء» صفت مشبیه است به معنی حیوان یا انسانی که از شدت تشنگی یا عارضه ای دیگر چنان منقلب شده که پیوسته به سویی می رود و باز می گردد و در اصل از ماده «هیم» (بر وزن حتم) به معنی تشنگی و عطش یا بیماری عطش گرفته شده و به عاشقان بی قرار «هیمان» گفته می شود.

۳- ۳) «ورد» اسم مصدر است به معنی ورود و گاه آن را مصدر ذکر کرده اند که به عنوان تأکید معنی فاعلی می دهد، این واژه معنی جمعی نیز دارد و به گروهی که در کنار نهر برای بر گرفتن آب می آیند اطلاق می شود. واژه «ورود» که در اصل همین معنی را داشته، با گذشت زمان گسترش یافته و به قرار گرفتن در کنار هر چیزی اطلاق شده است.

۴- ۴) «مثنی» جمع «مثناه» و «مثناه» به معنی ریسمانی است که از پشم یا موی حیوانات درست می کنند و پای حیوان را به آن می بندند و به آن «عقال» نیز گفته می شود سپس به هر چیز پیچیده ای اطلاق شده است. این واژه در اصل از ماده «ثنی» (بر وزن سنگ) به معنی تکرار کردن و پیچیدن و برگرداندن قسمتهای چیزی بر روی قسمتهای دیگر است و به عدد «دو» به همین جهت «اثنان» گفته می شود چرا که بازگشت و تکراری در آن هست.

۱- تعبیری که امام در باره چگونگی هجوم مردم به هنگام بیعت یا هنگام اصرار بر مسأله شروع جنگ صَفین فرموده است، تعبیر تکان دهنده ای است که نشانه ای از دگرگونی فوق العاده حال مردم در آن هنگام می باشد.

توجه داشته باشید که «تداکوا» از ماده «دک» به معنی کوبیدن و خرد کردن و مسطح ساختن است و در خطبه بالا اشاره به وضع شترانی است که فوق العاده تشنه اند و وارد آبگام می شوند و هر کدام دیگری را می کوبد و کنار می زند تا زودتر به آب برسد («هیم» جمع «اهیم» به معنی حیوان یا انسانی است که از شدت تشنگی یا عارضه دیگر متحیر شده و پیوسته این طرف و آن طرف می رود).

حال اگر چنین شتران تشنه ای به حال خود رها شوند و هر گونه نظارت ساربان و قید و بند را از دست بدهند چه منظره ای پیدا می کنند. آری این چنین بود حال مردم در آن لحظات حسّاس، و به قدری فشار زیاد بود که نه تنها برای افراد خودشان ایجاد خطر می کرد بلکه ممکن بود برای امام نیز تولید خطر کند.

آری این گونه است حال مردم هنگامی که به چیزی عشق و علاقه می ورزند و نسبت به آن احساسات نشان می دهند ولی افسوس که گاهی همانها، هنگامی که به پاره ای از مشکلات برخورد می کنند چنان تغییر حالت می دهند که گویی هرگز در آن صف حاضر نبودند.

۲- تعبیر «هیجان و بی تابی شتران تشنه بدون افسار» ممکن است اشاره ضمنی به عدم عمق احساسات و ضعف معرفت و شناخت آنها نیز باشد! ۳- این تعبیرات، در واقع نوعی سرزنش را با عبارات کنایی در بر دارد و به آنها گوشزد می کند که گاهی آن چنان داغ می شوید که هیچ کس نمی تواند شما را کنترل کند و گاهی آن چنان سرد و افسرده و بی رمق، که کسی نمی تواند شما را به حرکت در آورد.

سپس در ادامه خطبه می فرماید: «من در باره این موضوع (جنگ با شامیان یا دشمنان دیگر در آغاز خلافت) مطالعه و بررسی کافی کرده ام و آن را کاملاً زیر و رو

نموده، تمام جهاتش را سنجیده ام بگونه ای که خواب را از چشمم ربود، سرانجام به این نتیجه رسیدم که چاره ای جز این نیست که یکی از دو راه را برگزینم یا با (کسانی که در برابر حق قیام کرده اند) به نبرد برخیزم و یا آنچه را محمد صلی الله علیه و آله و سلم آورده است انکار کنم، دیدم تن دادن به جنگ (و مرارت دنیا) از تن دادن به کیفر پروردگار (در قیامت) آسانتر است و از دست رفتن دنیا در برابر از دست دادن آخرت برایم سهل تر است» (و قد قلبت هذا الأمر بطنه و ظهره حتی منعی النوم فما وجدتنی یسعی إلاً قتالهم أو الجحود بما جاء به محمد صلی الله علیه و آله و سلم فكانت معالجه القتال أهون علی من معالجه العقاب و موتات الدنیا أهون علی من موتات (۱) الآخرة).

این تعبیرات پر معنی به خوبی نشان می دهد که اولاً: امام هرگز تسلیم فشارهای مردم نمی شد و تا چیزی را دقیقاً مورد بررسی قرار نمی داد در باره آن تصمیم نمی گرفت و این چنین است حال رهبران الهی که باید دور از احساسات داغ و فشارهای زودگذر مردم، در مورد مصالح کارها دقت و بررسی کنند، آنچه مصلحت است برگزینند، نه آنچه مایه خوشایند این و آن می باشد.

ثانیاً: بسیار می شود که انسان در زندگی شخصی و رهبران، در زندگی اجتماعی بر سر دو راهی قرار می گیرند در این گونه موارد باید شجاعت انتخاب اصلح را داشته باشند و اگر اصلح جنگ و پیکار و توسل به زور است نباید عافیت طلبی آنها را از انجام وظیفه خود باز دارد و به بهانه حفظ خون مسلمین مقدرات آنها را نادیده بگیرند و مصالحشان را زیر پا بگذارند.

ثالثاً: آنچه برای امام اهمیت داشت مسأله جلب رضا و خشنودی پروردگار و انجام وظیفه بود به همین دلیل راهی را برگزید که رضای خدا در آن باشد، خواه رضای مردم در آن باشد یا نباشد.

ص: ۶۱۳

۱- ۱) «موتات» جمع «موت» به معنی مرگ است، ولی به معنی از دست دادن چیزی نیز به کار می رود و در خطبه بالا- در همین معنی استعمال شده است. این واژه به معنی شدائد و حوادث سخت که موجب از دست رفتن آرامش انسان می شود نیز به کار رفته است.

رابعاً: معلوم می شود پیکارهای امام پیکار کفر و ایمان و اسلام و جاهلیت بود، به همین دلیل با تمام توان به مقابله برخاست و مصلحت اندیشی های راحت طلبان و دنیا پرستان را کنار گذاشت.

بنا بر این، او در بند جلب خوشنودی خدا بود نه در بند تمایلات مردم و تمایلات خویش، مگر این که فشار مردم به قدری زیاد باشد که راه به کلی بسته شود و تکلیف ساقط گردد.

البته نمی توان انکار کرد که اگر انسان بتواند در میان خواست خدا و خواست مردم جمع کند- یعنی هر دو در یکسو جمع شوند یا به تعبیر دیگر اگر خواست مردم در مسیر خواست الهی واقع شود- کار آسانتر و پیشرفت سریعتر خواهد بود.

نکته ها

۱- هجوم بی سابقه و مشتاقانه به امام علیه السلام

در خطبه های نهج البلاغه مکرر به این مضمون برخورد می کنیم که مسلمانان در آغاز بیعت با امام علیه السلام یا در بعضی از حوادث بعد از آن، هجوم مشتاقانه و عجیبی به سوی امام علیه السلام کردند تا آنجا که وضع، غیر عادی و از کنترل خارج شد و بیم آن می رفت که عده ای زیر دست و پا از میان بروند این هجوم عجیب از کجا سرچشمه گرفت؟ ظاهراً دلیلی جز این نداشت که مردم از شرایط زمان خلفا، مخصوصاً عثمان و زیر پا ماندن ارزشهای اسلامی و تقسیم ناعادلانه بیت المال در میان منسوبین خلیفه و دادن پست های کلیدی کشور اسلامی به دست ناهلان، چنان ناراحت و نگران بودند که برای نجات خود راهی جز پناه بردن به کسی که تمام ارزشهای اسلامی را در وجود او جمع می دیدند، نداشتند.

آری آنها تشنه عدالت بودند. تشنه اسلام راستین و ناب، تشنه معارف قرآنی و خالی از هر گونه آمیختگی با خرافات و پیشداوری های نادرست، و همه این امور را در امام امیر المؤمنین علیه السلام مشاهده می کردند و تشنه کامان، به هنگام مشاهده آب

هرگز به سراغ سراب نمی روند و عاشقانه به آب زلال و گوارا روی می آورند.

این هجوم عظیم و بی سابقه از یک سو دلیل بر عظمت مقام امام علیه السّلام و از سوی دیگر دلیل بر ناراحتی شدید مردم از وضع سابق بود و این هر دو در خور بحث های گسترده تاریخی است. (۱)

۲- بر سر دو راهی جنگ و صلح، و ایمان و کفر!

در بخش اخیر خطبه مشاهده کردیم که امام علیه السّلام خود را بر سر دو راهی می بیند یا جنگ یا انکار آنچه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم آورده است.

این به خاطر آن است که جنگ با تمام زشتی ها و عواقب شوم و مرگبارش، گاه تنها راه مبارزه با ظلم و فساد و بی عدالتی و تنها وسیله ریشه کن کردن فساد در زمین است.

به همین دلیل یکی از اهداف متعدّد جنگ در قرآن مجید خاموش کردن آتش فتنه و بازگشتن طاغیان و گردنکشان به سوی عدل الهی شمرده شده است: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ» «با آنها پیکار کنید تا فتنه خاموش گردد» (۲) «فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ»، «با گروه تجاوزگر و ظالم پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردند» (۳) و در چنین مواردی رهبران الهی، عافیت طلبی را رها کرده و به استقبال شداید جنگ و ناملايمات آن می شتافتند، چرا که از دست دادن آرامش دنیا در برابر از دست دادن سعادت آخرت برای آنها دشوار نبود!

ص: ۶۱۵

۱-۱) برای توضیح بیشتر می توانید به شرح خطبه شقشقیه (خطبه سوم در جلد اول) مراجعه فرمایید.

۲-۲) سوره انفال، آیه ۳۹.

۳-۳) سوره حجرات، آیه ۹.

خطبه پنجاه و پنجم: خطبه را امام زمانی که یارانش در صفین از تأخیر فرمان جنگ ناراحت بودند ایراد فرمودند

اشاره

«و قد استبطأ اصحابه إذنه لهم في القتال بصفين»

(۱)

«این خطبه را امام علیه السلام در حالی ایراد فرمود که یارانش در صفین از تأخیر فرمان جنگ ناراحت بودند».

خطبه در یک نگاه

تناسب مضمون این خطبه با خطبه قبل، نشان می دهد که هر دو بخشی از یک خطبه بوده و یا در زمانی نزدیک به هم ایراد شده اند.

«ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه خود در ذیل این خطبه می نویسد:

هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام شریعه فرات را در اختیار گرفت و بزرگوارانه اجازه داد که شامیان نیز از آن استفاده کنند تا شاید این محبت و لطف و اجرای عدالت سبب شود که آنها تحت تأثیر قرار گرفته راه جنگ را رها کنند و به سوی صلح و پیوستن به امام علیه السلام بیایند، چند روزی گذشت که سکوت بر دو لشکر حاکم بود، نه امام علیه السلام رسولی به سوی معاویه می فرستاد و نه از سوی معاویه کسی خدمت امام علیه السلام می آمد و این امر سبب شد که اهل عراق از تأخیر فرمان جنگ با شامیان ناراحت شوند، لذا خدمت امام علیه السلام آمدند و عرض کردند: فرزندان و همسران خود

ص: ۶۱۶

۱-۱) سند خطبه: در «مصادر نهج البلاغه» سند خاصی برای این خطبه بیان نشده است، ولی «ابن ابی الحدید» در ذیل این خطبه به عنوان گوشه ای از اخبار روز صفین سخنی دارد که نشان می دهد آنچه سید رضی در اینجا آورده، به صورتهای دیگری که در معنی با آن هماهنگ است در تواریخ آمده است. (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید-جلد ۴-صفحه ۱۳)

را در کوفه تنها گذارده به اینجا آمده ایم تا مرزهای شام را وطن خود قرار دهیم! به ما اجازه دهید تا جنگ را آغاز کنیم، زیرا مردم حرفهایی می زنند.

امام علیه السّلام فرمود: چه می گویند؟ عرض کردند بعضی گمان می کنند شما از ترس جانتان اقدام به جنگ نمی کنید! و بعضی تصور می کنند که در اصل جنگ با شامیان و جواز شرعی آن تردید دارید! امام علیه السّلام این خطبه جامع و کوتاه را در پاسخ به آنها ایراد فرمود.

ص: ۶۱۷

أَمَا قَوْلِكُمْ: أَكَلَّ ذَلِكَ كِرَاهِيَةَ الْمَوْتِ؟ فَوَلَّى اللَّهُ مَا أَبَالِي، دَخَلْتُ إِلَى الْمَوْتِ أَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ إِلَيَّ. وَ أَمَا قَوْلِكُمْ شَكَا فِي أَهْلِ الشَّامِ! فَوَلَّى اللَّهُ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا إِلَّا وَأَنَا أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَتَهْتَدِيَ بِي، وَ تَعْشُوْا إِلَيَّ ضَوْئِي، وَ ذَلِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقْتُلَهَا عَلَيَّ ضَلَالَهَا وَ إِنْ كَانَتْ تَبُوءُ بِآثَامِهَا.

ترجمه

اما این که می گویند: «تأخیر در جنگ به خاطر ناخشنودی از مرگ است» به خدا سوگند باک ندارم از این که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من آید.

و اما این که می گویند: «تأخیر در جنگ بسبب این است که من در مبارزه با شامیان تردید دارم» به خدا سوگند (این تصوّر باطل و خیال خامی است) من اگر هر روز جنگ را به تأخیر می اندازم به خاطر آن است که امیدوارم گروهی از آنان به ما بپیوندند و هدایت شوند و در لا- به لای تاریکی ها پرتوی از نور مرا ببینند و به سوی من آیند. و این برای من بهتر است از کشتن آنها در حالی که گمراهند، هر چند در این صورت نیز گرفتار گناهان خویشتم می شوند (و من مسئول بدبختی آنها نیستم).

شرح و تفسیر

خویشتمداری امام علیه السلام از جنگ

همان گونه که در بالا گفته شد این سخنان را امام علیه السلام در پاسخ پاره ای از ایرادات

واهی بعضی از ناآگاهان، در مورد تأخیر جنگ با شامیان بیان کرد. فرمود: «اما این که می گویند تأخیر در جنگ ناخشنودی از مرگ است به خدا سوگند! باک ندارم از این که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من آید» (أَمَا قَوْلَكُمْ: أ كُلَّ (۱) ذَلِكَ كَرَاهِيَةِ الْمَوْتِ؟ فَوَ اللَّهُ مَا أَبَالِي، دَخَلْتُ إِلَى الْمَوْتِ أَوْ خَرَجْتُ إِلَى). .

آری هنگامی که هدف بسیار مقدّسی، همچون رضای خدا در کار باشد انسان مؤمن آماده است به استقبال شهادت بشتابد و انتظار آمدن آن را نکشد، چه افتخاری از این بالاتر که انسان در راه معبود و محبوب و مقصودش جان دهد.

به علاوه سابقه من در غزوات اسلامی بر کسی پوشیده نیست مخصوصاً در میدان های بدر و احد و احزاب و خیبر و حنین من همیشه در صف اول بودم و همیشه پروانه وار بر گرد شمع وجود پیامبر می چرخیدم و از مرگ و شهادت استقبال می کردم، چگونه ممکن است در باره کسی با این سوابق روشن، چنان قضاوت غلطی کرد که از ترس شهادت جنگ را به تأخیر بیندازد.

شبهه همین معنی، بلکه به صورت رساتر و داغتر در خطبه پنج، و خطبه صد و بیست و سه آمده است، در یک جا می فرماید: «به خدا سوگند علاقه فرزند ابو طالب به مرگ (شهادت) از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادر بیشتر است» (وَاللَّهِ لَابْنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسٌ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بَثْدَى أُمِّهِ).

و در جای دیگر می فرماید: «وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مِئَةِ عَلَيِّ الْفِرَاشِ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ»، «سوگند به آن کس که جان فرزند ابو طالب بدست اوست هزار ضربه شمشیر بر من آسانتر (و دلپذیرتر) است از مرگ در بستر در غیر طاعت پروردگار».

تاریخ پر افتخار زندگی امام نیز شهادت می دهد که این سخنان را در عمل، در

ص: ۶۱۹

۱- ۱) در ترکیب این جمله و اعراب آن دو احتمال داده شده است: نخست این که «كُلَّ» منصوب باشد به عنوان مفعول فعل مقدر، و در تقدیر «أ تَفْعَلُ كُلَّ ذَلِكَ» باشد دیگر اینکه «كُلَّ» مرفوع به عنوان مبتداء باشد و در تقدیر چنین است «أ كُلَّ ذَلِكَ نَاشٍ مِنْ كَرَاهِيَةِ الْمَوْتِ». و در هر حال «كَرَاهِيَةِ الْمَوْتِ» «مفعول لاجله» می باشد.

همه میدانهای نبرد نشان داد و چه ناآگاه و بی خبر بودند گروهی از لشکر عراق که چنین سخنانی را در باره ناخشنودی امام از شهادت در راه خدا بر زبان جاری می کردند.

اگر گفته شود: سن و سال بسیاری از آنها در حدی نبود که غزوات اسلامی را درک کرده باشند، ولی آیا می توان ادعا کرد که جنگ جمل را نیز فراموش کرده اند؟ جنگی که امام یک تنه مانند صاعقه بر لشکر دشمن حمله می کرد و چنان در انبوه جمعیت فرو می رفت که دلهای دوستانش از ترس بر جان امام، به تپش می افتاد و این حال همچنان ادامه می یافت تا امام از گوشه دیگر میدان سر بر می آورد، در حالی که ذکر خدا بر لب داشت و دشمن از ترس او پراکنده شده بود.

اصولاً- چگونگی ممکن است مرد خدا که قلبش ملامال از ایمان است از مرگ و شهادت بترسد و از شمشیر و نیزه دشمن وحشتی به خود راه دهد، مگر نه این است که خود امام در خطبه بیست و دوم می فرماید: «لقد كنت و ما اهدد بالحرب و لا ارب بالضررب و انى لعلی یقین من ربى و غیر شبهه من دینی»، «من هرگز کسی نبودم که به نبرد تهدید شوم، یا از ضرب شمشیر دشمن بهراسم چرا که من به پروردگار خویش یقین دارم و در آئین خود، گرفتار شک و تردید نیستم».

جمله «فو الله ما ابالی» اشاره به این حقیقت است که افراد عادی و بی هدف هرگز به استقبال مرگ نمی روند، بلکه دائماً نشسته اند تا در پایان عمر مرگ به سراغ آنها بیاید، در حالی که برای افراد شجاع و با ایمان تفاوتی نمی کند که به استقبال مرگ بشتابند یا در أجل مقدر، مرگ به سراغ آنها بیاید و این درست به آن می ماند که مرگ را به شیر درنده ای تشبیه کنیم، افراد عادی هرگز در جایی که اثری از این حیوان باشد گام نمی نهند ولی یک فرد شجاع ممکن است به استقبال آن برود و با آن به نبرد و پیکار برخیزد، آنها بر چهره مرگ هنگامی که به صورت شهادت در راه رضای خدا باشد لبخند می زنند و آنرا تنگ در آغوش می گیرند، اگر مرگ دلق رنگارنگی از آنان می گیرد آنها عمری جاودان از مرگ می ستانند.

سپس امام به دومین احتمالی که گروهی از لشکر عراق در باره سبب تأخیر پیکار با شامیان می دادند پرداخته، می فرماید: «اما این که می گویند: تأخیر در جنگ به سبب این است که من در مبارزه با شامیان تردید دارم (اشاره به این که یقین ندارم آنها راه باطل را می پویند) به خدا سوگند! (این تصور باطل و خیال خامی است) من اگر هر روز جنگ را به تأخیر می اندازم، به خاطر این است که امید دارم گروهی از آنان به ما پیوندند و هدایت شوند، و در لابه لای تاریکی ها پرتوی از نور مرا ببینند و به سوی من آیند» (و أمّا قولکم شکّا فی أهل الشام! فوالله ما دفعت الحرب یوما إلّا و أنا أطمع أن تلحق بی طائفه فتهدی بی، و تعشو (۱) إلی ضوئی) .

«و این برای من بهتر است از کشتن آنها در حالی که گمراهند هر چند در این صورت نیز گرفتار گناهان خویش می شوند» (و من مسئول بدبختی آنها نیستم ولی میل دارم تا آنجا که در توان من است آنها را از لب پرتگاه دور سازم و به جاده مطمئن سعادت باز گردانم) (و ذلک أحبّ إلیّ من أن أقتلها علی ضلالها و إن کانت تبوء (۲) بآثامها) .

در اینجا امام به نکته مهمی اشاره می فرماید و آن این که جنگ برای مردان خدا نه یک هدف است و نه نخستین راه درمان، بلکه آخرین طریق درمان محسوب می شود، در آنجا که هیچ وسیله دیگر کارساز نباشد، آنها سعی دارند حتی اگر ممکن است یک نفر بر اهل ایمان بیفزایند و از پیروان کفر و ظلم و بیدادگری بکاهند و در حالی که افراد عادی با سوء ظن و بدبینی به این صحنه ها می نگرند آنها با امیدواری و حسن ظن نگاه می کنند و پیوسته آغوش خود را برای تائبین و نادمین گشوده اند.

تاریخ-به خصوص تاریخ جنگ صفین- نیز نشان می دهد که حسن ظنّ امام در

ص: ۶۲۱

۱- ۱) «تعشو» در اصل از ماده «عشو» (بر وزن ضرب) به معنی تاریکی و عدم وضوح چیزی است و نماز «عشا» را از این جهت عشا می گویند که در آغاز شب خوانده می شود و «عشی» به معنی آخر روز است که هوا کم کم تاریک می شود و «اعشی» به کسی می گویند که دید چشمش ضعیف است.

۲- ۲) «تبوء» از ماده «بوء» (بر وزن نوع) به معنی رجوع و بازگشت است و گفته می شود که ریشه اصلی آن، به معنی صاف و مسطح کردن است و چون انسان به هنگام ساختن منزل محلّ بنا را صاف می کند و هر جا برود به منزلگاه برمی گردد، معنی رجوع از آن اراده می شود.

این باره بی دلیل نبود، چرا که گروه کثیری در همان ایام که بی خبران به امام فشار می آوردند تا جنگ را شروع کند و امام تعلل می ورزید، توبه کردند و به سوی لشکر امام بازگشتند یا از جنگ کناره گیری نمودند.

«مرحوم شوشتری» در «شرح نهج البلاغه» خود در اینجا فهرستی را از نام کسانی که در جنگ صفین به برکت تأخیر امام در جنگ به آن حضرت پیوستند، ارائه می دهد که از میان آنها می توان از خواهر زاده «شرحبیل» که ملحق شدنش به لشکر امام داستان جالبی دارد و «شمر بن ابرهه الحمیری» و جماعتی از قاریان قرآن و همچنین «عبد الله بن عمر العنسی» نام برد. این عبد الله بن عمر زمانی به امام پیوست که با خبر شد عمّار در لشکر علی علیه السلام است و به یاد حدیث معروف پیامبر افتاد که به او فرمود: «یا عمّار تقتلک الفئه الباغیه»، ای عمّار تو را گروه ستمکار به قتل می رساند» (و پس از کشته شدن عمّار بدست معاویه واضح و آشکار شد که آنها گروه ستمکارند و شکی برای آنها در این زمینه باقی نماند).

و نیز همو از جوانی نام می برد که از لشکر شام خارج شد و به سوی لشکر امام علیه السلام آمد و پیوسته شمشیر می زد و لعن می کرد و دشنام می داد «هاشم مرقال» که از صحابه معروف علی علیه السلام و پرچمدار آن حضرت در میدان صفین بود به او گفت:

ای جوان روز قیامت باید در برابر این سخنان پاسخگو باشی و حساب این پیکار را بدهی. جوان گفت: من به خاطر این با شما می جنگم که برای من نقل کرده اند رئیس شما (علی علیه السلام) نماز نمی خواند و شما نیز نماز نمی خوانید و نیز به خاطر این با شما می جنگم که رئیس شما خلیفه ما را کشته و شما او را یاری کرده اید. «هاشم مرقال» ماجرای قتل عثمان را برای او شرح داد و برای او روشن ساخت که علی علیه السلام نخستین کسی بوده که با پیامبر نماز گزارده و از همه مردم آگاه تر به دین خدا است و یاران او شب زنده دارانند. هنگامی که جوان متوجه اشتباهات خود شد از خدا درخواست توبه کرد و به شام بازگشت در حالی که از اعمال خود پشیمان شد. (۱)

ص: ۶۲۲

آری علی علیه السّلام می خواست این گونه افراد را به سوی خود جذب کند و به راه حق دعوت نماید. او هرگز تشنه خون ریزی نبود، بلکه تشنه هدایت مردم بود. او شیفته مقام و حکومت نبود، بلکه خواهان عدل و عدالت بود و همیشه سعی داشت تا ممکن است جنگی رخ ندهد و اگر جنگی رخ می دهد ضایعات را به حد اقل برساند، به همین دلیل معمولاً سعی داشت جنگ بعد از ظهر و حتی نزدیکی غروب آغاز شود تا تاریکی شب آتش جنگ را خاموش سازد و خون مردم کمتر ریخته شود. و آنها که مایل به کناره گیری از جنگ هستند از تاریکی شب استفاده کنند و کنار روند.

جمله «تعشو الی ضوئی» با توجه به این که «عشو» (بر وزن ضرب) به معنی تاریکی و عدم وضوح چیزی است، اشاره به این حقیقت است که فضای جامعه اسلامی را در آن روز تاریکی و ظلمت جهل و نادانی و تبلیغات زیانبار فرا گرفته بود و تنها چراغی که می توانست آن فضا را روشن کند نور امام و افکار او بود به همین دلیل تا آنجا که ممکن بود جنگ را به عقب می انداخت. تا جایی که گاهی افراد ناآگاه زبان به اعتراض می گشودند و این کار را ترس از مرگ و یا شک در برنامه های دشمنان می پنداشتند، در حالی که این گونه امور در باره امام علیه السّلام برای آنها که از روحیاتش آگاه بودند، اصلاً مفهوم نداشت.

یصف أصحاب رسول الله و ذلك يوم صفین حين أمر الناس بالصلح

(۱)

«از سخنانی است که امام علیه السلام در ایام صفین هنگامی که مردم را به صلح دعوت می نمود در باره اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم (و اطاعت بی قید و شرط آنان از آن بزرگوار) بیان فرموده است».

خطبه در یک نگاه

در این که امام این سخن را در چه زمانی و در چه ماجرای ایراد فرموده، دو نظر وجود دارد: بعضی معتقدند که امام این سخن را در داستان «ابن حزمی» بیان فرمود و ماجرا از این قرار بود که پس از شهادت «محمد ابن ابی بکر» به دست «عمرو عاص» و قرار گرفتن مصر در اختیار او «معاویه» جسور شد و قصد غلبه بر بصره را داشت، نامه ای برای مردم آن سامان نوشت تا آنجا را از اختیار حضرت خارج سازد و این کار به دست «ابن حزمی» انجام شد و او به اتفاق گروهی از منافقان بر قسمت‌هایی از بصره مسلط شد. هنگامی که این خبر به وسیله «ابن عباس» - که برای عرض تسلیت به امیر مؤمنان در مورد شهادت «محمد بن ابی بکر» به کوفه

ص: ۶۲۴

۱-۱) سند خطبه: «ابن ابی الحدید» این سخن را از «واقدی» و «ابن هلال» که قبل از مرحوم سید رضی می زیسته اند نقل کرده اضافه بر این «زمخشری» در «ربیع الابرار» در جزء چهارم در «باب قتل و شهادت» آورده است. نویسنده «مصادر نهج البلاغه» بعد از ذکر آنچه در بالا آمد، می افزاید: به هر حال این سخن از سخنان معروف امیر مؤمنان است که در کتب علمای پیشین و بعد از سید رضی آمده است. (مصادر نهج البلاغه جلد ۲ ص ۲۹)

آمده بود-به امام رسید حضرت این خطبه را ایراد فرمود و «جاریه ابن قلامه سعدی» را که مرد شجاعی بود با گروهی به سوی بصره فرستاد. وی نیز با استمداد از یاران امام علیه السّلام در بصره به مبارزه با «ابن حصرمی» و نیروهایش برخاست «ابن حصرمی» تاب مقاومت نیاورد و با هفتاد نفر از اصحابش به خانه ای در بصره پناه برد، «جاریه» به آنها حمله کرد و همه را نابود ساخت.

دیگر این که امام علیه السّلام این خطبه را در صفین بیان فرمود، در آن زمانی که پیشنهاد صلح به آن حضرت علیه السّلام کردند و امام علیه السّلام را برای قبول آن تحت فشار قرار دادند.

به هر حال امام علیه السّلام در این خطبه برای آماده ساختن مسلمانان جهت اجرای دستوراتش، تاریخ گذشته صدر اسلام و فداکاری مسلمانان نخستین را بازگو می کند و توضیح می دهد که دلیل اصلی پیروزی آنان انضباط کامل و تسلیم در برابر فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. اشاره به این که اگر آن انضباط و اطاعت کامل و اخلاص در آنها باشد آنان نیز پیروز می شوند و اگر راه اختلاف و عدم اطاعت فرمان را در پیش گیرند آینده بدی خواهند داشت.

و لقد كُنَّا مع رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا. مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا، وَ مَضِيًّا عَلَى اللَّقْمِ وَ صَبْرًا عَلَى مَضَضِ الْأَلْمِ وَ جِدًّا عَلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ، وَ لَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وَ الْآخِرُ مِنْ عَدُوِّنَا يَتَصَاوَلَانِ تَصَاوُلَ الْفَحْلَيْنِ، يَتَخَالَسَانِ أَنْفُسَهُمَا أَيُّهُمَا يَسْقَى صَاحِبَهُ كَأْسَ الْمَنُونِ، فَمَرَّةً لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا وَ مَرَّةً لِعَدُوِّنَا مِنَّا، فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صَدَقْنَا أَنْزَلَ بَعْدُوْنَا الْكِبْتَ وَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ، حَتَّى اسْتَقَرَّ الْإِسْلَامُ مَلْقِيَا جِرَانَهُ وَ مَتَبَوُّنَا أَوْطَانَهُ. وَ لِعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ، مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَ لَا اخْضَرَ لِلْإِيمَانِ عُودٌ. وَ أَيْمَ اللَّهُ لَتَحْتَلِبَنَّهَا دِمَا، وَ لَتَتَبَعَنَّهَا نَدْمَا!

ما در رکاب رسول خدا (مخلصانه می جنگیدیم و در راه پیش برد اهداف آن حضرت گاه) پدران و فرزندان و برادرها و عموهای خود را از پای درمی آوردیم (و این کار نه تنها از ایمان و استقامت ما نمی کاست بلکه) بر ایمان و تسلیم ما می افزود و ما را در شاهراه حق و صبر و استقامت در برابر درد و رنجها و در طریق جهاد پیگیر در مقابل دشمن، ثابت قدم می ساخت، گاهی یکی از ما با فرد دیگری از دشمن به صورت دو قهرمان با هم نبرد می کردند، بگونه ای که هر یک می خواست کار دیگری را بسازد و جام مرگ را به او بنوشاند (آری) گاه ما بر دشمن پیروز می شدیم و گاه دشمن بر ما (ولی نه پیروزی مقطعی ما را مغرور می کرد و نه آن شکست نومیدمان

می ساخت) و هنگامی که خداوند، صدق و اخلاص ما را دید ذلت و خواری را بر دشمنان ما نازل کرد و پیروزی و نصرت را به ما عنایت فرمود، تا آنجا که اسلام در همه جا استقرار یافت و در کشور پهناور خود جای گرفت. به جانم سوگند! اگر ما (در مبارزه با دشمنان اسلام) همانند شما بودیم هرگز ستونی از دین بر پا نمی شد و شاخه ای از درخت ایمان سبز نمی گشت (و به ثمر نمی نشست) به خدا سوگند شما (با این پراکندگی و نفاق و عدم اطاعت از رهبری) سرانجام از شتر خلافت به جای شیر خون می دوشید و به زودی پشیمان می شوید (اما در زمانی که پشیمانی سودی نخواهد داشت).

شرح و تفسیر

ما در رکاب رسول خدا مخلصانه می جنگیدیم!

«ابن میثم بحرانی» در شرح خود نخست به قسمتی از این خطبه اشاره می کند که در کلام «سید رضی» قدس سرّه نیامده و توجه به آن در فهم محتوای این خطبه بسیار مؤثر است، او می گوید: بعضی نقل کرده اند که این خطبه را امام علیه السلام زمانی ایراد فرمود: که مردم خواهان صلح با لشکر معاویه شدند (در حالی که امام علیه السلام قلباً مخالف بود و اگر فشار شدید گروهی بی خبر نبود هرگز تن به آن نمی داد) امام علیه السلام در ابتدای سخنش چنین فرمود: این گروه، هرگز به سوی حق باز نمی گردند و دعوت به سوی توحید و عدالت را پذیرا نمی شوند تا زمانی که در میدان نبرد آماج تیرها شوند و لشکرها پشت سر هم به آنها هجوم برند، و تا زمانی که مقدمه لشکر و سپس دنباله آن آنها را تیرباران کنند و تا زمانی که لشکرها پی در پی به شهرهای آنها حمله ور شوند و سواران از هر طرف به اراضی آنان هجوم آوردند، و آبگاه و چراگاه آنها به خطر بیفتد و از درّه ها (و کوهها) به آنان حمله کنند (آری زمانی تسلیم حق می شوند که) گروهی پاکباز و پر استقامت که شهادت شهیدانشان عزم آنها را بر طاعت خدا و

علاقه آنها را به لقاء الله و شهادت در راه او افزون کند به مقابله با آنان برخیزند. (۱)

بنا بر این دست دوستی به سوی این قوم تبهکار دراز کردن و تسلیم صلح شدن جز ناکامی و شکست ثمره ای ندارد، چرا که آنان نه منطق صلح را می فهمند و نه با واژه های محبت و دوستی آشنا هستند. تنها با منطق زور و قدرت باید با آنان سخن گفت، حوادث آینده صفین نیز نشان داد که مطلب درست همان است که امام علیه السلام می فرمود، آری آنها هنگامی به عمق کلمات امام رسیدند و از پیشنهاد خود پشیمان گشتند که کار از کار گذشته بود.

به هر حال امام علیه السلام در ادامه این سخن، گفتار بالا را بیان کرد تا به آنها بفهماند رمز پیروزی مسلمانان نخستین چه بود. دلیل شکست کوفیان چیست؟ فرمود: «ما در رکاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ (مخلصانه می جنگیدیم و در راه پیش برد اهداف آن حضرت گاه) پدران و فرزندان و برادرها و عموهای خود را از پای در می آوردیم. (و لقد كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا) .

اشاره به این که در راه خدا گاه لازم می شود، عزیزترین افراد در نظر انسان که سدّ راه هستند، برداشته شوند و در این راه فدا گردند و در واقع اشاره است به آیه شریفه:

«قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ»، «بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قبیله شما و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کساد شدنش می ترسید و خانه هایی که به آن علاقه دارید، در نظرتان از

ص: ۶۲۸

۱ - ۱) متن روایت «ابن میثم» چنین است: «أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ لَمْ يَكُونُوا لِيَفِيئُوا إِلَى الْحَقِّ، وَ لَا لِيَجِيبُوا إِلَى كَلِمَةٍ سِوَا حَتَّى يَرْمُوا بِالْمَنَاشِرِ تَتْبَعُهَا الْعَسَاكِرُ، وَ حَتَّى يَرْجُمُوا بِالْكَتَائِبِ تَقْفُوهَا الْجَلَائِبُ، وَ حَتَّى يَجْرَ بِبِلَادِهِمُ الْخَمِيسُ يَتْلُوهُ الْخَمِيسُ، وَ حَتَّى تَدْعُقَ الْخِيُولُ فِي نَوَاحِي أَرْضِيهِمْ وَ بِأَعْنََاءِ مَشَارِبِهِمْ وَ مَسَارِحِهِمْ، حَتَّى تَشَنَّ عَلَيْهِمُ الْغَارَاتُ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ، وَ حَتَّى يَلْقَاهُمْ قَوْمٌ صَادِقٌ صَبْرًا، لَا يَزِيدُهُمْ هَلَاكًا مِنْ هَلَاكٍ مِنْ قِتْلَاهُمْ وَ مَوْتَاهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِلَّا جَدًّا فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَ حِرْصًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ. وَ لَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْفَصْلَ». (شرح نهج البلاغه ابن میثم، جلد ۲، صفحه ۱۴۶).

خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوبتر است در انتظار این باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند» (۱).

آری زندگی ما تجسّی می از آیه فوق است و در برابر فرمان الهی از همه چیز صرف نظر می کردیم و به همین دلیل نصرت و یاری خدا به سراغ ما می آمد.

سپس می افزاید «این ایثار و فداکاری در راه حق نه تنها از ایمان و استقامت ما نمی کاست، بلکه بر ایمان و تسلیم ما می افزود و ما را در شاهراه حق و صبر و استقامت در برابر درد و رنجها و جهاد پیگیر در مقابل دشمن ثابت قدم می ساخت» (ما یزیدنا ذلك إلا إيماناً و تسليماً، و مضياً على اللقم (۲) و صبراً على مضمض (۳) الألم و جدّاً على جهاد العدو).

البته آنچه امام علیه السلام در این جمله اشاره به آن می فرماید یک واقعیت تاریخی است. در بسیاری از جنگهای اسلامی به خصوص جنگ بدر گروهی از اقوام و عشیره مسلمین در برابر آنها قرار گرفته بودند و آنها برای جلب رضای خدا بی اعتنا به این پیوندهای قبیله‌ای که در نظر عرب سخت محترم بود، بر مخالفان خود تاختند و آنها را از پای در آوردند، این نکته قابل توجه است که اموری که مایه سستی دیگران می شد مایه استقامت و جدّیت بیشتر یاران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می گشت.

سپس به صحنه دیگری از رویارویی یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با دشمن پرداخته می فرماید: «گاهی یکی از ما با فرد دیگری از دشمن به صورت دو قهرمان با هم نبرد می کردند بگونه ای که، هر یک می خواست کار دیگری را بسازد، و جام مرگ را به او بنوشاند (آری) گاه ما بر دشمن پیروز می شدیم و گاه دشمن بر ما» (و لقد كان

ص: ۶۲۹

۱-۱) سوره توبه، آیه ۲۴.

۲-۲) «لقم» به گفته جمعی از ارباب لغت و مفسران نهج البلاغه به معنی شاهراه یا جاده روشن است و در اصل از «لقم» (بر وزن لغو) به معنی سرعت در خوردن است و از آنجا که جاده های وسیع افراد را در خود جای می دهد و گویی با سرعت می بلعد به آنها «لقم» (بر وزن قلم) گفته شده است.

۳-۳) «مضمض» (بر وزن مرض) به معنی ریشه دار شدن اندوه در قلب یا ایجاد سوزش است (مانند وقتی که انسان سرکه سوزانی را در دهان بریزد).

الرَّجُل مَنَّا وَالْآخِرُ مِنْ عَدُوِّنَا يَتَصَاوَلَانِ (۱) تَصَاوَلُ الْفَحْلَيْنِ، يَتَخَالَسَانِ (۲) أَنْفُسَهُمَا أَيُّهُمَا يَسْقَى صَاحِبَهُ كَأْسَ الْمُنُونِ، فَمَرَّةٌ لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا وَمَرَّةٌ لِعَدُوِّنَا مَنَّا) .

اشاره به این که لزومی ندارد که لشکریان حق در تمام مراحل نبرد با باطل پیروز شوند، ممکن است گاهی پیروز و گاهی مغلوب گردند، ولی سرانجام طبق وعده الهی پیروزند. بنا بر این انتظار نداشته باشید که در مراحل جنگ ما با شامیان هیچ مشکلی پیش نیاید و هرگز بروز مشکلات را بهانه و دستاویز برای سرپیچی از فرمان پیشوای خود قرار ندهید. بروید و تاریخ زندگی اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مطالعه کنید و از آن درس بگیرید. به همین دلیل در ادامه این سخن می افزاید: «هنگامی که خداوند صدق و اخلاص ما را دید ذلت و خواری را بر دشمنان ما نازل کرد و پیروزی و نصرت را به ما عنایت فرمود تا آنجا که اسلام در همه جا استقرار یافت و در کشور پهناور خود جای گرفت».

«فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صَدَقْنَا أَنْزَلَ بَعْدَؤْنَا الْكَبْتَ (۳) وَأَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ، حَتَّى اسْتَقَرَّ الْإِسْلَامُ مَلَقِيَا جِرَانَهُ (۴) وَ مَتَّبَعْنَا أَوْطَانَهُ» .

در واقع امام علیه السلام در اینجا عامل اصلی پیروزی مسلمانان نخستین را شرح می دهد و تلویحا به عوامل ناکامی لشکر کوفه اشاره می کند.

می فرماید: عامل اصلی پیروزی صدق تبت است که انگیزه پایداری و پایمردی و استقامت در برابر دشمن و انضباط کامل و اطاعت بی چون و چرا در برابر رهبری

ص: ۶۳۰

۱- ۱) «تصاول» از ماده «صول» (بر وزن قول) به معنی پریدن روی چیزی است به عنوان قهر و غلبه و تصاول به حکم آن که از باب تفاعل است به معنی این است که دو نفر یا دو گروه به یکدیگر حمله کنند.

۲- ۲) «تخالس» از ماده «خلس» (بر وزن درس) به معنی ربودن و قاپیدن است به همین دلیل به دزدانی که کیف را می زنند یا اشیاء دیگر را می ربایند و فرار می کنند «مختلس» می گویند و «تخالس» در موردی گفته می شود که دو نفر قصد غارت و ربودن اشیاء یکدیگر را داشته باشند.

۳- ۳) «کبت» (بر وزن ثبت) به معنی بر زمین زدن و خوار کردن و شکستن شخص یا چیزی است.

۴- ۴) «جران» البعیر، به معنی قسمت جلو گردن شتر است، که به هنگام استراحت و آرامش کامل آنرا بر زمین می نهد و این تعبیر در خطبه بالا کنایه از گسترش اسلام و پیروزی مسلمین و استقرار اسلام در مناطق مختلف جهان است.

است.

آری هنگامی که نیت آلوده شد و خودخواهی و خودکامگی بر انسان چیره گشت هر کس به خود اجازه می دهد تصمیم مستقل و جداگانه ای طبق خواسته ها و هوسهایش بگیرد، همان چیزی که سبب متلاشی شدن یک لشکر بزرگ و نیرومند می شود. بدیهی است که لطف و عنایت خداوند و وعده نصرت و یاری او هرگز شامل چنین افرادی نمی شود، بلکه آنها ضعیف و زبون و در چنگال دشمن خوار و مغلوب خواهند شد.

سپس امام علیه السلام در یک نتیجه گیری نهایی و صریح و آشکار می فرماید: «به جانم سوگند اگر ما (در مبارزه با دشمنان اسلام) همانند شما بودیم، هرگز ستونی از دین بر پا نمی شد و شاخه ای از درخت ایمان سبز نمی گشت» (و لعمری لو کنا نأتی ما أتیتم، ما قام للدین عمود و لا اخضرّ للإیمان عود).

در چه زمانی و در کجای دنیا کسانی از پراکندگی و نفاق بهره برده اند که شما بپرید! اگر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم در مدت کوتاهی ستونهای محکم اسلام را بر پا کردند و سرعت شرق و غرب جهان را به زیر این خیمه آوردند و اگر وطن اسلامی در مدت کوتاهی به تمام جهان متمدد آن روز گسترش یافت در سایه ایمان و اخلاص و انضباط و اطاعت از رهبری و جهاد همه جانبه بود شما عکس این را می بینید، ولی همان نتیجه را انتظار دارید و این کار غیر ممکن است.

و در آخرین سخن به آنها هشدار می دهد، هشداری که هر انسانی را به لرزه در می آورد، می فرماید: «به خدا سوگند شما (با این پراکندگی نفاق و عدم اطاعت از رهبری) سرانجام از شتر خلافت به جای شیر خون می دوشید و به زودی پشیمان خواهید شد» (اما در زمانی که پشیمانی سودی نخواهد داشت) (و ایم الله لتحتلبنها دما، و لتتبعنھا ندما)! در عبارات بالا امام علیه السلام با استفاده از سه تشبیه به نکته های مهمی اشاره فرموده است: در یک تعبیر، اسلام را به خیمه ای تشبیه می کند که ستونهایش با جهاد

ص: ۶۳۱

مخلصانه بر پا شده. می دانیم که خیمه وسیله آرامش در برابر گرما و سرما و تابش آفتاب و وزش بادهای سوزان است. اسلام نیز برای جهان بشریت آرامش و نجات از طوفانهای مرگبار را به ارمغان می آورد.

و در تعبیر دیگر، ایمان را به شجره طیبه ای تشبیه می کند که شاخه هایش با فداکاری مؤمنین صدر اول سبز و با طراوت شد و میوه ها بر آن ظاهر گشت می دانیم درخت پر ثمر زیباترین و پر برکت ترین هدیه به جامعه انسانی است و در تعبیر سوم:

حکومت را به شتری تشبیه می کند که به خاطر دوشیدن بی رویه و یا به خاطر عفونت پستان به جای شیر خون از آن می چکد، یعنی نتیجه معکوس می دهد شیر یکی از بهترین و نیرو بخش ترین غذاهای انسان است در حالی که خون نه تنها غذا نیست که مایه مسمومیت و فساد است. و تاریخ نشان می دهد که پیش بینی های امام علیه السلام در باره آن گروه گمراه و سرکش بوقوع پیوست. ظالمان بر آنها مسلط شدند و حکومت را از آنها گرفتند و به جای شیر گوارا خون جگر به آنها دادند.

نکته ها

۱- دومین فتنه در «بصره»!

بصره یکی از مراکز مهم اسلامی بود و دروازه ای به سوی جهان خارج می گشود و به همین دلیل سلطه بر بصره از اهمیت خاصی برخوردار بود.

روی همین جهت «معاویه» و شامیان از هر فرصتی برای سلطه بر این شهر بهره گیری می کردند، همان گونه که در شأن ورود خطبه بیان کردیم، بعضی معتقدند امام این خطبه را زمانی ایراد کرد که مردم را برای خاموش کردن آتش فتنه دیگری، در بصره آماده می ساخت.

جریان از این قرار بود که بعد از شهادت «محمد بن ابی بکر» نماینده امام در مصر و سلطه «معاویه» و «عمرو عاص» بر آن کشور پهناور، معاویه به طمع افتاد که بر بصره نیز مسلط شود، به همین خاطر نامه ای به طرفداران خود در بصره نوشت و

همراه «ابن حصرمی» که او را به عنوان فرماندار بصره انتخاب کرده بود، به بصره فرستاد و با زنده کردن خاطره جنگ جمل و ضرباتی که بصریان از لشکر امام در آن جنگ خورده بودند، آنها را به قیام بر ضد «زیاد بن عبید» جانشین فرماندار امام در بصره تحریک کرد، گروهی از بصریان تحت تأثیر واقع شدند و جمعی از خوارج نیز به آنها پیوستند و بر بخشی از بصره مسلط شدند و حتی به نامه ناصحانه ای که امام به آنها نوشته بود و با مردی به نام «اعین بن صبیعه» به بصره فرستاد، وقعی ننهادند و گروهی از خوارج، «اعین» را به طور غافلگیرانه شهید کردند.

هنگامی که خبر به امام علیه السلام رسید از این ماجرا سخت بر آشفت و نامه ای بسیار داغ و کوبنده برای گروه مخالفان در بصره نوشت و آنها را شدیداً تهدید فرمود و با «جاریه بن قدامه» را به بصره فرستاد و در بخشی از نامه چنین فرمود:

«من صادقانه به شما می گویم، کاری به گذشته‌گان (شما) ندارم و بر آنها خرده نمی گیرم، ولی با صراحت می گویم اگر هوس های سرکش و کشنده و پندارهای خام و باطل، شما را به شورش بر ضد من وادار کند، من لشکرم را از سواره و پیاده آماده ساخته ام، به خدا سوگند! اگر مرا مجبور به آمدن به سوی خود کنید چنان بلایی بر سر شما می آورم که حادثه جنگ جمل در برابر آن بسیار کوچک و ناچیز باشد، گمان من این است که شما دست به چنین کاری نخواهید زد (و هوشیارتر از آن هستید که راه مجازات سنگین را به روی خود بکشایید) من این نامه را به عنوان اتمام حجت به شما نوشتم و دیگر نامه ای نخواهم نوشت، اگر گوش به نصیحتم فراموش کنید و با فرستاده من به مخالفت برخیزید من به خواست خدا فوراً به سوی شما حرکت می کنم، والسلام» (۱).

این نامه را چنانکه گفتیم با «جاریه بن قدامه» فرستاد، و «جاریه» نامه امام را بر مردم بصره خواند و در بسیاری از مردم مؤثر شد، ولی گروهی لجوجانه به مخالفت خود ادامه دادند و طرفداران امام علیه السلام در مقابل «ابن حصرمی» قرار گرفتند و او را

ص: ۶۳۳

شکست دادند. «ابن حزمی» با هفتاد نفر از یارانش به خانه ای پناهنده شد و «جاریه» برای غلبه بر آنها چاره ای جز آتش زدن خانه نیافت و به این ترتیب «ابن حزمی» با یارانش همگی نابود شدند. (۱)

۲- انضباط لشکر، و جهاد مخلصانه

پیشوا و رهبر، هر قدر مدیر و مدبّر و شجاع و آگاه و پر تجربه باشد، ما دام که روح انضباط و تسلیم در نفرات لشکر او حاکم نباشد و جهاد مخلصانه نکنند کار به جایی نمی رسد.

درست است که باید همه کارها با مشورت انجام گیرد و فرمانده لشکر نیز باید گروهی از آگاهان را مشاور خود قرار دهد، ولی این بدان معنی نیست که هر فرد یا گروهی از لشکریان برای فرد تصمیمی بگیرند و روی آن پافشاری کنند، کاری که نتیجه آن اختلاف و پراکندگی و فشل، و در نهایت شکست خواهد بود. هنگامی که فرمانده لشکر پس از رایزنی های لازم تصمیم خود را گرفت، همه باید بدون استثنا تسلیم محض باشند و عقیده و سلیقه خود را تحت الشعاع قرار دهند و قاطعانه به پیش تازند.

یکی از مشکلات بزرگ لشکر امیر مؤمنان که علی رغم قدرت عظیم رهبری، گرفتار شکست های پی در پی شد، نداشتن همین انضباط و جهاد مخلصانه و روح تسلیم بود.

تقریباً هر فرد و گروهی در هر مقطعی از جنگ به خود اجازه می دادند که اجتهاد کنند و تصمیم بگیرند. حتی در «صفین» در آن لحظاتی که پیروزی در چند قدمی بود، گروهی کم فکر و نادان و بی خبر از فنون جنگ و انضباط جنگی تصمیم گرفتند که نه تنها خودشان از میدان باز گردند، بلکه پیشوا و رهبرشان را تحت فشار قرار دادند تا به عقب برگردد و جنگ را، که می رفت به نتیجه نهایی و بسیار مطلوبی برسد، نیمه کاره رها کند.

ص: ۶۳۴

۱- ۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۳۴ تا صفحه ۵۳ (با تلخیص فراوان).

آری این مشکل بزرگ، تمام تدبیرهای حساب شده امام را در مقاطع حسّاس خنثی می کرد و در طول تاریخ هر لشکری گرفتار چنین روحیه ای شود سرنوشتی جز ناکامی و شکست نخواهد داشت.

۳- ویژگیهای مسلمانان نخستین

امام در این خطبه اشاره پر معنایی به وضع مسلمانان نخستین می کند، می فرماید آنان تا آنجا تسلیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند که گاه با پدر و فرزند و برادر در میدان نبرد روبرو می شدند، و هرگز عواطف پدری و فرزندی و برادری در برابر هدف مقدّسی که داشتند اراده آنها را سست نمی کرد، حتّی عقب نشینی های مقطعی و شکست موضعی، در روحیه آنها اثر نمی گذاشت، گوش به فرمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند و یک صدا به دستورات او لئیک می گفتند.

صدق و اخلاص نیت، بر اکثریت قاطع آنها حاکم بود، و خداوند نیز به خاطر این صداقت و اخلاص آنها را با نیروهای غیبی امداد می فرمود و چیزی نگذشت که اسلام سر تا سر آن محیط را فرا گرفت.

به یقین اگر مسلمانان نخستین، همانند لشکر کوفه بودند اسلام حتی بر مکه یا مدینه نیز حاکم نمی شد، اگر روح تمرد و سرکشی و اظهار نظرهای بیجا و تصمیم های انفرادی خام و ناپخته بر آنها حاکم بود، شاخه ای بر درخت ایمان سبز نمی شد و عمودی در خیمه اسلام بر پا نمی گشت.

اگر چه جمع کثیری از آنان یا عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده بودند و یا اصحاب و یاران پیامبر را دیده بودند، ولی حوادثی که بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوجود آمد، مخصوصاً حوادث عصر عثمان و اقبال گروهی از مردم به زرق و برق دنیا و رفاه زدگی ناشی از افزایش ثروت بعد از فتوحات اسلامی و تبلیغات زهر آگین گروه منافقان، اراده ها را سست کرد و بهانه جویان را به دنبال بهانه ها فرستاد و نتیجه اش پیروزی حزب منافقان و شکست مؤمنان شد.

«فی صفة رجل مذموم، ثم فی فضله هو علیه السلام»

(۱)

«این خطبه در باره شخص نکوهیده ای است و سپس امام علیه السلام از صفات برجسته خود سخن می گوید.»

خطبه در یک نگاه

در این که امام این سخن را در باره چه کسی فرموده، بین شارحان نهج البلاغه گفتگوست، ولی مشهور این است که این سخن در باره معاویه است.

«ابن ابی الحدید» در «شرح نهج البلاغه» خود می نویسد: «گروهی معتقدند که این سخن در باره «زیاد» است و گروهی دیگر آن را در باره «حجاج» یا در باره «مغیره» می دانند، ولی به عقیده من این سخن در باره معاویه است چرا که صفاتی که در این خطبه آمده از ویژگی های اوست.

سپس می افزاید: «معاویه بسیار غذا می خورد و صدا می زد سفره غذا را از مقابل من بردارید، به خدا سوگند سیر نشدم، هر چند خسته شدم» (۲).

ص: ۶۳۶

۱- ۱) سند خطبه: به گفته نویسنده «مصادر نهج البلاغه» این سخن، مکرر از کسانی که قبل از «سید رضی» می زیسته اند از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده است (با تفاوت های مختصری). «ابراهیم ثقفی» در کتاب «الغارات» از امام باقر علیه السلام نقل می کند که علی علیه السلام این خطبه را بر منبر کوفه ایراد کرد و فرمود: «سيعرض عليكم سبى...». این قسمت را مرحوم «کلینی» در «کافی» و «بلاذری» در «انساب الاشراف» و «حاکم» در «مستدرک» و «شیخ الطائفه» (شیخ طوسی) در «امالی» (با تفاوت مختصری) نقل کرده اند (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۳۳).

۲- ۲) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۵۴.

«ابو عثمان جاحظ» در کتاب «السفیانیه» نقل می کند که «ابو ذر» در یکی از سخنان اعتراض آمیزش به «معاویه» گفت من از رسول خدا شنیدم که می فرمود:

«إذا ولی الأئمة الأعین الواسع البلعوم الذی يأکل ولا یشبع فلتأخذ الأئمة حذرهما منه»، «هنگامی که بر امت اسلامی مردی درشت چشم و گلو گشاد که پیوسته می خورد و سیر نمی شود حاکم شد، امت اسلامی باید از او بر حذر باشد» (۱).

از شباهت زیادی که این سخن کوتاه رسول خدا با برداشتی که ابو ذر غفاری از آن داشته است با خطبه مورد بحث دارد، به خوبی استفاده می شود که این خطبه در باره معاویه است.

و نیز همان نویسنده روایات متعددی از منابع معروف مانند «تاریخ طبری»، «تاریخ خطیب»، «کتاب صفین» و امثال آن از «ابو سعید خدری» و «عبد الله بن مسعود» نقل می کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «إذا رأیتم معاویه علی منبری فاقتلوه-یا- فاضربوا عنقه»، «هنگامی که معاویه را بر منبر ببینید او را به قتل برسانید-یا- گردن او را بزنید» (۲).

شباهت این تعبیر با تعبیری که در خطبه مورد بحث آمده، نیز گواهی می دهد که این خطبه در باره معاویه است.

شاهد و گواه دیگر بر این موضوع، مسأله سب است که در ذیل خطبه به آن اشاره شده. همه می دانیم کسی جز معاویه مردم را تشویق به سب و ناسزاگویی بر امیر مؤمنان علی علیه السلام در منابر و خطبه های جمعه نمی کرد و تعجب در این است که با این گواه روشن چگونه بعضی برای این خطبه مصداق های دیگری را جستجو کرده اند! آیا خاستگاهی جز تعصب دارد؟! به هر حال امام علیه السلام در این خطبه از کسی سخن می گوید که در آینده بر امت

ص: ۶۳۷

۱-۱) مصادر نهج البلاغه، ذیل خطبه مورد بحث.

۲-۲) همان مدرک.

اسلامی حاکم می شود: مردی پرخور و زیاده طلب و شکم بزرگ که مردم را به ناسزاگویی به امام تشویق می کند.

امام علیه السّلام ضمن این پیشگویی، گوشه ای از وظائف مردم را در برابر چنین کسی بیان می دارد و چنانکه تاریخ می گوید: پیش بینی امام علیه السّلام به طور کامل، در زمان حکومت معاویه بوقوع پیوست.

در ذیل این خطبه، امام به پاره ای از افتخارات بزرگ خود نیز اشاره می فرماید.

ص: ۶۳۸

أَمَّا إِنَّهُ سَيُظْهِرُ عَلَيْكُمْ بَعْدَ رَجْلِ رَحْبِ الْبَلْعُومِ، مَنَدْحَقَ الْبَطْنِ، يَأْكُلُ مَا يَجِدُ وَيَطْلُبُ مَا لَا يَجِدُ، فَاقْتُلُوهُ، وَ لَنْ تَقْتُلُوهُ! أَلَا وَ إِنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِيٍّ وَ الْبِرَاءَةِ مَنِّي، فَأَمَّا السَّبُّ فَسَبُّونِي، فَإِنَّهُ لِي زَكَاهٌ، وَ لَكُمْ نَجَاهٌ وَ أَمَّا الْبِرَاءَةُ فَلَا تَتَّبِرُوا مِنِّي، فَإِنِّي وَلَدْتُ عَلَى الْفَطْرَةِ، وَ سَبَقْتُ إِلَى الْإِيمَانِ وَ الْهَجْرَةِ.

ترجمه

آگاه باشید! بعد از من، مردی گشاده گلو، و شکم بزرگ، بر شما مسلط خواهد شد که هر چه بیابد می خورد، و آنچه را نمی یابد جستجو می کند، او را بکشید! ولی هرگز نخواهید کشت، آگاه باشید! او به شما فرمان می دهد که مرا دشنام دهید، و از من بیزاری جوید. اما بدگویی و ناسزا را (به هنگام اجبار دشمن) به شما اجازه می دهم، چرا که این موجب فزونی مقامات معنوی من، و باعث نجات شما است، ولی در مورد پیشنهاد بیزاری جستن، هرگز از من بیزاری مجوید، زیرا من بر فطرت پاک توحید تولد یافته ام و در ایمان و اسلام و هجرت بر دیگران پیشی گرفته ام!

شرح و تفسیر

اشاره

مراقب باشید دشمن خطرناکی در راه است! همان گونه که در بحث سابق (خطبه در یک نگاه) گفته شد، شواهد متعددی از احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سخنان بزرگان پیشین در دست است که امام علیه السلام در این

خطبه از حاکم شدن معاویه بر ائمه پیشگویی می کند و به مفسادی که از این حاکمیت سرچشمه می گیرد اشاره می کند، نخست می فرماید: «آگاه باشید بعد از من مردی گشاده گلو و شکم بزرگ بر شما مسلط خواهد شد که هر چه بیابد می خورد و آنچه را نمی یابد جستجو می کند» (أما إنه سيظهر عليكم بعدى رجل رحب البلعوم (۱)، مندحق (۲) البطن، يأكل ما يجد و يطلب ما لا يجد).

این تعبیر ممکن است اشاره به وضع ظاهری او باشد که طبق بسیاری از روایات چنین اوصافی را داشت و به همین دلیل بسیار غذا می خورد. و ممکن است کنایه از وضع روحی او در امر حکومت باشد، که مردی زیاده طلب و حریص بود و در امر حکومت چیزی او را سیر نمی کرد. و بعید نیست که هر دو معنی، هم معنی حقیقی و هم معنی کنایی منظور باشد چرا که او دارای این صفات، در هر دو جهت بود.

سپس امام در ادامه این سخن دستور قتل چنین فردی را صادر کرده، می فرماید:

«او را بکشید ولی هرگز نخواهید کشت!» (فاقتلوه، و لن تقتلوه!) به یقین مخاطب این سخن مردم عراقند که امام علیه السلام دانست آنها به حکم ضعف روحیه و ناتوانی در تصمیم گیری و پراکنندگی افکار، یا توانایی بر کشتن معاویه ندارند و یا اگر بتوانند، چنین شجاعت و شهامت و اراده و تصمیمی در آنها وجود ندارد.

اما چرا این مرد از دیدگاه امام علیه السلام واجب القتل بوده، روشن ترین دلیل آن همان فسادى است که در میان مسلمین بر پا کرده بود و از بارزترین مصداق های «مفسد فی الارض» بود چرا که علاوه بر ایجاد ناامنی در کشور اسلام، جنگ هایی به راه انداخت که خون بسیاری از مسلمانان در آن ریخته شد.

ص: ۶۴۱

۱- ۱) «بلعوم» (بر وزن حلقوم) به همان معنی حلقوم و مجرای عبور غذا است و «رحب البلعوم» (گلو گشاد) می تواند به معنی واقعی کلمه بوده باشد و یا اشاره به پر خوری ظاهری، یا روحی و روانی باشد بگونه ای که انسان به آسانی از چیزی سیر نشود.

۲- ۲) «مندحق» از ماده «دحق» (بر وزن قطع) به معنی دفع کردن، و دور نمودن و بیرون فرستادن چیزی است و از آنجا که وقتی شکم بزرگ شود برآمدگی و برجستگی مخصوصی پیدا می کند، گویی که از محل خود بیرون آمده است، از این رو به اشخاص «شکم بزرگ» «مندحق البطن» اطلاق می شود.

گذشته از این، بدعت هایی در اسلام گذاشت که اگر ادامه می یافت اسلام به کلی دگرگون می شد.

اضافه بر اینها او دستور سبّ امیر مؤمنان علیه السّلام را صادر کرده بود، همان کسی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم در باره اش فرموده بود: «من سبّ علیاً فقد سبّنی» کسی که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده» و به یقین کسی که رسول الله را سب کند مهذور الدّم است (۱).

امام علیه السّلام در این سخن، از بعضی از حوادث آینده پرده برداشته و بروشنی بیان می فرماید که آنها موفق به قتل او نخواهند شد، و این از علم غیبی است که امام علیه السّلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم آموخته بود.

در ادامه این سخن، از یکی دیگر از حوادث آینده پرده بر می دارد و می فرماید:

«آگاه باشید او به شما فرمان می دهد که مرا دشنام دهید! و از من بیزاری جوئید!» (ألا و إنّه سیأمرکم بسبّی و البراءه منّی).

این نشان می دهد که تا چه حدّ معاویه کینه توز و حریص بر مقام بود، او می دانست فضایی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلّم در باره علی علیه السّلام گفته است و همه اصحاب و یاران شنیده اند شرق و غرب جهان را فرا خواهد گرفت و هر یک از این احادیث دلیلی بر بی اعتباری حکومت او و باطل بودن ادعاهای اوست، به همین دلیل، برای جلوگیری از این خطر نخست تلاش کرد که مردم شام از این احادیث بی خبر بمانند و نقل آنها را به کلی ممنوع ساخت.

از سوی دیگر، دستور سبّ و دشنام آن حضرت را در منابر و در خطبه های نماز جمعه رواج داد و خطبای مزدورش را مجبور به این کار ساخت، بدیهی است جایی که مجبور به سبّ امام باشند هرگز قدرت بر ذکر فضائل او نخواهند داشت و این یکی از زشت ترین بدعت های معاویه بود که هیچ توجیه گر متعصّبی نیز توجیهی

ص: ۶۴۲

۱- ۱) این حدیث را «حاکم» در کتاب «مستدرک الصحیحین» جلد اول، صفحه ۱۲۱، (چاپ حیدرآباد) ذکر کرده است.

برای آن ندارد و به گفته شاعر عرب:

أعلى المنابر تعلنون بسبّه و بسيفه نصبت لكم أعوادها

«آیا بر منبرها آشکارا او را دشنام می دهید در حالی که چوبه این منبرها با شمشیر او برای شما بر پا شد» (۱).

جالب توجه این که طرفداران معاویه نیز به این حقیقت «که این بدعت را برای تحکیم غاصبانه و ظالمانه خود گذارده اند» اعتراف کرده اند، از جمله این که کسی از مروان سؤال کرد: چرا علی را بر منابر دشنام می گوئید؟ او در جواب گفت: «إنّه لا يستقيم لنا الأمر إلاّ بذلك» «کار حکومت ما بدون آن (یعنی سب علی) سامان نمی یابد» (۲) سپس امام در برابر این بدعت وقیحانه، به یارانش چنین دستور می دهد: «اما بدگویی را (به هنگام اجبار دشمن) به شما اجازه می دهم چرا که این موجب فزونی مقامات معنوی من و باعث نجات شماست، ولی در مورد بیزاری جستن، هرگز از من بیزاری مجوید زیرا من بر فطرت پاک توحید تولّد یافته ام و در «ایمان و اسلام» و «هجرت» بر دیگران پیشی گرفته ام!» (فأما السّب فسبّوني، فإنّ له لي زكاه، و لكم نجاه و أمّا البراءه فلا تتبرّأوا منّي، فإنّي ولدت على الفطره، و سبقت إلى الإيمان و الهجره).

آیا امر به سب، امر واجب الزامی است یا فقط جنبه اباحه دارد، ظاهر آن، امر الزامی است به خاطر این که مایه حفظ خون شیعیان راستین و رساندن دعوت مکتب اهل بیت به آیندگان شد.

ولی با توجه به این که طبق تعبیر علمای اصول، امر در جایی آمده است که احتمال ممنوعیت (توهّم خطر) وجود دارد، ظهور در الزام نخواهد شد و تنها اباحه را می رساند بنا بر این کسانی همچون «رشید هجری» و «میثم تمار» و «قنبر» و «سعید بن جبیر» که مقاومت کردند و حاضر نشدند کمترین اهانتی به ساحت مقدّس مولی علی علیه السّلام کنند و در همین راه شربت شهادت نوشیدند، نه تنها کار خلافی

ص: ۶۴۳

۱- ۱) بحار الانوار، جلد ۴۵، صفحه ۱۳۷.

۲- ۲) الغدير، جلد ۱۰، صفحه ۲۶۴.

نکردند، بلکه به ایثار و فداکاری بزرگی دست زدند.

از این سخن، به خوبی روشن می شود که اگر انسان با ایمانی از سوی دشمن هتاک و بی ایمان، مورد هتک قرار گیرد، یا مردم را اجبار به هتک او کند، نه تنها از مقامات او کاسته نمی شود، بلکه خداوند به جبران این اهانت بر کرامت و عظمت مقام او می افزاید و او را از هر نظر پاک و پاکیزه می کند.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چه تفاوتی میان سب (دشنام) و براءت (بیزاری جستن) است که امام علی علیه السلام اولی را اجازه می دهد و دومی را به سه دلیل اجازه نمی دهد: نخست تولد بر فطرت اسلام و ایمان، دوم پیشگام بودن در پذیرش اسلام و ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و سوم پیشگام شدن در هجرت از مکه به مدینه و پیوستن به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یاری او.

«مفسران نهج البلاغه» در تفاوت میان این دو (سب و ناسزا، و براءت جستن) سخنان بسیاری دارند که قسمت قابل ملاحظه ای از آن تکلف است و قانع کننده نیست، آنچه در تفسیر این تفاوت نزدیکتر به نظر می رسد یکی از دو چیز است:

نخست این که سب و دشنام یک انسان، می تواند اشاره به بدی او باشد، ولی مفهوم آن کفر و شرک و بی ایمانی نیست، اما بیزاری جستن (هر چند با زبان باشد) مفهومش بیزاری از دین و آئین اوست همان گونه که در آغاز سوره براءت می خوانیم: «بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»: «این اعلام بیزاری از سوی خدا و پیامبرش به کسانی از مشرکان است که شما با آنها عهد بسته اید (و عهدشان را شکسته اند)».

بنا بر این، مفهوم براءت از امام علیه السلام، براءت از دین و اسلام بود، لذا امام علیه السلام اجازه نداد حتی به زبان از او براءت جویند و به اسلام و قرآن اهانت کنند، در واقع اجازه اهانت به شخص خود را داد ولی اجازه اهانت به مکتبش را نداد (هر چند با لفظ باشد!) دیگر این که بسیاری از مردم تصورشان این است که اگر مجبور به سخنی شدند

نمی توانند تنها به الفاظ قناعت کنند و نیت آن نیز همراه آن سخن به طور اجتناب ناپذیر خواهد بود، به همین دلیل هر گاه کسی را مجبور به اجرای صیغه طلاق کنند معمولاً موقع اجرای صیغه هم قصد لفظ را می کنند و هم قصد معنی را، هر چند طلاق به خاطر اکراه باطل است ولی قصد انشا در آن هست و لذا فقهاء در این گونه موارد برای ابطال طلاق، به عدم قصد معنی استناد نمی کنند، بلکه به اکراه استناد می نمایند، (دقت کنید).

در مورد سب و دشنام نیز مسأله همین طور است، به هنگام اجبار هر دو را قصد می کنند هم لفظ و هم معنی را، چون قادر به تفکیک این دو از هم نیستند.

بدیهی است قصد سب بسیار بد است، ولی قصد براءت بسیار بدتر از آن می باشد، زیرا مفهوم اولی نفی احترام یک انسان است و مفهوم دومی ابراز بیزاری از مکتب و آئین او یعنی اسلام می باشد و هیچ مسلمانی این کار را نمی کند.

دلیل های سه گانه ای که امام علیه السلام برای نهی از تبری جستن فرموده، نیز شاهد این مدعاست.

شایان توجه این که امام علیه السلام- همان گونه که در بالا اشاره شد- در مقام نهی از تبری جستن، به سه چیز اشاره می کند:

نخست این که می گوید: «من بر فطرت توحید زاده شده ام». (فائنی ولدت علی الفطره)، در حالی که طبق آیه قرآن و روایات اسلامی همه انسانها بر فطرت توحید متولد می شوند، این چه امتیازی است که امام به آن اشاره فرموده است؟ با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می شود، و آن این که بسیاری از مردم با این که با فطرت توحید متولد می شوند تحت تأثیر پدر و مادر غیر موحد یا جوامع آلوده به شرک به زودی از راه توحید منحرف می گردند، در حالی که امام علیه السلام در آغوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرورش یافت و از دست او غذا می خورد و در سایه او تربیت می شد بگونه ای که کمترین گرد و غبار شرک و جاهلیت عرب، بر دامان او ننشست و از مادری پاک و با ایمان و پدری موحد تولد یافت، آن هم در زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

دوران آمادگی برای رسالت را می گذراند، صدای فرشتگان را می شنید و نور عالم بالا را مشاهده می کرد.

«ابن ابی الحدید» در شرح «نهج البلاغه» خود نقل می کند که در روایتی آمده است: آن سالی که علی علیه السّلام در آن تولّد یافت همان سالی است که مقدمات رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم در آن سال شروع شد، صدای زمزمه (توحید را از) سنگها و درختان می شنید، پرده ها از مقابل چشم او کنار رفت، نورهای تازه و افراد تازه ای را مشاهده می کرد (اشاره به فرشتگان است) ولی هنوز دستور خاصی به آن حضرت داده نشده بود.

پیامبر آن سال را سال برکت شمرد و آن را به نام «سنه الخیر و سنه البرکه» نامید و در آن شب ولادت علی علیه السّلام وقتی که قدرت الهی و کرامات بی سابقه پروردگار را مشاهده نمود چنین فرمود: «لقد ولد لنا اللّیله مولود یفتح الله علینا به ابوابا کثیره من النعمه و الرّحمه، امشب فرزندی برای ما دیده به جهان گشود، که خداوند به برکت او درهای بسیاری از نعمت و رحمت را بر ما باز کرد.» (۱) دیگر این که: «من سبقت در ایمان داشتم» (و سبقت الی الایمان).

امت اسلامی متفقند که از میان زنان نخستین کسی که ایمان آورد «خدیجه کبری» بود و در میان دانشمندان اسلامی اعمّ از سنی و شیعه مشهور و معروف این است که نخستین کسی که از میان مردان ایمان آورد علی علیه السّلام بود، بلکه به گفته «ابن ابی الحدید» هیچکس از علمای اسلام در این مسأله تردید ندارد (۲).

با توجه به این که در شرح و تفسیر خطبه ۷۱ شواهد و قرائن لازم برای این مسأله ذکر خواهد شد فعلا از آن صرفنظر می کنیم.

و سومین دلیل این که: «من پیشگام در هجرت بودم» (و الهجره).

در اینجا این سؤال پیش می آید که چگونه امام پیشگام در هجرت بود، زیرا اگر

ص: ۶۴۶

۱- ۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۱۱۵ به بعد.

۲- ۲) همان مدرک، صفحه ۱۲۲.

منظور هجرت از مکه به مدینه است، که سرآغاز تاریخ اسلام شد و هر جا هجرت بدون ذکر قرینه خاصی گفته می شود ذهنها متوجه آن می شود، امام علیه السلام نخستین مهاجر نبود، چرا که می دانیم «ابو بکر» به هنگام هجرت، «پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم» را همراهی می کرد.

در پاسخ این سؤال می گوئیم: اولاً- علی علیه السلام از همان لحظه اول آماده بود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را همراهی کند و این که زمان کوتاهی در مکه ماند صرفاً به دستور خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که می خواست در آن شب تاریخی یعنی «لیله المبيت» علی علیه السلام در جای او بخوابد تا مشرکان از نقشه هجرت آگاه نشوند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سلامت از مکه بیرون رود و از این گذشته، علی علیه السلام مأمور بود امانتهای مردم را که نزد پیامبر بود به آنها بسپارد و زنانی از نزدیکان پیامبر را همراه بردارد و در نخستین فرصت حرکت کند، بنا بر این او در امر هجرت پیشگام بود و اگر چند روزی تأخیر افتاد تنها به فرمان پیغمبر بود.

جالب این که طبق گفته «شیخ طوسی» در «امالی» علی علیه السلام در دومین شبی که پیغمبر در غار بود به دیدار پیغمبر در غار شتافت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام دستور داد که دو شتر برای او و همراهش آماده سازد و مخفیانه به نزدیکی غار بیاورد، ابو بکر گفت من شتر را قبلاً آماده کردم پیامبر به علی علیه السلام دستور داد پول شترهای ابو بکر را پردازد و علی علیه السلام چنین کرد (۱) و این نشان می دهد که علی علیه السلام در هر مرحله برای همراهی پیامبر آمادگی داشت و جز به دستور او در مکه نماند. ثانیاً:

گروهی که در نخستین مرحله به پیغمبر پیوستند آنها را سابقین و پیشگامان در هجرت می نامند و علی علیه السلام از آنان بود (۲).

ص: ۶۴۷

۱- ۱) «امالی» شیخ طوسی، جلد ۲، صفحه ۸۲ و «بحار»، جلد ۱۹، صفحه ۶۳.

۲- ۲) بعضی از مفسران «نهج البلاغه» تفسیرهای دیگری نیز برای این سخن گفته اند از جمله این که منظور از هجرت در اینجا هجرت به «طائف» است که علی علیه السلام پیغمبر را همراهی می کرد و یا این که منظور از مهاجران کسانی هستند که بعد از هجرت پیغمبر به او پیوستند.

۱- چرا امام نام شخص مورد نظر را نبرده است؟

همان گونه که در بالا اشاره شد تمام قرائن نشان می دهد که منظور امام علیه السّلام از شخصی که اوصافش را در این خطبه بیان فرموده، «معاویه» بوده است، چرا که این اوصاف مخصوصاً مسأله دستور سب بر هیچ کس جز معاویه تطبیق نمی کند.

ممکن است این تعبیر مبهم به خاطر رعایت متانت در بیان باشد، و یا به خاطر برانگیختن حس کنجکاوی مردم که سبب می شود مطلب را با توجه به ذکر اوصاف، به طور عمیق تر دریابند، اضافه بر این چون این خطبه مشتمل بر پیشگویی های روشنی است علی علیه السّلام نمی خواهد بیش از این پرده از روی مطلب بردارد.

۲- چرا معاویه «مهدور الدّم» بود؟

امام علیه السّلام در این خطبه دستور می دهد مردی که واجد این صفات است باید کشته شود، در عین حال می فرماید: «شما بر این کار قدرت نخواهید داشت!» در اینجا این سؤال پیش می آید که به چه دلیل او مهدور الدّم بود؟ جواب این سؤال از نظر دانشمندان و فقها روشن است، زیرا هر کس بر امام معصوم خروج کند ناصبی است و مسلمان نیست، و او بر امامی خروج کرد که هم به نصّ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امامت او ثابت بود و هم از طریق بیعت عامه مردم.

اضافه بر این بی شک معاویه از کسانی بود که فساد در ارض را، بصورت گسترده ای پی ریزی کرد، و به خاطر سرپیچی از بیعت امام و لشکر کشی بر ضد او خونهای زیادی را بر زمین ریخت، حرکت های ایدایی معاویه از طریق فرستادن گروههایی برای قتل و غارت در اطراف عراق مشهور و معروف است، فرمان او مبنی بر کشتن «محمد بن ابی بکر» در «مصر» و «مالک اشتر» و کارهای دیگری از این قبیل، او را در صف اول «مفسدان فی الارض» قرار می دهد که طبق نظر صریح قرآن، مجازات آنها قتل است.

حال اگر افراد متعصّبی همه این واقعیت ها را نادیده بگیرند و به بهانه واهی

اجتهاد، همه این جنایات را توجیه کنند و واقعیات را انکار نمایند مطلب دیگری است! در حدیث معروفی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده می خوانیم که خطاب به علی علیه السلام فرمود: «یا علی حربک حربی و سلمک سلمی، (۱) ای علی! جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من» و می دانیم که جنگ با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم موجب کفر بود و چنان کسی کافر حربی محسوب می شد که خون او مباح است.

و نیز در حدیث دیگری آمده است که: «ابن عباس هنگامی که چشمش نابینا شده بود از کنار گروهی گذشت از آنها سخن مبهمی شنید. به راهنمای خود گفت اینها چه می گفتند؟ گفت: علی علیه السلام را سب می کردند. گفت: مرا به سوی آنها برگردان. هنگامی که برگشت به آنها گفت کدامیک از شما خداوند متعال را سب می کنید؟ گفتند: سبحان الله! کسی که خداوند را سب کند کافر می شود. گفت:

کدامیک از شما رسول خدا را سب می کنید؟ گفتند: سبحان الله! هر که سب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کند کافر می شود. گفت کدامیک از شما سب علی بن ابی طالب می کنید؟ گفتند: این کار را کرده ایم. ابن عباس گفت: من خدا را به شهادت می طلبم و گواهی می دهم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: «من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله عز و جل و من سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار»، «کسی که علی را دشنام گوید مرا دشنام گفته و کسی که مرا دشنام گوید خدا را دشنام گفته و کسی که خدا را دشنام گوید خدا او را به رو در آتش دوزخ می افکند». ابن عباس بعد از پایان این سخن راه خود را پیش گرفت و رفت و به راهنمای خود گفت: گوش کن بین چه می گویند. گفت: چیزی نگفتند.

ابن عباس گفت: هنگامی که این سخن را به آنها گفتم قیافه های آنها را چگونه دیدی؟ او در جواب این شعر را خواند:

نظروا الیک باعین محمّره! نظر التیوس الی سفار الجازر!

ص: ۶۴۹

«آنها با چشمهای سرخ شده به سوی تو نگاه می کردند، همچون نگاه بزها به کارد سلاخ!» ابن عباس گفت: پدرت به قربانت باز هم بگو! او شعر دیگری بر آن اضافه کرد:

خزر العيون نواكس ابصارهم! نظر الدليل الى العزيز القاهر!

«چشمان آنها گرد و کوچک شده بود، و نگاه خود را به زیر افکنده بودند، همچون انسان ذلیلی که در برابر شخص قوی قاهری، قرار می گیرد!» ابن عباس بار دیگر گفت: پدرت به قربانت باز هم بگو! گفت: دیگر چیزی به خاطر نمی آید. ابن عباس گفت: ولی من دنباله آن را می دانم.

احياهم عار على اموالهم و المیتون فضيحه للغابر!

«زندگان آنها برای مردگان ننگ هستند و مردگانشان مایه رسوایی بازماندگان!» (۱) بدیهی است اینها همه در صورتی است که سب با اراده و از روی اختیار صورت گیرد، اما کسی را که مجبور یا تهدید به مرگ کنند، از این حکم مستثنی است.

این نکته نیز در پایان این بحث قابل اهمیت است که «ابن ابی الحدید» در شرح نامه ۶۵ می گوید: ما فرض کنیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خلافت علی علیه السلام بعد از خود تصریح نکرده باشد، آیا معاویه نمی دانست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هزار بار (در موارد متعدد) فرمود: «انا حرب لمن حاربت و سلم لمن سالمت، من با کسی که با تو جنگ کند اعلان جنگ می کنم و با کسی که با تو صلح کند اعلان صلح می کنم.» و نیز فرمود: «حربك حربي و سلمك سلمی، جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من» (۲). بدیهی است کسی که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کند یا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او اعلان جنگ دهد مهدور الدم خواهد بود، بنا بر این بر گفتار امام علیه السلام در خطبه بالا

ص: ۶۵۰

۱ - ۱) مرحوم «علامه امینی» در جلد دوم «الغدیر» این حدیث را از گروهی از دانشمندان اهل سنت مانند «محبّ الدین طبری» در «ریاض» و «گنجی شافعی» در «کفایه»، «حموی» در «فرائد» و «ابن صباغ مالکی» در «الفصول المهمه» نقل کرده است (الغدیر - جلد ۲ - صفحه ۳۰۰) برای احاطه به مدارک بیشتر در باره این حدیث نبوی، به جلد هفدهم احقاق الحق، صفحه ۲ تا ۷ و جلد ۶ احقاق الحق صفحه ۴۲۳ به بعد مراجعه فرمایید.

۲ - ۲) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱۸، صفحه ۲۴.

۳- تاربخة اسفار سب و ناسزاگویی به امام علیه السلام

از تواریخ به خوبی استفاده می شود نخستین کسی که این کار زشت و قبیح را پایه گذاری کرد معاویه بود. مرحوم «علامه امینی» در کتاب نفیس «الغدیر» می نویسد:

«معاویه» پیوسته اصرار داشت که روایاتی در نکوهش مقام امام امیر مؤمنان علیه السلام جعل کند و این کار را آن قدر ادامه داد که کودکان شام با آن خو گرفتند و بزرگ شدند و بزرگسالان به پیری رسیدند. هنگامی که پایه های بغض و عداوت اهل بیت علیه السلام در قلوب ناپاکان محکم شد سنت زشت لعن و سب مولا علی علیه السلام را به دنبال نماز جمعه و جماعت و بر منابر، در همه جا و حتی در محل نزول وحی یعنی مدینه رواج داد.

اصرار معاویه در این معنی تا آنجا بود که وقتی در مراسم حج شرکت کرد و وارد مدینه شد تصمیم داشت بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لعن مولا علی علیه السلام کند به او گفتند در اینجا «سعد بن ابی وقاص» است و به این کار رضایت نخواهد داد قبلاً با او مشورت کن. «سعد» گفت: اگر چنین کاری کنی من دیگر به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نخواهم آمد. معاویه هنگامی که چنین دید اقدام به لعن نکرد تا زمانی که سعد از دنیا رفت.

به هر حال این مسأله به صورت سنت سیئه ای در ایام بنی امیه رواج یافت تا زمان «عمر بن عبد العزیز» رسید و او این رسم شوم را برانداخت.

«ابو عثمان جاحظ» می گوید: گروهی از بنی امیه که آثار منفی این مطلب و مقاومت های مردمی را در برابر آن می دیدند به معاویه گفتند تو به آنچه می خواهی رسیدی دیگر از لعن علی دست بردار، گفت: نه به خدا سوگند باید آن قدر ادامه دهم تا کودکان با آن بزرگ شوند و بزرگسالان با آن پیر گردند و هیچکس فضیلتی برای علی نگوید.

در مورد این که چرا و چگونه «عمر بن عبد العزیز» این سنت زشت و قبیح را

برانداخت در تواریخ به دو چیز اشاره شده: نخست این که «عمر بن عبد العزیز» استادی داشت که او را شدیداً از این کار بر حذر داشت و فضایل علی علیه السّلام را برای او بازگو نمود، دیگر این که هنگامی که پدرش در خطبه نماز جمعه در زمانی که امیر مدینه بود وقتی که به ادای لعن و سب می رسید زبانش می گرفت و لکنت پیدا می کرد، با این که مرد فصیح و زبان آوری بود، «عمر بن عبد العزیز» از او پرسید: پدر این لکنت زبان تو از چیست؟ پاسخ داد: فرزندم! شامیانی که پای منبر ما می نشیند اگر از فضایل این مرد بزرگ آن اندازه که پدرت می داند بدانند احدی از آنها از ما پیروی نخواهد کرد. (۱)

ولی ظاهراً عامل اصلی بالاتر از اینها بود. لعن و دشنام ها سبب شد که گروهی از مردم آگاه، به نشر فضایل علی علیه السّلام پردازند و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در فضایل علی علیه السّلام سینه به سینه و زبان به زبان در جلسات خصوصی یادآور شوند و تدریجاً مقاومت های مردمی از گوشه و کنار شروع شد و مردم نفرت خود را از این سنت زشت که پاکترین و با فضیلت ترین مردان اسلام را هدف قرار می داد ابراز داشتند.

حاکمان بنی امیه متوجه شدند که نه تنها به هدف خود نرسیده اند، بلکه شاید نتیجه معکوس بگیرند و هوشیاری عمر بن عبد العزیز سبب شد که قبل از دیگران به این واقعیت برسد لذا در پیشگیری از این کار پیشگام شد. و این امر (مسأله سب و لعن) و ضایعات ناشی از آن چهل سال طول کشید و بر هفتاد هزار منبر سب و لعن صورت می گرفت.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چگونه گروهی از مسلمانان - هر چند ناآگاه - پذیرفتند که پیشوای بزرگ اسلام را، کسی که فضایل او شرق و غرب را پر کرده بود، به باد دشنام و ناسزاگویی بگیرند؟ پاسخ این سؤال با توجه به کارهای معاویه در شام روشن است. او تمام تلاش و کوشش خود را در این زمینه به کار برد تا نسلی را که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تولّد یافته و

ص: ۶۵۲

۱- (۱) الغدیر، جلد ۲، صفحه ۱۰۱ به بعد و جلد ۱۰، صفحه ۲۵۷ به بعد و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۵۸ به بعد.

روی کار آمده بودند در بی خبری کامل قرار دهد. به علاوه بعضی از صحابه را تطمیع کرده بود تا احادیثی در نکوهش علی علیه السلام جعل کنند و به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت دهد.

ابن ابی الحدید از استاد خود «ابو جعفر اسکافی» چنین نقل می کند که «معاویه» جمعی از صحابه و گروهی از تابعین را وادار کرده بود که روایات زشتی در باره علی علیه السلام جعل کنند که نتیجه اش بد گویی مردم و بیزاری جستن آنها باشد و برای آنها جایزه های مهمی قرار داده بود، آنها نیز احادیثی جعل کردند که معاویه را راضی کرد. یکی از آنها ابو هریره و دیگری «عمرو بن عاص» و «مغیره بن شعبه» بود و از گروه تابعین «عروه بن زبیر».

به همین دلیل «ابو جعفر اسکافی» می افزاید احادیث «ابو هریره» نزد اساتید ما قابل قبول نیست و از عمر نقل می کند که او را با تازیانه زد و گفت تو احادیث فراوانی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کنی (در حالی که مدت کوتاهی نزد آن حضرت بوده ای) بنا بر این معلوم می شود که دروغ بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می بندی. (۱)

۴- تقیه، سپر دفاعی در مقابل دشمن

بعضی از شارحان نهج البلاغه در اینجا به مناسبت خطبه بالا بحث تقیه و مشروعیت آن را پیش کشیده اند، گر چه این یک مسأله پر اهمیت و دامنه داری است ولی لازم است در اینجا بحث فشرده ای در باره آن داشته باشیم و شرح آن را به موارد مناسب دیگر موکول کنیم.

«تقیه» در لغت به معنی خویشتنداری یا پرهیز از چیزی است و در اصطلاح تعاریف مختلفی برای آن ذکر کرده اند که از همه روشتر این است که گفته شود: تقیه عبارت است از پنهان نمودن اعتقادات یا اعمال دینی به خاطر ترس از ضرر یا مصلحتی از مصالح دیگر، از جمله حفظ وحدت و پرهیز از هر گونه اختلاف در

ص: ۶۵۳

۱- ۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۶۳ و ۶۷- برای آگاهی بیشتر بر چگونگی احادیث ابو هریره و جعلیات او می توانید به کتاب «ابو هریره» تألیف علامه محقق «سید شرف الدین» مراجعه کنید.

این معنی ریشه قرآنی دارد و در باره یاران رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در آن زمان که مسلمانان در اقلیت بودند اِتِّفَاقِ افْتَادِ، آنجا که می فرماید: «لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ»، افراد با ایمان نباید کافران را به جای مؤمنان دوست و سرپرست خود انتخاب کنند و هر کس چنین کند رابطه ای با خدا ندارد. سپس می افزاید: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاءً»، «مگر این که از آنها تقیه کنید». (۱)

در این آیه با صراحت مسأله تقیه در برابر دشمنان بی منطق مطرح شده است به گونه ای که جایی برای گفتگو باقی نمی گذارد.

داستان تقیه «عمار» در برابر مشرکان که او را مجبور به ادای کلماتی بر ضد اسلام و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ کرده بودند مشهور است، او به حکم نا چاری تسلیم فشار مخالفان شد و آنچه را می خواستند بر زبان جاری کرد و گریه کنان به نزد پیامبر آمد و از این می ترسید که دین و ایمانش بر باد رفته باشد، پیامبر او را دلداری داد و فرمود: چون کلمات کفر آمیز تو از روی اکراه و اجبار بوده، لطمه ای به ایمان تو وارد نمی کند و در همین جا بود که آیه شریفه ذیل نازل شد: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مِنْ أَكْرَهٍ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ» (۲)، کسانی که بعد از ایمان کافر شوند جز آنها که تحت فشار واقع شده اند در حالی که قلبشان آرام و با ایمان است... غضب خدا بر آنها است و عذاب عظیمی در انتظارشان» (۳) داستان مؤمن آل فرعون که در سوره «غافر» در قرآن مجید آمده، نمونه زنده دیگری از تقیه های هدفدار است، چرا که قرآن با صراحت می گوید: «وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ»، «مرد با ایمانی

ص: ۶۵۴

۱- ۱) سوره آل عمران، آیه ۲۸.

۲- ۲) این آیه به اتفاق مفسران شیعه و اهل سنت در باره عمار یاسر یا مانند او از مسلمانان نخستین نازل شده است. درست است که عمار را مجبور کردند سخنان کفر آمیز بگویند ولی او تظاهر کرد که من این سخنان را از روی اعتقاد می گویم و از آئین محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برگشته ام تا وی را رها کنند.

۳- ۳) سوره نحل، آیه ۱۰۶.

از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می داشت، گفت: آیا می خواهید مردی را بکشید به خاطر این که می گوید: پروردگار من «الله» است در حالی که دلائل روشنی از سوی پروردگارتان برای شما آورده است» (۱).

قرآن این مرد را می ستاید و سخنان او را با اهمیت یاد می کند، این موضوع نشان می دهد که «تقیّه» او مرضی خداوند متعال بوده است.

در روایات اسلامی نیز تعبیرات فراوانی در باره اهمیت «تقیّه» و این که آن سپر مؤمن است و او را در برابر دشمنان حفظ کرده و نیرویش را برای مواقع حسّاس ذخیره می کند یا این که بخش مهمی از دین تقیّه است و کسی که تقیّه نداشته باشد ایمان ندارد و ایمان بدون تقیّه مانند تن بی سر است و این که تقیّه از افضل اعمال است چرا که از هدر دادن نیروها جلوگیری می کند، وارد شده است که بحث در باره همه آنها تدوین کتاب مستقلی را می طلبد و علاقمندان می توانند به کتاب «القواعد الفقهیه» قاعده هفتم (جلد اول) مراجعه نمایند.

اضافه بر همه اینها تقیّه، فلسفه بسیار روشنی دارد و آن این که گاه می شود، اظهار عقیده باطنی خطر جانی، نا موسی و مالی برای انسان دارد، در حالی که هیچ فائده قابل ملاحظه ای بر آن مترتب نمی شود، در اینجا عقل می گوید که بیهوده نباید نیروها را به هدر داد، بلکه باید آنها را از طریق تقیّه برای مواقع حساس حفظ کرد.

تعبیر به «ترس المؤمن» یا «جَنَّة المؤمن» که هر دو به معنی سپر است نیز اشاره به همین معناست.

در واقع «تقیّه» به معنی فرار از زیر بار مسئولیت ها نیست، بلکه شبیه تاک تیک های جنگی است که از طریق استتار، نیروهای خودی را در مقابل بیگانه حفظ می کند تا بموقع از آنها بهره گیری کامل شود.

شرح بیشتر در باره این معنی را در همان کتاب «القواعد الفقهیه» قاعده هفتم مطالعه فرمایید.

ص: ۶۵۵

کلم به الخوارج حين اعتزلوا الحکومه و تنادوا: ان «لا حکم الا لله».

(۱)

این یکی از سخنانی است که امام علیه السلام به خوارج فرمود، در آن هنگام که از مسأله حکمیت کناره گیری کردند و شعار «لا حکم الا لله» را سر دادند.

خطبه در یک نگاه

تعبیرات این خطبه به خوبی نشان می دهد که بعد از تحمیل مسأله «حکمیت» در «صفین» بر علی علیه السلام و سپس برگشت خوارج از مسأله حکمیت، آنها معتقد بودند که حکمیت مخصوص خدا است و هر کس آن را انکار کند و به غیر او بسپارد از دین خدا خارج شده است، این سبک مغزان قشری و بی منطق تا آنجا پیش رفتند که گفتند: علی علیه السلام نیز با قبول مسأله حکمیت از اسلام بیرون رفته و باید به این امر اعتراف کند و سپس توبه نماید، در حالی که پیشنهاد حکمیت از سوی امام نبود، بلکه بر آن حضرت تحمیل شد و به فرض که چنین پیشنهادی از سوی امام بوده اصل مسأله حکمیت چیزی بر خلاف اسلام نیست، هر چند در صفین آن را تحریف کرده و از آن سوء استفاده نمودند.

ص: ۶۵۶

۱-۱) سند خطبه: بخشهایی از این خطبه را قبل از سید رضی (ره) ابن قتیبه در کتاب «الإمامه و السیاسه» و «ابن جوزی» در «تذکره الخواص» و «طبری» در «المسترشد» آورده اند و «ابن اثیر» نیز در کتاب «نهایه» احتمالات متعددی را که در بعضی از واژه های این خطبه آمده نقل می کند که نشان می دهد او نیز نسخ مختلف این خطبه را در دست داشته است. (مصادر نهج البلاغه، جلد

۲، صفحه ۳۶)

امام علیه السّلام در این خطبه به آنها نفرین می کند و زشتی این پیشنهادشان را یاد آور می شود، پس از آینده تاریک خوارج و ذلّت و نابودی آنها خبر می دهد.

ص: ۶۵۷

أصابكم حاصب، ولا بقی منكم آثر، أبعد إيماني بالله و جهادی مع رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، أشهد على نفسي بالكفر! لقد «ضَلَلْتُ إِذًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ» فأوبوا شرَّ مآبٍ و ارجعوا على أثر الأعتاب، أما إنكم ستلقون بعدى ذلاً شاملاً و سيفاً قاطعاً و أثره يتخذها الظالمون فيكم سنه.

ترجمه

طوفانی (از بلاها) بر شما مسلط شود و همه شما نابود شوید، این چه پیشنهادی است که به من می کنید؟ آیا بعد از ایمانم به خدا و جهادم با رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به کفر خویش اعتراف کنم؟! اگر چنین کنم گمراه شده ام و از هدایت یافتگان نخواهم بود، (امیدوارم) به بدترین جایگاه رهسپار شوید و به راه گذشتگان خود (مشرکان عصر جاهلیت) باز گردید. بدانید که به زودی بعد از من خواری و ذلت تمام وجود شما را فرا خواهد گرفت و گرفتار شمشیر بزننده ای خواهید شد، مستبدان زورگو بر شما حکومت خواهند کرد و این امر به صورت سنتی از سوی ستمگران در میان شما باقی خواهد ماند.

شرح و تفسیر

نهایت مظلومیت امام علیه السلام

همان گونه که در بحث «خطبه در یک نگاه» آمد این سخن را هنگامی امام علیه السلام

ایراد فرمود که گروهی از خوارج که خود پیشنهاد «حکمت» را در «صفین» کرده بودند، از آن بازگشتند، و شعار «لا- حکم الا لله» (حکمت مخصوص خداست!) را سر دادند، و به طور بی شرمانه ای به امام علیه السلام پیشنهاد کردند که او هم اعتراف به کفر کند و سپس توبه نماید (تا به او ببینند و برای جنگ با شامیان آماده شوند).

امام علیه السلام در پاسخ آنها فرمود: «طوفانی (از بلاها) بر شما مسلط شود و همه شما نابود شوید! این چه پیشنهادی است که به من می کنید؟! آیا بعد از ایمانم به خدا و جهادم با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به کفر خویش گواهی دهم؟! اگر چنین کنم گمراه شده ام و از هدایت یافتگان نخواهم بود» (أصابکم حاصب، و لا بقی منکم آثر، أبعث ایمانی بالله و جهادی مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، أشهد علی نفسی بالکفر! لقد «ضَلَلْتُ إِذَا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ»).

چه دردناک است انسانی همچون علی علیه السلام که اولین مرد مؤمن به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است و در تمام غزوات-جز در مواقع استثنایی آن هم به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم- شرکت داشته و بالاترین ایثار و فداکاری را در راه اسلام نموده، و درخت برومند اسلام و شجره توحید با زبان و شمشیر او آبیاری شده است، در چنگال گروهی احمق و نادان گرفتار شود که به او پیشنهاد اعتراف به کفر کنند، سپس کفاره نادانیه و حماقتهای خود را از او بطلبند؟! شاید در طول تاریخ اسلام چنین صحنه دردناکی وجود نداشته است، و هرگز انسانی با این فضیلت و شرافت در چنگال قومی نادان با این فزاحت و رذیلت گرفتار نشده. اینجاست که باید اعتراف کرد که علی علیه السلام از همه مظلومتر بوده و هست! آری همان گونه که در ذیل خطبه گذشته، نیز در شرح جمله «فأنتی ولدت علی الفطره و سبقت الی الایمان و الهجره»، من بر فطرت توحید تولد یافته ام و به ایمان و هجرت سبقت جستم» آمد، شواهد و مدارک زیادی از دانشمندان شیعه و اهل سنت گواهی می دهد که علی علیه السلام پیشگام در ایمان و از پیشگامان در هجرت بود، در آغوش پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پرورش یافت و لحظه ای به خدا شرک نرزید و

گرد و غبار بت پرستی عصر جاهلیت بر دامانش ننشست و در تمام میدانهای جهاد حضور داشت جز در تبوک که به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای حفظ مدینه در آنجا ماند.

جمله «اصابکم حاصب» با توجه به معنی «حاصب» (طوفان شدیدی که سنگریزه ها را به حرکت در می آورد و گاه قافله ها در زیر آن دفن می شوند) نوعی نفرین شدید در باره این گروه از خوارج است که خداوند آنها را با بلاهای آسمانی نابود کند، و می تواند کنایه از طوفانها و بلاهای اجتماعی باشد که سرانجام دامان آنها را خواهد گرفت.

در جمله «و لا بقی منکم اثر» با توجه به این که «اثر» به معنی کسی است که اخباری را نقل می کند، اشاره به این است که همه شما نابود شوید و حتی یک نفر باقی نماند که اخبار شما را برای دیگران نقل کند. (البته این واژه به صورتهای دیگری نیز نقل شده که معانی متفاوتی دارد و ما در شرح کلام مرحوم سید رضی که در ذیل این سخن آمده است از آن بحث خواهیم کرد).

سپس امام علیه السلام می فرماید: چگونه چنین پیشنهاد نامعقول و زشتی را به من می کنید، با این که می دانید شجره طیبه ایمان با جهاد و فداکاری من در رکاب رسول خدا آبیاری شده و اگر در زیر این آسمان مؤمنانی وجود داشته باشند نخستین آنها منم، اگر با این سابقه روشن چنان اعترافی که مورد نظر شماست داشته باشم انسان گمراهی خواهم بود و یقین بدانید که من هرگز راه ضلالت را نخواهم پیمود.

در ادامه این سخن امام دو مطلب دیگر را بیان می کند:

نخست این که آن نابخردان منحرف و لجوج را با این دو جمله نفرین می کند:

(امیدوارم) «به بدترین جایگاه رهسپار شوید، و به راه گذشتگان خود (مشرکان عصر جاهلیت و سرنوشت شومی که دامان آنها را گرفت) باز گردید» (فأبوا (۱) شَرَّ مآب و ارجعوا علی أثر الأعتاب (۲)).

ص: ۶۶۰

۱ - ۱) «أوبوا» از ماده «اوب» (بر وزن قوم) به معنی بازگشت است، این واژه به ابر و باد نیز اطلاق می شود به خاطر رجوع و بازگشتی که در آن است.

۲ - ۲) «اعتاب» جمع «عقب» (بر وزن روش) به معنی پاشنه پا است و به اثری که از پاشنه پا بر زمین می ماند نیز اطلاق شده است، این واژه در اینجا کنایه از نسلهای پیشین است.

در جمله اول به آنها نفرین می کند و از خدا می خواهد که بدترین موقعیت را در دنیا و آخرت پیدا کنند در دنیا ذلیل و خوار و گرفتار چنگال دشمنان شوند و در آخرت گرفتار عذاب الهی گردند.

و در جمله دوم از خدا می خواهد که آنها به سرنوشت گذشتگان‌شان یعنی مشرکان جاهلیت گرفتار شوند همان گروهی که در لجاجت و تعصب همچون خوارج بودند و تمام آیات الهی را که با چشم دیدند و با گوش شنیدند انکار کردند و سرانجام نابود شدند.

بعضی از مفسران نهج البلاغه جمله «ارجعوا...» را به عنوان دستور به توبه تفسیر کرده اند، در حالی که قرینه این مقال نشان می دهد که دنباله همان نفرین سابق است.

در نکته دوم به عنوان پیشگویی روشنی از آینده تاریخ آنها چنین می فرماید:

«بدانید که به زودی بعد از من خواری و ذلت تمام وجود شما را فرا خواهد گرفت و گرفتار شمشیر برنده ای خواهید شد، مستبدان زورگو بر شما حکومت خواهند کرد، و این امر به صورت سنتی از سوی ستمگران در میان شما باقی خواهد ماند!» (أما إنكم ستلقون بعدى ذلاً شاملاً و سيفاً قاطعاً و أثره (1) يتخذها الظالمون فيكم سنه) .

شایان توجه این که تاریخ خوارج به خوبی گواهی می دهد که نفرین امام در باره آنها اثر کرد و پیشگویی آن حضرت جامه عمل به خود پوشید و در جنگهای متعددی که خوارج با دشمنان خود داشتند تار و مار شدند و سران آنها یکی بعد از دیگری با ذلت و خواری به دیار عدم فرستاده شدند.

ابن ابی الحدید که اطلاعات وسیع و گسترده ای در تاریخ اسلام دارد و شرح نهج البلاغه او شاهد گویای این معنی است در شرح این خطبه، هنگامی که به تفسیر جمله اخیر می رسد تاریخچه مفصّلی تحت عنوان اخبار خوارج و شرح حال سردمداران آنها و جنگهایشان سخنانی بیان می دارد که عصاره و چکیده آن در

ص: ۶۶۱

۱- ۱) «اثره» اسم مصدر از ماده «استثار» به معنی استبداد و خودکامگی است.

بحث نکته‌ها خواهد آمد و با توجه به آن، به خوبی روشن می‌شود که هم نفرین علی علیه السلام در باره آن گیرا شد و هم پیشگویی آن حضرت در باره تار و مار شدن آنها تحقق یافت.

مرحوم سید رضی در تفسیر بعضی از واژه‌های این خطبه سخنی دارد به این شرح:

«قوله عليه السلام «و لا بقى منكم آبر» يروى على ثلاثة اوجه: أحدها أن يكون كما ذكرناه: «آبر» بالراء، من قولهم للذى يأبر النخل - أى: يصلحه - و يروى «آثر» و هو الذى يأثر الحديث و يرويه أى يحكيه، و هو أصح الوجوه عندى، كأنه عليه السلام قال: لا بقى منكم مخبر! و يروى «آبز» بالزى المعجمه - و هو الواثب. و الهالك أيضا يقال له: «آبز».

او می‌فرماید: جمله «و لا بقى منكم آبر» سه گونه روایت شده است:

نخست این که «آبر» با باء و راء می‌باشد و از باب «يأبر النخل» که به معنی اصلاح کردن درخت نخل (و بارور ساختن آن) است آمده، و در روایت دیگری «آثر» آمده که به معنی نقل کننده حدیث و مخبر اخبار است و این در نزد من بهترین سه روایت است، گویی امام می‌خواهد بفرماید: احدی از شما باقی نماند که اخبار شما را برای دیگران حکایت کند (هم خود نابود شوید و هم تاریخستان به نابودی کشیده شود) و در روایت سومی «آبز» - بازاء نقطه دار آمده است که به معنی پرش کننده است و به معنی هلاک شونده نیز آمده است.

ص: ۶۶۲

اشاره

لَمَّا عَزَمَ عَلٰى حَرْبِ الْخَوَارِجِ، وَقِيلَ لَهُ: إِنَّ الْقَوْمَ عَبَرُوا جِسْرَ النَّهْرَوَانِ

(۱)

هنگامی که امام تصمیم گرفت با خوارج بجنگد به او گفته شد: آنها از پل نهروان گذشته اند (و فرار کرده اند) امام این سخن را پذیرفت و سپس گفتار کوتاه زیر را بیان فرمود:

«مصارعهم دون النطفه، والله لا يفلت منهم عشرة ولا يهلك منكم عشرة»

ترجمه

قتلگاه آنها (خوارج) در این طرف نهر است. به خدا سوگند از آنها ده نفر نجات نخواهد یافت و از شما ده نفر کشته نخواهد شد.

شرح و تفسیر

یک پیشگویی عجیب!

ماجرا و شأن ورود این سخن چنین است که هنگامی که شرارتها و شیطنت های خوارج بالا گرفت و هر روز مرتکب جنایتی می شدند، امام علیه السلام تصمیم گرفت کار آنها را یکسره کند و چون مرکز آنها نهروان در نزدیکی کوفه بود به آن سو حرکت

ص: ۶۶۴

(۱-۱) سند این سخن در ذیل خطبه شماره ۶۰ خواهد آمد زیرا هر دو مربوط به یک ماجراست.

فرمود، هنگامی که به نزدیکی آن منطقه رسید مردی به خدمت حضرت آمد و عرض کرد: بشارت ای امیر مؤمنان! خوارج هنگامی که خبر ورود شما را به منطقه شنیدند از نهر عبور کردند و عقب نشینی نمودند. امام فرمود: «با چشم خودت دیدی که از نهر عبور کردند؟ عرض کرد: آری. امام فرمود: به خدا عبور نکرده اند و عبور نخواهند کرد و قتلگاه آنها این طرف نهر است.» و عجب این که جماعتی دیگر از یارانش یکی پس از دیگری آمدند و همین خبر را به امام دادند و امام نپذیرفت، سپس شخصا بر مرکب سوار شد و به جایی رسید که لشکر خوارج نمایان بودند، غلافهای شمشیر را شکسته و اسبها را از کار انداخته و همگی آماده پیکار با امام بودند (ظاهراً آن گروهی که این خبر دروغین را به امام دادند یا از افراد نفوذی خوارج بودند و یا افراد ساده لوحی بودند که تحت تأثیر یک فرد نفوذی واقع شده بودند و می خواستند به این ترتیب خوارج را در مقابل ضربات امام حفظ کنند).

به هر حال در این ماجرا طبق بعضی از روایات، جوانی در لشکر علی علیه السلام بود که وقتی خبرهای مربوط به عبور خوارج از نهر را شنید و اصرار آن حضرت را بر انکار این خبر مشاهده کرد در امامت امام شک نمود و با خود گفت: همراه او می روم اگر خبر عبور راست بوده است در یک حمله غافلگیرانه ضربه ای بر چشم امام فرود می آورم. او رفت و هنگامی که صدق کلام امام را مشاهده کرد از آن حضرت تقاضای عفو و بخشش نمود.

به هر حال در این سخن دو خبر غیبی و پیشگویی مهم بیان شده است، نخست این که می فرماید: «قتلگاه آنها در این طرف نهر است» (مصارعهم دون النطفه) اشاره به این که آنها از نهر عبور نکرده و همچنان در این طرف آماده نبردند و ما با آنها نبرد می کنیم و سرانجامش آن است که این سوی نهر اجساد بی جان آنها را در بر خواهد گرفت.

واژه «نطفه» در اصل به معنی آب صاف آمده است و گاه به معنی مروارید ذکر شده، شاید به تناسب صفا و درخششی که در مروارید وجود دارد و اطلاق این واژه

بر آب نطفه انسان یا سایر جانداران به خاطر آن است که این آب در واقع عصاره بدن و خالص ترین ترش‌حی است که در وجود انسان دیده می‌شود.

به هر حال این واژه در کلام مورد بحث اشاره به نه‌ری است که از کنار نه‌روان عبور می‌کرد و ظاهراً یکی از شاخه‌های دجله بوده است و با توجه به تفاوتی که در بین آب فرات و دجله است که فرات غالباً گل‌آلود و دجله غالباً صاف است تعبیر بالا می‌تواند اشاره به این نکته بوده باشد.

و در پیشگویی دوم می‌فرماید: «به خدا سوگند از آنها ده نفر نجات نخواهد یافت و از شما ده نفر کشته نخواهد شد!» (و الله لا یفلت (۱) منهم عشره و لا یهلك منکم عشره).

این پیشگویی با این صراحت و قاطعیت آمیخته با قسم به خوبی نشان می‌دهد که قلب مولی با جای دیگری ارتباط داشته و آگاهی‌های خود را از آنجا می‌گرفته است که در برابر مردم با این وضوح و صراحت از حادثه قریب الوقعی که به هیچ وجه قابل پیش‌بینی نیست خبر می‌دهد.

مورخان نوشته‌اند هنگامی که خوارج کشته شدند مسلم شد که نه نفر از آنها از مرگ نجات یافته و فرار کرده‌اند و همین نه نفر در بلاد اسلام پراکنده شدند، دو نفر به سوی عمان رفتند و دو نفر به کرمان و دو نفر به سیستان و دو نفر به جزیره (۲) و یک نفر به تل‌موزون (در خوزستان) و همانها بودند که گروههایی از ناآگاهان لجوج را دور خود جمع کردند و پایه فتنه‌هایی را نهادند و از یاران امام امیر المؤمنین علیه السلام در این جنگ هشت نفر به شهادت رسیدند.

ابن ابی الحدید در ذیل این سخن می‌گوید پیشگویی‌ها و اخبار غیبیه بر دو گونه است بعضی به صورت کلی و مبهم ادا می‌شود که نمی‌تواند بیانگر معجزه‌ای باشد،

ص: ۶۶۶

۱-۱) «یفلت» از ماده «إفلات» به معنی خلاصی یافتن و خلاص کردن، هر دو آمده است. بعضی نیز گفته‌اند به معنی خلاصی یافتن با سرعت است.

۲-۲) «جزیره» نامی است که گاه به تمام بخشهایی که در میان رود دجله و فرات در عراق قرار گرفته اطلاق می‌شده، و گاه به معنی بخشی از شهر اهواز آمده است که در میان دو شاخه رود کارون قرار دارد و تعبیر بالا ظاهراً اشاره به معنی دوم است.

ولی گاه انگشت روی خصوصیات و جزئیات و عدد گذارده می شود، مانند آنچه در سخن بالا آمده است، این گونه امور جز از طریق علم پروردگار که به پیامبرش آموخته و پیامبر آن را در اختیار علی علیه السّلام قرار داده امکان پذیر نیست بی شک هیچ انسانی بدون امداد الهی قادر بر درک چنین اموری قبل از وقوعش نیست و هر جا چنین امری یافت شود معجزه الهی خواهد بود.

سپس به سخنی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اشاره می کند که خطاب به علی علیه السّلام فرمود:

«و الذی نفسی بیده لو لا انّی اشفق ان یقول طوائف من امتی فیک ما قالت النّصارى فی ابن مریم لقلت الیوم فیک مقالا لا تمرّ بملاً من النّاس الا أخذوا التراب من تحت قدمیک للبرکة» «قسم به کسی که جانم در دست قدرت او است اگر نمی ترسیدم از این که گروههایی از امت من در باره تو همان را بگویند که مسیحیان در باره عیسی بن مریم گفتند، امروز در باره تو سخنی می گفتم که از هیچ کجا نگذری مگر این که مردم خاک زیر پای تو را برای تبرک بردارند». (۱)

مرحوم سید رضی در پایان این خطبه می فرماید: «یعنی بالنطفه» ماء النهر، و هی افصح کنایه عن الماء و إن کان کثیرا جمّا و قد اشرنا الی ذلک فیما تقدم عند مضیّ ما اشبهه» «منظور امام از نطفه (در کلام بالا) آب نهر است و این فصیح ترین کنایه ای است که در باره آب گفته می شود هر چند آب فراوان و بسیار بوده باشد و نیز ما به این سخن در گذشته (خطبه ۴۸)، هنگامی که شبیه این سخن مطرح بود اشاره کردیم.

نکته: آیا آگاهی بر غیب ممکن است؟

شک نیست که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیهم السّلام کرارا از امور پنهانی مربوط به حال یا آینده خبر داده اند، و به تعبیر دیگر دارای علم غیب بودند، قرآن

ص: ۶۶۷

مجید نیز در باره حضرت مسیح می گوید که یکی از معجزاتش آگاهی بر غیب و امور پنهانی بود: «وَ أَتَّبِعُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ» «من از آنچه می خورید و در خانه های خود ذخیره می کنید به شما خبر می دهم (۱)» و در پایان همین آیه آن را یکی از نشانه های خدا و صدق دعوی نبوتش می شمرد.

در نهج البلاغه، در کلام مورد بحث و دیگر سخنان حضرت نیز، کرارا پیشگویی های مهمی به چشم می خورد.

در این که چگونه ممکن است از غیب آگاه شد، حدود علم غیب معصومین علیه السلام چه اندازه بوده است؟ و ظاهر آیاتی را که می گوید: «علم غیب مخصوص خداست» چگونه باید تفسیر کرد؟ و روایاتی که در این زمینه وارد شده است چه مفهوم و معنایی دارد؟ سخن بسیار است که به خواست خدا در شرح خطبه صد و بیست و هشتم بیان خواهد شد.

ص: ۶۶۸

لَمَا قَتَلَ الْخَوَارِجُ فُقَيْلَ لَه: يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلَكَ الْقَوْمُ بِاجْمَعِهِمْ

(۱)

هنگامی که خوارج نهروان کشته شدند به امام علیه السلام گفته شد: ای امیر مؤمنان! همه خوارج کشته شدند (امام این سخن را پذیرفت و در جواب آنان چنین گفت):

«كَلَّا وَاللَّهِ، إِنَّهُمْ نَظَفَ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ، وَقَرَارَاتِ النِّسَاءِ، كَلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قَطَعَ حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لِمَوْصَا سَلَّابِينَ» .

ترجمه

نه، به خدا سوگند (این گونه که شما می پندارید که خوارج ریشه کن شدند نیست) آنها نطفه هایی در پشت پدران و رحم مادران خواهند بود، هر زمان شاخی از آنها سر بر آورد قطع می شود و در آخر کار، آنان دزدان و راهزنان خواهند شد.

ص: ۶۷۰

۱- ۱) سند خطبه: صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه بعد از آن که خطبه ۵۹ و ۶۰ را یک جا مطرح می کند در ذیل آن می گوید: «این سخن را» «مبّرّد» در کامل نقل کرده است («مبّرّد» از دانشمندان قرن سوم هجری است) سپس بخشی از آن را از «بیهقی» در «محاسن و مساوی» و بخشی را از «مروج الذهب» «مسعودی» نقل می کند. آن گاه این سخن ابن ابی الحدید را می ستاید که در ذیل این کلام می گوید: «این خبر از اخبار مشهوری است که نزدیک به متواتر می باشد و از معجزات غیبیه آن حضرت است» (مصادر نهج البلاغه جلد ۲ صفحه ۳۷).

این سخن نیز ادامه سخنی است که در بحث گذشته در باره خوارج آمده بود و به همین دلیل این دو را قطعات مختلف یک کلام دانسته اند.

در اینجا نیز امام به چند پیشگویی در باره خوارج می پردازد که آنها را می توان در ردیف معجزات آن حضرت شمرد.

نخست در پاسخ یاران خود که بعد از جنگ نهروان خدمتش عرض کردند «ای امیر مؤمنان! تمام خوارج نابود شدند» فرمود: «نه، به خدا سوگند (این گونه که شما می پندارید نیست) آنها نطفه هایی در پشت پدران و رحم مادران خواهند بود!» («كَلَّا وَاللَّهِ، إِنَّهُمْ نَظْفٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ، وَقَرَارَاتِ (۱) النِّسَاءِ» .

به فرض که مردان آنها در این جنگ کشته شده باشند، ولی نطفه های دیگری در آینده پرورش می یابد و از مادر متولد می شود که راه خوارج را می پوید و به جرگه آنها می پیوندد. و همان گونه که امام پیشگویی فرموده بود در سالهای بعد، بلکه قرنهای بعد نیز گروهی پا به عرصه وجود گذاشتند که همان راه نکبت بار خوارج را ادامه دادند.

اضافه بر این، همان گونه که در گذشته نیز اشاره شد، نه نفر در نهروان نجات یافتند و فرار کردند و در بلاد مختلف پراکنده شدند و پایه های این مکتب فاسد و مفسد را بنا نهادند. از طرفی می دانیم آنها که در نهروان حاضر شدند تمام خوارج نبودند گروه دیگری نیز وجود داشتند که در میدان جنگ حاضر نبودند و همان راه را ادامه دادند.

ص: ۶۷۱

۱- ۱) «قرارات» از ماده «قرار» به معنی ثابت ماندن و در اصل از قَرَّ (بر وزن حَرَّ) به معنی سرماست و از آنجا که سرما حرکت و فعالیت را از انسان می گیرد این واژه به معنی ثابت ماندن آمده است و «قرارات النساء» به معنی رحم زنان است که نطفه برای مدت قابل ملاحظه ای در آن قرار می یابد و قرآن مجید نیز می فرماید: «تُمْ جَعَلْنَا نُطْفَةَ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ» ، سپس او را نطفه ای در قرار گاه مطمئن (رحم) قرار دادیم». (سوره مؤمنون، آیه ۱۳).

سپس در ادامه این سخن به پیشگویی دیگری پرداخته، می‌فرماید: «هر زمان شاخی از آنها سر بر آورد قطع می‌شود» (کَلَمًا نَجْم (۱) منهم قرن قطع).

این سخن از یک سو اشاره به شرارت و شیطنت و درنده‌خویی خوارج می‌کند که همچون یک حیوان شاخلدار در صدد ایذاء و آزار دیگران بودند و از سوی دیگر اشاره به شکست‌های پی‌درپی و ناکامی‌های مکرر آنها در طول تاریخ حیات کثیفشان دارد و همان‌گونه که در ادامه این سخن در بحث نکته‌ها خواهد آمد، این امر بوضوح در تاریخ منعکس است.

و در پایان این سخن پیشگویی سوم می‌فرماید و آن این که «در آخر کار آنان دزدان و راهزنان خواهند شد» (و از شکل یک گروه به اصطلاح مذهبی و یا سیاسی به صورت یک مشت دزد غارتگر در می‌آیند) (حتی یکون آخرهم لصوصا سلابین).

همان‌گونه که در ادامه سخن در بحث نکته‌ها خواهد آمد صدق این پیشگویی نیز از نظر تاریخی روشن می‌شود چرا که ارباب تواریخ افراد متعدّد و سرشناسی از خوارج را نام برده‌اند که به صورت دزدانی خطرناک در آمده‌اند و به راهزنی مشغول شده‌اند.

نکته‌ها

۱- خوارج یک جریان بودند نه یک گروه!

از کلام بالا به خوبی استفاده می‌شود که امام علیه السلام خوارج را یک گروه خاص نمی‌داند، بلکه جریانی می‌شمرد که در طول تاریخ اسلام در مقاطع مختلف ظاهر می‌شدند، حتی قرائن تاریخی نشان می‌دهد که جریان آنها از عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد.

ص: ۶۷۲

۱- ۱) «نجم» از ماده «نجم» (بر وزن حجم) به معنی طلوع کردن است و به ظهور و بروز (ناگهانی) هر چیزی نیز اطلاق می‌شود.

مفسر بزرگ قرآن مرحوم «طبرسی» از «ابو سعید خدری» در ذیل آیه «و مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ» (۱). چنین نقل می کند:

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول تقسیم غنائم بود-و به گفته ابن عباس غنائم قبیله «هوازن» را در روز «حنین» تقسیم می کرد-مردی به نام «حرقوص بن زهیر» نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و به حالت اعتراض گفت: ای رسول خدا در تقسیم غنائم عدالت را رعایت کن. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ناراحت شد و فرمود: وای بر تو اگر من عدالت را رعایت نکنم چه کسی می تواند عدالت را رعایت کند؟ «عمر» گفت: ای رسول خدا اجازه فرما گردنش را بزنم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «دعه فَإِنَّ لَهُ أَصْحَابًا يَحْتَقِرُ أَحَدُكُمْ صَلَاتَهُ مَعَ صَلَاتِهِمْ وَ صِيَامَهُ مَعَ صِيَامِهِمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الزَّمِيَةِ...» «او را رها کن، او یارانی دارد که هر یک از شما نماز خود را در برابر نمازشان کوچک می شمرد و روزه خود را در برابر روزه هایشان اندک می بیند، ولی (هم اینان) از دین خدا با سرعت و شتاب خارج می شوند آن گونه که تیر از کمان خارج می شود...».

سپس مرحوم طبرسی می افزاید: در حدیث دیگری آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در باره آنها چنین فرمود: «فاذا خرجوا فاقتلوهم ثم اذا خرجوا فاقتلوهم، هنگامی که خروج کنند آنها را به قتل برسانید سپس هنگامی که خروج کنند آنها را به قتل برسانید»، آن گاه آیه فوق نازل شد که می فرماید: بعضی هستند که در تقسیم غنائم به تو خرده می گیرند هر گاه سهم قابل ملاحظه ای به آنها داده شود راضی می شوند و اگر داده نشود خشم می گیرند.

این سخن به خوبی نشان می دهد که ریشه هایی از اندیشه های این گروه از همان عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وجود داشته است که هر گاه منافعشان به خطر می افتاد ابا نداشتند که قداست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را هم بشکنند.

«ابن ابی الحدید» از مسند «احمد حنبل» نقل می کند «عایشه» از «مسروق»

ص: ۶۷۳

پرسید: از «مخدج» (یکی از رؤسای معروف خوارج) چه خبر داری؟ گفت: «علی بن ابی طالب» او را در کنار نهر وان کشت. «عایشه» گفت: شهودی در این مسأله برای من اقامه کن. «مسروق» مردانی را که شاهد این ماجرا بودند نزد «عایشه» آورد و گواهی دادند که «مخدج» کشته شد. سپس «مسروق» اشاره به قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده، به عایشه می گوید: تو را به صاحب این قبر قسم چه چیز از صاحب این قبر در باره آنها شنیدی؟ «عایشه» گفت: شنیدم می فرمود: «أنهم شرّ الخلق و الخلیقه یقتلهم خیر الخلق و الخلیقه و أقربهم عند الله وسیله، آنها بدترین مخلوقات و بدترین انسانها هستند و آنها را بهترین انسان و بهترین مخلوقات و مقربترین آنها نزد پروردگار به قتل می رساند.» (۱) ویژگی های خوارج را می توان چنین خلاصه کرد:

آنها گروهی بودند که به ظواهر عبادات سخت پایبند بودند و حتی به مستحبات و مکروهات ساده و معمولی اهمیت می دادند و همین امر یکی از اسباب غرور و خود برتر بینی آنان بود و در مقابل افرادی بودند بسیار جاهل، متعصب و بسیار لجوج و جسور و بی ادب و برای رسیدن به مقاصد خود، بی رحم و شقاوتمند.

نمونه بارز آن را در همان داستان «ذو الخویصره» (حرقوس) که در عصر پیامبر واقع شد می توان مشاهده کرد.

درست است که ظهور و بروز خوارج در صفین و بعد از داستان حکمین در عصر علی علیه السلام بود، ولی این به آن معنی نیست که فرهنگ خوارج قبل از آن وجود نداشت، هم امروز نیز این فرهنگ منحط در میان گروههایی در جوامع مختلف پیدا می شود و شاید بسیاری از وهابیان را بتوان در این زمره دانست، چرا که ویژگی های بالا در آنان نمایان است.

در محیط خودمان نیز افرادی را می بینیم که به ظواهر عبادات سخت پایبندند ولی گاه، بزرگترین و پاکترین علما و خدمت گزاران دینی خرده می گیرند و آنها را از طریق صحیح منحرف می دانند و در پی فتنه گری و شرارت و آشوبند.

ص: ۶۷۴

مبارزه با خوارج-جز در موارد حاد-از طریق جنگ و ستیز نیست همان گونه که در خطبه آینده خواهد آمد،راه درمان این بیماری اجتماعی بالا بردن سطح فرهنگ عمومی و آگاهی کافی نسبت به مسائل دینی و اعتقادی است.

امیر مؤمنان «علی علیه السلام» در مورد جهل و نادانی آنان در خطبه سی و ششم که قبلاً به آن اشاره شد می فرماید: «و أنتم معاشر أخصاء الهام، سفهاء الأحلام و لم آت -لا- أبالکم-بجرا و لا- أردت لکم ضراً، ای گروه کم عقل و ای نادانها من کار خلافی انجام نداده بودم و نمی خواستم به شما زیان برسانم (که این گونه در برابر من و یارانم قیام کرده اید و افراد بی گناه را می کشید)».

در انحراف آنها همین بس که خود اساس و بنای پایه مسأله حکمیت را در «صقین» گذاردند، در حالی که «علی علیه السلام» مخالف آن بود، سپس آن حضرت را به خاطر حکمیت تکفیر کردند و کسی را که عصاره ایمان و پایه گذار اسلام و نمونه اتم مؤمن راستین بود، دعوت به توبه از کفر نمودند، (العیاذ باللّه). اینها دلیل روشنی بر جهل و نادانی و در عین حال تعصب و لجاجت آنهاست.

در بی رحمی و خشونت آنها همین بس که یکی از صحابه پیامبر «عبد الله بن خباب» را که مردی بسیار پاک و با ایمان بود به همراه همسر حامله اش به جرم این که از «علی علیه السلام» بیزاری نجست به طرز فجیعی به شهادت رساندند و شکم همسرش را دریدند، این در حالی بود که از کشتن یهودیان در همان حال نهی می کردند و حتی بر کشنده یک خوک خرده گرفتند! ظاهر آنها چنان فریبنده بود که «ابن عباس» در توصیف آنان می گوید: از کثرت عبادت پیشانیهایشان پینه بسته بود، و دستهایشان به خاطر این که در حال سجده بر زمینهای خشک و سوزان می نهادند همچون زانوی شتر خشن و سفت شده بود، پیراهن های کهنه و مندرس می پوشیدند و دامنها را به عنوان آمادگی برای مبارزه به کمر می بستند، ولی در دل آنها قساوت و بی رحمی و جهل و فساد موج می زد و نفاقشان بگونه ای بود که ظاهر آنها گروه زیادی را فریب می داد تا آن حد که حاضر به

جنگ با آنها نبودند ولی هنگامی که اعمالشان پرده‌ها را کنار زد خطر آنان برای مسلمانان آشکار شد.

اعمالشان به قدری ضدّ و نقیض بود که گاه به اندک چیزی خرده می‌گرفتند که چرا مثلاً فلان شخص دانه خرمایی را که زیر درخت نخلی افتاده بوده بدون اجازه مالکش برداشته و خورده است، ولی گاه چنانکه گفتیم مسلمانی مانند «عبد الله بن خباب» و همسر باردارش را مانند گوسفند سر می‌بریدند.

نه تنها در مسائل عملی گرفتار این تضادها بودند، بلکه در عقائد فقهی و کلامی نیز همین ویژگیها را داشتند. آنها مرتکب گناه کبیره را (هر گناهی که باشد) کافر و واجب‌القتل می‌دانستند و در مسأله حکومت-چنانکه قبلاً هم گذشت-قائل به نوعی هرج و مرج و عدم نیاز به تعیین حاکم بودند.

قرائن نشان می‌دهد که در مسائل جنسی، شهوت پرست بودند و شاید به همین دلیل، گرفتن نه زن عقدی را مجاز می‌شمردند و مرتکب زناى محصنه را مستحق رجم نمی‌دانستند.

طبیعی است که چنین گروه نادان و خودخواهی بسرعت به شاخه‌ها و گروههای مختلفی تقسیم می‌شوند. به همین جهت چیزی نگذشت که هر یک از سران آنها داعیه‌ای عنوان کردند و به فرقه‌های زیادی تقسیم شدند، از جمله «ازارقه»، «نجدات»، «صفریّه»، «عجارده» و «ثعالبه» و غیر آن.

هم اکنون نیز افرادی که افکاری همچون افکار خوارج دارند و اعمالشان یادآور اعمال آنان می‌باشد در گوشه و کنار جوامع اسلامی پیدا می‌شوند و می‌توان بسیاری از وهابیان را در این دسته جای داد، چرا که آنها نیز به بعضی از ظواهر عبادات و مستحبات، سخت‌پاییندند و گاه انجام کوچکترین مکروهات و یا مخالفت با مستحبات را جایز نمی‌دانند، ولی در مقابل، غالب مسلمانان را اعم از شیعه و سنی مشرک می‌شمردند و خون بسیاری را مباح می‌دانند و با این که از نظر تفکر اسلامی و عقائد، سخت‌عقب مانده‌اند خود برتر بینی فوق‌العاده‌ای بر آنها

حاکم است، نادانی خوارج و غرور و خود بزرگ بینی آنها و بی رحمی و قساوت در وجود آنان کاملاً هویدا است. آنها همچون خوارج خود را حقّ مطلق و دیگران را باطل مطلق می پندارند یا آن که بهره کمی از علوم اسلامی دارند.

۲- سرانجام خوارج به صورت دزدان غارتگری در آمدند

این که امام علیه السلام در آخر گفتار بالا پیش بینی می فرماید که گروههای آخرین خوارج به صورت دزدان و غارتگران در می آیند، چیزی است که تاریخ اسلام بر آن گواهی می دهد.

به گفته «ابن ابی الحدید» از جمله افراد سرشناس خوارج که عاقبت کارش به دزدی و غارتگری کشیده شد «ولید بن طریف شیبانی» در ایام «هارون الرشید» بود. هارون فردی به نام «یزید بن مزید» را از همان طائفه «بنی شیبان» به تعقیب او فرستاد، «یزید» «ولید» را کشت و سر او را نزد هارون برد.

در ایام «متوکل» عباسی نیز فرد دیگری از آنان به نام «ابن عمرو خثعمی» به راهزنی و شرارت و ناامن ساختن جاده ها پرداخت، فردی بنام «ابو سعید محمد بن یوسف طایی» از طرف حکومت وقت مأمور تعقیب وی شد، و گرچه خودش موفق به فرار گردید، ولی بسیاری از یارانش کشته شدند و گروه زیادی اسیر گشتند.

سپس جماعت دیگری از خوارج در منطقه «کرمان» و «عمان» به دزدی و شرارت پرداختند و در ردیف «مفسدان فی الارض» و «محرابین» قرار گرفتند که «ابو اسحاق صابی» در کتاب «التاجی» نام آنها را بر شمرده است (۱).

پایان جلد دوم شرح نهج البلاغه

ص: ۶۷۷

اکنون که با پایان گرفتن خطبه شصتم جلد دوم این کتاب پایان می یابد، دست به درگاه خداوند برداشته و بعد از شکر و سپاس فراوان به پیشگاه مقدّسش، به خاطر توفیق انجام این کار بزرگ، تقاضا می کنیم که ما را به ادامه این راه تا پایان کار موفق بدارد و نیز توفیق دهد که قبل از هر کار، خود این کلمات گهربار را در قلب و جان خویش پیاده کنیم و همچون چراغ پر فروغی فرا راه زندگی قرار دهیم، سخنانی که هم ضامن سعادت در دنیا است، و هم مایه نجات آنها در سرای دیگر. سخنانی که با گذشت زمان هرگز کهنه نمی شود و همیشه چون آفتاب می درخشد و چون دریا می خروشد و چون نسیم جانها را نوازش می دهد.

آمین یا ربّ العالمین هفتم صفر سنه ۱۴۱۹ (میلاد مسعود و مبارک امام کاظم علیه السلام) مطابق با ۱۲-۳-۱۳۷۷

ص: ۶۷۸

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

